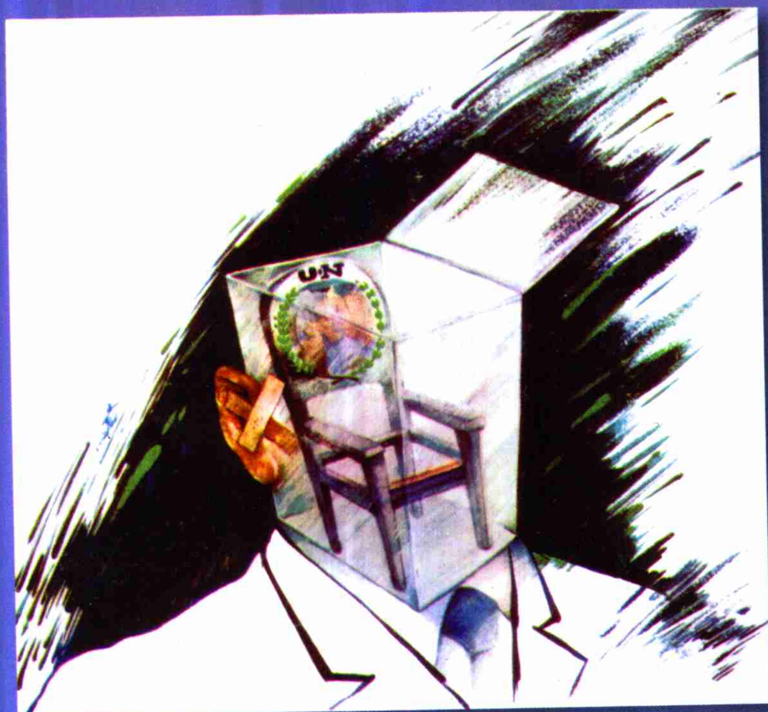
کورت والدهایم

دبیر کل سابق سازمان ملل متحد
و رئیس جمهور پیشین اتریش

کاخ شیشه ای سیاست



ترجمهٔ دکتر عبدالرحمن صدریه

چاپ ششم

کاخ شیشه ای سیاست

کورت والدهایم

دبیرکل سابق سازمان ملل و رئیس جمهور پیشین اتریش

ترجمهٔ

دکتر میرعبدالرحمن صدریه



انتشارات اطلاعات

تهران ـ ۱۳۸۵

والدهایم، کورت، ۱۹۱۸ـ م Waldheim, Kurt
کاخ شیشه‌ای سیاست / کورت والدهایم؛ ترجمه میرعبدالرحمن صدریه. ـ تهران: اطلاعات، ۱۳۶۶.
۴۰۰ص.: مصور.
ISBN: 964 - 423 - 060 - 4
فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.
عنوان اصلی: Im Glaspalast der Weltpolitik, 1985.
چاپ ششم: ۱۳۸۵.
۱. سازمان ملل متحد. دبیر کل. ۲. والدهایم، کورت، ۱۹۱۸ـ . Wald- heim, Kurt. ۳. سیاست جهانی ـ قرن ۲۰ م. الف. صدریه، عبدالرحمن، ۱۳۰۷ ـ مترجم. ب. مؤسسه اطلاعات. ج. عنوان.
۲ك ۲ و / ۵۰۸۶ / KZ
۱۳۶۶
۳۵۲/۱۱۳
کتابخانه ملی ایران
م۶۶ـ۳۲۷



انتشارات اطلاعات

تهران: خیابان میرداماد، خیابان نفت جنوبی، روزنامه اطلاعات، شماره پستی ۱۵۴۹۹۵۱۱۹۹
تلفن: ۶ـ۲۹۹۹۳۴۵۵ تلفن دفتر توزیع و فروش: ۲۹۹۹۳۲۴۲
فروشگاه مرکزی: خیابان انقلاب اسلامی، روبروی دانشگاه تهران، تلفن: ۶۶۴۶۰۷۳۴

کاخ شیشه‌ای سیاست

نوشتهٔ کورت والدهایم ترجمهٔ میرعبدالرحمن صدریه

حروف‌نگاری، چاپ و صحافی: مؤسسه اطلاعات

چاپ اول: ۱۳۶۶ چاپ ششم: ۱۳۸۵ شمارگان: ۲۱۰۰ نسخه
قیمت: ۱۶۰۰ تومان

شابک: ۴ـ۰۶۰ـ۴۲۳ـ۹۶۴ ISBN: 964-423-060-4

فهرست

مقدمهٔ (ناشر)

والدهایم در کتاب خود «کاخ شیشه ای سیاست»، شرح سفر خود به ایران را برای بررسی شکایات ایران پس از انقلاب و جستجوی راه حلی برای حل مسأله ماموران سفارت آمریکا که دانشجویان انقلابی آنان را در محل سفارت نگاه داشته بودند ـ مغایر با نظم تاریخی کتاب ـ در اولین فصل آورده است و ضمن آن به وضوح اعتراف می کند، در این سفر که آن را «پرحادثه‌ترین و موثرترین» تجربهٔ دوران دبیرکلی خود می‌داند، محدود بودن امکانات، و عجز دبیرکل سازمان ملل متحد بر او آشکار شده است.

والدهایم در عین حال اعتراف می کند که شخصاً هیچ امیدی به موفقیت سفر خود به تهران نداشته است و این سفر تنها «برای شناسایی مرکز واقعی قدرت» در ایران پس از سرنگونی شاه انجام شده است.

در شرح ماوقع، والدهایم گروگان گرفتن جاسوسان آمریکایی را تجاوز آشکار به حقوق بین‌الملل خوانده است، درحالی که مطابق اصول و قواعد عقلی پذیرفته نقض حاکمیت یك ملت و دخالت در امور داخلی آن و از آن مهمتر غارت و چپاول ثروتهای ملی یك کشور، شاخصترین وجه نقض حقوق بین‌المللی است، به عبارت دیگر اقدام

دانشجویان جز «دفاع از خود» که یك قاعدهٔ پذیرفته شده بین‌المللی است، امر دیگری نبوده است.

گرچه والدهایم در بررسی اقدام دانشجویان و خواسته‌های برحق انقلاب اسلامی ایران می کوشد به ضوابط مورد عمل و شناخته شدهٔ حقوق ملل و حقوق بین‌الملل متکی بماند، اما گفته‌های او جای بحث و تردید فراوان دارد، زیرا اقدامات بعدی، صدور بیانیهٔ الجزایر و پیوستن دولتین ایران و آمریکا بدان نشان داد که قالبهای حقوقی برای بررسی دعاوی هر دوطرف وجود داشته است.

شاید خوانندهٔ این کتاب پس از مطالعه فصلهای مرتبط با درگیریهای خاورنزدیك و همچنین فصلهای مرتبط با روابط شمال و جنوب و آگاهی از نظرات نویسنده در مورد سیاست آمریکا ـ اسرائیل در خاورنزدیك و دربارهٔ عقاید و نظراتی که جهان ما را از همزیستی ملتها در صلح و آرامش محروم ساخته‌اند، بهتر بتواند پاره‌ای از علل آن جنجال سیاسی را که هنگام انتخاب والدهایم به ریاست جمهوری کشورش برپا شد درك کند.

امید است، ترجمه این اثر که بازنگری وقایع توسط شخصی است که ده سال سمت دبیرکلی سازمان ملل را داشته و تجاوزات بیشمار قدرتهای جهانی را به اصول منشور سازمان شاهد بوده است، در شناخت عناصر موثر در این سازمان جهانی که هریك به نحوی تحت اقتدار و نفوذ قدرتهای جهانی هستند، مفید باشد.

مقدمهٔ (نویسنده)

به مفهوم معمول کلام این کتاب نه خاطرات است و نه گزارشی کامل از فعالیت من در سازمان ملل متحد. این هر دو از حدود این اثر متجاوز است. کوششی که جسارت آن را کرده‌ام، نارساست. بدون ادعای کمال خواسته‌ام تکاملی را شرح دهم، که زندگانیم را متمایز می‌سازد ـ و وقایعی را وصف کنم که باور دارم در جریان تاریخ اهمیتی داشته‌اند.

طی چهل سال خدمات سیاسی، ده سال از آن در دبیرخانهٔ سازمان ملل متحد، از اقبالی نادر برخوردار بوده‌ام: توانسته‌ام ناظر باشم و تا حدی نیز اثر بگذارم ـ بر کوششهای اجتماع ملل در زمینهٔ فائق آمدن بر مبارزه طلبی‌های دوران ما، جنگ، ترور، و مشقات بشری.

کوشیده‌ام، علل اقداماتم را شرح دهم. خواسته‌ام توضیح دهم، در کجا موفق بوده‌ام ـ و در کجا ناموفق.

اگر توفیق یافته‌ام، لااقل تا حدی بدین اهداف برسم، در این صورت این کتاب نتیجه مورد انتظار را به بار آورده است.

فصل اول

کابوس تهران

ماموریتی که در شب سال نو ۱۹۷۹، همراه با گروه کوچکی از همکارانم، برای انجام آن از نیویورك حرکت کردیم، از همان آغاز موفقیت بسیار کمی را نوید می‌داد. کمی کمتر از دو ماه قبل، در ۴ نوامبر ۱۹۷۹ دانشجویان انقلابی در تهران سفارت آمریکا را اشغال کرده بودند، و مامورین سیاسی و سایر کارکنان آن را زندانی خود ساخته بودند. از آن تاریخ ۵۲ گروگان آمریکائی در ساختمان سفارت نگهداری می‌شدند. از زمان قیام «بوکسرها» (مشت‌زنان چین در اوایل این قرن) نظیر چنین تجاوز آشکاری به حقوق بین‌الملل در هیچ جا روی نداده بود. مصونیت مامورین سیاسی و حقوق برون‌مرزی ساختمان مقر نمایندگیهای سیاسی در سراسر جهان غیرقابل تجاوز تلقی می‌شود. اما، آیا هنوز در ایران معیارهای حقوق ملل و قراردادهای بین‌المللی پذیرفته شده بود؟ کشور گرفتار تب انقلاب اسلامی بود. شاه، محمدرضا پهلوی در ژانویه کشور را ترك کرده بود، و قدرت در اختیار رهبر مذهبی شیعیان، آیت‌الله خمینی و یاران نزدیکش بود.

تمامی کوششهای ایالات متحده، و شورای امنیت سازمان ملل و دادگاه بین‌المللی برای آزاد کردن ماموران سفارت آمریکا بی‌نتیجه مانده بود، نه تنها اطلاعات سیاسی رسیده از تهران گیج کننده بودند، بلکه گمانها درباره اینکه در موضوع گروگانها چه کسی قدرت تصمیم‌گیری دارد نیز ضد و نقیض بود. اختلاف مدام در حال تشدید بین تهران و واشنگتن و تشدید نگرانی درباره سلامت گروگانها عاقبت موجب شد که دست به اقدامی

پرخطر بزنم. امیدوار بودم که با سفری به تهران بتوانم برای حل مشکل کاری انجام دهم. ما با هواپیمای کُنکورد از نیویورك به مقصد پاریس حرکت کردیم، و شب را در هتل فرودگاه گذراندیم.

رئیس دفتر پاکستانی من رفیع الدین احمد، دستیارجوان اتریشی ام گئورگ ماوتنر ـ مارکهوف، رابط مطبوعاتی فرانسوی من که اصلا از اهالی «کرس» بود، فرانسوا گیولیانی، محافظ شخصی آمریکائی ام، جان هوروزوفسکی، و منشی من لینده میشور همراه من بودند. روحیه ما در این شب زمستانی به همان تاری یك شب زمستانی بود، چرا که تمامی تماسها و تمامی گفتگوهای قبل از این سفر، مشهود می ساختند که ما با وظیفه‌ای بسیار سخت درگیر هستیم. در این برداشت نیز تنها نبودیم، زیرا در آن شب سال نو در پاریس این نکته کاملا مشخص شد: رئیس جمهوری فرانسه، والری ژیسکاردستن تلفنی توفیق ما را در انجام ماموریتمان خواستار شد، و وزیر امور خارجه، ژان فرانسوا پونسه شخصاً به هتل آمد تا علاقه خود را با این رفتارش به نمایش بگذارد و ما را تشجیع کند. او قول داد که دولت فرانسه با تمامی نیروی در اختیارش برای تسهیل وظیفه ما به ما یاری خواهد داد. کمی پس از نیمه شب به خانواده ام در نیویورك و ژنو سال نو را تلفنی تبریك گفتم. دخترم، لیزه لوته گفت که طنین صدایم حاکی از نگرانی است و ما صبح روز بعد، با نگرانی پروازمان را به مقصد تهران ادامه دادیم.

از آغاز انقلاب در ایران، دنیا مترصد بود تا دریابد که واقعاً در این کشور چه کسی قدرت را در دست دارد. اوضاع آشفته کشور از زمان سقوط شاه حتی در مقر سازمان ملل در نیویورك هم عیان بود، چون نمایندگان رسمی ایران مدام در حال تغییر بودند، و با همان سرعت که نمایندگان تغییر می‌کردند، دستورهای رسیده از تهران نیز تغییر می‌کرد. می‌دانستم که یکی از مهمترین وظایف من در این سفر این است که مرکز واقعی قدرت را در تهران شناسائی کنم ـ یعنی مردانی را بیابم که واقعاً آن قدرت را دارا باشند که بتوانند، یك قرارداد احتمالی درباره گروگانها را عملا اجرا کنند. چون بین آیت‌الله خمینی و دنیای خارج ظاهرا نه فقط یك دولت و یك شورای انقلاب حائل بود، بلکه بسیاری عوامل موثر دیگر نیز که برای ما ناشناس بودند وجود داشتند. واقعیتی، که ما در نهایت در تهران با آن آشنا شدیم، به مراتب نامطلوبتر از آن بود که انتظارش را داشتیم.

مصونیت ماموران سیاسی، و حقوق برون مرزی ساختمان مقر ماموران سیاسی که از دوران بسیار قدیم از جمله حقوق پذیرفته شده در روابط بین الملل بوده، در دومین کنگره

وین در سال ۱۹۶۱ نیز در عهدنامه‌ای صریحاً تأیید و جزئیات آن مشخص شده است. علاوه بر این بین ایران و ایالات متحده در سال ۱۹۵۵ قرارداد مودتی امضاء شده بود که براساس آن، اختلافات بین دو کشور در آینده به تصمیم دادگاه بین‌الملل محول می‌شد. با توجه به این موضع روشن حقوقی، شورای امنیت سازمان ملل با سرعتی بیش از انتظار موضوع گروگانگیری را بررسی کرد. در نهم نوامبر، فقط پنج روز پس از زندانی شدن ماموریِن سفارت آمریکا، شورای امنیت تشکیل جلسه داد و از ایران آزادی آمریکاییها را خواستار شد. چهار روز بعد، پاسخ وزیر امور خارجه ایران، ابوالحسن بنی‌صدر واصل شد، که در آن تقاضای تشکیل جلسه ویژه شورای امنیت شده بود، تا نماینده ایران استدلال خود را بیان کند. بنی صدر در عین حال خواستار موافقت آمریکا برای تحقیق در مورد سیاست شاه و بازپرداخت کلیه سپرده های بانکی او و افراد خانواده اش به دولت ایران بود. وزیر امور خارجه ضمناً اشاره کرده بود که شخصاً به نیویورك خواهد آمد تا نقطه‌نظرهای دولت ایران را ارائه کند.

محمدرضا پهلوی ـ اکنون سخت بیمار ـ که در این ایام به تناوب در قاهره، آمریکا و پاناما پناهگاهی می‌جست، سالها از متفقین پابرجا و وفادار ایالات متحده بود. اکنون واشنگتن هم می‌خواست که وفاداری او را با وفاداری پاسخ گوید: ایالات متحده نه حاضر بود که پادشاه مخلوع را تحویل دولت انقلابی تهران دهد، و نه آنکه سپرده های بانکی او را به ایران بپردازد. چنین کاری از نظر حقوقی هم، ممکن نبود. با درنظر گرفتن این رفتار ایالات متحده، هجوم به مقر سفارت آمریکا در تهران و زندانی کردن ماموران سفارت به وضوح اعمال فشار برای عملی ساختن خواسته‌های ایران به شمار می‌رفت.

نخستین پیشنهادات بنی صدر ـ به رغم نگرانی واشنگتن درباره زندگی گروگانها ـ طبیعتاً در آمریکا به هیچ‌وجه پذیرفته نشد. ولی به هر حال عکس‌العمل تهران نخستین گام در راه طولانی و پرنشیب و فراز مذاکرات تلقی شد.

یك روز پس از وصول پیام بنی صدر، وزیر امور خارجه ایالات متحده، سایروس ونس، و معاون وزارت امور خارجه در مسائل خاورمیانه، هارولد ساندرز، محرمانه به نیویورك آمدند تا با من درباره اقدامات بعدی مذاکره کنند. برای آنکه به طور کامل سفر آنها به نیویورك پنهان بماند، دو سیاستمدار از فرودگاه با یك تاکسی به خانه سازمانی من در «سوتون پلاس» آمدند. در گفتگوی طولانی ما ـ ده روز از تاریخ گروگانگیری گذشته بود ـ اصول «راه حلی» را، که امیدوار بودیم هر دو طرف را راضی سازد، آماده ساختیم. این راه

حل کلی شامل آزاد شدن گروگانها، و تشکیل کمیسیونی برای تحقیق پیرامون ادعاهای ایران در زمینه تجاوزهای سخت نسبت به حقوق بشر در رژیم شاه می شد. ضمناً آمریکا موافقت داشت که ایران ادعاهای خود را در زمینه سپرده های شاه نزد بانکهای خارجی در دادگاههای ایالات متحده دنبال کند. اما در عین حال راه حل نمونه ما شامل ماده ای بود که ایران را مکلف به رعایت مفاد عهدنامه وین در مورد روابط سیاسی و مصونیت ماموران سیاسی می کرد.

با این پیشنهادها در کیف خود به تهران سفر می کردم. همه چیز بستگی بدان داشت که صاحبان قدرت در ایران این پیشنهادهای آمریکا را بپذیرند یا نه. وقتی این پیشنهاد چهار قسمتی را با فرستاده بنی صدر، احمد سلامتیان مطرح کردم، از نخستین واکنش آگاه شدم: او قول داد که پیشنهاد را بررسی کند، اما در تشریح وضع سیاسی کشورش بسیار بی‌پرده سخن گفت: دولت متبوع او گرچه مایل به حل مسأله گروگانها است، اما «قربانی اوضاع» است و در موقعیتی است که نیروهای تندروی انقلابی متکی بر تحرك خودشان، دولت را به این سو و آن سو می کشانند. سلامتیان در تحلیل خود گامی فراتر نهاد: درخواست بنی صدر برای تشکیل اجلاس ویژه شورای امنیت فقط به این خاطر نیست که ایران امکان یابد تا دلایل خود را ارائه دهد، بلکه کوششی است برای آنکه در وضع موجود در کشور نیز، آرامشی را موجب شود.

این اذعان واضح به مشکلات موجود، درگیری دیگری را نیز روشن ساخت: درگیری بین مراکز متعدد قدرت در ایران: یك دولت وجود داشت، یك شورای انقلاب، گروههای تندروی متعدد و بالاخره روحانیون مقتدر در اطراف امام خمینی. حتی در نیویورك به این نتیجه رسیدم که تصمیم آمریکا مبنی بر اینکه با تشکیل اجلاس شورای امنیت تحت هیچ شرطی قبل از آزادی گروگانها موافقت نکند، به هیچ وجه موجب تسهیل کار نمی شود. در نتیجه این تصمیم، ایرانیان این امکان را به دست می آوردند که ادعا کنند که شورای امنیت تنها ابزاری است دراختیار آمریکاییها.

موضوع به علت توضیح مکرر آیت‌الله خمینی، حاکی از این که هیچ بحثی درباره آزاد کردن گروگانها انجام نخواهد شد، مگر آنکه قبلا شاه به ایران مسترد شده باشد، پیچیده تر شده بود. آیت‌الله خمینی بی حرمتی به مصونیت ۵۲ آمریکایی را قبول نداشت ـ چون آنان را دیپلماتهای واقعی نمی‌دانست، بلکه آنان را «جاسوس» می‌دانست.

تقاضای آیت‌الله خمینی برای استرداد فوری شاه را سلامتیان نیز دنبال می کرد و

کوشید برای من توضیح دهد: «شما می پرسید، چرا ایرانیان یك مرد در حال مرگ را تعقیب می کنند؟ ـ منظورش شاه مبتلا به سرطان بود ـ او هزاران نفر را کشته است، بیش از ۳۰ میلیارد دلار از کشور خارج کرده است. او تنها پارسال ۵۵۰۰۰ نفر انسان را به قتل رسانده است، چرا باید اجازه دهیم که آزادانه زندگی کند؟»

او در دنباله سخنانش، ضمن تحلیل دلبخواه از حقوق بین‌الملل گفت: «ایران می داند که امنیت دیپلماتها باید تضمین گردد، ولی کشور میهماندار نیز محق است، که از حضور دیپلماتها در امان بماند». اگر ایالات متحده بررسی موارد ادعا علیه شاه را می پذیرفت، ممکن بود که این مسأله طی چند ساعت حل شود. با کمال تعجب سخنان سلامتیان را شنیدم که مدعی بود، اصلا ماموران سیاسی آمریکایی زندانی نشده اند و گروگان نیستند. او می گفت آنان را فقط از انجام کار بازداشته اند. در پاسخ به او گفتم که به نظر من به هیچ وجه عادی نیست که چشمهای دیپلماتها را ببندند؛ و آنان را در ساختمان سفارت با دستبند زندانی کنند.

درباره این مسائل قبل از پرواز به تهران چندین مذاکره تلفنی با وزیر امور خارجه [بنی صدر] داشتم، اما در نهایت به این نتیجه رسیدم که این نوع تماس حاصلی به بار نخواهد آورد. گفتگوی من با تهران فقط به خاطر تفاوت ساعت با مشکل مواجه نبود، تفاوت وقت هشت ساعته بدین مفهوم بود که من باید تا ساعت چهار بعد از نیمه شب بیدار می‌ماندم تا می توانستم با بنی صدر تلفنی صحبت کنم. اگر رابطه برقرار می شد، نخستین شخصی که تلفن را برمی‌داشت فقط به زبان فارسی حرف می‌زد. پس از کوششهای زیاد می توانستیم در آن سوی خط کسی را بیابیم که بتواند به فرانسه یا انگلیسی حرف بزند، و پس از معطلیهای پایان ناپذیر عاقبت به وزیر دسترسی پیدا کنیم. اما حتی در این موقع هم ارتباط بسیار مشکل بود. چون بنی صدر درباره مسأله‌ای واحد هر روز پاسخی متفاوت می‌داد. در چنین موقعیتی به این نتیجه رسیدم که وزیر امور خارجه ظاهراً در موضعی نیست که بتواند شخصاً تصمیمی بگیرد. اقتدار واقعی در اختیار امام خمینی و روحانیون است و از آن دوردست چنین می نمود که بین این صاحبان قدرت و بنی صدر هیچ تفاهمی وجود ندارد.

در پایان نوامبر که اختلافات بین المللی روز به روز شدیدتر شد و شکلی خطرناك یافت، بیش از پیش برایم مسلم شد که دخالت شخصی من لازم شده است. اصل ۹۹ منشور سازمان ملل به وضوح این حق را به دبیر کل می‌دهد، و در واقع او را مکلف می سازد، که مسائلی را که امنیت جهانی را به مخاطره می اندازد، در شورای امنیت مطرح کند. بنابراین

در ۲۵ نوامبر شخصاً از رئیس شورای امنیت تقاضای تشکیل اجلاسیه کردم. بالاخره در ۴ دسامبر اجلاسیه تشکیل شد. بار دیگر شورای امنیت آزادی گروگانها و رعایت مصونیت دیپلماتها را خواستار شد. گذشته از آن از من خواسته شد که «تمامی اقدامات لازم را معمول دارم» و خدمات مفیدم را برای عملی شدن این قطعنامه ارائه دهم.

در این بین در تهران اوضاع پیچیده تر شد. وزیر امور خارجه، بنی صدر، در پایان نوامبر مستعفی شد. جانشین او صادق قطب‌زاده بود. اکنون دور تازه ای از مذاکرات تلفنی خسته کننده با طرف جدید مذاکره آغاز گشت. ولی من به این نتیجه نرسیدم که این مرد تازه نیز برای دلایل عقلایی و عقلانی تفاهم بیشتری داشته باشد.

قطب‌زاده در واشنگتن در دانشگاه جورج تاون و بعدها در پاریس تحصیل کرده بود. از دوران تحصیل در جنبشهای ضد شاه شرکت داشت، اما شهرت داشت که از دوستداران غرب است. بعدها دانستم که او در سال ۱۹۷۷ نامه‌ای به ما نوشته بود و در آن تشکیل کمیسیونی را خواستار شده بود تا به عدم رعایت حقوق بشر در ایران رسیدگی کند. در آن زمان تقاضای دیدار با من را هم کرده بود، تا درباره درخواستش مذاکره کنیم. همانسان که در این گونه موارد معمول است، درخواست او را دبیرخانه سازمان ملل به دایره حقوق بشر فرستاده بود. یکی از کارکنان این دایره نیز بعدها با او ملاقات کرده بود. قطب‌زاده هرگز شخصاً شکایتی نکرد، اما از کسان دیگر شنیدم که او از این شکایت داشت که من از ملاقات با او خودداری کرده بودم. در حقیقت هرگز درباره درخواست او چیزی نشنیده بودم.

با همه این احوال نخستین مذاکره تلفنی من با قطب‌زاده در ۲۹ نوامبر ۱۹۷۹ تا حدودی مطلوب بود. برای آنکه با او تماس بگیرم، از نگرانیهای تشریفاتی همکارانم چشم پوشیدم و شماره تلفن خصوصی او را در تهران گرفتم. مذاکره‌ای دوستانه داشتیم. قطب‌زاده به من گفت که او به علت تشنجات داخلی ایران و به علت سخنان ضد ایرانی، آمریکاییها در اجلاس ۴ دسامبر شورای امنیت شرکت نخواهد کرد. هرچند این اطلاع از نظر مفهوم کاملا منفی بود، اما لحن بیان قطب‌زاده نوید دهنده بود.

بالاخره نخستین کسی که مرا برای مسافرت به ایران تشویق کرد، دونالد مك هنری، سفیر ایالات متحده در سازمان ملل بود. او معتقد بود؛ چنین بازدیدی گامی است مثبت که در موقعیت فعلی می توان برداشت، چراکه، اطلاعات رسیده از تهران گیج کننده بود. در این بین عید میلاد مسیح نزدیکتر می شد و با خود می اندیشیدم که آیا آیت الله خمینی از دریافت پیامی متکی بر عواطف انسانی تحت تأثیر قرار خواهد گرفت؟ در نامه‌ای که در ۲۰ دسامبر

به او رسید، از او تقاضا کردم که آزادی گروگانها را «در این ایام صلح و شفقت» موجب شود. در نامه ام اضافه کردم که چنین رفتاری «در سرتاسر جهان موجب رضایت عمیق خواهد شد» و در پایان این نامه پیشنهاد کردم که شخصاً به تهران بروم، و با او درباره این مسأله مذاکره کنم. یك روز بعد پاسخ نامه را دریافت داشتم. قطب‌زاده با صدائی عصبی و خشم‌آلود تلفنی به من گفت که آزادی گروگانها «به کلی غیرممکن است». یك روز بعد پیامی مهم از آقاشاهی، وزیر امور خارجه پاکستان که با او از دوران گذشته در سازمان ملل خوب آشنا بودم، دریافت کردم. او از بازدیدی از تهران تازه بازگشته بود و دولت متبوع او بین سایر دول بهترین روابط را با رژیم انقلابی ایران داشت. آقاشاهی مرا برای انجام سفر تشجیع کرد، و اعتقاد داشت که اگر در تهران باشم، آیت‌الله مرا خواهد پذیرفت. اما قطب‌زاده از تایید این موضوع خودداری کرد.

در طول ماه دسامبر سال ۱۹۷۹ وضع پیچیده‌تر شد. شورویها سربازان خود را به افغانستان اعزام داشتند، عملی که در سراسر جهان موجب تشویش فراوان شد و در سازمان ملل انتقادات سختی را باعث گشت. در مورد گروگانها در همین حال واشنگتن مترصد بود که در نشست دیگر شورای امنیت تحریم اقتصادی ایران را خواستار شود، تا بدین ترتیب بایکوت تجاری ایران را که از طرف آمریکا اعمال می‌شد، تقویت کرده باشد. برای نمایندگان همه کشورها در سازمان ملل روشن بود که چنین قطعنامه‌ای را، با توجه به جو متشنج در روابط شرق و غرب، شورویها وتو خواهند کرد.

تصمیم من برای سفر قطعی شده بود، که شورای امنیت در آخرین روز ماه دسامبر تشکیل جلسه داد، ولی در انتظار نتیجه سفر من به تهران شورای امنیت از اتخاذ هرگونه تصمیمی درباره مسأله گروگانها صرفنظر کرد. همه در انتظار نتایج این سفر بودند، و از همه سو آخرین اطلاعات و برداشتها درباره اوضاعی که در تهران در انتظار من بود، سرازیر شد. همه گزارشها یکنواخت بود و حکایت از این داشت که وضع در تهران به شدت هیستریك است. علاوه بر آن طنینی تهدیدکننده درباره قلدری رام‌نشدنی تهران که بی‌حفاظ با آن برخورد می‌کردم، نیز مفهوم بود. دبیرکل سازمان ملل برای انجام ماموریتها و اقدامات خود نه رزمناو دراختیار دارد نه محافظی که واقعاً جان اورا بتواندحفظ کند. آنچه برایش باقی می‌ماند تنها اقتدار شغلی او متکی بر اصول اخلاقی است، البته فقط در آنجاکه این اقتدار پذیرفته باشد.

در اولین روز سال نو ۱۹۸۰ هواپیمای ما در فرودگاه مهرآباد در نزدیکی تهران بر

زمین نشست، برای پیشواز از ما وزیر امور خارجه قطب‌زاده آمده بود. حالت او حکایت از سرخوردگی می کرد، به نظر نامطمئن و نگران می‌رسید. از حالت چهره اش می شد فهمید که از حضور من در تهران ناراحت است.

شخصیت قطب‌زاده جلب توجه می کرد: با قدی متوسط، نیرومند، و با صورتی تا حدی پهن، لباسی خوش‌دوخت و غربی بر تن داشت، و بی تردید او خوش‌لباس ترین شخصی بود که من در مدت اقامتم در تهران دیدم. با وجود این، او هم یقه اش باز بود، بدون کراوات. به نظر چنین می‌رسید که در ایران جدید یقه باز بدون کراوات مد است، و نمایشی است از وابستگی افراد به انقلاب.

همراه با قطب‌زاده به وسیله اتومبیل از فرودگاه به سوی شهر حرکت کردیم. آنچه را وزیر خارجه در طی این مدت به اطلاعم رساند، مرا تکان داد. اوضاع در تهران چنان نامطمئن بود که او نتوانسته بود برایم برنامه‌ای مشخص آماده کند: «طبیعتاً ما از شما دعوت کرده‌ایم که بیایید، اما باید در برابر افکار عمومی تظاهر کنیم که شما برای مذاکره در مورد آزادی گروگانها نیامده اید. باید از شما تقاضا کنم که در اینجا مدام تایید کنید که بازدید شما جنبه پژوهشی دارد، و نه مذاکره درباره آزادی گروگانها. به شما دلایل بی‌رحمی ساواك و همچنین دلایل زجر کشیدن ملت ایران را نشان خواهیم داد. با توجه به وضع شدیداً متشنج، و حساسیت مردم، بخصوص دانشجویان تندروی انقلابی در سفارت، باید نهایت احتیاط را به کار بریم.»

این گفته‌ها برایم مشخص کرد که این مرد در وضع متزلزلی است، و با مشکل مواجه است ـ و گرچه به نام دولت انقلابی مرا برای این سفر دعوت کرده است ـ خودش هم در حقیقت نمی‌داند که چه روی خواهد داد. قطب‌زاده بسیار خوب انگلیسی و فرانسه حرف می‌زد. این امر تحصیلاتش را در ایالات متحده و فرانسه مشهود می کرد. استنباط من که ملاها و اعضای شورای انقلاب این مرد را از دوستداران غرب می‌دانند، تأیید می شد. لابد این وضع از عللی بود که باعث می شد به او اعتماد نکنند. طبیعتاً این سؤال بی‌جواب می‌ماند که پس چرا او را وزیر امور خارجه دولت انقلابی کرده اند؟

در خیابانهای تهران همه جا توده های جمعیت دیده می شد. گهگاه نیز صدای شلیك گلوله ای شنیده می شد. وقتی به هتل هیلتون رسیدم از شمار زیاد نگهبانان مسلح در اطراف هتل و در تالار هتل شگفت‌زده شدم. خیلی زود فهمیدم که چرا؟: حضور من در تهران موجب پاره ای تصمیمات ماجراجویانه شده است.

مطبوعات، تلویزیون و رادیو گزارشهایی از توطئه برای کشتن من منتشر کردند. همچنین درباره خشم گروههای تندرو که خواستار استرداد فوری شاه بودند، و درباره ابراز خشم نسبت به ایالات متحده و نارضایی از سازمان ملل نیز مطالبی انتشار یافت. عامل این هیجان خشم‌آلود ایرانیان این بود که معتقد بودند، ساواك منفور سازمانی است که آمریکایی‌ها آن را به وجود آورده‌اند و ماموران آن را تربیت کرده‌اند و تحت تاثیر قرار داده‌اند. خلاصه مردم گناه نابکاری‌های این سازمان اطلاعاتی را متوجه آمریکاییها می‌دانستند، و به نظر ایرانیها سازمان ملل نیز از عوامل سیاست آمریکا بود.

به ایرانیها گفته شده بود که من به تهران آمده‌ام، بدون آنکه کسی از من دعوت کرده باشد.

دانشجویان تندرو در سفارت آمریکا فوراً اعلام داشتند که به من اجازه نخواهند داد تا با گروگانها ملاقات کنم.

مطبوعات و رادیو و تلویزیون ایران بیانات آیت‌الله خمینی را منتشر کردند. او گفته تنها راه‌حل مسأله محکوم کردن آمریکا است. ظاهراً کوششی نیز در جریان بود تا ملل را به عنوان خادم فامیل سلطنتی ایران، و سازمانی که در برابر زجرهای ملت ایران چشمانش را بسته بود به مردم معرفی کنند.

در شب اول بازدیدم از ایران، تلویزیون ایران گزارش ورودم را پخش کرد. اما تصاویر را بر صفحه‌ای به دو بخش تقسیم شده نشان داد. در نیمی از صفحه تصاویر ورود من به فرودگاه پخش می‌شد و در نیم دیگر، تصاویری از قربانیان شکنجه‌های غیرانسانی سازمان اطلاعاتی شاه. گوینده‌ای نیز می‌گفت که این برنامه ویژه هدیه سال نو است برای دادگاه بین‌المللی و شورای امنیت سازمان ملل.

روز بعد روزنامه‌ها عکسهایی را از بازدید قبلی من از تهران در سال ۱۹۷۸ منتشر کردند. این عکسها مرا در حال دست دادن به شاه، و مرا در حالی که روی دست خواهرش اشرف خم شده بودم تا به رسم اروپاییان آن را ببوسم نشان می‌داد. گوینده رادیو نیز مرا «عامل شیطان بزرگ» می‌خواند که می‌خواهد موقعیت ایران را بررسی کند تا بتواند بهتر علایق اربابش، یعنی ایالات متحده آمریکا، را حفظ کند.

اولین دور مذاکراتم با وزیر امور خارجه قطب‌زاده به هیچ نتیجه‌ای نرسید، مدام از نو شکایتهای ایران را علیه آمریکا و علیه شاه تکرار می‌کرد. در جریان مذاکراتمان حتی یك بار گفت: «حتی یك قطعنامه هم در سازمان ملل درباره این مسائل تصویب نشده است. حالا

ناگهان چون موضوع به ۵۲ نفر آمریکایی مربوط می‌شود، سازمان ملل به ایران توجه پیدا کرده است». قطب‌زاده اینك وظیفه سخنگوی تندروهای رژیم را برعهده گرفته بود: «ایران خواستار استرداد شاه و بازپرداخت ثروت او در مقابل آزادی گروگانها است».

من برنامه‌ای را که با آمریکاییها آماده کرده بودم به اطلاع وزیر امور خارجه رساندم: تشکیل یك کمیسیون تحقیق، که قبل از تشکیل آن، یا همراه با تشکیل آن گروگانها آزاد شوند. تاکید کردم که ایالات متحده هیچ مانعی بر سر راه کوششهای ایران برای پس گرفتن اموال شاه از طریق مراجعه به دادگاههای آمریکا ایجاد نخواهد کرد. اما ایالات متحده تحت هیچ شرایطی با استرداد شاه مخلوع موافقت نمی‌کند.

قطب‌زاده ابتدا این پیشنهادات را رد کرد، و گفت: «آمریکاییها نمی‌توانند همیشه رفتاری مثل رفتار بچه‌های لوس داشته باشند» و تایید کرد که دولت متبوع او آماده است که همچنان مقاومت کند. اجلاس عمومی سازمان ملل باید نخست قطعنامه‌ای درباره استرداد شاه و بازپرداخت سپرده‌هایش تصویب کند. زمانی که واشنگتن این خواسته‌ها را عملی کرد، می‌توان گروگانها را آزاد کرد.

در دومین دور مذاکراتمان، قطب‌زاده به من گفت که شورای انقلاب این پیشنهاد را که گروگانها قبل از تشکیل کمیسیون تحقیق آزاد شوند نپذیرفته است. چنین کاری غیرممکن است. اما قطب‌زاده علاقه خود را به تشکیل کمیسیون تحقیق بین‌المللی یا «دادگاهی» نظیر آن ابراز داشت. او عقیده داشت که اجلاس عمومی سازمان ملل باید چنین نهادی را تشکیل دهد. و به محض آن که نتیجه تحقیقات این کمیسیون انتشار یافت، می‌توان درباره آزادی گروگانها هم مذاکره کرد. بنابراین، این نخستین گام از طرف ایران درجهت رسیدن به توافق بود با این که چندان امیدوارکننده نبود، اما به هرحال یك آغاز بود و در ماههای بعد این پیشنهاد در کوشش‌های حل مشکل گروگانها اهمیت یافت.

هرچند جو سیاسی تهران نامطلوب بود، اما به نظر می‌رسید که مذاکرات من با قطب‌زاده در محیطی قابل تحمل در جریان است. طبیعتاً حدس هم نمی‌زدیم که باید منتظر چه رویدادهایی باشیم. ایرانیها برای خوش‌آمد گروههای تندرو در برنامه من دو بازدید پیش‌بینی کرده بودند: گذاشتن تاج گل در بهشت زهرا، آنجا که شهدای انقلاب آرمیده بودند، و بازدید از باشگاه افسران سابق، که در آنجا قرار بود قربانیان سازمان اطلاعاتی شاه ـ ساواك ـ را به من نشان دهند.

در طی روز وزیر امور خارجه هیجان‌زده به هتل من تلفن کرد و گفت، از اطلاعات

محرمانه‌ای که دریافت کرده، بسیار نگران است. براساس این اطلاعات، «جاسرسان خارجی» توطئه ای برای قتل من ترتیب داده اند. قطب زاده معتقد بود که نباید خود را گرفتار مخاطره کنم. بهتر است که ازاین بازدیدها صرفنظر شود. اما من امیدوار بودم که نشان دادن همدردی با قربانیان ساواك موجب تسکین افکار عمومی و تسهیل مذاکراتم در تهران شود. گذشته از این، مصمم بودم که خود را از انزوایی که ایرانیها دچارم کرده بودند برهانم.

صبح روز بعد قطب‌زاده بار دیگر تلفن کرد، و از صدایش مشخص بود که سراسیمه است. او گفت: «خواهش می کنم به گورستان نروید، پلیس مخفی اطلاع یافته است که می‌خواهند شما را به قتل برسانند. در هتل بمانید!» عملا این تذکر تکرار همان تذکرات قبلی بود. این بار هم من پابرجا ماندم. «احتمال دارد بازدیدم از گورستان موجب شود که جو مذاکرات ما بهتر شود. من به تهران نیامده‌ام که تمام مدت را در هتل بمانم».

عاقبت وزیر امور خارجه دلایل مرا پذیرفت، اما تاکید کرد که قادر نیست سلامت مرا تضمین کند. پیشنهاد کرد: «شما را با هلی کوپتر می بریم.» با این پیشنهاد موافق بودم. پیشنهاد کردم که قبل از وقت تعیین شده به گورستان برویم، قبل از آنکه جمعیت فرصت جمع شدن در آنجا را بیابد. پاسخ داد: «نه، این کار لازم نیست. چون قبلا رسماً فسخ بازدید شما از گورستان را اعلام کرده ایم. بنابراین بهتر آن است که در وقت از قبل تعیین شده برویم. هیچ کس مطلع نخواهد شد که شما به آنجا می‌روید، و اوضاع ارام خواهد بود».

نخست همه چیز مطابق با برنامه پیش رفت. اما وقتی با هلی‌کوپتر به گورستان نزدیك شدیم، دیدم که چندین هزار نفر منتظر ورود من هستند. پس بازدید من به اطلاع مردم رسیده بود! اطلاعیه مربوط به فسخ برنامه بازدیدم دیر پخش شده بود، یا استفاده از هلی کوپتر موجب جلب توجه مردم شده بود! برای آنکه تصمیمی بگیریم خیلی دیر بود. پس از نشستن هلی کوپتر سوار اتومبیل شدیم تا ما را در چند صد متری به محل یادبود شهیدان انقلاب برساند. اما به محض اینکه سوار بر اتومبیل شدیم و فاصله کوتاهی را راندیم، جماعت تهدیدکنان به سوی ما حمله‌ور شد و اتومبیلمان را احاطه کرد. خواستم از اتومبیل پیاده شوم، تا جمعیت را آرام سازم، ولی مامور امنیتی مرا روی صندلی نشاند. ابتدا به نظر می‌رسید که هیچ امید نجاتی باقی نمانده باشد، اما بعداً راننده ایرانی اتومبیل موفق شد اتومبیل را برگرداند و با گذشتن از بین گورها ما را به محل نشستن هلی‌کوپتر برساند. جماعت خشمگینانه ما را دنبال می کرد و درصدد بود که هلیکوپتر را از پرواز بازدارد: اما به این کار موفق نشد و هلیکوپتر از زمین بلند شد.

طی پرواز پانزده دقیقه‌ای در بازگشت از گورستان به شهر، خلبان هلی کوپتر از من پرسیدکه پس از این وقایع، به جای آنکه براساس برنامه قبلی مرا به‌وزارت امورخارجه ببرد، آیا مایلم که به هتل بازگردم. به نظرم چنین رسید که درست در این موقعیت باید به ایرانیها به وضوح حالی کنم که خیال ندارم از ادامه مذاکرات به خاطر تظاهرات خیابانی صرفنظر کنم. بنابراین به خلبان گفتم که به جانب وزارت امور خارجه پرواز کند. پس از چند دقیقه باردیگر قطب‌زاده را ملاقات کردم. درواقع با سکوت خود انتظار نوعی پوزش از طرف او را داشتم. پوزش از این بابت که مقامات ایرانی نتوانسته بودند شرایط ایمنی در گورستان را تامین کنند. اما تنها مطلبی که قطب‌زاده درباره این رویداد گفت، این بود که: «خوب، حالا شما یك برخورد واقعا جالب هم داشتید.» و خندید.

عمداً دیگر در باره رویداد حرفی نزدم و مستقیم بحث خود را با قطب‌زاده در باره ماجرای گروگانها ادامه دادم. باردیگر برایش اصولی را که منجر به حل مشکل می شد شرح دادم. چون هدف این بود که در کوتاه‌ترین مدت راه‌حلی بیابیم نه فقط برای آنکه بحران گروگانها را تمام کنیم، بلکه برای آنکه تشنج خطرناك در روابط بین ایران و آمریکا را نیز آرام سازیم.

قطب‌زاده به من گفت که شورای انقلاب این برنامه را نمی‌پذیرد و برنظر خود که پیش ازظهر به اطلاع من رسانیده است، پابرجاست. بنابراین، مفهوم این پافشاری این بود که ۵۲ گروگان آمریکایی نمی‌توانستند به آزادی خود امیدوار باشند تازمانی که یك کمیسیون تحقیق بین‌المللی جنایات رژیم شاه ـ به ویژه ساواك ـ و همچنین شکایات ایران علیه آمریکا را بررسی نکند. وزیر امور خارجه قطب‌زاده می کوشید به من بفهماند که اوضاع برای خود او و برای شورای انقلاب تا چه حد حساس است. کاملا مشهود بود که حدود اختیارات او تا چه حد محدود بود. در جریان مذاکرات به هر حال موفق شدم، قطب‌زاده را از تقاضای اولیه‌اش منصرف سازم. بنابراین تقاضا کمیسیون تحقیق می‌بایست منحصراً درباره جنایات شاه، چپاول اموال دولت، و دخالت ایالات متحده در ایران بررسی می کرد. ما توانستیم با یك فرمول بی‌طرفانه موافقت کنیم. این فرمول را رفیع احمد پیشنهاد کرد. بنابراین فرمول، کمیسیون می‌بایست «تجاوز به حقوق بشر و اعمال خلاف قانون» را بررسی می کرد. این فرمول طوری بود که می شد بنابرنظر هریك ازدوطرف آن را تفسیر کرد.

درآغاز امیدوار بودم، که تماسهای شخصی من در تهران به نحوی برایم این فرصت

را فراهم آورد که از دیوار عبارت پردازیهای انقلابی بگذرم و به کُنه مطلب دست یابم. در مذاکرات با قطب‌زاده کم کم برایم روشن شد که نمی توانم ازاو انتظار اتخاذ تصمیم داشته باشم. از اشاراتی که می کرد، چنان می نمود که می خواهد یادآور شود، موقعیت خودش هم شدیداً مورد سؤال است. ملاهای بنیانگرا به او اعتماد نداشتند. به نظر چنین می‌رسید که آنان فرصت هم نمی‌دادند که قطب‌زاده به آیت الله خمینی نزدیك شود، و با او شخصاً درباره مسأله گروگانها مذاکره کند. در نظر ملاها وزیر امور خارجه بیش از حد غرب گرا بود. هدف آنان برداشتن او از این پست بود. در طی مدت اقامتم در تهران، برایم کم کم مشخص شد که قطب‌زاده تاچه حد فاقد قدرت است. ظاهراً وضع او هم از این نظر بهتر از وضع وزیر امور خارجه قبلی، بنی صدر نبود.

قطب‌زاده خودش یك بار به من گفت ـ گرچه نه بدین روشنی ـ که گرفتاری او این است که باید راه‌حلی بیابد که او را هدف ضربات انقلابیون تندرو نسازد. بنابراین حتی نمی‌تواند درباره آزادی گروگانها یك کلمه هم بگوید. از طرف دیگر باید رفتاری را پیشه کند که موجب هموار شدن راه رقبای فراوانش هم نشود.

از جمله آگاهیهایی که ما در تهران بدان دست یافتیم یکی هم این بود که انقلابیونی که براثر خشم ملت علیه شاه به قدرت رسیده بودند، تنها عامل همبستگیشان با هم، همین احساس شدید ضدشاه بود. به محض این که قدرت دراختیار آنان قرار گرفت، احزاب، گروهها و شخصیتهای مختلف برای تحت تاثیر قرار دادن اوضاع به رقابت باهم برخاستند. در عین حال که همگی مدام کوشش می کردند وفاداری خود رابه آیت الله خمینی به اثبات رسانند، اما یکدیگر را هم خائن می‌خواندند. اینك برایم روشن شد که چرا قطب‌زاده نتوانسته بود برنامه‌ای برای بازدید من آماده سازد، و چرا او می خواست ازحضورم در بین مردم ـ مثلا در گورستان ـ جلوگیری کند. می‌دانست که قادر نیست تظاهراتی را که عوامل تندرو با دقت برنامه‌ریزی کرده بودند، مانع گردد. دراین ارکستر انقلابی «چوب رهبری» دراختیار رقبای اوبود، رقبایی که مترصد بودند او را از صحنه برانند. بازدید من از تهران به این رقبا فرصتی ذیقیمت داده بود.

هنوز درتهران امیدوار بودم که قطب‌زاده بتواند به من کمك کند تا برای مسأله گروگانها راه‌حلی بیابم. اشتباه من ناشی از برآورد نادرست نخستینم از توزیع واقعی قدرت بود. وزیر امورخارجه حتی موفق نشد که امکان ملاقات من با آیت‌الله خمینی را فراهم کند، چه رسد به اینکه بتواند امکان دیدار من ازگروگانها را موجب شود. اما از

آنجاکه قطب‌زاده بروزارت امورخارجه حاکم بود، لااقل توانست ملاقات من با سه دیپلمات آمریکایی راکه در وزارت امور خارجه نگاهداری می‌شدند، عملی سازد. این سه نفر عبارت بودند از: کاردار سفارت، بروس لین‌گن، رایزن سفارت در امور سیاسی ویکتورتومست، و مامور امنیتی، میچل هولاند. درملاقاتی که با آنان داشتم به من اطمینان دادند که وضع سلامتیشان نسبتاً خوب است، اما از این وحشت دارند ـ چنانکه بعدها مشخص شد، به حق نگران بودند ـ که خودشان ودیگر گروگانها برای مدتهای طولانی زندانی بمانند. از جمله شگفتیها این بود که این آمریکاییها از این امکان برخوردار بودند که با فامیلشان در ایالات متحده تلفنی صحبت کنند. لین‌گن به من گفت که تمامی اعضای سفارت در آغاز سال ۱۹۷۹ تعویض شده‌اند. آنان مسلماً فعالیت جاسوسی نداشته‌اند، و دستورهای مکرر دریافت کرده‌اند که بارژیم روابط دوستانه برقرار کنند.

برنامه بعدی من رفتن به باشگاه افسران در تهران بود. در آنجا قرار بود قربانیان سازمان اطلاعاتی شاه [ساواك] رابه من نشان دهند. سالن بزرگی که در آنجا قرار بود با مردم صحبت کنم، موقع ورودم از جمعیت پربود. وقتی که به سوی صحنه‌ای موقت در انتهاي سالن پیش می‌رفتم، دیدم که بسیاری از آنان ـ از جمله اطفال معلول بودند: آدمهای که دست یا پانداشتند، یاکور بودند. آنان فریاد می‌زدند و گریه می‌کردند، و یکی پس از دیگری درد خود را گزارش می‌دادند. متکی به چوبدست وروی صندلی چرخدار روی صحنه می‌آمدند و به من اعضای مصنوعی خودشان و یا محل بریدن و دست و پای بریده‌اشان رانشان می‌دادند. مردی پسربچه پنج ساله خودش را برابر من نگاه داشت. مدعی بود که ساواك دست طفل را قطع کرده تا برادر بزرگترش را، که شاهد قطع عضو برادر بود، وادار به سخن گفتن کند. منظره تکان دهنده بود اما سخنان قطب‌زاده تردیدی را در من ایجاد کرد وهمین امر در عین حال، موجب شد تا نسبت به واقعیت رفتار قطب‌زاده در برابر رژیم انقلابی ایران نیز مردد شوم. حدود یك ساعت طول کشید تا به ما اجازه داده شد از آن محل خارج شویم. ودر نهایت وقتی از آن مکان خارج شدیم، خوشوقت بودیم. اما برخوردهای نامطلوب ما در اینجا به پایان نمی‌رسید.

قطب زاده عاقبت توفیق یافت که ملاقاتی بین من با اعضای شورای انقلاب ترتیب دهد. این ملاقات قرار بود در همان شب عملی شود. پس از بازدید از گورستان، مذاکره در وزارت امور خارجه، ملاقات با قربانیان ساواك به هتل بازگشتیم، در آنجا لینده میشور، منشی اتریشی من، ازدیدن ماخوشحال شد. او تمامی ماوقع گورستان شهدا را در تلویزیون

دیده بود، و شدیداً وحشت‌زده به من گفت که در تمامی این مدت تصور می‌کرده است که دیگر هرگز ما را زنده نخواهد دید.

برای ملاقات با اعضای شورای انقلاب ما را با اتومبیل ازوسط شهرتهران گذراندند. در تاریکی شب عاقبت برابر در ورودی پارکی متوقف شدیم. گروهی که اغلبشان مسلسل در دست داشتند، در تاریکی جلو آمدند. همین که پیاده شدیم، ما را احاطه کردند و از دروازه پارك گذراندند. راه روشن نبود، و ساختمان برابر ما هم در تاریکی فرورفته بود. به نظر می‌رسید که بنایی است خالی. گروه کوچکی از پاسداران انقلاب به ترتیبی خاص ما را اسکورت کردند. دور ما حلقه زدند تا ما را در برابر جمعیتی که شعار می‌دادند محفوظ نگاه دارند. چنین می نمود که صحنه ای راکه در گورستان مشاهده کرده بودیم تکرارخواهد شد.

چراغهای قوه ای جیبی راه را روشن می کردند بعضی از چراغها نورشان رامستقیم برچهره‌مان می انداختند. درحالی که جمعیت فریاد می‌زد، ما تحت محافظت پاسداران انقلاب پیش رفتیم. ناگهان پیرمردی از بین جمعیت بیرون آمد و عکس ملاقات قبلی من با اشرف رابرابر من نگاهداشت. طبیعتاً یك کلمه هم از آنچه می گفت نمی فهمیدم، اما قیافه‌ی او تهدید و تنفرش را نمایان می‌ساخت. عاقبت در شرایطی که به پیش رانده می شدیم به ساختمان وارد شدیم. از ورودی تاریك به پلکانی تاریك رسیدیم. رویم رابه طرف رفیع احمد برگرداندم وگفتم: «باور می‌کنید که از اینجا سالم بیرون رویم؟» رفیع احمد باتردید شانه‌هایش را بالا انداخت. گرچه او همواره بسیار آرام و خوددار بود ــ اما در اینجا او نیز همانند بقیه ما احساس می کرد که کاملا در اختیار احساساتی تحریك شده و کنترل ناپذیر قرار گرفته ایم. این برخورد مایوس کننده بود: من، میهمان رسمی دولت انقلابی ایران بودم و ایران یکی از اعضای سازمان ملل بود. اما این دولت، به نظر می‌رسید کوششی در محافظت از من و همراهانم در برابر اتباع هیجان‌زده خود به عمل نیاورده است.

درتاریکی کامل از پله‌ها بالا رفتیم. این اندیشه از ذهن من گذشت که آیا واقعاً جزو وظایف دبیرکل سازمان ملل، به عنوان نماینده همبستگی ملل، است که چنین ماموریت‌های غیرممکنی را انجام دهد؟ تاچه حد باید قبول مخاطره کرد، تا یك ماجرای غم‌انگیز و یك بحران بین‌المللی از میان برداشته شود؟ هیچ منشوری، هیچ یك از اصول مورد عمل سازمان ملل پاسخی به این سؤال نمی‌دهد.

عاقبت دری باز شد ــ حالا روشن هم بود. فهمیدم که در ساختمان سنا هستیم، آنجا را دو سال قبل البته در شرایطی کاملاً متفاوت، دیده بودم. اینك در سالنی بزرگ در برابر

شورای انقلاب جمهوری اسلامی ایران قرار گرفته بودیم. ده عضو شورا کنار سه میز که تقریباً به شکل نعل، کنار هم چیده شده بودند نشسته بودند. بعضی لباس ملایان برتن داشتند، ودیگران ـ اکثریت آنان ـ لباس غربی پوشیده بودند، و طبعتاً یقه پیراهنهایشان باز بود. بین اعضای شورا، وزیر امور خارجه سابق بنی‌صدر، و با کمال تعجب نخست وزیر موقت پس از برکناری شاه، بازرگان را شناختم ما را کنار میز کوچکی در انتهای یکی از میزهای اصلی نشاندند. ماهمچون متهمین در برابر دادگاه نشسته بودیم. جو حاکم نیز متناسب با دادرسی بود. چنان می نمود که انگار باید در برابر صاحبان قدرت جدید ایران از خودمان دفاع کنیم.

ریاست جلسه برعهده آیت الله بهشتی بود، که بعدها قربانی اقدامی تروریستی شد. او مردی بلندقد، ریشو و خوش چهزه بود، که برملاقات کننده اش اثر برجا می گذاشت. در آغاز مذاکرات حتی به زبان آلمانی به من خوش آمد گفت ـ بهشتی مدتی در آلمان تحصیل کرده بود ـ در اشاره کوتاهی به برخوردهایی که در تهران داشتم، با لحنی تا حدی پوزش‌طلبانه گفت که تظاهرات در واقع علیه من نبوده است، بلکه علیه ایالات متحده آمریکا بوده است.

پس از گزارش قطب‌زاده در باره گفتگوهای ما در روزهای گذشته، بهشتی هم همان حرفهایی را تکرار کرد که برای همه عادی شده بود وهمان استدلالهای آشنا را بازگو کرد. برایم شکی باقی نگذاشت که اگر همچنان آزادی گروگانها را خواستار باشیم فقط وقتمان راتلف کرده ایم. چون قبلا باید، بنابر گفته بهشتی، کمیسیون بین‌المللی تحقیق مورد نظر تشکیل شود بنابراین، این همان تقاضایی بود که قبلا قطب‌زاده عنوان کرده بود. حداکثر چیزی که در جریان مذاکرات می شد بدان دست یافت ـ ظاهراً بهشتی می خواست این را به من تفهیم کند ـ برقرار کردن ارتباط زمانی بین زمان تشکیل کمیسیون و آزادی گروگانها بود. برایم روشنتر می‌شد که شورای انقلاب به هیچ وجه تصمیم ندارد، با من بطور جدی مذاکره کند، بلکه می‌خواهد خواسته خود را برمن تحمیل کند.

بهشتی هم اظهار نظر کرد که تاکنون سازمان ملل هرگز در باره رفتار آمریکاییها، چپاول ثروتهای ایران توسط آمریکاییها، جنایات ساواك، و دزدی ثروت ملی ایران توسط شاه، ابراز تأسف نکرده است، اما حالا چون چند نفر آمریکایی توقیف شده اند، ناگهان افکارعمومی جهان را بر شورانده اند. درحالی که درواقع این سیاست ایالات متحده است که باید بالاخره مورد سؤال قرار گیرد، این هم از وظایف کمیسیونی است که باید تشکیل

شود، اگر من به ایران آمده ام تا اطلاعاتی درباره بدرفتاریهای شاه، ساواك و آمریکاییها گردآورم، بازدید من می تواند مفید باشد. بهشتی اظهار نظر کرد که در چنین صورتی مفید خواهد بود که من در آمریکا، در سازمان ملل و در برابر مطبوعات جهان استنباط خودم را بیان کنم. در پایان او هرگونه تردیدی را در مورد مسئول واقعی گروگانگیری برطرف ساخت: هرقدر هم گروگانگیری توسط دانشجویان ایرانی را دیگران به شدت محکوم کنند، در ایران این «وطن پرستان» از حمایت کامل تمامی مردم برخوردارند.

بهشتی کوشید تا براین نکته تاکید کند. او اطمینان داد که مسأله گروگانها را نمی توان مجزا از موضوع شکایتهای ایران مورد توجه قرار داد. این ایالات متحده است که بارفتارش در ایران به شدت از قوانین بین الملل تخطی کرده است. به هر حال باید استرداد شاه به دولت انقلابی جزئی از قرارداد احتمالی باشد. بحث در باره برنامه چهار بخشی من که روز قبل در اختیار وزیر امور خارجه گذاشته بودم، پذیرفته نشد. بنابراین ما به نقطه آغاز مذاکراتمان باز گشته بودیم. چرا که می‌دانستم که کوچکترین امکانی وجود نداشت که آمریکاییها تقاضاهای ایرانیها را بپذیرند.

مذاکرات فقط توسط بهشتی، قطب‌زاده و من انجام شد. سایر اعضای شورای انقلاب در بحث شرکت نکردند. عمیقاً ناامید شده بودم. اما کوشیدم احساسم را بروز ندهم. خطاب به بهشتی گفتم، نظرات شورای انقلاب را به اطلاع شورای امنیت خواهم رساند، اما هیچ ارزشیابی شخصی ارائه نخواهم داد، این گفته به نحو مشهود موجب نارضایی او شد. ظاهراً انتظار داشت که پیشنهادات ایرانیها را به عنوان پیشنهاد خودم به شورای امنیت ارائه دهم. یا لااقل آن را با تفسیری مثبت تایید کنم.

بالاخره با این سؤال که آیا می‌توانم با آیت‌الله خمینی ملاقاتی داشته باشم، به مذاکرات خاتمه دادم. بهشتی با لحنی خشن گفت «نه!». نه شورای انقلاب و نه او شخصاً برای انجام چنین خواسته‌ای اقتدار ندارد. وقتی ما از جا برخاستیم که برویم، خطاب به قطب‌زاده گفتم که امیدوارم بازگشتمان سهلتر از آمدنمان باشد. پاسخ داد: «من همراهتان خواهم آمد».

لحظه‌ای بعد از ساختمان خارج شدیم. بار دیگر جمعیت در تاریکی به سوی ما هجوم آورد و قطب‌زاده را از ما جدا کرد. بالاخره دسته‌ای از پاسداران انقلاب در اطراف ما حلقه زدند و ما را به اتومبیل رساندند.

روز بعد تهران را ترك گفتیم در حالی که رفتار صاحبان قدرت خلاف انتظارمان بود و

برخوردها، ما را شدیداً تکان داده بود. وزیر امور خارجه آنقدر مؤدب بود که در فرودگاه برای بدرقه ما بیاید. کاملا مشهود بود که سردرگم است. ظاهراً رفتاری که تظاهرکنندگان، و همچنین شورای انقلاب با من کرده بودند، برایش ناراحت کننده بود.

در پرواز بازگشت به نیویورك، برداشتهایمان را از بازدید پایتخت ایران، بار دیگر بررسی کردیم. البته من شخصاً هرگز تصور هم نکرده بودم که «با هواپیمایی پراز گروگان» به نیویورك باز خواهم گشت. سه روز اقامت ما در تهران همراه باناراحتیهای فراوان، حتی وحشت بود. اما درعین حال به من این فرصت را داد که شخصاً از نظرات شورای انقلاب، یعنی صاحب واقعی قدرت در ایران آگاه شوم.

این موضوع دارای اهمیت فراوان بود که پیشنهاداتی را که من با وزیر امور خارجه، سایروس ونس آماده کرده بودیم به تفصیل با وزیر امور خارجه ایران [قطب‌زاده] در میان بگذارم. اگرچه این پیشنهادها پذیرفته نشد، اما این نکته روشن گشت که رهبران سیاسی ایران شرط لازم برای آزادی گروگانها را تشکیل یك کمیسیون تحقیق بین المللی می‌دانند. در واقع اطلاعاتی که من در تهران کسب کرده بودم، نقطه آغازی برای حل بعدی مشکل شد. با آنکه کوششهای کمیسیون سازمان ملل که در پی مذاکرات من به تهران رفت بدون نتیجه ماند، اما اعضای آن اطلاعات ارزنده‌ای برای حل مشکل که متعاقباً به یاری «الجزیره» عملی شد، در اختیار ما گذاشتند.

سفر من به تهران بی‌تردید پرحادثه‌ترین و پراثرترین تجربه‌ای بود که من در دوران دبیرکلی سازمان ملل داشتم. این تجربه به وضوح به من حدود امکانات و عجز مقام دبیرکل را نشان داد. دبیرکل با تحمل وظیفه سنگین سیاسی و اخلاقی، با واقعیتی بسیار ساده مواجه است: او هیچ نیروی اجرائی در اختیار ندارد. تاثیرگذاری او فقط متکی به استعداد سیاسی او است، تازه اگر توفیق یابد که این استعداد را به کار گیرد تمامی کوششهای او، و تمامی اصول منشور ملل و تمامی اصول پذیرفته شده در قوانین بین‌الملل فقط زمانی ارزش دارند که کشورهای عضو آنها را محترم بشمارند.

فصل دوم

مکتب تنازع بقاء

بی‌تردید دوران سخت طفولیت به من کمك کرد، تا آزمونهای بعدی را سهلتر بگذرانم. در سال ۱۹۱۸ در اتریش فتح شده، تقسیم شده، و از نظر اقتصادی ویران شده، در بازمانده امپراتوری هابسبورگ متولد شدم، و به دنیایی گام نهادم که درپی نخستین جنگ بین‌الملل با خطر متلاشی شدن رودررو بود. بحرانهای اقتصادی و سیاسی از پس هم ظاهر می‌شدند، یا در واقع یکدیگر را موجب می‌گشتند.

خانواده ما از رفاه چندانی برخوردار نبود. پدرم یکی از یازده فرزند یك نعل‌بند اداره پست بود. پدر بزرگم هنوز آن کارگاه کوچکی را که در روزگار به اصطلاح خوش گذشته، کالسکه‌های پست در برابرش توقف می‌کردند تا نعل‌اسبها تجدید و به وضع کالسکه رسیدگی شود، اداره می‌کرد. اما کم کم کالسکه‌های پست از بین رفتند و تعداد اسبانی نیز که برای تجدید نعل به کارگاه او برده می‌شد، کاهش یافت. درواقع آنچه معاش خانواده پدر بزرگم را تامین می‌کرد، به گذشته تعلق داشت.

پدرم مردی کوشا بود او قصد داشت با اتکا به نیروی خودش مدارج ترقی را بپیماید. معلم شد و در مدرسه قریه کوچك سنت آندره ـ وردن، تدریس می‌کرد. پدربزرگ مادریم، پتراش دیگر قادر نبود برای دختران و دامادهایش زندگی مرفهی را فراهم آورد. چون در بحبوحه جنگ، در سال ۱۹۱۷، دچار بیماری قلب شد. بنابر توصیه پزشکانش ناچار شد که از کار در یورت و ملك زراعی‌اش دست بکشد. این بود که با قلبی مالامال ازاندوه به اجبار

ملکش رافروخت و با پول آن در همان محل خانه‌ای مجلل خریداری کرد.

در گذشته پدربزرگ، پتراش را می‌شد مردی متمول به حساب آورد، اما همچون تعداد بیشماری از مردمی که در آن زمان ذخیره عمری تقلای خود را به حسابهای پس‌انداز سپرده بودند. او نیز گرفتار فراگرد تورم ناشی از جنگ شد: دوره، دورهٔ انتشار میلیاردها اسکناسی بود که هیچ قدرت خرید نداشتند و همه گرفتار آن بودند، شهرنشینان و دهقانان، کارگران و کارمندان اتریشی در آن دوره در حقیقت همه ثروت مردم به هیچ تبدیل شد. اما به هرحال برای خانواده ما آن خانه باقی ماند. در آن خانه والدین من، و من در اتاقهای زیرشیروانی زندگی می‌کردیم.

رغبت درونی من درزمینه تمایل به‌خدمات سیاسی، قاعدتاً ناشی ازاوضاع و وقایع این دوره بوده است. دورانی که رشد می‌یافتم، یعنی سالهای بیست و سالهای سی. یك ماه قبل از تولدم در سال ۱۹۱۸، قرارداد آتش‌بس بین اتریش، مجارستان و ایتالیا امضاء شد، که در واقع برای وطن من به مفهوم پایان جنگ اول جهانی بود. در ۱۹۳۹ سالی که به سن رشد رسیدم، دومین جنگ جهانی آغاز شد.

نسل ما دوره جوانی را در حال و هوای ناشی از اختناق پس از جنگ و آینده‌ای بدون امید، سپری کرد. می‌کوشیدیم از اوضاعی که آنچنان سریع تغییر کرده بود، به رغم تمامی بدیها و نابسامانیها، تا آنجا که ممکن می‌شد بهره گیریم، و این امر نشانه سردرگمی وحشت‌انگیز و تنازع بقاء انسانهای آن عصر بود.

اتریش ناگهان ازیك قدرت جهانی با ۵۲ میلیون سکنه، به یك دولت کوچك با شش میلیون تبعه مبدل شد. این شکست، مردم را عمیقاً به همه چیز بی‌اعتماد کرد. بحران اقتصادی سختی نیز مزید بر علت شد. کشور در کوتاه مدت از منابع مواد اولیه خود، و بازارهای صنایع خود جدا افتاد. کشورهای اینك مستقل شدهٔ همسایه، دربرابر «ملت فرمانروا»ی دیروزی شدیداً بی‌اعتماد می‌نمودند. اتریش دورانی را پیش رو داشت که در آن گرسنگی، نیاز، درگیریهای سیاسی و تظاهرات خونین وقایعی روزمره بود.

اتریش قدرت تشخیص خود را از دست داده بود. این کشور تاکنون برمیهن پرستی و وفاداری به خاندان امپراتور تکیه داشت، و به رغم درگیریهای در حال تزاید، با دوازده ملیت دیگر امپراتوری و مردم خود را در پناه می‌دانستند واکنون این همه، دیگر وجود نداشت.

این واقعیت ـ فقط تا حدی ـ برایمان روشن می‌کند که چرا مجلس ملی موقت

اتریش، در سند تولدش، خود را جزئی از جمهوری آلمان معرفی کرد. به واسطه قرارداد صلح «سنت ژرمن»، که دول متفق آن را دیکته کرده بودند، اتریش غیر از تیرول جنوبی، ایالات دیگری را هم از دست داده بود و دیگر مجاز نبود که خود را «آلمان ـ اتریش» بنامد، و یا آنکه به آلمان بپیوندد، لکن مکلف بود، به عنوان وارث امپراتوری اتریش ـ مجارستان تمامی تعهدات و وظایف ناشی از این وراثت را بر عهده گیرد.

سالها گذشت تا اتریشی‌ها از احساس زجرآور کنار ماندن رهایی پیدا کردند. با توجه به بحران اقتصادی، نه ملت و نه اغلب سیاستمداران داخلی ـ چه رسد به سیاستمداران جهانی ـ دیگر توان بقاء را برای این کشور باور نداشتند. بنابراین، جو برای ابراز آرزوی ـ دانسته یا ندانسته، بیان شده یا بیان نشده ـ الحاق مجدد اتریش به دولتی بزرگ از هر حیث مناسب بود. در این زمینه، زبان یکسان، تاریخ و فرهنگ مشترك موجب شد که بسیاری بپذیرند که همبستگی با آلمان طبیعتاً هدفی است جذاب. خواستاران این همبستگی به مراتب بیشتر از اعضای حزب آلمان بزرگ بودند، که از نظر تعداد اعضا هرگز در صحنه سیاسی اهمیتی نیافت، اما به علت تساوی تقریبی تعداد طرفداران و نمایندگان دو حزب بزرگ، نقشی اساسی در تشکیل دولت سوسیالیست‌های مسیحی بر عهده این حزب گذارده شد.

مبارزه سیاسی ایدئولوژی اصلی، که با شدت تمام دنبال می‌شد، بین سوسیالیستهای مسیحی و سوسیال دموکراتها در جریان بود. سوسیال دموکراتها در سال ۱۹۲۰ از ائتلاف تشکیل دهنده دولت خارج شدند. این اقدام ـ از دیدگاه ما امروز ـ اقدامی بود با پی‌آمدی بسیار وخیم، چون از آن پس سوسیال دموکراتها در اقلیت باقی ماندند، تا آنکه چهارده سال بعد حزبشان ممنوع و فعالیتشان غیرقانونی شد. اختلاف عقیده دوگروه سیاسی معتبر برسر سیاست اجتماعی و مسائل اقتصادی، همچنین در جهان بینی، فرهنگ، و مذهب عمیق‌تر از آن بود که بتوانند بر سر برنامه‌ای مشترك توافق کنند. از آنجا که دو حزب بزرگ ـ همانطور که گفته شد ـ تقریباً قدرتی مساوی داشتند، وهیچ کدام از اکثریت مطلق در پارلمان برخوردار نبودند، سوسیالیستهای مسیحی تصمیم گرفتند با حزب آلمان بزرگ ائتلاف کنند و پس از آن با گروه ملی‌گرای اتحاد وطن. این ائتلاف برخورد با سوسیال دموکراتها را تشدید کرد و دو حزب سیاسی مبارز مبدل به دشمنان قسم خورده یکدیگر شدند.

در این جو آکنده از عدم اعتماد، تحریك، ترس و ناسازگاری تا حد تنفر، گروه

تندروی دیگری نیز به نام اتحاد سربازان افتخاری ظاهر شد. این گروه از تسلیحات فراوان به جا مانده از دوران جنگ حداکثر استفاده را برد و لشکری ازسربازان وافسران قدیمی تشکیل شد که به علت اوضاع اسفبار اقتصادی کاری نمی‌یافتند. و خوشوقت بودند که در دسته‌ای پذیرفته شوند، و به هر ترتیب به جایی وابسته باشند. تنها کاری که اغلب آنان در جنگ بزرگ آموخته بودند، رژه رفتن، فرمان بردن و فرمان دادن، و در صورت لزوم شلیك کردن بود.

مبنای اخلاقی برای تشکیل و دوام گروههای دفاع از وطن و حافظین وطن ادعاهای ارضی در مناطق سرحدی، بخصوص در «کرنت جنوبی» بود که گاه با تجاوز مسلحانه همراه می‌شد. زمانی هم که این کوششهای دفاعی دیگر مورد نیاز نبود، از محافظین سرحدات دیروز، نیروهای مسلح خصوصی به وجود می‌آمد که گاه به طور نیم‌رسمی وگاه کاملا رسمی تایید می‌شدند، و از این نیروهای مسلح خصوصی برای تقویت قوه اجرایی تضعیف شده و یاری رساندن به قشون رسمی کشور در مقابله با ناآرامیها استفاده می‌شد.

سوسیال دموکراتها نیز که «فولکس ور» ـ قشون جمهوری اتریش قبلاً چنین نامیده می‌شد ـ را بعد از سال ۱۹۱۸ ابتدا از آلودگی به ایدئولوژی بازداشتند، اینك خودشان ـ تا حدی برای زیر نظارت گرفتن گروههای بیش از حد تندرو، و تا حدی برای آنکه نیرویی در مقابل گروه دفاع از وطن قرار دهند ـ گروه «پاسداران جمهوری» را تشکیل دادند، که همانند سایر گروهها اونیفورم بر تن داشتند و از تعلیمات نظامی برخوردار بودند.

بنابراین برای برخورد مسلحانه، بذر نخستین افشانده شده بود.

گروه «حافظین وطن» نخست از طرف موسولینی تحت تأثیر قرار گرفت، سپس ترغیب شد، و عاقبت کمك مالی دریافت کرد. موسولینی تا مدتها به ادامه استقلال اتریش علاقه‌مند بود. البته نه یك اتریش دموکرات، بلکه دولتی که تا حد امکان از نظر ایدئولوژی به او نزدیك باشد، دولتی ضد دموکراسی، خودکامه، و ضد سوسیالیسم.

در مقابل، گروه «پاسداران جمهوری» به تدریج به ابزاری در اختیار مبارزات طبقاتی مبدل می‌شد.

از اواسط سالهای بیست به بعد، به تدریج ناسیونال سوسیالیستها اهمیت بیشتری یافتند. ناسیونال سوسیالیستها که از موفقیتهای آدولف هیتلر در آلمان مسرور و تشویق شده بودند، در اتریش نیز با لحنی خشن‌تر به تبلیغ پرداختند. در آغاز سالهای سی، جنگ

چند جبهه‌ای خیابانی عنوان روزنامه‌ها را به خود اختصاص داده بود. هیچ یکشنبه‌ای سپری نمی‌شد که در آن برخوردی مرگ آفرین روی نداده باشد، خواه حافظین وطن و ناسیونال سوسیالیستها برابر هم قرار گرفته بودند، یا خواه ناسیونال سوسیالیستها و پاسداران جمهوری.

نقطه اوج غم‌انگیز و زمان انفجار این تکامل بدفرجام، وقایع سال ۱۹۳۴ بود: در ماه فوریه قیام پاسداران جمهوری سوسیالیستها توسط ارتش و به یاری حافظین وطن سرکوب شد، و صدراعظم، انگلبرت دولفوس، قربانی کودتای ناسیونالیستها در ژوئیه ۱۹۳۴ شد.

بنیتو موسولینی گرچه آمادگی خود را اعلام داشته بود، که با تمامی امکاناتش از استقلال اتریش در برابر آلمان دفاع کند، اما در عین حال فشار وارد می‌آورد که قانون اساسی کشور منطبق با ایده‌های فاشیستی تغییر کند. صدراعظم دولفوس به عنوان راه مفر دستور داد، قانون اساسی تازه‌ای بنا بر بخشنامه پاپ در مورد مسائل جامعه و روابط اجتماعی تدوین شود که مورد تایید کلیسا می‌نمود ـ یا واقعاً بود. براساس این قانون احزاب سیاسی را تشکیلاتی یگانه به نام «جبهه ملی» جایگزین می‌شد، که عضویت آن برای هرکس که مترصد بود به جایی برسد، یك تکلیف بود (یا چنین می‌نمود که تکلیف است).

در برخوردهای سیاسی سالهای بعد، مبارزه برای حفظ استقلال کشور، در مقابل فشار فزاینده دائمی، و بعداً عریان ناسیونال سوسیالیستها، اهمیت فراوانی یافت.

تیره‌روزی اقتصادی دورهٔ پس از جنگ، به علت بحران اقتصاد جهانی درسال ۱۹۲۹ به نحوی غیرعادی تشدید شد. از خیل عظیم ۶۰۰۰۰۰ نفر بیکار، تعداد زیادی محروم شناخته شده بودند، یعنی دیگر مساعده بیکاری را هم دریافت نمی‌کردند. دوره‌ای بود که یك جوان نمی‌توانست هیچ امید و انتظاری از جامعه داشته باشد. اما به هرحال انسانها قانعتر بودند، چه پیر و چه جوان.

باتوجه بُه این اوضاع سخت، پدرم بیش از پیش خود را وقف شغلش کرد. به عنوان معلمی متعهد مورد توجه مسئولان قرار گرفت و مدارج محدود ترقی یك معلم را با سرعت گذراند. چیزی نگذشت که با عنوان معلم متخصص در مدرسه نویکیرشن شروع به کار کرد. در این زمان نیز برادرم والتر متولد شد. پدر، که مردی پرکار بود، پس از چند سال خدمت در نویکیرشن به سمت مسئول آموزشی بخش تولن، منصوب شد. در تولن نیز

خواهرم لینده جوانترین عضو خانواده ما متولد شد.

در آن ایام بخش تولن هنوز دبیرستان نداشت. نزدیکترین دبیرستان در فاصلهٔ سی کیلومتری ما بود. هر روز بدون توجه به وضع هوا در ساعت پنج صبح برمی‌خاستم تا با ترن به کلوسترنویبورگ بروم. طی سفری که سه ربع ساعت طول می‌کشید، صبحانه‌ام را می‌خوردم. معمولاً ساندویچی که مادر برایم آماده کرده بود، این صبحانهٔ مجلل را تشکیل می‌داد. چرا که وضع تغذیهٔ ما بسیار فقیرانه بود. در آن زمان حتی برای یك کارمند عالیرتبه، مثل پدرم، آسان نبود که برای سه فرزندش امکانات تحصیل فراهم آورد.

موجب شگفتی نیست که اشاره کنم در راه رسیدن به مدرسه، ویترین مغازه‌های شیرینی فروشی مرا بی‌اختیار مجذوب می‌ساخت. آن شیرینیهای لذیذ معده‌ام را شدیداً تحریك می‌کردند. کیکها، تارتها و انواع شیرینیهای دیگر.هر روز می‌ایستادم و آن خوراکیهای ارزنده را در پشت ویترین مغازه تماشا می‌کردم. طبیعتاً فقط شیرینی نبود که مرا جذب می‌کرد. ساده بگویم من همیشه گرسنه بودم، همانگونه که در آن دوره کمتر فرد اتریشی واقعاً سیر می‌شد.

یك روز که طبق معمول پشت ویترین شیرینی فروشی ایستاده بودم و در این فکر بودم که کدام یك از آنها را بیشتر دوست دارم، یکی از دوستان قدیمی پدرم از آنجا رد شد، ایستاد و ظاهراً متوجه شد که من با چه ولعی به شیرینیها می‌نگرم. در این موقع واقعه‌ای غیرمنتظره روی داد. آن مرد مهربان از من دعوت کرد تا از میان آن شیرینیها، هر قدر که بخواهم انتخاب کنم. لحظهٔ کوتاهی تامل کردم، و سپس گرفتار و درگیر دردسر انتخاب شدم. دوست پدرم، بلافاصله متوجه تردید من شد، و مرا مجبور ساخت که مقدار زیادی از آن شیرینیها را بردارم. این واقعه یکی از وقایع نادر و به یاد ماندنی دوره دبیرستان من بود.

وضع در خانه پدری نابسامان بود، چون حقوق ماهانه پدرم اضافه نشده بود. روزها از پس هم، و هفته‌ها به دنبال هم یکنواخت می‌گذشت: سفر هر روزه به مقصد مدرسه، و بازگشت به خانه، درس خواندن، امتحان، انجام دادن تکالیف، آموختن دروس، تذکرهای والدین و بازی. توفیق من در مدرسه نوسان داشت. نه شاگردی زرنگ و نه چندان تنبل بودم، جایی در میانه داشتم که تا حدودی انتظار معلمهای سخت‌گیر و معلمهای مهربان و کمتر سخت‌گیر را برآورده می‌کردم. هر چه خوراکی پیدا می‌کردم می‌خوردم. من در آن زمان از نظر علائق، قدرت بیان، شوخی و خوشمزگی، گناهان کوچك و انرژی و کنجکاوی با دیگر جوانان همسن و سالم هیچ تفاوتی نداشتم.

من اکنون خود را مکلف به قدردانی از پدر می‌دانم. او مهمترین وظیفه خود را تربیت صحیح و منظم سه فرزندش می‌شناخت. با روی خوش آماده بود که همه چیز را فدای تعلیم ما کند. برادرم والتر، که متأسفانه در سال ۱۹۷۴ فوت کرد، دبیر دبیرستان شد. شاگردانش در ترزیانوم شاید هنوز او را به یاد داشته باشند. خواهرمان لینده رشتهٔ پزشکی را خواند و اینك سالها است که حرفه پزشکی را دنبال می‌کند. من درس حقوق آموختم و به آکادمی کنسولی وین رفتم. باور دارم که هریك از ما به خاطر توفیق در تحصیلات، از خودگذشتگیهای والدینمان را جبران کرده‌ایم.

پانزده ساله بودم که علاقه‌ام به خدمات سیاسی نمایان شد. شاید این علاقه ناخود آگاه تحت تاثیر نفوذ پدر بود، که خود نیز به مسائل سیاسی علاقه‌مند بود و اعتقادی تزلزل ناپذیر به استقلال اتریش داشت، این اعتقاد او را از دشمنان پابرجای ناسیونال سوسیالیستها کرد، که خواهان همبستگی کشور ما به آلمان بودند. او کاتولیکی معتقد بود. به عنوان مسئول آموزشی بخش، اغلب درجلسات به عنوان سخنران شرکت می‌کرد. دربخش ما پدر از احترام برخوردار بود، این احترام به او شاید به خاطر خدمات آموزشی‌اش، و همچنین آمادگی‌اش برای یاری به هموطنانش صورت می‌گرفت.

گفتگوهای ما در خانه در بیشتر موارد دربارهٔ مسائل سیاسی و اجتماعی بود. از بحث والدینم و دوستانشان، چنان به این مسائل علاقه‌مند شدم، که مدام مترصد بودم بیشتر کسب اطلاع کنم. این بود که خیلی زود اجمالاً دانستم که در آن دوره مسائل اساسی کدامند؟ درصدد برآمدم تا دانسته‌های در ابتدا بسیار محدودم را در زمینهٔ مسائل جاری، تکمیل کنم. این بود که تشجیع شدم تا با همسالانم، هر زمان فرصتی دست می‌داد، درباره مسائل سیاسی و اجتماعی با اقتداری که متناسب با سن من نبود، سخن بگویم.

درك کرده بودم که اتریش با چه مسائل مشکل اقتصادی درگیر است. آنچه را درك نمی‌کردم گسترش و دلیل درگیریهای مصالحه ناپذیر در مسائل سیاسی بود. درسال ۱۹۳۳ با قبضه شدن قدرت از طرف هیتلر در آلمان نقطه عطفی پدید آمد و چند هفته پس از آن به علت بحران نظامنامه‌ای که رفع آن ممکن نگشت، عملاً پارلمان اتریش از ادامه فعالیت ناتوان ماند و کابینه انگلبرت دولفوس از این موقعیت برای استقرار رژیمی خودکامه استفاده کرد.

دراین ایام درگیریهای خیابانی روبه تزاید شدید بود. از جمله، وقتی ناسیونال سوسیالیستها در تولن، بین گروه ورزشکاران مسیحی ـ آلمانی نارنجك انداختند در پی آن

تعدادی کشته و زخمی برجای ماند. اینگونه وقایع همسالانم و مرا که جوانان ساده لوح و بی اطلاع بودیم، به وحشت می انداخت. بحث کودکانه ما مبدل به مشاجره لفظی می شد. در جمع ما نیز اوضاع سیاسی کشور به نحو کامل متصور می گشت. به علت مشاجره بر سر ایدئولوژی به زودی دوستیها برهم می‌خورد. کم کم برایم بسیاری از مطالب روشن گشت. دانستم که اکنون فقط ایتالیاییها هستند که آماده اند از استقلال اتریش حمایت کنند. از خود می‌پرسیدم، برای چه مدت؟ کم کم درك کردم که سیاست خودکامه انگلبرت دولفوس، و ـ پس از کشته شدن وی به دست ناسیونال سوسیالیستها ـ کورت شوشنیك باسیاست اعمال قدرت بنیتوموسولینی مرتبط است. بر من، به رغم بی تجربگی ناشی از جوانی، مشخص شد که اتریش گرفتار چه بحران سیاسی خرد کننده ای است.

تصمیم هیتلر برای اخذ هزار مارك عوارض از مسافران ورود به اتریش ـ قدرت خرید ۱۰۰۰ مارك حدود قدرت خرید ۳۰۰۰۰ شیلینگ امروزی بود ـ لطمه‌ای جبران ناپذیر به درآمد توریستی اتریش که سهم توریست‌های آلمانی در آن چهل درصد بود، وارد ساخت. در نتیجه ناآرامیهای سیاسی و عدم اعتماد به اوضاع تشدید شد.

ناسیونال سوسیالیستها استادانه توانستند ستیز بین گروههایی را که بالقوه آمادگی داشتند به خاطر اتریش کاری انجام دهند، یعنی سوسیالیست‌های مسیحی و سوسیال دموکراتها را شعله‌ور نگاه دارند. مشکل از این نظر نیز تشدید شده بود که تعداد زیادی از اتریشی‌ها خود را با آلمانها همبسته احساس می کردند و آنان را یار موافق خود در جنگ اول بین‌الملل، هم تقدیر قرنها تاریخ اتریش و نزدیکترین خویشاوند فرهنگی خود، می‌دانستند.

خیلی‌ها جبهه گیری علیه آلمانها را حتی اگر این جبهه گیری را صاحبان قدرت در رایش سوم موجب شده باشند غیرطبیعی می‌دانستند. البته هنوز قسمت اعظم مردم اتریش، همانند بیشتر مردم در سایر نقاط دنیا، مفهوم سیاست آدولف هیتلر و ناسیونال سوسیالیستها را درك نکرده بودند. بسیاری از مردم شریف و محترم نخستین گزارشهایی را که از اردوگاههای مرگ بر سر زبان‌ها افتاده بود «داستانهای خوف آور» باور نکردنی تصور می کردند. آنچه آن روزها روی می‌داد، در مقایسه با آنچه بعدها واقع شد و بسیاری از مردم بعداً با آن روبرو شدند، فقط پیش پرده‌ای بی‌رمق بود.

در نهایت روند سیاست جهانی بود که موجب از بین رفتن استقلال اتریش شد: جنگ حبشه که ناشی از دیوانگی امپریالیستی موسولینی بود، و جنگ داخلی اسپانیا. این

درگیری‌های مسلحانه بین فاشیسم و دموکراسی بویژه از نظر اقتصادی، بیش از حد توان ایتالیا بود. موسولینی هر روز بیشتر به یاری رژیم در اصول هم ریشه فاشیسم او، یعنی آلمان هیتلری نیازمند شد. به همان نسبت که تسلیحات و محصولات صنعتی آلمانی بیشتر به ایتالیا صادر شد، حمایت ایتالیا از استقلال اتریش نیز ضعیف می شد.

همانند سال ۱۹۱۸ اتریش بار دیگر تنها ماند، تنها در دنیایی که برای پایدار ماندن این کشور دلیلی و نیازی نمی‌شناخت، اهمیت موجودیت آن را برای حفظ صلح باور نداشت و درك نکرده بود، که هر تغییر سیاسی در این منطقه با پی آمدهایی ناشناخته همراه خواهد بود. این گفتهٔ اطمینان بخش هیتلر را که «آلمان به هیچ وجه خیال ندارد خود را درگیر مسائل داخلی اتریش کند، یا اتریش را به آلمان ملحق سازد، یا با آن همبسته شود» تنها خوش باوران می‌پذیرفتند. چنین کسانی هم طبیعتاً وجود داشتند ـ چه در بین اتریشی‌ها، و چه در بین دولتمردان جهان.

من در این اثنا، خدمت نظامم را انجام می‌دادم. پس از سال ۱۹۳۶ بار دیگر خدمت در نظام اجباری شده بود. دیپلمه‌هایی که برای «یك سال خدمت» خود را معرفی می کردند ـ همچون سالهای قبل از ۱۹۱۸ می‌توانستند پس از گذراندن دوره یك ساله خدمت در ارتش، افسر احتیاط شوند. به نظر من این امکانی مناسب بود، فرصتی بود تا بتوانم آنچه را که اجباری بود، با آنچه که تمایل داشتم، پیوند دهم و پس از انجام خدمت اجباری، تحصیلاتم را بدون وقفه دنبال کنم.

چون به اسب علاقه‌مند بودم، رسته سواره نظام را برگزیدم. با عنوان سرباز به رژیمان سوارهٔ اشتوکراو در وین پیوستم، و یك سال خدمت خود را با عنوان استوار احتیاط به پایان رساندم، که با گذراندن دوره تعلیم افسران احتیاط به درجه بالاتر ارتقاء یافتم.

پدرم تمایل داشت که من در رشتهٔ پزشکی تحصیل کنم، ولی خودم تصمیمی قاطع و متفاوت گرفته بودم: می‌خواستم در دانشگاه در رشتهٔ حقوق تحصیل کنم، و در عین حال آکادمی کنسولی را نیز بگذرانم. این آکادمی را امپراتوریس ماریاترزیا برای تربیت کادر سیاسی تشکیل داده بود. این موسسه طی چندین نسل در همه جا و خارج از اتریش از شهرتی خوب برخوردار بود، و فقط تعداد بسیار معدودی دانشجو می‌پذیرفت. در دوره ای که من تحصیل می‌کردم بین چهل تا پنجاه نفر بودیم. بین ما جوانان دانشجو از تمامی کشورهای قارهٔ اروپا بودند، همچنین جوانانی از کشورهای عضو مشترك المنافع و ایالات متحده، و کشورهای آسیای شرقی.

هزینه تحصیل در این آکادمی زیاد بود، اما پدرم در محدوده امکاناتش به من کمك می‌کرد. این کار او با توجه به اینکه مایل بود من پزشك شوم، از خودگذشتگی زیادی محسوب می شد، و ما هر دو می‌دانستیم که در آن دوره یك پزشك، آینده ای به مراتب بهتر از یك حقوقدان دارد، و این شناخت در زمانی که بیکاری فراوان بود، اهمیت به سزایی داشت. تعداد زیادی از تحصیلکرده ها از اتریش مهاجرت کرده بودند. تا در آلمان کاری بیابند. و دیگران، که برایشان امکانات لازم فراهم بود، به انگلستان یا آمریکا سفر کرده بودند.

وابستگی به اتریش و مخالفت آشتی ناپذیر والدینم با ناسیونال سوسیالیسم، رفتار سیاسی مرا نیز شدیداً تحت تاثیر قرار داد. من بدون احتیاط در تظاهرات و پخش اعلامیه ها علیه جنبش ناسیونال سوسیالیسم اتریش که به تدریج حالت تهاجمی به خود می گرفت، شرکت می کردم.

بنابر قانون اساسی ماه مه سال ۱۹۳۴ جبههٔ ملی تنها تشکیلات سیاسی به شمار می‌رفت و احزاب دیگری وجود نداشتند. رهبران این جبهه در ابتدا صدراعظم انگلبرت دولفوس، و بعد از کشته شدن او، معاون صدراعظم اشتارهمبرگ، و از سال ۱۹۳۶ صدراعظم کورت شوشنیگ بودند.

از سال ۱۹۳۶ تا ۱۹۳۸ تشنج در روابط وین، برلین به اوج خود رسید. ماه به ماه روشنتر می‌شد که هیتلر مقدمات الحاق اتریش به آلمان را فراهم می‌کند. بالاخره شوشنیگ در فوریه سال ۱۹۳۸ برای مذاکره با هیتلر به اوبر زالسبرگ سفر کرد، به این امید که راه حل مسالمت آمیزی برای مسأله روابط دو کشور بیابد. اما هیتلر با خشونت هرچه تمامتر به شوشنیگ در چند مورد اولتیماتوم داد، و تهدید کرد که اگر آن موارد پذیرفته نشوند، به اتریش حمله خواهد کرد.

صدراعظم اتریش پاره‌ای از تقاضاهای هیتلر، از جمله انتصاب آرتورزایس اینکارت را به سمت وزیر کشور، عملی ساخت. لکن پس از آن تمام شانس کشور را در گروی تنها امید باقی مانده گذارد و تصمیم گرفت درباره استقلال اتریش به آرای عمومی مراجعه کند. این اقدام ناامیدانه همزمان با تشدید فعالیت ناسیونال سوسیالیستها بود که واکنش‌هایی حاکی از پیروزی خود نمایان می ساختند. روزهای قبل از ورود قشون آلمان به اتریش، روزهایی پرآشوب بود، دولت دیگر نظارت بر اوضاع را در بیشتر موارد از دست داده بود.

من به گروهی «هم عقیده» پیوستم، گروهی که می کوشید تا آنجا که ممکن بود با برپا

داشتن تظاهرات خیابانی و توزیع اعلامیه در تولن مردم را به مقابله با کوشش ناسیونال سوسیالیستها برای الحاق اتریش، به آلمان ترغیب کند. بارها اتفاق می افتاد که همزمان با تظاهرات ما چند کوچه آن طرفتر، ناسیونال سوسیالیستها راهپیمایی می کردند و برخوردها اجتناب ناپذیر می شد. در این برخوردها وضع ما بسیار اسف انگیز بود. دشمنان ما از نظر تعداد در اکثریت بودند، و ما باید خوشوقت می بودیم اگر فقط با چند خراش به خانه بازمی گشتیم.

چند روز بعد همه چیز تمام شد. قشون «ورماخت» آلمان در ۱۲ مارس وارد اتریش شد. شب قبل از آن شوشنیگ استعفاء داده بود. وی در یك سخنرانی رادیویی پرشور به اطلاع همگان رسانده بود که دولت اتریش در مقابل فشار نظامی «ورماخت» عقب می نشیند. با بیان «خداوند اتریش را حفاظت کند» شوشنیگ کنار رفته بود.

در ۱۳ مارس هیتلر، در شهر لینز الحاق اتریش به آلمان را اعلام داشت و رسماً این الحاق را «اتحاد مجدد» خواند. در ۱۴ مارس هیتلر، درحالی که طرفدارانش شادی می کردند به وین وارد شد.

فیلمهای به جای مانده از آن زمان مردمی را نشان می‌دهد که شور و شعف بر آنان غلبه کرده است. از آنان که به خاطر از دست رفتن وطنشان گرفتار یأس بودند و از آنان که به محض ورود ارتش آلمان به زندانها و بازداشتگاهها منتقل شدند، هیچ فیلمی وجود ندارد. همچنین از کسانی که نگذاشتند گرفتار شوند، و ـ اغلب در شرایط ماجراجویانه ـ موفق شدند جان خود را با گریختن به خارج از کشور نجات دهند، هیچ تصویری در دست نیست. فیلمی هم از آنان که در مبارزه علیه «رایش سوم» جان خود را از دست دادند، در اختیار نیست.

تعقیب مخالفان ناسیونال سوسیالیسم، قبل از آنکه هیتلر به وین بیاید، آغاز شده بود. پدرم را کمی پس از الحاق توقیف کردند.

وقتی از دانشکده ام در وین به خانه بازگشتم، «گشتاپو» او را بدون ذکر دلیل همراه برده بود. علت این توقیف به حد کافی روشن بود: به عنوان یك اتریشی متعهد، و یك مخالف ناسیونال سوسیالیسم، او در مجالس عمومی بارها از استقلال اتریس دفاع کرده بود. چنین دفاعی اینك جنایت به شمار می‌رفت.· به همین علت ناسیونال سوسیالیستهای محلی علیه او اعلام جرم کرده بودند. پدرم بدون اینکه فرصتی به او داده شود از خدمات دولتی برکنار شد. حقوق بازنشستگی او، که به عنوان مجازات تقلیل یافته بود، چنان کم بود که برای

مین معاش خانواده اش کفایت نمی کرد. در این شرایط خویشان و دوستان پدرم به یاری او
شتافتند تا امکان ادامه زندگی ما را فراهم سازند.
اینکه ما توانستیم در این شرایط تقریباً بدون امید تحصیلاتمان را همچنان ادامه
هیم، مدیون کمکهای بی‌دریغ دیگرانیم. یکی از عمه‌های من و گروهی از دوستان هر چه در
انشان بود به ما کمك کردند. من در زبان یونانی و لاتین درس خصوصی می‌دادم، تا پولی به
ست بیاورم صبحها در آکادمی کنسولی، و بعدازظهرها در دانشکده تحصیلم را ادامه
ی‌دادم.
اینکه صاحبان قدرت جدید آکادمی کنسولی را، به رغم سنن اتریشی آن تعطیل
کردند، و برنامه‌های آن را در دوره ای که من تحصیل می کردم تغییر ندادند، ممکن است
اشی از شهرت جهانی آکادمی بوده باشد. آنها، تنها به این اکتفا کردند که رئیسی مورد
بول ناسیونال سوسیالیستها برای اداره آن بگمارند.
در سال ۱۹۳۹ دورهٔ دو ساله آکادمی را با نمره عالی به پایان رساندم. با گرفتن
گواهینامه آکادمی در دانشگاه وین نیز امتحان پایان دوره تحصیلات حقوق را گذراندم،
رست به موقع و قبل از آنکه مرا برای خدمات نظامی احضار کنند. کسی که چون من از نظر
سیاسی غیرقابل اعتماد تلقی می‌شد، و به خدمت احضار شده بود و فاقد تمول بود،
کوچکترین شانسی برای خروج از کشور نداشت. گذشته از این اونیفورم «ورماخت» برای
رادرم و من تا حدودی حفاظی در برابر پلیس امنیتی محسوب می‌شد. لااقل تا زمان ترور
ی نتیجه هیتلر در ۲۰ ژوئیه سال ۱۹۴۴ چنین بود. چون تا آن زمان «ورماخت» پلیس و
ادگاه خاص خودش را داشت و تعداد زیادی از وابستگان به این ارتش از حزب و
شکیلات وابسته به آن دور مانده بودند چرا که بسیاری از سربازان قدیمی، بویژه افسران،
خود را با سیستم ناسیونال سوسیالیسم یکی نمی‌شمردند.
بارها شاهد بودم که افسران به نحوی شگفت‌انگیز و بی‌پرده رژیم ناسیونال
سوسیالیست را مورد انتقاد قرار می‌دادند. به نظر می‌رسید که آنان اصلاً به خطر احتمالی
چنین کاری نمی‌اندیشیدند. در واقع هم تا زمانی که آنان بین خودشان صحبت می کردند،
این خطر چندان بزرگ نبود. لااقل در اوایل چنین بود. ولی بعدها این وضع هم تغییر کرد.
رژیم دیگر آزادی اندیشه را بین افسران تحمل نمی‌کرد، و ترتیبی داد تا با انتصاب
فرماندهان معتقد به ناسیونال سوسیالیسم، افسران در اعتقادات خود تجدید نظر کنند.
بنابراین موجب شگفتی من نشد که متوجه شدم طرح براندازی ۲۰ ژوئیه و قتل

هیتلر را افسران طراحی کرده بودند. گرچه این کوشش بدون نتیجه ماند، لکن ۲۰ ژوئیه سال ۱۹۴۴ موجب یك تغییر جهت اساسی شد. غروب خدایان آغاز شد. به رغم شایع کردن زیرکانهٔ داستان اسلحه معجزه آسا و به رغم طبالیهای پر تعصب گوبلز برای «جنگ تمام عیار»، که در واقع مدت‌ها بود جریان داشت، روز به روز از تعداد کسانی که باور داشتند آلمان‌ها برنده جنگ خواهند شد، کاسته می شد.

مرا به تیپ شناسائی ۴۵ در لشگر اتریش علیا اعزام داشتند. در بهار سال ۱۹۴۱ ما به جبهه شرق منتقل شدیم، کمی قبل از آغاز تهاجم به روسیه. تیپ ما از یك گروهان سواره و یك گروهان دوچرخه‌سوار و یك دسته موتورسوار تشکیل شده بود. تاکتیك مورد عمل تیپ شناسائی، ارتباط با وضع هوا داشت. دسته‌های موتوریزه گاه تا فاصله چهل کیلومتر پیشاپیش پیاده نظام در حرکت بودند. اما اگر مدتی طولانی باران می بارید، آنها در گل و لای از حرکت بازمی‌ماندند و در این مواقع سواره نظام وظیفه تیپ را برعهده می گرفت. حالا ما باید پیش می‌راندیم، تا موقعیت لشگر دشمن را شناسائی کنیم، به طور معمول، کاری می کردیم که آتش آتشبارهای دشمن را متوجه خود سازیم. این اجرای فرمانی بس خطرناك بود. هیچ کس نمی‌دانست که آیا شب بعد زنده میماند. این وضعی بود که میلیون‌ها نفر در دو سوی جبهه با آن مواجه بودند.

در جریان عملیات جنگی ـ زمستان نیز فرا رسیده بود ـ ترکش خمپاره پای مرا زخمی کرد. به نظر می‌رسید که زخمی سخت باشد. در این میان چون ما را قوای دشمن محاصره کرده بود، چهار روز طول کشید تا نیروی اصلی ما توانست حلقه محاصره را با عملیات جنگی بشکند ما ضایعات فراوانی داشتیم. همقطارانم مرا روی سورتمه کوچکی گذاشتند و همراه بردند. در این مدت زخم من به شدت چرکین شده بود. وقتی عاقبت مرا به بیمارستان صحرائی رساندند، خوشبختانه یك جراح وینی معالجه‌ام را برعهده گرفت، او پای مرا جراحی کرد. بهوش که آمدم، جراح با لهجه وینی به من گفت «جوانك، یك روز دیگر اگر طول می کشید، پایت از بین می‌رفت»، نوعی دلجوئی در میانهٔ وحشتی شدید.

مرا به خانه فرستادند. ولی ماهها طول کشید تا جراحت پایم کاملاً بهبود یافت. با وجود این هنگام حرکت لنگ بودم و مرا غیر مفید برای جبهه شناختند. تقاضای مرخصی برای ادامه‌ی تحصیل کردم، می خواستم تحصیلات خود را در رشته حقوق به پایان برسانم. با کمال تعجب تقاضایم را پذیرفتند.

پدرم را همچنان پلیس احضار می کرد و از او بازپرسی می شد، اما اینك او آزاد بود.

به این امید که بتواند خود را از مزاحمت‌های مداوم پلیس برهاند، تصمیم گرفت همراه مادر به بادن در حومه وین نقل مکان کند. و امیدوار بود که در آنجا چون ناشناس است، فشار سیاسی را کمتر متحمل شود. بنابراین والدینم با قلبی افسرده خانهٔ تولن را فروختند، خانه‌ای که با مشقت فراوان تهیه کرده بودند، و در بادن منزلی خریدند. در دوران تحصیل دانشگاهی می‌توانستم گاه به گاه پدر و مادر را در این منزل ببینم. اما در بادن هم آنها همچنان گرفتار وحشت از تعقیب پلیس بودند.

قسمت اعظم تزم را در آسایشگاه ولفزبرگ کوگل در سمرینگ، جنوب وین نوشتم. مرا برای معالجهٔ کامل پایم به‌آنجا برده بودند. حقوقدان شهیر جهانی پروفسور دکتر آلفرد فردروس ـ در وسبرگ برای تز دکترای من موضوع تحلیل «نظریه رایش کنستانتین فرانتس» را تعیین کرد، او یکی از دیپلمات‌های آلمانی و بنابر شناخت امروزی ما، از سیاست‌دانان دوران بیسمارك بود. با کمی زحمت موفق شدم کتابهای فرانتس را، که آن زمان چندان چیزی درباره اش نشنیده بودم، گرد آورم. این کار چندان هم آسان نبود، چون بخش بزرگی از کتابخانهٔ دانشگاه وین را به خاطر خطر بمباران به مکانی دیگر منتقل کرده بودند. من حتی امروز هم خود را مدیون پروفسور فردروس، که درگذشته است، می‌دانم چرا که او در انتخاب موضوع توجه داشت که منابع مورد نیاز من قابل گردآوری باشد. پروفسور مردی بود با خصوصیات عالی انسانی که انسان در آن دوران با احساسی خوشایند به او روی می‌آورد. سیسی، که در این بین با او نامزد شده بودم، گهگاه به سمرینگ می‌آمد، تا در هتل پانهاوس پیش‌نویس تز مرا با یك ماشین تحریر سفری ماشین کند. هرگز تلگرام پروفسور فردروس را از یاد نخواهم برد، که پس از خاتمه تزم برایم به سمرینگ مخابره کرد. این تلگرام حاوی کلماتی معدود بود: «تز پذیرفته شد، تبریك می گویم».

درسال ۱۹۴۴ در دانشگاه وین آزمون دکتری را گذراندم و دکتر در حقوق شناخته شدم. رویداد شکوهمند این ایام ازدواجم با الیزابت (سیسی) ریچل در ماه اوت سال ۱۹۴۴ بود. ما یك سال قبل در محیط دانشگاه یکدیگر را شناخته بودیم، او نیز در دانشکده حقوق مشغول تحصیل بود. بین اجداد زنم تعداد زیادی افسر ارتش سابق اتریش بودند. پدرش هم در جنگ اول بین‌الملل افسر ارتش بود و پس از انقراض سلطنت، تا پایان عمرش در سال ۱۹۶۲ به شغل خصوصی مشغول ماند.

سیسی و من تصمیم داشتیم برای ماه عسل به ماریاسل برویم، به آن مکان زیارتی در منطقه کوهستانی بین اتریش سفلی و اشتیرمارك. سفری دورتر به خاطر اوضاع نابسامان

آمدوشد ناممکن بود. قطار ما تازه از وین خارج شده بود که آژیر اعلام خطر بمباران هوائی برخاست. قطار ایستاد. مسافران از واگونها خارج شدند و ما قسمت اعظم شب زفافمان را در زیرزمین بیش از حد پر پناهگاه سر کردیم.

در آخرین سال جنگ تعداد حملات هوائی به وین در حال تزاید بود. زمانی که قوای متفقین از جنوب و شرق به وین نزدیك می شدند، سیسی به غرب، به اشتیرمارك، به رامسا و در کنار شالمینگ پناه برد. در این مکان در هفتم ماه مه سال ۱۹۴۵ نخستین فرزند ما، لیزه لوته در خانه‌ای دهقانی به دنیا آمد. تقارن دو واقعه جالب بود. لیزه لوته و من هر دو درست در پایان یکی از دو جنگ وحشت انگیز متولد شده ایم. امیدوار بودم، و دعا می کردم که پس از این دومین جنگ وحشت انگیز جهانی، جهان از صلحی پایدار برخوردار شود. آرزو می کردیم، که لیزه لوته و همراه او تمامی فرزندان این دوران دیگر هرگز از وحشت جنگ زجر نکشند.

پس از پایان دوران مرخصی تحصیلی و بهبود یافتن پایم، مجدداً به خدمت فراخوانده شدم. کمی قبل از پایان جنگ در منطقهٔ تریست بودم. وقتی گروهان‌های آلمانی در ایتالیا تسلیم شدند، کوشیدم خود را از اسارت برهانم و به خانه بگریزم. تحت شرایط سختی که امروز تصور ناپذیر می نماید، از اودین به کرنتن و از آنجا خود را به رامسا و در کنار شالمینگ رساندم. لیزه لوته ـ همانگونه که گفته شد ـ چند روز قبل از آن متولد شده بود.

پس از سردرگمی های فراوان و تحمل مشقات زیاد عاقبت به هاگ در هاوسروگ در اتریش علیا نقل مکان کردیم. در آنجا در اوبرمنگن باخ، نزد خانواده کورنتنر ـ فامیلی دهقانی با ده فرزند ـ نه فقط سرپناه یافتیم، بلکه آنها از سر لطف به ما یاری دادند. برخلاف مناطق کوهستانی که گرفتار کمبود مواد غذایی بود، در منطقه‌ی هاوسروگ به حد کافی مواد غذایی یافت می شد. خانواده کورنتنر هر چه داشت با ما قسمت می کرد. متاسفانه پدر خانواده خیلی زود مرد. اما با مادر خانواده کورنتنر و فرزندان و نوه های فراوانش هنوز رابطه‌ای دوستانه داریم.

چهار ماه پس از پایان جنگ در اوایل سپتامبر ۱۹۴۵، تصمیم گرفتیم نزد والدین من به بادن و حومه‌ی وین برویم. امیدوار بودیم که در آنجا دوران سخت پس از جنگ را بهتر بتوانیم تحمل کنیم.

اتریش در آن ایام نه فقط از پی آمدهای ویرانی های جنگ در رنج بود، بلکه ازکمبود

فاجعه انگیز مواد غذائی نیز در عذاب بود. به طور کلی تمامی مواد مورد نیاز روزمره نایاب بود. خطوط راه آهن به ویژه، از جنگ لطمات فراوانی را متحمل شده بود. سفر از هاگ در هاوسروك به وین در واقع زجرآور بود. نخست ما به زالسبورگ رفتیم. سفر تا به آنجا نسبتاً آسان بود. از زالسبورگ به بعد ناچار بودیم در واگن حمل احشام سفرمان را ادامه دهیم، که نه فقط کالا حمل می کرد، بلکه در آن طیور، حیوانات اهلی و آنقدر انسان که امکان داشت در آن جای دهند، نیز حمل می شد. سیسی دچار گریپ بود و روی یك عدل کاه دراز کشید. من خودم روی یك صندوق سیب چمباتمه زده بودم. ما گه گاه جایمان را تعویض می کردیم تا دچار کوفتگی عضلات نشویم. جرأت آنکه ازنوزادمان دور شویم نداشتیم. ما در واقع فراریانی در کشور خودمان بودیم.

در شرایط عادی سفر بین زالسبورگ و وین حدود سه ساعت طول می کشید. در آن ایام سه روز طول کشید. کنترل ما در خطوط بین نیروهای آمریکا و شوروی بسیار ناراحت کننده بود. ساعتهای متوالی قطار در تعداد زیادی ایستگاههای کوچك متوقف می ماند. حتی نمی توانستم نام این ایستگاهها را درست بخوانم، چون واگن حمل احشام ما پنجره نداشت و به ندرت به مسافران اجازه پیاده شدن از واگن داده می شد. گرسنه و بدتر از آن تشنه بودیم. نوزاد ما بلاوقفه گریه می کرد. در شب سوم، که آخرین شب سفرمان بود در تمامی مسافران نشانه‌هائی از خستگی مفرط دیده می شد. یکی از آنان، چنان دچار بحران عصبی شده بود که تهدید کرد، کالسکهٔ نوزاد ما را خواهد شکست و آن را به بیرون خواهد انداخت، تا خودش جای بیشتری داشته باشد. وقتی من تمامی این وقایع را به یاد می آورم، از این تعجب نمی کنم که پس از آن ناراحتی‌ها زندگی را با آرامشی بیش از حد معمول تحمل کرده ام.

وقتی عاقبت به بادن رسیدیم، شادمانی دیدار مجدد پدر و مادر، به خاطر اوضاعی که دربادن حکمفرما بود، از بین رفت.

در آخرین روزهای جنگ بمبی در خیابان مقابل خانهٔ پدر و مادرم اصابت کرده بود. تمامی پنجره ها شکسته بودند، قسمتهائی از دیوار ساختمان نیز فرو ریخته بود. مسلم است که در هیچ جا شیشه برای پنجره ها یافت نمی شد. زمستان در راه بود. کار دیگری برایمان میسر نبود، جز آنکه پنجره ها را تا آنجا که امکان داشت، با کاغذ بچسبانیم. ولی در آن زمستان ما از سرما تقریباً تا حد مرگ به خود لرزیدیم. طبیعتاً مواد سوختی هم به ندرت گیر می آمد و گذشته از این بادن نیز مقر اصلی قوای اشغالی شوروی بود.

مشکلترین مسئله ما در این زمستان سرد و در میان یخبندان این ییلاق سلطنتی، پید
کردن مواد غذائی کافی بود. اگر انسان می خواست جان به در برد، هیچ امکان دیگری وجود
نداشت، جز آنکه به روستا رود و چیزی برای خوردن پیدا کند و قیمت گزاف آن را هم
بپردازد. بنابراین زندگانی در این ایام در اتریش در شرایطی بس سخت ادامه یافت.

با این همه ما این زندگانی را برای زیستن ارزنده می یافتیم. جنگ وحشت انگیز
تمام شده بود. آینده ـ هراندازه هم نامشخص ـ برابر ما قرار داشت.

فصل سوم

خروشچف و قرارداد دول

در این نخستین ماههای پس از جنگ، با وجود همهٔ مشکلات و نامرادیها، برای من یك نقطهٔ درخشان نیز وجود داشت: در آزمون استخدامی وزارت امور خارجه تازه تاسیس، بدون برخورد بامشکلی پذیرفته شدم. به اصطلاح «پیش اقدام» گذراندن دورهٔ آکادمی کنسولی، مرا بخوبی آماده کرده بود. در نوامبر ۱۹۴۵ «دعوت به کار» را دریافت کردم، و در وزارت امورخارجه استخدام شدم.

خدمات سیاسی برای من فقط یك شغل به شمار نمی‌رفت. بلکه شغلی بود که خود را برای آن بسیار مستعد می‌دانستم، و برای دستیابی به آن کوشش کرده بودم. طبیعتاً من هم همانند دیگران در پائین ترین رده، برای انجام وظایفی کم اهمیت آغاز به کار کردم. اما اگر همین وظایف را انسان تا حدی جدی تلقی می کرد، می‌توانست از همین کارهای سادهٔ روزمره بسیار بیاموزد.

در آن ایام گرفتار تخیل و رویا نبودم. اما پس از آن دوران وحشت انگیز جنگ و آنچه که در جبهه‌ها دیده بودم، آرزو داشتم و امیدوار بودم که در ایفاء وظایفم خدمت کوچکی به حفظ صلح و به پی آمد آن، به آینده ای توأم باخوشبختی برای وطنم، کرده باشم. در عین حال به این موضوع نیز می اندیشیدم که پس از آن جنگ هولناك اینك نظام جهانی تازه ای استقرار یافته بود، که امید می‌داد، در آینده تضادها بدون نیاز به جنگ رفع شود. تاسیس سازمان ملل موجب تقویت این امید در من شد. اما تا پذیرفته شدن اتریش در این

تشکیلات جهانی ده سال دیگر باید سپری می‌شد.

زمانی که خدماتم را در ساختمانهای اداری میدان بالهاوس در وین شروع کردم، بیست و شش ساله و پدر یك فرزند بودم. برای طی مدارج ترقی با آنکه از کیفیت اصولی برخوردار بودم ـ دکترا در حقوق، پایاننامهٔ آکادمی کنسولی، و آشنائی به زبانهای خارجی، که از یك دیپلمات آینده انتظار می‌رفت ـ لکن من، و در آن دوران بسیاری دیگر از همکارانم برای یاری دادن به ایجاد جهانی که در آن اختناق و بی‌عدالتی برای همیشه از بین رفته باشد، تصمیم قاطع نیز داشتیم. امید داشتم که در چنین جهانی، وطن من هم که توسط قوای قدرتهای بزرگ، اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده آمریکا، بریتانیای کبیر، و فرانسه اشغال شده بود، استقلال کامل خود را بار دیگر بازیابد. انتظار داشتم که اتریش نه فقط در دنیائی بهتر و زیباتر، مکانی محترمانه یابد بلکه بتواند نقشی معقول در سیاست جهانی برعهده گیرد.

به عنوان سرباز بازگشته از جنگ دوم جهانی، خاطرهٔ شکست اتریش، درماندگی اروپا و وحشت از جنگ برمن اثر گذاشته بود. می‌دانستم که گرسنگی ونیاز چه مفهومی دارد. اما در عین حال این را هم می‌دانستم که از دست دادن شخصیت ملی چه مفهومی دارد. یعني زیر سلطهٔ قدرتی بزرگ قرار گرفتن و توانائی هراقدامی را از دست دادن. با وجود این قویاً معتقد بودم که جهانی برخوردار از صلح هدفی قابل حصول است.

مسلم است که در آن روزها به آرمان معتقد بودم. اما جهان ما بدون اعتقاد به آرمان چه خواهد بود؟ بنابراین مصمم شدم که هر استعدادی در خود سراغ دارم برای عملی ساختن این امید به کار گیرم.

در آن ایام من و همسرم و طفلمان لیزه لوته که فقط چند ماه از تولدش می گذشت در خانهٔ پدر و مادرم در بادن زندگی می کردیم. به علت ویرانیهای جنگ هنوز ارتباط منظم راه آهن با وین برقرار نشده بود. به همین دلیل در نزدیکی میدان بالهاوس اتاق کوچکی را اجاره کردم، تا به محل خدمتم نزدیك باشم. فقط تعطیلات آخر هفته را با خانواده ام در بادن می گذراندم. اما باز هم رفت و آمد به آنجا بسیار مشکل بود. چون وسائل نقلیه غیر قابل اعتماد بودند. ناچار بودم با تراموا تا به مودلینگ ـ شهرك کوچکی در جنوب وین ـ بروم و از آنجا سه ساعت راه را پیاده طی کنم تا به بادن برسم. نه فقط این مشکلات، بلکه جداماندن از زن و فرزند، به طور فزاینده ای ناراحت کننده می شد. عاقبت در سال ۱۹۴۶ منزلی محقر در مرکز شهر وین یافتم، و همراه با خانواده ام سالهای پرحادثهٔ آینده را در این منزل مقیم

بودم.

ما این نقل مکـان را همواره آغـاز زندگانی سیـاسی خود دانستـه‌ایم.

در این بین در طی مدارج ترقی نیز گامی مهم برداشتم. پس از چند ماه اول، که من هم طبق معمول با وظایفی کم اهمیت سرو کار داشتم، «مقام رفیع» وزارت امور خارجه، هانریش ویلدنر، مدیر کل سابقه‌دار و مسن مرا به دفتر خود فراخواند. او به من گفت که در نظر است مرا به سمت منشی وزیر امور خارجه منصوب کنند. در آن زمان وزیر امور خارجه دکتر کارل گروبر بود. مدیرکل از وضع خانوادگی من پرسید، چگونگی تمایلات سیاسی‌ام را سئوال کرد، و پرسید آیا معتقدم که برای قبول این وظیفه لایق هستم: او گفت «این گروبر مردی بسیار سختگیر است»

وزیر امور خارجه واقعاً هم از این شهرت برخوردار بود که با همکارانش چندان دوستانه رفتار نمی‌کند.

گروبر چند ماهی بود که وزیر امور خارجه شده بود، یعنی پس از نخستین انتخابات پارلمانی نوامبر سال ۱۹۴۵ او قبلاً فرماندار تیرول واز آخر سپتامبر معاون وزارت امور خارجه بود. دو نفر که قبل از من این پست را برعهده گرفته بودند. خود را کنار کشیده بودند چرا که نتوانسته بودند با گروبر سازش کنند، مدیرکل ظاهراً انتظار داشت که من هم در این شغل دوام نیاورم. خودم نیز عدم سازش با او را غیرمحتمل می‌دانستم، و در پاسخ ویلدنر محترمانه گفتم که در دوران جنگ به جبهه نرفته‌ام و نجنگیده‌ام که حالا از یك وزیر بترسم. این توضیح ظاهراً به حد کافی روشنگر بود و موجب شد که او واقعاً مرا به سمت منشی وزیرامور خارجه منصوب کند.

در واقع گروبر شخصیتی بود نیرومند، صاحب نظر و بسیار تیزهوش. رفتارش در دوران جنگ قابل توجه بود.در زمرهٔ کسانی بود که از همان آغاز به مقابله با هیتلر و ناسیونال سوسیالیسم برخاسته بودند. گروبر که به عنوان مخالف ناسیونال سوسیالیسم شهرت داشت. آنقدر زیرك بود که پس از الحاق اتریش به آلمان وین را ترك، و به برلین نقل مکان کند. بدین ترتیب از تقدیر بسیاری از اتریشی‌های میهن‌پرست که در کشور مانده بودند، یعنی بازداشت شدن، یا زیر نظر پلیس زیستن خود را رهانیده بود. او در برلین شغلی در یك کنسرسیوم معتبر الکتریکی پیدا کرده بود و در سالهای جنگ با نهضتهای مختلف مقاومت در اتریش در ارتباط بود. قابل توجه بود که گروبر توانسته بود با رئیس وقت تشکیلات آمریکائی «او. اس. اس» در اروپا، آلن دالس، ارتباط یابد. مقر اروپائی این

سازمان در اروپا زوریخ بود.

این ارتباط با آمریکائی‌ها در پایان جنگ برای گروبر بسیار ثمربخش بود. در اوایل آوریل سال ۱۹۴۵، رهبری گروه مقاومت اینسبورگ را برعهده گرفت. در آخرین سال جنگ موفق شد در سمت رهبری جنگجویان گروه مقاومت قدرت را در ایالت تیرول قبضه کند. زمانی که نخستین واحدهای ارتش آمریکا از سرحد اتریش گذشتند و به سوی تیرول در پیشرفت بودند، گروبر توانست مرکز ایالت آزاد شده از نیروی ناسیونال سوسیالیست را به آنان تسلیم کند. پس از آن آمریکائی‌ها موافقت کردند که گروبر همچنان در سمت فرماندار تیرول وظایف خود را انجام دهد. وقتی که فرانسویها هم تیرول را از آمریکائی‌ها به عنوان منطقه اشغالی خود تحویل گرفتند، او همچنان در این پست باقی ماند.

انتخاب گروبر به سمت وزیر امور خارجه با جریاناتی تا حدودی غیر عادی مرتبط بود. در پایان ماه آوریل سال ۱۹۴۵ در وین یك دولت اتریشی تشکیل شد، که ریاست آن را سیاستمدار سالخورده و برخوردار از احترام، رهبر حزب سوسیال دموکرات، دکتر کارل رنر برعهده داشت. تقریبا سه حزب در این دولت سهمی متساوی داشتند: حزب سوسیالیست که جانشین حزب سوسیال دموکرات شده بود، حزب مردم که جانشین حزب سوسیال مسیحی بود، وحزب تازه بر صحنه آمدهٔ کمونیست. این «دولت موقت» را شوروی‌ها دعوت به کار کرده بودند، گرچه اتریشی‌ها در انتخاب اعضاء آن تا حد زیادی خودشان تصمیم گیرنده بودند.

حیطه سلطهٔ کابینه، رنر، تنها در منطقهٔ اشغالی شوروی‌ها بود. متفقین غربی مدتها برای شناسائی این دولت تامل کردند. متفقین غربی نگران بودند که مبادا این کابینه عروسك خیمه شب بازی دولت شوروی باشد. عاقبت اتریشی‌ها موفق شدند، به آنان بقبولانند که لازم است سلطهٔ این دولت بر سراسر خاك اتریش پذیرفته شود. در یك سلسله کنفرانس بین نمایندگان ایالات، فورالبرگ، تیرول، زالسبورگ، کرنتن واشتیرمارك، با نمایندگان دولت رنر، یا در واقع نمایندهٔ وین واتریش سفلی عاقبت نظرات به هم نزدیك و منطبق شد. از شرایط مهم یکی این بود که رنر افرادی را از غرب اتریش در کابینهٔ خود به عضویت بپذیرد. از جمله شخصیتهای معروف غرب دکتر کارل گروبر بود که آن گونه که یادآور شدم به سمت معاون وزارت امور خارجه برگزیده شد. مهمترین تصمیم این کنفرانسها توافق تمامی گروههای محلی و احزاب سیاسی برای انجام انتخابات عمومی در آخر ماه نوامبر سال ۱۹۴۵ بود.

انتخابات ۲۵ نوامبر سال ۱۹۴۵ دو نتیجه خلاف انتظار مهم را موجب شد. نخست اکثریت مطلق برای حزب مردم، گروهی سیاسی که ممکن بود خود را دموکرات مسیحی بنامد. دوم شکست قاطع کمونیست‌ها، که به زحمت توانستند کمی بیش از پنج درصد آراء را به خود تخصیص دهند. شوروی‌ها متحیر ماندند. آنها اطمینانی را که حزب کمونیست اتریش داده بود، باور کرده بودند ـ کمونیست ها اطمینان داده بودند که لااقل یك چهارم آراء را به دست خواهند آورد ـ اما نمایندگان شوروی در شورای متفقین نتیجه رای‌گیری را بدون اعتراض پذیرفتند اینك رهبر حزب مردم، لئوپولدفیگل، دولتی ائتلافی تشکیل داد، که در آن تنها یك وزیر کمونیست شرکت داشت، و بقیهٔ وزرا از حزب مردم و حزب سوسیالیست بودند. معاون صدر اعظم در این کابینه آدولف شرف، و وزیر امور خارجه کارل گروبر بودند.

گروبر در مسائل دیپلماسی تجربهٔ محدودی داشت، لکن از استنباطی مؤثر در برخورد با افکار عمومی و فهم برخوردار بود. طولی نکشید که او شخصیت پرتوان کابینه شناخته شد. بااو به خوبی سازش می کردم، بخصوص بدان جهت که ازاو نمی ترسیدم. ادارهٔ دبیرخانه‌ی او نیازبه نظم فعالیت مداوم و تا حدی استعداد داشت، تا بتوان در تماس با دیگران او را «درست عرضه» کرد، چرا که او به خاطر اتکاء به نفس بیش از حد، اغلب موجب تحریك حس دشمنی دیگران می‌شد. از ارتباط وزیر بامنشی‌اش بعدها روابط دوستانه‌ای تکامل یافت که همچنان ادامه پیدا کرد.

پس از آنکه لئوپولد فیگل به مقام صدراعظمی منصوب شد، پارلمان اتریش در ۲۰ دسامبر سال ۱۹۴۵ صدراعظم قبلی دکتر کارل رنر را به سمت رئیس جمهوری برگزید. رنر در آخرین ماههای جنگ در قریهٔ کوچك گلوگنیتس در دامنه‌ی زمیرینگ در منطقهٔ جنوبی وین زندگی می کرد. او رهبر جناح راست حزب سوسیال دموکرات به شمار می‌رفت. او در سال ۱۹۱۸ در نخستین دولت موقت جمهوری تازه تاسیس اتریش به سمت صدر اعظمی منصوب شده بود، و هیات اتریشی در «مذاکرات صلح سنت ژرمن» را نیز در سال ۱۹۱۹ او رهبری می کرد. رنر از زمان قدیم به عنوان مردی آماده برای سازش شناخته می شد.

به رغم سن زیاد، این دولتمرد کیفیت های بسیار ارزنده ای نمایان ساخت. شوروی خیلی زود دانست، که رنر اجازه نخواهد داد از او ـ اگر واقعاً چنین انتظاری داشتند ـ به عنوان عروسك خیمه شب بازی سوءاستفاده شود. رنر با اتکا به استعداد سیاسی و نرمش خود توفیق یافت که از قوای اشغالی برای اتریش مزایای زیادی کسب کند.

در تابستان سال ۱۹۴۵ که عاقبت متفقین غربی نیز موفق شدند وارد وین شوند، و در پائیز همان سال که بین دولت وین وایالات جنوبی وغربی توافق حاصل شد، دولت های واشنگتن، لندن و پاریس نیز بی اعتمادی خود را نسبت به دولت رنر فراموش کردند. تا زمان مرگ در آخرین روز سال ۱۹۵۰ دکتر کارل رنر رئیس جمهوری باقی ماند و ملت که نقش سازندهٔ او را در دوران بعد از جنگ برای بازسازی اتریشی مستقل به خوبی شناخته بود، همواره او را محترم دانست.

بسیاری از سیاستمدارانی که در آن دوران در کادر رهبری احزاب بودند، کسانی که در دولت و پارلمان عضویت داشتند، به خاطر سرنوشتی مشابه در بازداشتگاههای ناسیونال سوسیالیست ها، یا تعقیب توسط آنان به این حقیقت آگاه شده بودند که نبایست مرتکب اشتباهی شوند که سیاستمداران نخستین جمهوری مرتکب آن شده بودند. آنان به خوبی درگیریهای اسفبار احزاب سیاسی را در آن دوران به یاد می آوردند، که در نهایت به جنگ داخلی منجر شد. باتوجه به این آگاهی ائتلاف دو حزب بزرگ استوار ماند و تا سال ۱۹۶۶ بیست و یك سال ادامه یافت. تنها مسائل مربوط با نوسازی کشور نبود که حزب مردم و حزب سوسیالیست را متحد ساخته بود ـ بلکه این توافق بیشتر ناشی از این بود که همه می خواستند برای همزیستی سیاسی روشی کاملا نو به کار برند، واین برای اتریش آن زمان برداشتی حیات بخش بود.

چندان طولی نکشید که روابط در آغاز خوب متفقین غربی با شوروی تیره شد. تکامل جنگ سرد موجب تشدید تشنج وعدم اعتماد شد. تقریباً اعجازانگیز بود که به رغم ویرانیهای نسبتاً وسیع، در کشوری غارت شده و به چهار منطقه تقسیم شده بازسازی با موفقیت تحقق می یافت. اوضاع اقتصادی و اجتماعی سال به سال بهتر می شد.

شاید مهمترین و فوق العاده ترین نکته این بود، که ترس از اینکه اتریش متکی به خود توان بقاء را ندارد از بین رفته بود. اتریشی ها بار دیگر به آینده خود امیدوار شده بودند، هر اندازه هم مشکلات آن زمان زیاد می بود. دیگر هیچکس درباره «الحاق» فکر نمی کرد ـ در جمهوری فدرال آلمان نیز هیچکس در این فکر نبود.

نخستین ماموریت من به خارج در سال ۱۹۴۸ بود، به سمت دبیر اول سفارت اتریش در پاریس منصوب شدم. این شغل ـ بی آنکه بخواهم از جذابیت زندگی در پاریس سخن گویم ـ ، از نظر آموزشی برایم بسیارارزنده بود. دلیل آن این بود که ما در وضعی کاملا غیر معمول کارمان را انجام می دادیم. خدمات سیاسی اتریش در آن دوران ناچار بود که با

صرفه جوئی کامل بسازد. بودجه در اختیار ما بسیار قلیل بود، و تعداد کارکنان هم کم. به ویژه ماموریت‌های سیاسی خارج از کشور از این بابت در مضیقه بودند. به همین دلایل ما در پایتخت فرانسه فقط گروه بسیار کوچکی بودیم. در نتیجه هریك از اعضاء سفارت ناچار بود وظایف فراوانی را برعهده گیرد. به عنوان دبیر اول سفارت اغلب در غیبت سفیر وظیفه کاردار را انجام می‌دادم. این امر نیز عاملی بود تا آگاهی‌های شغلیم را تکمیل کنم. در سال ۱۹۵۱ که بار دیگر به وین بازخوانده شدم، به رغم سن کم به ریاست اداره پرسنل برگزیده شدم. این وظیفه‌ای پر مسئولیت، مشکل و نامطلوب بود، لکن بی تردید یکی از پستهای اصلی در وزارت امور خارجه محسوب می شد.

پس از باز گشتم به وین توجه کردم، که وضع به نحوی محسوس بهبود یافته است. از شدت سختی‌ها کاسته شده بود. مثلاً «طرح مارشال» در اتریش اعجاز کرد. دریافت حدود ۹۶۲ میلیون دلار، قسمتی به صورت ارسال سفارشات و قسمتی به صورت اجازهٔ برداشت موجب شکوفایی باور نکردنی اقتصاد کشور شد. گرچه اتریش تا مدتها پرداخت هزینه استقرار قوای اشغالی رامتقبل بود. همچنین نهادهای اقتصادی شوروی در اتریش، که به حروف اختصاری (یوسیا) نامیده می شد. «مایملك آلمانی» ضبط شده توسط شوروی‌ها، ازجمله صنایع که بدون دخالت اتریشی‌ها اداره می شد، براقتصاد اتریش تحمیلی سنگین بود.

سالها بود که مذاکرات چهار قدرت بزرگ دربارهٔ انعقاد قراردادی با اتریش بدون نتیجه ادامه داشت. مشکل مهم منعقد شدن چنین قراردادی، به عنوان اساس استقلال کامل اتریش ومسائل مرتبط با تجدید استقلال کشور بود. ما براین اصل تاکید داشتیم، که اتریشی‌ها به ارادهٔ خود در قشون «ورماخت» خدمت نکرده اند، لکن اتریش پس از الحاق دیگر یك نهاد حقوق بین‌الملل نبود، به هیچ کشوری اعلام جنگ نداده است وبا هیچ کشوری هم نجنگیده است. برعکس، اتریش خود نخستین قربانی سیاست تهاجمی ناسیونال سوسیالیست‌های رایش سوم بوده است. در مقابل با این نظریه، اعلامیه مسکو قرارداشت، که در آن مسئولیت اتریش در شرکت در جنگ عنوان شده بود.

یکی از خدمات ارزندهٔ لئوپولدفیگل ـ آن زمان در سمت وزیر امورخارجه ـ این بود که در سال ۱۹۵۵ در مسکو، به مفهوم واقعی کلمه در آخرین لحظه توفیق یافت. از متن آماده برای امضاء قرارداد دول تبصرهٔ مربوط به مسئولیت اتریش در جنگ ـ و تمامی پی آمدهای آن را ـ حذف کند.

لکن هنوز تا این مرحله پیشرفت حاصل نشده بود، و هیچ کس حدس هم نمی‌زد، که تا امضاء قرارداد چهار سال دیگر وقت لازم است.

در سال ۱۹۵۳ که از کار مجدد من در میدان بالهاوس بار دیگر دو سال گذشته بود ـ در صحنهٔ سیاست داخلی اتریش تغییرات مهمی روی داد: موقعیت لئوپولد فیگل، که از محبوبیت عمومی زیادی برخوردار بود، در داخل حزب مردم به تدریج تضعیف می‌شد و در عوض موقعیت یولیوس راب تقویت می‌شد، راب پیش کسوت اتحاد اقتصادی در حزب مردم بود. و مدتی بود که «مرد قوی» حزب به شمار می‌رفت.

در ضمن در سال ۱۹۴۹ حزب جدیدی تاسیس شد، که در آن لیبرال‌های ملی گرا گرد آمده بودند، و خود را اتحادیه بی‌طرفها می‌خواندند. این گروه با شانزده نماینده به پارلمان وارد شد ـ پیروزی قابل توجهی که به زیان هردو حزب بزرگ بود.

در انتخابات بعدی در فوریه سال ۱۹۵۳ حزب مردم فاصله‌اش از اکثریت مطلق، که زمانی از آن برخوردار بود، بسیار زیاد شد. سوسیالیست‌ها گرچه براساس روش انتخابات از حزب مردم یك کرسی کمتر به دست آوردند. ولی برای نخستین بار از نظر تعداد آرا از آن حزب پیشی گرفتند. فیگل در تشکیل دولت ائتلافی با سوسیالیست‌ها به مشکل برخورد، و از تظاهر به همکاری با ناسیونالیست لیبرال‌ها به عنوان عامل فشار بر سوسیالیست‌ها خودداری کرد. یولیوس راب مامور تشکیل کابینه شد. او به ائتلافی تازه با سوسیالیست‌ها توفیق یافت. در کابینهٔ یولیوس راب، بار دیگر کارل گروبر وزیر امورخارجه شد. به عنوان معاون وزیر جانشین رهبر حزب سوسیالیست، دکتر برونو کرایسکی، همکار او شد، که قبلاً دیپلمات و مدتی نیز مدیر دفتر رئیس جمهور کارل بود. معاون صدراعظم همچنان دکتر آدولف شرف ماند.

گروبر فقط چندماهی در سمت وزیر امورخارجه ماند. پیش چاپی از کتابش در روزنامه‌های اتریش حاوی این مطلب بود، که در ۱۹۴۷ بین ارنست فیشر رهبر کمونیست‌ها و لئوپولد فیگل مذاکراتی انجام شده است. کمونیست‌ها در آن ایام این گونه تظاهر کرده بود، که اگر دولتی مطابق با نظرات آنان تشکیل شود از اقبال بهتری در رسیدن به توافق با قوای اشغالی شوروی برخوردار خواهند بود. گرچه در این زمینه بیش از تماسهایی بدون تعهد پیشرفتی حاصل نشده بود، لکن افشاگری گروبر موجب تحریك افکار عمومی شد و به ویژه در حزب مردم، که گروبر بدان وابسته بود، خشم زیادی را برانگیخت. لااقل در برداشتهای رسمی انتشار این کتاب علت ـ یا بهانه‌ای ـ بود برای

برکناری گروبر از وزارت امورخارجه. راب به جای اولئوپولد فیگل را به عنوان وزیر امو
خارجه برگزید، که در ۲۶ نوامبر سال ۱۹۵۳ به کار مشغول شد.

گروبر با سمت سفیر اتریش به واشنگتن اعزام شد و در مذاکراتی که منجر به انعقا
قرارداد دول شد، و آمریکاییها در مراحل آخر آن بسیار محتاط و خوددار شده بودند، نقشی
اساسی بر عهده گرفت.

کنفرانس وزراء امورخارجه چهار قدرت بزرگ در برلین درسال ۱۹۵۴، که در آ
موضوع قرارداد دول اتریش نیز مطرح شد، زمانی تشکیل جلسه داد که پس از سالها جنگ
سرد نوعی تنش‌زدایی در روابط شرق و غرب مشهود گشته بود. برای نخستین بار در ای
مذاکرات نمایندگان اتریش، یعنی وزیر امورخارجه لئوپولد فیگل و معاون ا
برونوکرایسکی نیز، به عنوان طرف مذاکره کننده با حقوق یکسان شرکت جستند. روس ه
به اشارهٔ اتریشی‌ها درمورد بی طرف ماندن همیشگی اتریش، عکس‌العمل مثبت نشا
دادند. در برلین اتریشی‌ها برای نخستین بار توفیق یافتند، تردید آمریکاییها را دربارهٔ بنیا
بی طرفی اتریش تا حد زیادی برطرف کنند. مولوتف همچنان اصرار داشت، که قوای
متفقین آنقدر در اتریش بمانند، تا مسأله آلمان، که آن را مهمتر می‌خواند، حل شود. دولت
وین چنین ارتباطی را نمی پذیرفت، چرا که درنهایت موجب می‌شد خروج نیروهای
اشغالی از اتریش برای مدتها معوق بماند.

سال ۱۹۵۵ عاقبت راه حل این مشکل را نمایان ساخت. مسلم است که بار دیگ
تکامل اوضاع بین‌المللی عامل اصلی بود. از دولت جمهوری آلمان در سال ۱۹۵۴ دعوت
شد تا براساس شرایط قراردادی متحد اروپای غربی و عضو ناتو شود، بنابراین، به اتحا
نظامی غرب بپیوندد. اوضاع بین‌المللی با این اقدام به نحوی محسوس تغییر کرد. درفوری
سال ۱۹۵۵ درمسکو اجلاس عمومی شوراها برای بررسی موقع اروپا تشکیل شد. در آ
فرصت وزیر امورخارجه شوروی مولوتف گزارشی داد که در آن آمده بود: «حل مسئل
اتریش را نمی‌توان جدا از مسئلهٔ آلمان مورد توجه قرارداد ـ بخصوص با توجه ب
برنامه‌های تجدید تسلیح آلمان غربی، که موجب تشدید خطر الحاق اتریش به آلما
خواهد شد». وی در ادامه بیانات خود گفت «دولت اتحاد جماهیرشوروی تعویق بیشت
امضاء قرارداد با اتریش را غیر عادلانه می‌داند».

سفیر اتریش در مسکو، نوربرت بیشوف، از زمانی که راب صدراعظم شده بود ب
موفقیت به او فهمانده بود که می‌توان با پافشاری و حوصله و مذاکراتی که موجب جلب

عتماد شود، شوروی را با امضای قرارداد با اتریش موافق ساخت. در آغاز سال ۱۹۵۵
شوف گزارش کرد، که دولتمرد جدید مسکو، رهبر حزب نیکیتا خروشچف، با سیاستی
زه در برخورد با اتریش موافق است. واقعاً هم چهارده روز پس از این گزارش مسکو از
ب، شرف، فیگل و کرایسکی دعوت کرد که به پایتخت اتحادجماهیر شوروی سفر کنند،
دربارهٔ شرایط عقد قرارداد مذاکره شود: نتیجه این مذاکرات و برنامه‌ها امضای
اهمنامه‌ای بود که در آن اتریش درصورت عقد قرارداد و خروج قوای متفقین از آن کشور
طرفی مداوم براساس نمونهٔ سوئیس را می‌پذیرفت.

آنچه پس از آن روی داد، فرصتی بود گرانقیمت برای درك تفکر سیاسی روس‌ها.
ن آگاهی در سالهای بعد برای من بسیار سودمند بود. برای عقد قرارداد رفتار نیکیتا
روشچف نقش تعیین کننده داشت. بی تردید این مرد ـ با آنکه گه گاه رفتاری فاقد ظرافت
مایان می‌ساخت ـ تواناترین و مستعدترین دولتمرد و سیاستمدار اتحاد جماهیر شوروی
س از جنگ بود.

خروشچف با توجه به دو عنصر رفتار خود را مشخص ساخته بود: نخست سیاست
زه همزیستی مسالمت‌آمیز را با غرب دنبال می‌کرد، که در تمامی دوران که رهبری
وروی را برعهده داشت هدف سیاسی او ماند. به ویژه اوخواستار بهبود روابط کشورش
ایالات متحده آمریکا بود، و همچنین مایل بود روابط کشورش با تمامی کشورهای غربی
هبود یابد. درآن ایام ما این اشارهٔ بسیار جالب را دریافت کردیم که اتریش می‌تواند
عنوان ویترینی برای نمایش نمونه‌ای که حکایت از واقعی بودن سیاست همزیستی
وروی کند، مورد استفاده قرار گیرد.

دومین عنصر، ویژگی استراتژیك و نظامی داشت ـ چون طبیعی است که در روابط
یپلماسی نوع دوستی مورد توجه نیست. خروشچف درك کرده بود که با خروج نیروهای
وروی از اتریش، متفقین غربی نیز ناچار خواهند بود سربازان خود را از دو سوم مابقی
شور خارج کنند. اتریشی مستقل و بی طرف موجب می‌شد که ارتباط کوتاه قوای ناتو از
لریق بایر، تیرول باشمال ایتالیا قطع شود. دراین صورت سنگری بیطرف از سرحد
جارستان با گذشتن از اتریش و سوئیس تا ژنو و مرز فرانسه ایجاد می‌شد. بی تردید این
ستدلال بود که به یاری آن خروشچف در مقابله با مولوتف و افسران ارتش سرخ نظریهٔ
ود را توجیه کرد. چرا که ارتش سرخ همچنان در مرز بین مجارستان و اتریش باقی
ی‌ماند، و در صورت خدشه‌دار شدن بیطرفی اتریش توسط نیروهای ناتو، شوروی

می توانست اقدام کند.

این نظریه که خروشچف امیدوار بود، استقلال و بیطرفی اتریش بتواند برای جمهوری فدرال آلمان سرمشقی باشد، وموجب شود که آن کشور خود را از ناتوکنار بکشد، به نظر من ساده لوحانه است. طبیعتاً خروشچف آگاه بود که مورد جمهوری کوچك اتریش تفاوت کلی با مسئله جمهوری فدرال آلمان داشت، که در سیاست مقابلهٔ قدرتها عاملی اساسی محسوب می شد، و در همان زمان در اتحاد نظامی غرب مکانی مستحکم داشت. این را هم باور ندارم که مسکو آماده بود، از یك آلمان شرقی کمونیست چشم بپوشد. چون به بهائی کمتر از این دستیابی به بیطرفی آلمان اصلا قابل حصول نبود.

درمسکو نمایندگان اتریش راب، فیگل، شرف و کرایسکی نمونه‌ای بسیار خوب از روشی مناسب برای مذاکره با روس‌ها را نشان دادند. آنان کوشا برای رسیدن به هدف، شجاع و صبور توانائی خود را برای انجام مذاکره با همتاهای روس خود نمایان ساختند.

یولیوس راب در شهر سنت پولتن در اتریش سفلی مؤسسهٔ ساختمانی داشت. خروشچف گاه او را به شوخی «کاپیتالیست کوچك» می نامید. از سال ۱۹۳۸ راب نقشی مهم در حزب سوسیال مسیحی برعهده داشت. در جنگ جهانی اول افسر ارتش بود، و در جنگ شرکت کرد، در سالهای بعد از جنگ به گروه محافظین وطن پیوست و رهبر این گروه ضد مارکسیست و ضد ناسیونال سوسیالیست در اتریش سفلی شد. لکن پس از مدتی از گروه محافظین وطن کناره گیری کرد.

درسال ۱۹۳۸ اتحاد صاحبان مشاغل را تأسیس کرد، و در کابینهٔ شوشنیگ، کمی قبل از الحاق برای چند هفته وزیر بازرگانی شد. پس از سال ۱۹۴۵ اتحاد اقتصادی حزب مردم را رهبری می کرد، بعدها به مقام رهبری حزب رسید. او موفق شد که متکی به استقامت خلل ناپذیر خود، اعتماد روس‌ها را هم به خود جلب کند. او سیاستمداری با استعدادی طبیعی بود که به یاری شناخت اشتباه ناپذیر خود می‌دانست با شوروی چگونه باید رفتار کرد.

مثالی که برای اثبات استعداد او، برای واضح دیدن مسائل، و برای ساده عنوان کردن مطالب نقل قول می شود، این گفته اوست که: «هیچ فایده ای ندارد که مدام دم خرس روسی را که در باغچهٔ جلوی خانه جاخوش کرده است، نیشگون بگیریم».

لئوپولدفیگل، وزیر امور خارجه آنْ زمان از خانواده ای کشاورز برخاسته بود که مقر آنان (روست)، قریه‌ای دراتریش سفلی در دامنه‌های کوه آلپ درنزدیکی تولن، نه

چندان دور از موطن خانواده من، بود. خانواده فیگل دهقانانی ساده و نسبتاً مرفه بودند که مؤسسهٔ زراعی بزرگی را اداره می کردند. فیگل خودش، که یکی از چندین پسر فامیل بود، در وین در مدرسهٔ عالی آبادانی زمین تحصیل کرده بود و بسیار زود در خدمت اتحادیه زارعان اتریش به کار مشغول شده و پس از انگلبرت دولفوس به ریاست آن اتحادیه برگزیده شده بود. او درکی بیدار برای مسائل سیاسی داشت، که همراه با شوخ طبعی بود، اما برای مطالعه پرونده چندان اهمیتی قائل نبود. بیشتر دوست داشت که کارمندانش به او گزارش شفاهی بدهند. من او را در سمت وزیر امور خارجه مدام درنیویورك ملاقات می کردم و دائما موجب تحسینم می شد، که چگونه با مهارت در جریان مذاکرات و در مهمانیهای رسمی رفتار می کرد، بی آنکه حتی یك کلمه انگلیسی صحبت کند. جذبهٔ شخصی، رك گوئی، و خوش قلبی طبیعی او همیشه موجب می شد که برهر طرف مذاکره ای مسلط شود.

برای صدر اعظم و وزیر امور خارجه طبیعتاً در ارتباط با چهار کمیسر عالی قوای متفقین مشکلات فراوانی وجود داشت. لکن در موقعیتهائی که به نظر ناامید کننده هم می رسید، فیگل هرگز عصبی نمی شد وهمواره خونسردی خود را حفظ می کرد. همه، حتی کمیسر های قوای متفقین او را دوست داشتند.

روس ها خیلی زود دانستند که این مرد تزلزل ناپذیر پایبند ایدئولوژی غربی و دموکراسی است. با وجود این ـ یا شاید به این دلیل ـ همواره او را محترم شمردند و ارزنده دانستند.

از تمامی شوخیها و کاریکاتورهائی که درباره‌ی این مرد اهل اتریش سفلی انتشار یافت، کاریکاتور مجله‌ی «سیمپیلی سیسیموس» در سرتاسر جهان شهرت یافت. این کاریکاتور فیگل را در جریان مذاکرات مسکو می نمود که به نجوا در گوش صدراعظم راب که مشغول نواختن «سیتر» (سازی شبیه به سنتور) بود، می گفت: «حالا آهنگ ـ ربلاس ـ را هم بزن تا آنها نرم شوند» این آهنگ در میکده های هویرینگ محبوب بود، و چون هانس موزر بازیگر مشهور، آن را در فیلمی خوانده بود، شهرت یافت.

برای عقد قرارداد، آخرین ایرادها را آمریکائی ها عنوان کردند. جان فوستردالس معتقد بود که هنوز هم ماده های زیادی در این قرارداد وجود دارد که به شوروی امتیازات فراوانی می‌دهد. لکن کارل گروبر، سفیر اتریش در واشنگتن موفقیت‌آمیز کوشید که نگرانیهای آمریکائی‌ها را بر طرف سازد. عاقبت آمریکائی ها هم موافقت کردند. البته

دراین بین روس‌ها هم از تقاضاهای خود کاستند و راه برای عقد قرارداد باز شد.

بدین ترتیب اتریش در ۱۵ ماه مه ۱۹۵۵ شاهد تشریفات پرشکوه امضاء قرارداد در سالن مرمرکاخ بل‌ودر یکی از کاخهائي که لوکاس فون هیلده برانت در قرن هجدهم برای پرنس اویگن فون ساووی ساخته بود شد. از طرف چهار قدرت بزرگ: ویاچسلاو مولوتف، هارولدمك میلان، جان فوستردالس، و آنتوان پینه، همراه بالئوپولدفیگل به نمایندگی از طرف اتریش قرارداد را امضاء کردند. در ۲۷ ژوئیه اسناد تصویب آن تسلیم و قرارداد قوت قانونی یافت. در ۲۵ اکتبر همان سال آخرین سرباز قوای اشغالی خاك اتریش را ترك کرد. بلافاصله پس از شورای ملی اتریش اصل قانون اساسی مبنی بر دوام بیطرفی اتریش را از تصویب گذراند.

این وقایع از سه نقطه نظر اهمیت داشتند: پس از سالها تشنج، شرق و غرب موافقت کرده بودند که از مناطق اشغالی خود در اتریش صرف نظر کنند. دیپلماسی اتریش رویه‌ای یافته بود که برای این کشور در اروپای پس از جنگ نقشی قابل اهمیت را موجب می‌شد. بالاخره سیاست رفع تشنج که مبتکر آن خروشچف بود جو مناسبی را ایجاد کرد که در آن حل مسئله اتریش ممکن شد، دوران ذوب یخبندان برای نخستین بار به نقطه اوجی رسید که برای اتریش خوشبختی به همراه آورد.

احتمالا خروشچف انتظار داشت که اتفاق نظر شرق و غرب در مورد اتریش نمونه‌ای برای رفع تشنج در روابط بین‌المللی شود. اینکه این امید عملی نشد، شاید بیشتر ناشی از آن بود که اوضاع مطلوب و موقعیت ژئوپولیتیکی ویژه اتریش نظیر دیگری نداشت. به خاطر این بود که این نمونه درجای دیگر تجدید نشد.

قرارداد دول، و اساس بیطرفی اتریش به منزله فصل تازه ای در تاریخ اتریش است. از آن زمان این کشور در سراسر جهان به کشوری از نظر سیاسی استوار، با نیروی اقتصادی در حال تقویت شهرت یافت. خیلی زود این کشور بر پا ایستاد و اکنون نمونهٔ معتقد کننده ای است که نشان می‌دهد یك کشور کوچك هم می تواند عامل تثبیت کننده در عادی ساختن روابط بین کشورها باشد.

پیشرفت من در آن زمان تحولی مطلوب مشهود ساخت. قبل از پایان دوران اشغال اتریش، این کشور اجازه یافت به عنوان ناظر در سازمان ملل شرکت کند. در ژوئیه سال ۱۹۵۵ ، یك ماه پس از عقد قرارداد، من در سازمان ملل به عنوان ناظر، و با درجه وزیر مختار پذیرفته شدم ـ چند ماهی قبل از آنکه اتریش به عضویت کامل سازمان ملل متحد درآید.

در دسامبر سال ۱۹۵۵، پس از عضویت اتریش در سازمان ملل متحد، من در حالی که نمایندگان کشورهای عضو کف می‌زدند، اعضاء هیئت نمایندگی اتریش را به محل نشستن تعیین شده درسالن جلسات هدایت کردم. این از خاطرات فراموش نشدنی من است. پذیرفتن اتریش به عضویت کامل در این زمان برای دولت متبوع من کاملا غیر منتظر بود. برای این امر هیچ کس از وین مامور نشده بود. تنها کاری که توانستم بکنم تا ورودمان را به اجلاسیه موقر جلوه گر سازم، این بود که تمامی همکارانم را دور خود جمع کردم. لکن، ما فقط سه نفر بودیم: خودم، یك کارمند اداری و منشی من.

از سال ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۰ باعنوان رئیس هیات نمایندگی، درکانادا مامور خدمت شدم، در ضمن موظف بودم همه ساله در جریان اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل نمایندگی اتریش را در آن سازمان تقویت کنم. از سال ۱۹۶۰ تا ۱۹۶۴ بار دیگر به وین بازگشتم و در وزارت امور خارجه، نخست رئیس دایره غرب، و پس از آن رئیس اداره سیاسی شدم. سپس با عنوان سفیر اتریش در سازمان ملل به نیویورك بازگشتم و در آنجا تا آغاز سال ۱۹۶۸ ماندم.

مایلم بار دیگر به موضوع خروشچف باز گردم: او حتی با گذشت زمان همچنان شخصیتی است که خدماتش بر همه روشن مانده است. او تنها دولتمرد جماهیر شوروی بود که پس از پایان جنگ تفکری اصیل و مستقل مشهود ساخت. ابتکارات وی پس از آنکه من به سمت دبیرکل سازمان ملل برگزیده شدم ـ ۱۹۷۱ ـ تاثیر فراوان برجا گذاشته بود، گرچه مدتها از زمانی می گذشت که خروشچف از مقام رهبری برکنار شده بود. او در سال ۱۹۶۰ برای نخستین بار رسماً از اتریش بازدید کرد. دولت فدرال اتریش مصلحت دانست که برایش برنامه ای را تنظیم کند که متناسب با شخصیت او باشد. این بود که لئوپولدفیگل یك روز با او رفت، و آن دو یك روز تمام را در یورت دهقانی فیگل در اتریش سفلی با هم گذراندند. آن دو، فیگل دهقان، و خروشچف که دوست داشت خود را چون دهقانان بنماید، بخوبی با هم سازگار بودند.

هر دو آنان برخوردی، طبیعی با مسائل داشتند، هر دوی آنان از مطالعه پرونده هائی که «تکنوکراتها و بوروکراتها» برابرشان می گذاشتند، نفرت داشتند و هر دو ترجیح می‌دادند که بنابر استنباط سیاسی قابل اعتماد خود اقدام کنند. در جریان شام رسمی در قصر سلطنتی قدیمی شونبرون، خروشچف خطاب به صدراعظم وقت دکتر گورباخ استقلال و عدم وابستگی اتریش را تبریك گفت.

سپس رو به گوشه‌ای از سالن کرد و به آقائی مسن با موهای سفید اشاره کرد و پرسید: «می‌دانید آن مرد کیست؟ که آنجا نشسته است؟».

آن مرد ویاچسلاو مولوتف بود، که خروشچف در ۱۹۵۷ او را از پست وزارت امورخارجه برکنار کرده بود. برای آنکه بتواند کناره گیری از خدمات سیاسی را تحمل کند به او سفارت هلند را واگذار کرده بودند. اما دولت لاهه از دادن آگریمان به او خودداری می کرد. این بود که او سفیر شوروی در اولان باتور، پایتخت جمهوری مردمی مغولستان شد، و درسالهای ۶۱ـ۱۹۶۰ نماینده شوروی درکمیسیون بین المللی انرژی اتمی در وین بود، تا آنکه درسال ۱۹۶۲ به عنوان «دشمن حزب» از حزب کمونیست اخراج شد.

در آن شب خروشچف گفت: «این مرد با قرارداد شما مخالف بود. او دوست شما نیست. من بامشکل فراوان توانستم او را و سران آرتشم را متقاعد سازم، تا با قرارداد موافقت کنند. اگر این چنین پافشاری نکرده بودم، هرگز این قرارداد منعقد نمی شد.»

ضمن کوششهایش برای بهبود روابط شوروی با ایالات متحده و سایر دول غربی خروشچف دنیای سوم در حال رستاخیز را ازعوامل اصلی در مبارزه قدرت بین المللی می شناخت، ظاهراً فوری درك کرده بود، تا چه حد از تشنج بین غرب و دول تازه استقلال یافته به علت اختلاف درمسئله استعمار می تواند سود ببرد.

درجریان اجلاس مجمع عمومی در سال ۱۹۶۰، که تعداد زیادی از سران کشورها و رؤسای دولتها شرکت داشتند ـ اجلاسی که من بعداً درباره آن سخن خواهم گفت ـ، در سخنرانی مفصلی تصویب اعلامیه‌ی را پیشنهاد کرد، که استعمار زدائی مناطقی را که هنوز استقلال نیافته بودند، و تبدیل این مناطق را به کشورهای مستقل خواستار می شد. ممکن است این پیشنهاد اقدامی برای کسب وجهه تلقی شود، اما نزد نمایندگان کشورهای تازه استقلال یافته اثری عمیق برجا گذاشت.

کشورهای جهان سوم گرچه آمادگی نداشتند که متن پیشنهادی شوروی را بدون تغییر بپذیرند ـ چنین اقدامی موجب مخالفت غرب می شد، ـ اما در متنی که خودشان تدوین کردند، و عاقبت از تصویب گذراندند، برای تمامی کشورها و ملتهائی که زیر سلطه استعماری بودند، استقلال درخواست کردند. این ابتکار خروشچف موجب قدردانی کشورهای جهان سوم از اتحاد جماهیر شوروی شد. درنتیجه بنیان ادعائی که تقریبا بیست سال بعد فیدل کاسترو رهبر کوبا عنوان کرد، دراین زمان استوار گشت. کاسترو در سال ۱۹۵۹ در کنفرانس کشورهای غیر متعهد در هاوانا سخن از پیوستگی علائق کشورهای

مونیست و کشورهای درحال توسعه گفت.

استقلال فکر و عمل خروشچف را از اغلب رهبران آن زمان شوروی ممتاز ی ساخت. ظاهراً او به نحو معمول بادفتر سیاسی حزب شور و مشورت نمی کرده است. ن رفتار برای اتریش مفید بود، و به نظر می‌رسید که برای غرب هم تا مدتی مفید باشد. ون دفتر سیاسی درمسائل سیاسی بسیار سختگیرتر و کم تحرکتر ازخروشچف بود. این د که اودردرخواست خود برای همزیستی مسالمت آمیز بیش از آن پیشرفته بودکه بطور معمول از یك رهبر شوروی انتظار می رفت، ـ خروشچف در بسیاری از موارد آن قیودی را ه در کردار وتفکر سیاستمداران مسکو شناخته شده است، کنار گذاشت. این رویه از جمله لایلی بود که رفقا او را در سال ۱۹۶۴ از مقام رهبری ساقط کردند. در ماجرائی چنان طرناك یعنی ماجرای موشك‌های مستقر درکوبا، خروشچف اهمیت خطر را درك کرد و تا .ان حد جسارت داشت که کوتاه آمد. سقوط وی دلایلی درزمینه سیاست داخلی همچنین درزمینه سیاست خارجی داشت: از جمله کوشش او برای رفرمی تمام عیار در یستم شوروی، و گرایش او به نزدیکی باغرب.

تاثیر مداوم سخنرانی خروشچف در زمینه استعمار زدائی را می توان در پیشنهادات کرر دول جهان سوم در این زمینه، و همچنین در رعایت نظم شگفت انگیز این کشورها در ن مورد، مشهود دید. از زمان این سخنرانی، گرایش این سازمان جهانی، که تا بدان زمان حت تاثیر کشورهای غربی قرار داشت. تغییر کرد. درنتیجه این اقدام از پیش توافق شده ل جهان سوم و کشورهای غیر متعهد، پاره ای از نمایندگان کشورهای غربی درسازمان ل، این سازمان را خطرناك، یا لااقل نهادی بی فایده تلقی کرده اند.

اینك مسلم شده بود که آنچه را اکثریت دولتهای عضو مقدم می شناختند، با آنچه نظر کشورهای غربی مقدم بود یکی نبود. کشورهای در حال توسعه حتی بانظرات غرب ر زمینه عدالت برای همگان، و انصاف سیاسی، یعنی آزادی افراد ملتها با بدگمانی خورد می کردند. مثلا به نظر ایشان نظام اقتصادی عادلانه‌تر به نفع ملل فقیر این جهان همتر از حقوق فردی افراد بود. در این زمینه مدام کشورهای صنعتی را متهم می ساختند که رای درك مشکلات کشورهای جهان سوم ناتوانند.

در اجلاس مجمع عمومی قطعنامه‌های متعددی ازتصویب گذشت که در آنها شورهای غربی ـ برای سهوهای حقیقی یا ادعائی ـ مؤاخذه شدند، و در آنها مدام شورهای جهان سوم جبران زیانهائی را که قدرتهای استعماری گذشته موجب آن

می بودند، خواستار شده بودند. کسی که در جریان اینگونه مذاکرات شرکت نداشته است. نخواهد توانست فراگرد آن را درك کند. تغییر در لحن و محتوای مذاکرات اغلب بسیار بارز است. مثلا به یاد دارم که پول هنری اسپاك نخست وزیر بلژیك که زمانی نیز رئیس مجمع عمومی سازمان ملل متحد بود، از سازمان ملل بازدید می کرد او مدتها بود که به نیویورك نیامده بود. درکنار من در محل نشستن تماشاچیان، شاهد مذاکرات جلسهٔ شورای امنیت بود. اسپاك از برخوردها و روش مذاکرات به نحوی مشهود تکان خورد و ناباورانه اظهار داشت، «خدای من! چنین چیزی نمی‌تواند حقیقت داشته باشد. من سازمان ملل را باز نمی شناسم.»

در سالهای چهل نقش مأموران دیپلماسی نیز شدیداً تغییر کرد. این تغییر بیش ازهمه ناشی از ویژگی مسائل پس از جنگ بین المللی دوم بود. این مسائل فقط ویژگی بدعت سیاسی نداشتند، بلکه گاه مربوط به مسائل سریع درحال تکامل تکنیکی می شدند. مثلا استفاده صلح آمیز از ذخایر کف دریاها، و فضا. به این نکته اهمیت فاحش تأثیر گذاری وسایل ارتباط جمعی برعقاید عمومی مردم جهان اضافه شد. دیپلمات امروزی ناچار باید به مراتب بیش از همتاهای دوران گذشته خود استعداد داشته باشد، باید بتواند در محافل عمومی ظاهر شود، برروش بدیهه سازی خوب آگاه باشد تا بتواند در هر موقعیتی با مسائلی که فراسوی حیطهٔ عمل دیپلماسی قرار دارند، مواجه شود. از او انتظار می‌رود که در مسائل اقتصادی، سیاست اجتماعی، و در مسائل حقوقی وعلمی آگاهیهای لازم را داشته باشد، و آماده باشد در این زمینه‌ها در هر موقعیتی رویه دولت متبوعش را توجیه کند ـ اغلب درمواردی که دستوری دریافت نکرده، یا به موقع نتوانسته است کسب دستور کند.

این بود که آن زمان وقتی مرا که سفیر اتریش درسازمان ملل بودم به ریاست کمیسیون سازمان ملل برای استفاده صلح آمیز از فضا برگزیدند، ناچار شدم در این زمینه آموزشی گسترده برخودبار کنم. ازآنجا که طبیعتاً هیچ تخصصی درامور فضائی نداشتم، ده ها کتاب را درباره این موضوع خواندم وتعداد بیشماری سندرا مطالعه کردم، تاباموضوع بهتر آشنا شوم. همچنین مطالعات مقدماتی موردنیاز بود، زمانی که به ریاست کمیسیون امنیت دفتر بین المللی انرژی اتمی در وین برگزیده شدم، که وظیفه آن تدوین مقررات استفاده صلح آمیز از انرژی اتمی بود. هر دیپلمات مجربی می‌داند که در روابط بین المللی احساس، محلی ندارد. همان گونه که دولتها فرصت نمی‌دهند که هیجان هادی آنها شود. دیپلمات هم نباید اقدام خود را بر پیش قضاوت شخصی خودش متکی سازد. اگر مایل است

موفق باشد، باید رفتار خود را برقضاوت عقلائی حقایق و درك نسبت قدرتها متکی کند امتیاز دادنها معمولاً ناشی از بزرگواری نیست، بلکه بیشتر به علت درك اجتناب ناپذیری آن است.

رسیدن به توافق عملا چیزی جز دست یابی به نوعی توازن بین دو جبهه متخاصم نیست، بلکه سازشی است بین علائق متضاد با هم. روابط خوب دیپلماتها با یکدیگر می تواند فراگرد مذاکرات را تسهیل کند، اما در تمامی موارد علائق ملی مرجح خواهد ماند، بدون توجه به معیارها یا دوستی، همتاها باهم. در دیپلماسی بین المللی در سالهای اخیر عامل دیگری نیز از اهمیت برخوردار شد: افزایش علاقه عمومی مردم به مسائل مبتلابه دولت. امروزه دیپلمات ناچار باید به مراتب بیش از گذشته حساسیت و خواسته‌های توده ملت همچنین افکار عمومی را در اقدامات خود به حساب آورد، چون وسائل ارتباطی این همه را به روشنی بیان می کنند و در نتیجه سیاست کشور را تا حد زیاد تحت تأثیر قرار می دهند.

در ژانویه سال ۱۹۶۸ درمقر اقامتم در نیویورك ضیافتی برای اعضای کمیسیون فضائی سازمان ملل دادم. درحالی که سخنرانی کوتاهی را ایراد می کردم، خدمتکاری آمد و به نجوا به من گفت که، صدراعظم اتریش با تلفن اتاق کتابخانه می خواهد با من صحبت کند. به او پاسخ دادم، «باید اشتباه شده باشد. منتظر تلفن نیستم، سئوال کنید که واقعاً کیست؟» در عین حال آگاه بودم که در وین بحران سیاسی کوچکی بروز کرده است. در این زمان صدراعظم، دکتر یوزف کلاوس، وزیر دارائی سابق و فرماندار اسبق زالسبورگ بود که به مقام رهبری حزب مردم ارتقاء یافته بود. در سال ۱۹۶۶ کلاوس در انتخابات شورای ملی برای نخستین بار پس از متجاوز از بیست سال بار دیگر اکثریت مطلق را برای حزب مردم کسب کرده بود. بنابراین قادر بود نخستین دولت یك حزبی پس از جنگ را تشکیل دهد. کلاوس به عنوان وزیر امورخارجه از نماینده شورای ملی دکتر لوژوتونسیك ـ سورینی دعوت کرده بود. طی کمتر از دوسال مشخص شد که کلاوس وتونسیك با هم خوب نمی سازند. اکنون صدراعظم تصمیم به تعویض وزیر امورخارجه گرفته بود. این را که ممکن است مرا انتخاب کند، اصلا انتظار نداشتم. ما یکدیگر را گذرا می شناختیم و علاوه بر آن من هرگز عضوحزب مردم اتریش نبودم. باوجود این چنین می نمود که کلاوس فعالیت دیپلماسی مرا در سازمان ملل دنبال کرده است.

مشخص شد که واقعاً صدراعظم پشت تلفن بود. از مهمانانم پوزش خواستم. از

اتاق که خارج می‌شدم شنیدم که سفیر آمریکا گفت: «یا او را می‌خواهند از این پست بردارند، یا آنکه او را به سمت وزیر امورخارجه برگزیده اند» هر دو پیش گوئی به حقیقت پیوست. صدراعظم به من پست وزارت امورخارجه را پیشنهاد کرد، که باتأملی مختصر آن را پذیرفتم و اطمینان داشتم که به بالاترین مرحله مدارج ترقی خود رسیده ام.

از دوران وزارت لئوپولد فیگل، در وزارت امورخارجه تغییرات زیادی روی داده بود. تضعیف حزب مردم وتقویت حزب سوسیالیست در انتخابات گذشته موجب شده بود، که در سال ۱۹۵۹ دکتر برونوکرایسکی که تا آن زمان معاون وزیر امورخارجه بود، به سمت وزیر امورخارجه برگزیده شود. کرایسکی در این پست در دوران صدراعظمی کابینه‌های ائتلافی راب، و گورباخ خدمت کرد، و درنخستین کابینه کلاوس نیز تا آوریل سال ۱۹۶۶ سرخدمت ماند. کسب اکثریت مطلق نمایندگان شورای ملی توسط حزب مردم اتریش تمامی پستهای وزارت را نصیب این حزب کرد و موجب شد که دکتر تونسیك ـ سورینی به وزارت امورخارجه منصوب شود.

زمانی که من وظایف وزیر امورخارجه را برعهده گرفتم، در ۱۹ ژانویه سال ۱۹۶۸ سوگند یاد کردم. طی چند ماه با مشکل تأثیر گذاری بحران شرق و غرب که بر اتریش نیز به خاطر موقع ژئوپولیتیکی اش در میانه قاره اروپا اثر گذاشته بود، درگیر شدم. پس از خروج قوای متفقین از اتریش، همانگونه که اشاره شد در سال ۱۹۵۵ پارلمان اساس بی‌طرفی مداوم را برای کشور پذیرفت. آنان که با موضوع سروکار ندارند، اغلب مشکل درك می‌کنند که بی‌طرفی جنبه نظامی دارد و در ارتباط با مسائل عقیدتی نیست. این واقعیت بدان مفهوم است که اتریش در هیچ اتحاد نظامی عضو نخواهد شد و به هیچ قدرتی اجازه استقرار پایگاه در کشور نخواهد داد، لکن اتریش در زمره کشورهای دموکرات غربی است. بنابراین آزادی عقاید و آزادی وسایل ارتباط جمعی از جمله امور مسلم در این کشور است. این نکته‌ای است که اغلب کشورهای همسایه شرقی ما دقیقا درك نکرده اند.

مثالی ناراحت کننده در این باره، زمانی که در تابستان سال ۱۹۶۸ بحران چکسلواکی آغاز شد، من شاهد بودم، دولت دوبچك سیاست مشهور به بهار پراگ را آغاز کرده بود. و کوشیده بود که سیستم کمونیسم را آزاد منشانه سازد و عامل دموکراسی را بدان بیافزاید. گرچه دوبچك می توانست به یاری گسترده توده ملت متکی باشد، لکن رفتار او در نظر رهبران شوروی، وهمچنین رهبران پاره ای از کشورهای اروپای شرقی که اقتدار خود را به پیامد نمونه چکسلواکی در معرض تهدید می‌دیدند، مورد پسند واقع نشد. بدفرجامی

آزمون دوبچك مشهور است.

ورود نیروهای بلوك شرق در کشور همسایه شمالی، بحرانی بین المللی را موجب گشت. این تشنج ناگهان مساله اتریش را در زمینه ادعای بی‌طرفی و در عین حال آزادی ایدئولوژی، موضوع روز ساخت. خوشبختانه بحران چندان طولانی نشد، هرچند که در کوتاه مدت بسیار جدی می نمود، چون در آن سوی مرزهای شرقی و شمالی مانقل و انتقال گستردهٔ نیروها در جریان بود. شباهت این بحران بابحرانی که در سال ۱۹۵۶ به علت قیام ملت مجارستان بروز کرد، کاملا مشهود بود. باوجود این انتظار نداشتم که بحران به برخورد نظامی ابرقدرتها بیانجامد، چون ایالات متحده و شوروی بدون تردید مایل بودند که از درگیری جدی پرهیز کنند. قضاوت من صحیح بود، گرچه در اروپای مرکزی علائق شرق و غرب مستقیم در برابر هم قرار گرفته بودند.

اقدامات نظامی همسایگان ما، همچنین سیل پناهندگان که پس از آن به کشور ما سرازیر شد، دولت وین را دچار وضعی بحرانی ساخت. ملت اتریش از اوضاع غم‌انگیز کشور همسایه عمیقاً متأثر شده بود. مردم ناگهان از آمادگی برای یاری دادن، به ویژه یاری دادن به پناهندگان برای تسهیل ناراحتی‌های اولیه، مالامال گشتند.

افکار عمومی و همراه با آن وسائل ارتباط جمعی ـ روزنامه‌ها، رادیو و تلویزیون ـ با صدای بلند به حمایت از دوبچك و انتقاد از تهاجم مسکو سخن گفتند. حتی رهبران حزب کمونیست، مانند ارنست فیشر رفتار شوروی را محکوم دانستند. دولت اتریش ناچار بود سیاستی بسیار محتاطانه دنبال کند. از طرفی زیر فشار افکار عمومی قرار داشت و ناچار بود در برابر شرق از آزادی نامحدود مطبوعات و عقاید دفاع کند و از طرف دیگر شرق را متقاعد سازد که بروظایف خود به عنوان کشوری بیطرف کاملاً آگاه است و بدان عمل خواهد کرد. اکنون لازم بود بین انتظارات عمومی و آنچه که سیاست معقول دیکته می کرد، روشی را یافت. صدراعظم از بین اعضای کابینه ستاد بحرانی را تشکیل داد تا بتوانند تکامل اوضاع را در مرزهای شرقی، روزانه دنبال کنند و مورد توجه قرار دهند.

واقعاً هم سه روز پیاپی اوضاع به نحوی غیرمعمول جدی می‌نمود. بارها هواپیماهای شوروی به حریم هوایی اتریش تجاوز کردند، به خصوص در منطقه‌ی شمال دانوب تا سرحد چك‌اسلواکی من به سفیرمان در مسکو دستور دادم به نام دولت شدیداً اعتراض کند، لکن سفیر را به وزارت امور خارجه شوروی نپذیرفتند. به نظر می‌رسید این رفتار نشانه وخامت اوضاع باشد. وقتی هم که کوشیدم تا سفیر شوروی در وین را ملاقات

کنم، نخست پاسخی دریافت نکردم. پس از گذشتن سه روز سفیر شوروی به میدان بالهاوس آمد. و چون اعتراض دولت اتریش را در مورد تجاوز به حریم هوایی به اطلاع او رساندم، بهانه کرد که بدی وضع هوا علت این تجاوز به حریم هوایی بوده است و متأسفانه هواپیماها از خط سیر عادی خود خارج شده اند و از روی قلمروی اتریش گذشته اند.

واقعیت جدی تر از این بود. ظاهراً مسکو اطلاعاتی نادرست دریافت داشته بود، مبنی براینکه قوای ناتو از ایالت بایر آلمان وارد قلمروی اتریش شده اند، تا در امتداد مرز اتریش ـ چك اسلواکی مستقر شوند. می توان پذیرفت که دستور این پروازها داده شده بود تا صحت و سقم این اطلاع معلوم شود. پس از آنکه روس ها اطمینان حاصل کردند که این شایعات غلط است، این عملیات نیز متوقف شد.

این واقعه رویداد دیگری را به یاد می آورد. کمی پس از این تاریخ رئیس جمهوری فرانس یوناس را در سفر رسمی به مسکو همراهی می کردم. یکی از اهداف این سفر این بود که رویدادهای ناراحت کنندهٔ دوران بحران چك اسلواکی از خاطرها زدوده شود. در این سفر همسر من هم شرکت داشت. ما را در کرملین در آپارتمان ولیعهد جا داده بودند. در نخستین روز برایمان صبحانه ای بسیار لذیذ در سرویس چینی گران بها آوردند. همسر من انواع خوراکی ها را تحسین کرد، اما شگفت زده گفت: «هر کس گفته است که روس ها صبحانه خاویار می خورند، ظاهراً اشتباه کرده است، بین خوراکی ها خاویار نیست.» صبح روز بعد روی میز صبحانه ی ما یك قوطی بزرگ خاویار گذاشته بودند. مطمئناً این اتفاق ناشی از ارتباط افکار نبود، بلکه ناشی از توجه بیش از حد مهمانداران ما بود ـ که در این مورد خاص تأثیری نامطلوب برجا نگذاشت.

یکی از فوریترین وظایف من در وزارت امورخارجه حل مشکل تیرول جنوبی بود. این مسأله اینك پنجاه سال دوام داشت. در سال ۱۹۱۹ تیرول جنوبی ـ در آن زمان ربع میلیون تیرولی های آلمانی زبان و تعداد کمی ایتالیایی در آنجا ساکن بودند ـ، توسط متفقین براساس قرارداد صلح سنت ژرمن به ایتالیا واگذار شده بود. تقاضای اتریش در سال ۱۹۴۵ برای بازپس گرفتن تیرول جنوبی با «نه» متفقین بی نتیجه ماند. لکن در جریان مذاکرات برای انعقاد قرارداد صلح با ایتالیا، که پس از جنگ دوم جهانی در سال ۱۹۴۶ در پاریس منعقد شد، وزیر امورخارجه وقت اتریش گرو بر عاقبت موفق شد موافقت همتای ایتالیایی اش دوگاسپاری را جلب کند و در قراردادی که منعقد شد ـ گرچه با جمله ای نه چندان منجز ـ به ساکنان ایالت بونزن، یعنی تیرول جنوبی، قول نوعی خودگردانی داده

شد. از آن زمان اینك ده‌ها سال می‌گذشت.

نمی‌خواهم در اینجا تمامی جریان مذاکرات بی‌نتیجه دربارهٔ این مسأله را بازگو کنم، فقط عنوان می‌کنم: در سال ۱۹۶۰ وزیر خارجهٔ وقت اتریش، دکتر برونوکرایسکی مسأله تیرول جنوبی را در سازمان ملل مطرح ساخت. پس از بحثی طولانی و اغلب خشن، عاقبت اجلاس عمومی سازمان ملل به دول ایتالیا و اتریش توصیه کرد که برای حل موضوع اختلاف از طریق مذاکره راه حل قابل قبولی بیابند. دولت اتریش قطعنامهٔ سازمان ملل را توفیقی می‌دانست، چون این قطعنامه موضوع تیرول را از مسائل مورد علاقهٔ جهانیان ساخت و این نتیجه‌ای بود که اتریش همواره خواهان رسیدن به آن بود. ضمناً ایتالیا هم از این توصیه راضی بود، چون براساس آن دوطرف می‌بایست مذاکرات دوجانبهٔ خود را ادامه دهند.

در اجرای قطعنامهٔ سازمان ملل مذاکرات مجدداً آغاز شد، و پیشرفت مختصری نیز به دست آمد. لکن مسأله اصلی، یعنی قبول خودمختاری ایالت تیرول جنوبی، سال‌ها همچنان حل نشده باقی ماند ـ ایتالیا منطقه‌ای خودمختار ایجاد کرده بود، که در آن ایالت پرجمعیت تریست هم شریك بود، در نتیجه باز هم ایتالیایی‌ها در اکثریت بودند.

در سال ۱۹۶۸ که من وزیر امورخارجه شدم، از نو برای رهانیدن مسأله تیرول جنوبی از بن‌بست، اقدام کردم. طرف مذاکره‌ام در رم وزیر امورخارجه وقت ایتالیا آلدومورو بود، به نظر من او یکی از بااستعدادترین و جالبترین دولتمردان ایتالیا بود، او در شرایطی وحشت‌انگیز توسط بریگارد سرخ به قتل رسید. خواهم گفت که چگونه من هم در اقدامات متأسفانه بدون نتیجه برای نجاتش دخیل شدم.

در آن زمان آلدومورو، و من موفق شدیم تا متن قراردادی را تنظیم کنیم که خودمختاری ایالت بونزن را مسلم می‌ساخت، و برنامهٔ زمان‌بندی شدهٔ دقیقی را شامل می‌شد. گرچه مشکلاتی در اجرای این برنامه وجود داشت، اما به یاری آن گامی مهم در رسیدن به هدف برداشته شده بود، این گام نه فقط موقعیت اهالی آلمانی زبان تیرول جنوبی را مطمئن می‌ساخت، بلکه موجب عادی شدن روابط ایتالیا و اتریش نیز می‌شد.

در انتخابات شورای ملی در آوریل سال ۱۹۷۰ حزب مردم اتریش اکثریت خود را از دست داد. ممکن است دلایل بسیاری موجب این شکست شده باشد. یکی از این دلایل کوشش دولت کلاوس برای مبارزه با بدتر شدن وضع اقتصادی از طریق افزایش مالیات‌ها

بود که موجب نارضایی شدید مردم شد.

چون سوسیالیست‌ها هم از اکثریت مطلق برخوردار نبودند، رئیس جمهور دکتر برونوکرایسکی را که اکنون به مقام رهبری حزب سوسیالیست برگزیده شده بود، پس از شکست مذاکرات برای تشکیل کابینه ای ائتلافی با حزب مردم، مأمور تشکیل کابینهٔ اقلیت کرد.

درمدتی که کابینهٔ تازه هنوز تشکیل نشده بود، و کابینهٔ کلاوس همچنان اداره امور را برعهده داشت، سفیرمان در پراك به من تلفن کرد، او دکتر رودلف کیرش شلگر، دوست قدیمی من بود، که سال‌ها با هم در وزارت امورخارجه همکار بودیم. او رئیس ادارهٔ حقوق بین الملل بود و بعدها، زمانی که کرایسکی وزیر امورخارجه بود، رئیس دفتر او شد. ما مدام با هم در ارتباط نزدیك بودیم، بخصوص که کیرش شلگر در تدوین قرارداد تیرول جنوبی به عنوان متخصصی ممتاز از هیچ کمکی کوتاهی نکرد. من در پست وزارت امورخارجه می توانستم همواره به تجربیات فراگیر و راهنمایی‌های عالی او تکیه کنم. کیرش شلگر در تلفن به من گفت که صدراعظم آینده کرایسکی به او پست وزارت امور خارجه را پیشنهاد کرده است. و به خاطر روابط دوستانه بین ما مایل بوده است که موضوع را به اطاعم برساند. این کردار دوستانه اثری زیاد بر من داشت. به کیرش شلگر گفتم که هیچ جانشینی بهتر از او در پست وزارت امورخارجهٔ اتریش برایم قابل تصور نیست. زمانی که او به ریاست جمهوری هم برگزیده شد شخصیتی لایق تر از او برای این مقام سراغ نداشتم. دوستی ما که در ایام همکاری با هم پایه گذاری شده بود تا به امروز همچنان ادامه دارد.

دولت کرایسکی دو پست سفارت بسیار جالب به من پیشنهاد کرد: لندن یا مسکو. کیرش شلگر که اینك وزیر امورخارجه بود، به من گفت، اگر هم مایل باشم می توانم به پست سابقم در نیویورك بازگردم.

واین پستی بود که من پس از مدتی تأمل قبول کردم. مجذوب جذابیت بازی در صحنهٔ سازمان ملل متحد، که برای آن، آن طور که باور دارم، علاقهٔ فراوان و استعدادی در خور توجه داشتم بودم. بدین ترتیب بار دیگر نمایندگی اتریش در سازمان ملل را پذیرفتم. من همواره اعتقاد داشتم که کشوری کوچك در تشکیلاتی بین المللی از اقبالی بهتر برای دخالت فعالانه در وقایع جهانی برخوردار است، تا از طریق دیپلماسی معمولی دوجانبه.

حتی پس از پذیرش مجدد مأموریت سیاسی در نیویورك، برای مدتی همچنان با

مسائل سیاست داخلی اتریش درگیر ماندم. آوریل سال ۱۹۷۱ به‌عنوان تاریخ انتخاب رئیس جمهوری تعیین شده بود. در پائیز سال قبل از آن، حزب مردم از من دعوت کرد در مقابل فرانس یوناس که دوره شش ساله ریاست جمهوری او به پایان رسیده بود، خود را کاندیدای این بالاترین مقام کنم. این پیشنهاد را پذیرفتم. تصمیم ساده‌ای نبود، چون برای یوناس احترام زیادی قائل بودم و برمشکلات مبارزه انتخاباتی هم کاملاً واقف بودم.

پس از اعلام کاندیدایی من، نخستین اقدامم رفتن به هوف بورگ مقر اقامت رئیس جمهور بود، تا به فرانس یوناس، که بارها به عنوان وزیر امورخارجه در سفرهای رسمی او را همراهی کرده بودم، تصمیم خود را اطلاع دهم پس از آنکه تصمیم را به اطلاع او رساندم، در ادامه سخن گفتم که تصمیم قاطع دارم، مبارزه‌ای منصفانه انجام دهم و او یك کلمهٔ انتقادی، که در ارتباط با مسائل شخصی او باشد، از زبان من نخواهد شنید. یوناس مرا با مهربانی برانداز کرده از من به خاطر اطلاعی که داده بودم تشکر کرد و بی‌پرده و با لحنی مهربان گفت: «با کمال میل حرفتان را باور می‌کنم. من هم همین کار را خواهم کرد. اما می‌دانید که من سیاستمداری مسن‌تر و با تجربه‌تر از شما هستم. ما دونفر قطعاً سرقولمان خواهیم ماند. اما من اطمینان ندارم که احزابمان هم چنین رفتار کنند.»

در انتخابات محترمانه شکست خوردم، چون به هر حال ۴۷/۲ درصد آراء را کسب کردم. حزب مردم در آخرین انتخابات شورای ملی فقط ۴۴/۷ درصد آراء را از آن خود کرده بود. این مبارزهٔ انتخاباتی برای من تجربه‌ای بسیار مهم بود، چون مردم را در هیچ دوره‌ای بهتر از دوران مبارزهٔ انتخاباتی که شامل سفر به گوشه و کنار کشور است، نمی‌توان شناخت. آن همه بحث و گفتگو در کوچکترین قریه‌ها و دهکده‌های وطنمان را هرگز از یاد نخواهم برد. همچنین رفتار منصفانه و شرافتمندانه رقیب انتخاباتیم، فرانس یوناس را فراموش نخواهم کرد. زمانی هم که پس از مرگ بسیار زودرسش برگور او گل می‌گذاشتم، به آن دوران اندیشیدم.

فصل چهارم

روز بزرگ

تا آن زمان که من از وین به نیویورك بازگشتم اوتانت تقریباً ده سال بود که دبیرکلی سازمان ملل را برعهده داشت. و با از خودگذشتگی کامل آن را اداره کرده بود. اکنون به علت بیماری سخت بسیار ضعیف شده بود و قاطعانه از قبول مسئولیت برای یك دورهٔ جدید خودداری می کرد. به همین سبب در ساختمان اصلی سازمان ملل شایعات فراوانی شنیده می شد. و چنین می نمود که تعدادی از سیاستمداران و دیپلماتهای سرشناس آماده اند در مبارزه برای به دست آوردن میراث آن مرد برمه‌ای شرکت کنند.

ضابطهٔ انتخاب دبیرکل در منشور سازمان ملل تا حدودی پیچیده است. برای ایجاد توازن بین علائق ملل بزرگ و ملل کوچك، دبیرکل سازمان ملل گرچه توسط مجمع عمومی انتخاب می شود، که در آن هر کشور عضو دارای یك رأی است ـ لکن این انتخاب، پس از توصیهٔ شورای امنیت انجام می گیرد بنابراین، تصمیم گیرندهٔ واقعی پانزده عضو شورای امنیت هستند که پنج عضو دائمی آن حق وتو دارند. این پنج عضو عبارتند از: ایالات متحده آمریکا، اتحاد جماهیر شوروی، فرانسه، بریتانیای کبیر، و چین. حق وتوی این کشورها در مورد انتخاب دبیرکل نیز معتبر است. بنابراین برای آنکه نامزدی به این سمت برگزیده شود، باید از دو مانع انتخاباتی بگذرد که عبارتند از: به دست آوردن رأی مثبت حداقل نه عضو از پانزده عضو شورای امنیت و موافقت، یا لااقل عدم مخالفت، هر پنج عضو دائمی این شورا. تأیید این انتخابات در مجمع عمومی، از آن پس در واقع فقط جنبهٔ تشریفاتی

خواهد داشت.

در ماههای قبل از انتخاب دبیرکل جدید، در نیویورك، و همچنین عملاً در پایتخت تمامی کشورهای عضو، تبلیغاتی در خفا، لکن معمولاً بسیار جدی جریان دارد. کسانی می‌توانند به انتخاب خود امیدوار باشند، که از پشتیبانی دولت متبوع خود و همچنین از پشتیبانی گروهی از کشورهای دوست کشورشان برخوردار باشند. فعالیت تبلیغاتی برای کسب نظر موافق اعضاء شورای امنیت نیز یك شرط مقدماتی لازم به شمار می‌رود. در سراسر جهان دولتها مدتها قبل از روز انتخاب آثار احتمالی انتخاب این یا آن نامزد را تجزیه و تحلیل می کنند. نامزد مطلوب ـ صرفنظر از شخصیت قابل اعتماد خودش ـ باید برای همهٔ قدرتهای بزرگ قابل قبول شناخته شود. بسیاری از کشورها مایلند که در انتخاب بالاترین مقام سازمان ملل، نوعی تداوم نوبت برای کشورهای بزرگ مراعات شود. لکن این انتصاب جغرافیائی در تمامی موارد رعایت نشده است. عملاً مشاهده می شود که دیپلماتهای کشورهای کوچك غیرمتعهد بدون تردید از اقبال بیشتری برخوردارند.

در روزی که به سازمان ملل بازگشتم، نیویورك تایمز در سرمقاله‌ای با تأیید کامل از سفیر فنلاند در سازمان ملل ماکس یاکوبسون برای جانشینی اوتانت از او، پشتیبانی کرده بود. ماکس از دوستان نزدیك من بود، به او تلفن کردم و وعده کردیم دو روز بعد با هم ناهار بخوریم. در جریان این ملاقات یاکوبسون گفت که در این ارتباط نام مرا هم شنیده است و مایل است بداند که آیا من واقعاً به انتخاب شدن علاقمندم. واقعیت را به او گفتم و اضافه کردم که من از دوستانم در نیویورك چنین مطلبی را شنیده ام، اما من فقط به عنوان یکی از چند امکان موجود مطرح هستم و به هر حال تاکنون هیچ کس بطور جدی در این باره با من گفتگو نکرده است، اما این که آیا خودم علاقمندم؟ پاسخ دادم که پست دبیرکلی سازمان ملل برای هر دیپلمات بالاترین هدف محسوب می شود و در مورد من هم این امر صادق است. شخصاً در آن تاریخ هنوز خود را بنابر اصطلاح امریکائی‌ها فقط یك «اسب سیاه» می‌دانستم، یعنی نامزدی که هیچ شانسی برای انتخاب شدن ندارد. مزیت واقعی من در این مسابقه بعدها برای خودم معلوم شد: به خاطر انتخابات ریاست جمهوری اتریش که موجب شده بود من شش ماه از نیویورك دور بمانم، از درگیریهای مقدماتی انتخابات دبیرکل و تحلیل رفتن قبل از موقع نیرویم مصون مانده بودم.

وقتی نمایندگان ملل برای اجلاس پائیزی مجمع عمومی سال ۱۹۷۱ به نیویورك رسیدند، مدام و به طور مکرر نام من به عنوان نامزد دبیرکلی عنوان شد. بی آنکه جلب توجه

کنم کوشیدم با گفتگو با سفیران موقع خودم را مشخص سازم، لکن نتیجهٔ این گفتگوها به هیچ‌وجه روشنگر وضع نبود. خطر اعلامِ نامزدی پیش از موقع را خوب می‌شناختم و به دولت متبوعم در وین توصیه کردم که نامزدی مرا فعلاً اعلام نکنند. در عوض خواهش کردم که از طریق گفتگوهای محرمانه با دولتهائی که رأی آنها در سازمان ملل دارای اهمیت خاص است، وضع را مشخص سازند. نتیجهٔ این گفتگوها برداشت مرا تأیید کرد: مسابقه هنوز کاملاً نامشخص بود و هیچ‌کس نمی‌توانست بگوید که چه کسی برندهٔ آن است.

دول غربی به طور کلی نسبت به من روی خوش نشان می‌دادند، اما هیچ قولی داده نشده بود. برای آنکه گرایش شرق را هم مشخص سازم از سفیر شوروی در سازمانِ ملل، ژاکوب مالیك برای شام دعوت کردم. شگفت زده شدم که او نیز با کلماتی دوستانه دربارهٔ احتمال نامزدی من سخن گفت. گرچه او هم قولی نداد. دو روز بعد نشانه‌ای به مراتب روشنتر از گرایش شوروی‌ها دریافت کردم. مرا به صرف غذا در مقر نمایندگی شوروی در خیابان ۶۷ دعوت کردند. حدود بیست نفر دعوت شده بودند. اغلب ایشان چون خود من سفیران کشورها در سازمان ملل بودند. با تخطی آشکار از رسم معمول در سازمان ملل، و برخلاف انتظارم، محل نشستنم در صندلی دست چپ مالیك تعیین شده بود. ژاکوب مالیك که متوجه شگفت‌زدگی من شد، رویش را به جانب من برگرداند و با مهربانی گفت: «می بینید، من شما را به قلبم نزدیکتر کرده ام!»

برعکس سفیر چین هوانگ هوا، که بعدها وزیر امورخارجه کشورش شد ـ همانگونه که انتظار هم داشتم ـ به سردی با من برخورد کرد و به هر حال تمایلی نشان نداد که مرا امیدوار کند. او اشاره کرد که تاکنون دوازوپایی، تریگولی وداگ هامرشولد به سمت دبیرکل ـ سازمان ملل انتخاب شده اند، لکن معلوم نکرد که آیا چینی‌ها پیشنهاد مشخص دیگری دارند یا نه.

پس از هفته‌ها کشاکش در پشت صحنه، در نوامبر سال ۱۹۷۱ عاقبت انتخابات آغاز شد. همه چیز حکایت از انتخاباتی هیجان‌انگیز داشت. جز ماکس یاکوبسون و من، سه دیپلمات سرشناس دیگر هم در پشت صحنه آماده ایستاده بودند. کارلواورتیزدوروزاس آرژانتینی، از آشنایان قدیمی من: در دورانی که وزیر امورخارجه بودم، او سفیر آرژانتین در وین بود. همچنین کمیسر عالی سازمان ملل برای مسائل پناهندگان، شخصیتی مجرب و مورد احترام، پرنس صدرالدین آقاخان، و بالاخره ترنس سانزه، سفیر بروندی. سانزه مردی جاه‌طلب و به شدت فعال بود. جورج بوش، معاون رئیس جمهوری فعلی آمریکا،در آن

ایام سفیر ایالات متحده در سازمان ملل بود. بوش سالها بعد به یاد می‌آورد که سانزه با حرارت برایش درباره استعدادهای خودش برای احراز پست دبیرکلی سازمان ملل سخن می‌گفته است تا او را متقاعد سازد. و در عین حال، درصدد بوده است که او را تا حدی نیز تحت فشار قرار دهد. این کوششها بی‌فایده ماند، چون پس از دومین دور رأی‌گیری در شورای امنیت مشخص شد که فقط یاکوبسون و من شانس انتخاب شدن داریم. اما ماکس و من هر دو مانعی بر سر راه داشتیم، شوروی همچنان مقاوم مانده بود که انتخاب یاکوبسون را وتو کنند، و تصور می‌شد که من به علت مخالفت چینی‌ها انتخاب نشدم.

دراین مرحله نامزدی من از طرف دولت متبوعم اتریش به نحوی پوشیده از انظار و با نتیجه‌ای مثبت حمایت شد. هانس تالبرگ، سفیر وقت اتریش در پکن در کتابی که اخیراً منتشر کرده، یادآور می‌شود که در تماسهای محتاطانهٔ خود با دولت چین امید دولت اتریش به انتخاب مرا به آنان یادآور شده است. چینی‌ها در سازمان ملل هنوز تازه کار بودند. تجربه‌ای هم در روابط سیاسی خود با اتریش نداشتند و مقدم بر همه، مایل بودند که یکی از نمایندگان جهان سوم به سمت دبیرکلی سازمان ملل برگزیده شود. تالبرگ همچنین کوشیده بود در گفتگو با چوئن‌لای، به آرامی دلایل مؤید انتخاب مرا بیان دارد. لکن در جریان ملاقات برای انجام این کار، فرصتی مناسب پیدا نمی‌کند. او می‌نویسد: «غمگین و با سری فرو افتاده پس از این گفتگو به هتل محل اقامتم بازگشتم».

پس از انتخاب من به سمت دبیرکلی سازمان ملل او از سیاستمداران چینی می‌شنود که چوئن‌لای از رفتار ملایم و بصیرت سفیر اتریش بسیار خوشش آمده است، عدم توفیق او در بیان خواسته‌اش عامل اصلی موفقیت وی شده بود.

در واقع تغییر تصمیم چینی‌ها عاملی بود که به نفع من تمام شد. در ۲۱ دسامبر سال ۱۹۷۱، در سالگرد ۵۳ سالگی من، شورای امنیت به اتفاق آراء به مجمع عمومی سازمان ملل توصیه کرد که مرا به عنوان دبیرکل انتخاب کند. این توصیه را کارلواورتیزدوروزاس، یکی از رقبای من در انتخابات به مجمع عمومی تسلیم کرد. در حالی که این وقایع روی می‌داد، چند کیلومتر دور از مقر سازمان ملل بودم. با اعتقاد به اینکه دیگر نخواهم توانست جریان وقایع را تحت تأثیر قرار دهم، برای گردش به سنترال پارك رفته بودم. وقتی به مقر مأموران اتریش در سازمان ملل بازگشتم، دیپلمات جوان وهیجان زده ای به من اطلاع داد که شورای امنیت لحظه‌ای قبل به نفع من رأی داده است. به گذشته که فکر می‌کنم متعجب می‌شوم که چرا در آن زمان با دریافت این خبر چنین خونسرد ماندم. احتمالاً من قلباً با

اطمینانی بیشتر از آنچه بروز می‌دادم در انتظار چنین نتیجه‌ای بودم.

در تضادی قابل توجه با کشاکش چند روز گذشته در ساختمان سازمان ملل، تشریفاتی که چند ساعت بعد در دفتری در طبقهٔ دوم مقر اصلی سازمان در نیویورك انجام شد، بسیار آرام و ساده بود. آن صحنه را به روشنی به یاد دارم: اتاقی با مبلمان محدود و دیوارهای لخت ـ حتی یك تابلو هم در آن وجود نداشت. در برابر من سفیر سیرالئون که در آن دوران رئیس شورای امنیت بود ایستاده بود. اعلام رسمی او در مورد نامزدی من از طرف شورای امنیت کوتاه بود، تبریك او جز چند کلمه ساده هیچ نبود. هنوز موافقت مجمع عمومی لازم بود، گرچه در مورد نتیجه رأی‌گیری جای تردید باقی نبود. این بازی تقدیر جالب بود که ده سال بعد هم من استعفاء نامه‌ام را به یك رئیس شورای امنیت تسلیم کردم که آفریقائی بود، سفیر دولت اوگاندا، اوتونو.

در آن روز ۲۱ دسامبر سال ۱۹۷۱ به محض آن که از آن دفتر کار کوچك خارج شدم، برای نخستین بار با طعم آنچه در مدت ده سال آینده مدام همراه من خواهد بود، آشنا گشتم: روزنامه‌نگاران از سراسر دنیا مرا به سالن مطبوعات کشانیدند و با سؤالهای کنجکاوانهٔ خود مرا در تنگنا گذاشتند و فوراً نیز، قبل از آنکه مجمع عمومی سازمان ملل انتخاب مرا تأیید کند، انتقادهای وسائل ارتباط جمعی آغاز شد. این رویداد، آخرین تصور تخیلی مرا در مورد آنچه دراین پست جدید در انتظارم بود، ازمن گرفت، با وجود این در روز ۲۲ دسامبر ـ یك روز پس از اعلام نامزدیم توسط شورای امنیت ـ برای چند ساعت از تمامی نگرانیها و تردیدها رها شدم. دراجلاسی ویژه، مجمع عمومی سازمان ملل انتخاب مرا به عنوان چهارمین دبیرکل تاریخ سازمان ملل تأیید کرد. مرا باتشریفات به سالن پرهدایت کردند. تا در آنجا سوگند یاد کنم. سخنرانی نخستین من حاوی امید برای آینده سازمان ملل و تمایل پایدارم برای اجرای وظایفم به بهترین وجهی که توانائی آن را داشته باشم، بود.

در صبح روزی آفتابی در ژانویه سال ۱۹۷۲ برای نخستین بار در سمت جدیدم به آن آسمان‌خراش در نیویورك «ایست‌ریور» وارد شدم، که قلب سیاسی سازمان ملل را در خود جا می‌داد. آسانسوری مخصوص مرا به طبقهٔ ۳۸ بالا برد. آنجا ـ در انتهای راهروئی فرش شده ـ اتاقهائی در انتظار من بودند که در ده سال آینده در آنها تمامی استعدادهایم برای میانجی‌گری، گوش فرا دادن، صبر و تحمل حتی در برخورد با نقطه‌نظرهای ضد و نقیض، مورد نیازم می‌بود. مسلماً در این اتاقها بیگانه نبودم، به عنوان نمایندهٔ دائمی اتریش

نزد سازمان ملل، و وزیر امورخارجه در ۱۵ سال گذشته بارها به ملاقات دبیرکل وقت رفته بودم، تا مسائلی را با او در میان بگذارم. لکن اینك به عنوان نمایندهٔ یك کشور و علائق خاص به آنجا نمی‌رفتم بلکه به عنوان بالاترین مقام سازمان ملل به این اتاقها وارد می شدم.

اذعان می کنم که من هم در این ساعات اولیه چیزی از این گرایش خطرناك احساس کردم که اهمیت پست جدیدم را بیش از واقع ارزیابی کنم. به یك مفهوم مگر من سخنگوی منتخب بشریت نبودم؟ آن همه دولتمرد، سیاستمدار، و مردان روحانی در سرتاسر جهان فقط می توانستند برای ملتهایشان و برای معتقداتشان سخن گویند. اما هیچ یك از آنان، جز دبیرکل سازمان ملل، بیانگر امیدها و ناراحتیهای همهٔ ملل نبود مگر من حالتی ازوجدان جهان را متظاهر نمی ساختم؟ آیا این تشکیلات به‌رغم تمامی ضعفهایش که از من هم پنهان نمانده بود، به آرزوی بشریت برای تشکیل یك فامیل ملل عظیم، ازهر نهاد دیگری نزدیکتر نبود؟

اما من بیش از آن با سازمان ملل آشنائی داشتم که به علت بدفهمی مجذوب جذابیت و جنبه رمانتیك وظایف آینده ام شوم. شکاف عمیق بین تصویر کمال مطلوب و واقعیت را می شناختم. می دانستم که چگونه درخشش این تشکیلات جهانی بعد از بیست و پنج سال فعالیت روزمره ضایع شده است. نگرشی ازروی بصیرت نمایان می ساخت، برای مدیریت دستگاهی برگزیده شده‌ام که مالامال بود از شوق ایدئولوژی رقابتهای ملی گرایانه، درگیریهای استعماری و تضادهای نژادی، و مشکلات اقتصادی و اجتماعی. نحوهٔ کار این دستگاه اغلب خسته کننده و کُند بود، در مواردی به کلی بی نتیجه، و گهگاه برخلاف عقل سلیم. لکن عیناً همین اشتباه ها و نقیض ها موجب شده بود که سازمان ملل در حقیقت تصویر آئینه‌ای اوضاعی را بنمایاند که در اکناف جهان وجو- داشت. زمانی این سازمان تشکیل شده بود تا به کشورهای بزرگ و کوچك برای تضمین و حفظ همزیستی توأم با صلح یاری دهد، ولی درعمل، بیشتر به وسیله‌ای تبدیل شده بود که اعضاء سازمان به‌رغم بزرگتر شدن درگیریها هیچ تمایلی به استفاده از آن نداشتند. نمایندهٔ دائمی بریتانیا که سالها در سازمان ملل خدمت کرده بود می گفت: «هیچ چیز، کلاً هیچ چیز در سازمان ملل غلط نیست ـ جز اعضاء آن».

برای پرهیز از اینکه خود را گرفتار تخیلاتی غیرقابل دست یابی کنم، توجه داشتم که به کرانهٔ دیگر نیز پرت نشوم و کارم را با تن دادن به قضا، بدبینی، یا دلبستگی غلط آغاز

نکنم. در این تشکیلات جهانی چیزی بود ـ که به‌رغم تمامی مشکلات و محدودیتهای کاملاً مشهود ـ مرا مجذوب می‌ساخت. با آنکه تاکنون سازمان ملل نمایشگاهی از علائق متضاد را شبیه می‌نمود، بااین همه در طول زمان نوعی همبستگی، و نوعی آگاهی گروهی را نیز موجب شده بود. تحرك و توانائی سازمان ملل برای رفع درگیریها تا حدی نیز به کاردانی دبیرکل و همکارانش بستگی داشت. اینان می‌توانستند فراگردهای سیاسی را به سویی هدایت کنند. می‌توانستند از بروز درگیریها جلوگیری کنند و برای پاره ای از مسائل مورد اختلاف مصالحه‌ای را آماده سازند، چرا که در نهایت، برای مشکلترین مسائل هم می‌توان به تصمیمی همگانی رسید. این امور می‌توانست مهمترین وظایف من و مهمترین صحنهٔ مبارزهٔ من باشد. محدودیتها و خطرها را دبیرکلهای قبلی ـ اغلب با از خودگذشتگی ـ، مسلم ساخته بودند: تریگولی ناچار به کناره گیری شد، به علت دخالت سازمان ملل در جنگ کره ـ او شدیداً در معرض حملات شوروی‌ها قرار گرفت. داگ هامرشولد در جریان بحران کنگو با تمام نیرویش مبارزه کرد و عاقبت سقوط هواپیمای او به تمامی تصورات دربارهٔ پایان این درگیری پایان بخشید. فقط اوتانت بود که توانست دو دورهٔ کامل به کار ادامه دهد. لکن او نیز به بیش از حد منفی بودن متهم شد. آنچه از سرنوشت گذشتگان می‌شد آموخت ناراحت کننده بود: هر قدر هم که سفراء شرق و غرب در آغاز کارم مرا تشویق کرده باشند،هیچ تضمینی برای حیات سیاسی دبیرکل وجود ندارد.

جورج بوش، که درآن دوران رئیس دیپلماسی ایالت متحده درسازمان ملل بود، یکبار شوخی کنان گفت که، باید به شما تسلیت گفت ونه تهنیت. در محافل سازمان ملل، بوش به مردی محبوب، با تفکری بدون انحراف شهرت داشت، او به خاطر داشتن تجربیات سیاسی مورد قبول همگان بود و شخصیت بدون تکلف و در عین حال جذابش را همه محترم می‌داشتند. در عید میلاد سال ۱۹۷۳ وقتی یك قوطی زردرنگ روی میز هدایایم یافتم که نام من بر آن نوشته شده بود، شوخ طبعی او برایم آشکار شد، این قوطی محتوی جعبه ابزاری کوچك بود: ابزارهائی بسیار مفید که از آن زمان مرا یاری داده اند تا در رفع نواقص در خانه، به‌رغم بی استعدادی در این زمینه، موفق باشم. در آن روز متحیر ازاین هدیه جشن میلاد، کارت تبریك کوچکی را یافتم که سفیر آمریکا روی آن نوشته بود: «جشنی شادمانه و سال نوئی مبارك ـ امیدوارم که این ابزارها برای حل مشکلات جهان مفید باشند.» در نخستین روز خدمتم مدتی در این باره فکر کردم که با چه رفتاری می‌توانم واقعاً حل قسمت اعظم مشکلات جهان را تضمین کنم. این را می‌دانستم که اساس برقراری توازنی است بین

حداکثر استفادهٔ ممکن از اختیارات محدودم و روابط کاری بی‌خدشه با ملل بزرگی که حمایت آنها برای انجام امور بی‌تردید لازم بود.

این رویه نه فقط مشروط به بیطرف ماندن کامل من بود، بلکه لازم می‌ساخت، در مواردی که اختلافی بین اعضاء وجود داشت، در محافل عمومی از هرگونه اظهار نظر خودداری شود. این پست برای خود نمائی و رفتار جذاب برای وسائل ارتباط جمعی مطلقاً نامتناسب است. چون فقط در سکوت و در ملاقاتهای خصوصی و محرمانه سیاسمتداران و دیپلماتها آمادگی دارند انتقادها و تذکراتی را بپذیرند که بیان آن در محافل عمومی موجب شدیدترین عکس‌العمل از جانب آنان می‌شود.

از همان آغاز برایم مشخص بود که در نیویورك ناچارم راه خود را از میان جنگل وسائل ارتباط جمعی آمریکائی و بین‌المللی بیابم. راهی بسیار مشکل و در عین حال لازم را دنبال می‌کردم تا روزنامه نگاران را به همکاری با سازمان ملل برای دست یافتن به اهداف سیاسی و بشر دوستانه آن ترغیب کنم. در همان نخستین برخوردم با روزنامه نگاران آمریکائی دانستم که این کار تا چه حد مشکل است. در یك بحث تلویزیونی که در سراسر آمریکا پخش می‌شد، مرا با این سؤال غافلگیر کردند: «شما در ارتش آلمان خدمت کرده‌اید، چنین گذشته‌ای با پست فعلی شما چگونه سازگار است؟» من با لحنی تا حدی تند پاسخ سؤال کننده را دادم، یادآور شدم که تمامی خانواده‌ام از جملهٔ مخالفان شناخته شدهٔ ناسیونال سوسیالیسم بوده‌اند، لکن در رایش سوم فراریان از خدمت سربازی را تیرباران می‌کردند. در آن جلسه موضوع به همین جا ختم شد، لکن بعدها بار دیگر دراین زمینه تجدید مطلع شد. در ارتباط رفتار من در برخورد با درگیریهای خاور نزدیك ـ دفاع مستحکم من برای احقاق حقوق قانونی فلسطینی‌ها، و پشتیبانی مصممانه‌ام از حقوق دولت اسرائیل در مرزهای شناخته شده وامن ـ علتی بود که موجب شد هدف حملات گروهی از مردم ایالات متحده قرار گیرم. ادعا شد که با توجه به خدماتم در ارتش آلمان لابد ناسیونال سوسیالیست هم بوده‌ام. یکی از منتقدین اصلی من نمایندهٔ کنگره، استیان سولارز نماینده بخش بروکلین نیویورك در مجلس نمایندگان ایالات متحده بود. پس از مذاکرهٔ خصوصی با وی که سفیر اتریش دکترتوماس کلستیل ترتیب آن را داده بود، و من گذشته‌ام را با تمام جزئیات برایش شرح دادم، سولارز از ادامهٔ حملات به من صرف نظر کرد. او در حالی که خلع سلاح شده بود، پوزش طلبید: «اگر قبلاً بر این مطالب آگاه می‌بودم، هرگز به شما حمله نمی‌کردم.»

تروریسم، حتی اگر هیچ یك از کشورهای عضو سازمان ملل در این مورد اقدام نکنند. می‌خواستم مجمع عمومی را وادار سازم که در این باره مذاکره کند. اما بسیاری از نمایندگان کشورهای عربی با من هم عقیده نبودند. مدام از من جویا می‌شدند که چرا به چنین برنامه‌ای فکر کرده‌ام. آنان می‌گفتند که هر کس آگاه بر مسائل باشد می‌داند که تروریسم پیامد ناتوانی سازمان‌های بین‌المللی است که قادر نیستند مشکل فلسطین را از بنیان حل کنند. استنباط من به کلی اشتباه است. حتی در منشور سازمان ملل نیز این حق برای همهٔ ملتها پذیرفته شده که در مبارزه برای استقلال خود از قدرت نظامی ـ البته نه از رویه‌های تروریستی ـ سود ببرند.

سخنگوی اصلی اعراب در آن زمان سفیر عربستان سعودی جمیل بارودی بود، که فوت شده است. او شخصیتی بود روشنفکر، خوش سخن، اما تا حدی غیر معمول. دوستدار توضیحات طویل بود، اما از شوخ طبعی بری نبود، او خالق با استعداد متون سازشکارانه بود. در مورد ترور نیز عاقبت او کلماتی یافت که امکان قبول موضوع را در دستور کار مجمع عمومی فراهم آورد. ـ این متن به حد کافی دو جنبه‌ای بود: «تروریسم جهانی و علل آن». من از رقیق شدن ابتکارم تا بدین حد سر خورده بودم، امّا در عین حال خوشوقت بودم. که لااقل کاری آغاز شده بود. بدین ترتیب موضوع تروریسم هر ساله در برنامهٔ کار مجمع عمومی منظور شد، اما هیچ نتیجه‌ای در پی نداشت.ابتدا در سال ۱۹۷۷، یعنی پنج سال بعد، سازمان ملل بنا بر پیشنهاد دولت جمهوری فدرال آلمان قطعنامه‌ای را تصویب کرد که هواپیما ربائی را لااقل محکوم کرده بود و اقداماتی مناسب برای ممانعت از آن را توصیه می‌کرد. در سال ۱۹۸۳، پس از گذشت یازده سال از ابتکار من، قتل اسف‌انگیز وزیر و دولتمردان کرهٔ جنوبی در برمه موجب شد که بالاخره سازمان ملل نه تنها این واقعه را محکوم بداند، بلکه توصیه‌هائی برای مبارزه با تروریسم در سطح جهانی از تصویب بگذراند.

بنا بر تصویری که عموم باور دارند، دبیر کل مردی است با کار مداوم و اغلب اعصاب خردکن، کوشش می‌کند. برای جنگها، بحرانها، و درگیریهائی که هر روز از نو بروز می‌کند راه حلهائی بیابد. بدون تردید مهمترین قسمت فعالیت او نیز همین است، اما حیطهٔ وظایف او گسترده‌تر از این است. هر جا سازمان ملل فعال شود ـ در زمینهٔ سیاست اقتصادی و اجتماعی، در زمینهٔ فرهنگی و کمك رسانی، دبیر کل باید آن را هدایت کند. به عنوان بالاترین مقام سازمان ملل دبیر کل بر حدود ۱۴۰۰۰ کارمند حکمفرما است. این

در هر حال از همان آغاز کارم به عنوان دبیر کل سازمان ملل با اطمینان کامل بر یك نکته واقف بودم و خوشبختانه این دانسته منطبق با طبع من بود: اداره این پست نیاز به روشنفکری انتزاعی و تخیل گرا ندارد، بلکه به مردی اهل عمل نیاز دارد که با صبر زیاد با همه کس در تماس باشد و گفتگو کند. معتقد بوده ام و هنوز هم هستم که مسائل سیاسی را نمی توان با تئوری های علم سیاست حل کرد، بلکه فقط می توان با مذاکره و جستجوی خستگی ناپذیر برای رسیدن به توازن علائق راه حلی یافت. کشف علل بحران و ادارهٔ بحران، شرایط اجتناب ناپذیر برای دستیابی به یك نظام عادلانه و صلح آمیز جهانی است. و وظیفهٔ اصلی من هم ادارهٔ بحران بود.

صرف نظر از این گونه تعمق، در عین حال معتقد بودم، که پاره ای تغییرات در رویه کار مجمع عمومی سازمان ملل، و احتمالاً شورای امنیت لازم است. در برنامهٔ کار مجمع عمومی هر ساله مطالب بیش از حد زیادی منظور شده بود. پاره ای از آنها جز تکرار مسائل قبلاً بحث شده هیچ نبود. وقتی سیاستمداران و دیپلمات ها هر سال برای اجلاس پائیزی به نیویورك می آمدند، بنا بر معمول فهرستی از بیش از صد موضوع دریافت می کردند. بنا بر این مطلقاً لازم بود که برنامهٔ کار مجمع عمومی، از اضافات پاك شود. لکن خیلی زود دانستم که انسان با تقاضائی این گونه تحول ها انگار بر سنگ گرانیت دندان فرو می برد. هر زمان که حذف موضوعی را از برنامهٔ کار اجلاس عمومی خواستار می شدم، کمیتهٔ ادارهٔ جلسات بحثی پایان ناپذیر را آغاز می کرد که در نهایت بر اثر فشار دولی که موضوع مورد بحث مورد توجه آنها بود، معمولاً به صرف نظر کردن از توصیهٔ من منجر می شد. بدین ترتیب هر ساله دو یا سه لایحه دربارهٔ مسئلهٔ فلسطین در برنامه کار مجمع عمومی داشتیم. همیشه کشورهای آفریقائی تجدید بحث دربارهٔ سیاست تبعیض نژادی آفریقای جنوبی، و بحث دربارهٔ نامیبیا را خواستار می شدند. این وضع تا حدی موجب احساس بیهودگی، بویژه از طرف کشورهائی که قسمت اعظم بودجهٔ سازمان ملل را تامین می کنند، شده بود. اینجا تردیدی در مورد حسن نظر آنان که می کوشند اقدامی شایسته را به نتیجه مطلوب برسانند به وجود نمی آید بلکه من نسبت به صحیح بودن قضاوتشان مردد خواهم بود، اگر واقعاً باور کرده اند که می توان مشکلی را با تداوم بخشیدن به درگیری از میان برداشت. مجمع عمومی سازمان ملل پس از المپیاد مونیخ سال ۱۹۷۲ به من درسی بسیار آموزنده داد. شخصاً بازیهای تابستانی را برای کوتاه مدت تماشا کردم و ناراحت از قتل ورزشکاران اسرائیلی به نیویورك بازگشتم. تصمیم من مشخص بود. ابتکاری برای جلوگیری از گسترش

کارمندان از ۱۵۹ کشور جهان آمده‌اند. و از نظر بنیان فرهنگی و آموزشی با هم متفاوت اند، و سازمان ملل رادر تمامی درجات تشکیلاتی گرفتار گونه گونی زبان ساخته اند. این وضع تنها در مقر اصلی سازمان در نیویورك حاکم نیست، بلکه در تمامی مراکز منطقه ای و در تمامی ادارات سازمان ملل و مراکز خارجی سازمان در گوشه و کنار جهان، همین وضع حاکم است.

در نگاه اول، دبیرخانه سازمان ملل تشکیلاتی آرام و مصون از بحران می نماید. در اتاقهای راحت و آماده شده برای مذاکرات، رئیسان دولتها، وزیران امور خارجه، دیپلماتها و نمایندگان دول مدام در آمد و شدند. در اتاق جلسات، سیلی از کلمات در گفتگوها جاری می شود. این گفتگوها رودی از اسناد، گزارشها و قطعنامه ها را به وجود می آورند. در سه ماه دوران اجلاس پائیری، حدود ۱۵۰۰ نمایندهٔ دولتها و همکارانشان برای ایجاد بهمنی از توضیحات. پیشنهادات، قطعنامه‌ها، الحاقیه‌ها و نتایج رأی‌گیریها به شش زبان رسمی فعالند. کار آمدی سازمان عظیم است. گرچه این کار آمدی در زمینهٔ امور جاری و معمولاً بدون تظاهر است. نمایندگیهای تمامی کشورها از یاری متخصصین برخوردارند، مترجمین قادر به ترجمهٔ آنی، موانع عدم آشنائی با زبانهای مختلف را بر طرف می سازند. مامورین امنیتی نظم را بر قرار می‌دارند. و در پشت صحنه ستادی عظیم فعال است تا جریان عادی و بدون وقفهٔ امور را ممکن سازد. دبیرخانهٔ سازمان ملل کارشناسانی تحصیل کرده و متخصص در کلیهٔ تخصصهائی که مورد نیاز این تشکیلات جهانی است، در اختیار دارد. داده ها گردآوری و تجزیه و تحلیل می شوند. گزارشها آماده می شوند. و بازرسیها انجام می‌شوند. تا مباحث را سهلتر و رأی گیری را ممکن سازد. همکاران دیگر مسئول امور اجرائی هستند، آنان برنامه های کمك سازمان را مهیا می کنند. به یاری پناهندگان می‌روند، ناظرین نظامی، و گروه های صلح به مناطق بحرانی اعزام می‌دارند. یا با مسائل مربوط به حقوق بشر سر و کار دارند. بدون این خدمات و خدمات نظیر آن، سازمان ملل قابل دوام نیست.

در رأس تمامی این تشکیلات دبیر کل قرار گرفته است. او را به خاطر توانائی اش در مدیریت بر نمی گزینند. معیارهای اصلی، استحکام سیاسی او، استعداد دیپلماسی او، و تا حدی شهرت بین المللی او است. اگر علاوه بر اینها از استعداد مدیریت نیز برخوردار باشد، چه بهتر. من از این امتیاز برخوردار بودم که جز تجربهٔ دیپلماسی ام در وزارت امور خارجه اتریش، تا حدی نیز در زمینهٔ تشکیلات آموزش دیده بودم: در پست رئیس پرسنل

وزارت امور خارجه، ودرپست وزیر امور خارجه. این بود که جا به جایی از پست وزیر امور خارجه به پست دبیر کل سازمان ملل، برایم تا حدی کمتر نامأنوس بود. با این همه، این تغییری عظیم است. هیچ تشکیلاتی را نمی‌توان با این مؤسسه میلیونها دلاری، یعنی سازمان ملل مقایسه کرد. درسال ۱۹۷۲ که من به سمت دبیر کلی برگزیده شدم، اولین بودجه‌ای که به مجمع عمومی تسلیم کردم، ۲۱۰ میلیون دلار بود. به این مبلغ، ۱۵ تا ۲۰ میلیون دلار کمکهای افتخاری وصندوق خارج از بودجه اضافه می‌شد. زمانی که در سال ۱۹۸۱ از این پست کناره گیری کردم، مجمع عمومی بودجه‌ای در حد ۷۵۰ میلیون دلار را تصویب کرد، که شامل ۸۰ میلیون دلار صندوق خارج از بودجه، می‌شد. نرخ رشد بودجهٔ سازمان بیشتر پیامد تورم در این حد است. ما همه ساله کوشیده‌ایم، که بودجه عادی سازمان را تا آنجا که ممکن باشد بلا تغییر نگه داریم.

مهم این است که گستردگی بسیار وسیع هزینه‌های سازمان از نظر دور نماند. طبیعتاً می‌توان دربارهٔ اینکه آیا کارکنان دبیرخانهٔ سازمان بیش از حد نیاز نیستند، یا هزینه‌های سازمان به طور کلی زیاد نیست، بحث کرد. احتمالاً این گونه استدلالها تضعیف خواهند شد، اگر مقایسه‌هائی را مورد توجه قرار دهیم: کارکنان سازمان ملل تعدادشان به مراتب کمتر از تعداد پلیس اونیفورم پوشیدهٔ شهر نیویورك است، که ۲۲۰۰۰ نفرند. همچنین پرسنل مورد نیاز تشکیلات بهداری شهر نیویورك هم بیش از پرسنل سازمان ملل است. برای ایالات متحده که ۲۵ درصد از کل بودجهٔ سازمان ملل را پرداخت می‌کند، هزینه این سازمان حدود ۸۰ سنت سرانه در سال است، یعنی کمتر از قیمت یك پاکت سیگار. هزینه کل سازمان ملل ـ برای آنکه مقایسه دیگری هم کرده باشیم ـ، حدود هزینهٔ شهر نیویورك برای آتش نشانی شهر است. در مقایسه با میلیاردها دلاری که هر ساله در سراسر جهان برای تسلیحات تازه و مخرب هزینه می‌شود، مبالغی که برای ممانعت از بروز جنگ، حفظ صلح، جستجو برای دستیابی به شرایط بهتر زندگانی و آزادی بیشتر برای همگان هزینه می‌شود، در واقع بسیار اندك است.

دبیرخانهٔ سازمان ملل در شکل نخستین خود گروه همکارانی بی‌نظیر داشت: کارمندانی از نظر سیاسی غیروابسته، بیطرف و جهان وطن. این شکل تقلیدی بود از نمونهٔ جامعهٔ ملل، و بیشتر به سرمشق اداری انگلیسی تکیه داشت، که به عنوان نمونه بارز بالاترین کارائی و یکپارچگی شناخته می‌شد. در سالهای نخست بیشتر کارکنان از اتباع کشورهای صنعتی بودند. هنوز کمال مطلوبی که سازمان ملل در سالهای نخستین تأسیس

دنبال می کرد، بر کارکنان آن نیز اثر داشت. در سالهای بعد بیطرفی دبیرخانه دائماً زیر فشار بیشتری قرار گرفت. دولتها و گروههای منطقه ای در مورد انتخاب کارکنان، خواسته های خود را دنبال می کردند. پیآمد اجتناب ناپذیر این رویه این بود که مسابقه ای برای اعمال نفوذ و دست یابی به پستهای حساس جریان یافت. بیطرفی دبیرخانه و همچنین یکپارچگی آن تهدید شد. در دستیابی به آن تصور کمال مطلوب کادر کارکنان جهانی، که برای هدفی بزرگ و همگانی فعال باشد، مسلم است که دبیرخانهٔ سازمان ملل امروز به مراتب دورتر از سالهای آغاز کار سازمان است.

طی ۲۵ سال گذشته، دولتهای جدیدی به عضویت این تشکیلات جهانی پذیرفته شدند، بسیار طبیعی است که تازه آمده ها هم برای اتباع کشورشان در دبیرخانه پستهائی را در خواست کنند. مادهٔ ۱۰۰ منشور ملل دانش تخصصی و کارآئی را شرط لازم برای کارکنان سازمان ملل دانسته، لکن در دنبال آن آمده است: «باید به نحو متناسب توجه شود که کارکنان تا حد امکان از مناطق جغرافیائی مختلف به کار دعوت شوند.»

حتی در شرایط عادی نیز انجام این خواسته امری است مشکل، دو عامل نیز وضع را مشکلتر کرده است. اول آنکه تعداد کارکنان دبیرخانه به همان نسبت که تعداد کشورهای عضو افزایش یافته، افزوده نشده است.

بنا بر این مشکل است برای هر کشور درصدی منظور داشت که حدی عادلانه باشد. دوم اینکه بیش از ۷۵ درصد کارمندان سازمان ملل در همان نخست در سال آغاز به کار سازمان، بدون محدود بودن دوران خدمت به کار دعوت شده اند، در نتیجه کشورهائی که زودتر به عضویت سازمان ملل پذیرفته شدند ـ کشورهای غربی، همچنین کشورهائی چون هندوستان، مصر یا فیلیپین ـ در کادر کارکنان سازمان ملل بیش از سهمیه، افراد مشغول به کار دارند. به همین جهت موضوع پرسنل در زمره درگیریهای مداوم دبیرکل با کشورهای عضو قرار گرفته است. نگرانی او برای کیفیت خوب کار، اغلب با تقاضای بسیاری از دول برای کسب پستهای بیشتر برای اتباع خود، تضادی آشکار دارد. همیشه دبیرکل ناچار میشود، بین نامزدهائی که هر یك از طرف سفیر کشورشان با شدت تمام حمایت میشوند، یکی را انتخاب کند. در دوران خدمتم در سازمان ملل با ماموران از پاره ای کشورها آشنا شدم، که بیشتر توجهشان به مسائل پرسنل معطوف بود، تا به موضوعهایی که سازمان ملل با آنها درگیر است.

درطول زمان، تعداد کارمندانی که برای مدت محدود به کار گمارده می شوند، بطور

محسوس بیشتر شده است و در حال حاضر شامل نیمی از کارکنان می شود. اتحاد جماهیر شوروی و همپیمانان آن کشور از همان آغاز مدت خدمت، اتباع خودشان را در سازمان ملل متحد ازنظر زمان، محدود در نظر گرفته اند، روشی که اغلب کشورهای دیگر تمایلی به پیروی از آن ندارند. برای دبیرخانه سازمان استخدام کارمندان موقت مزایای زیادی دارد. این روش به دبیرکل و همکاران نزدیکش فرصت آزمودن دقیق کارآئی کارکنان را قبل از تمدید قرار دادهای آنان می‌دهد. در مقابل کنار گذاشتن کارمندانی که از کیفیت لازم برخوردار نیستند، لکن پست سازمانی دارند، بسیار مشکل و اغلب همراه با سوء تفاهمهای سیاسی است.

در مسائل پرسنل، سفیر سابق شوروی ژاکوب مالیك بسیار سختگیر بود، به رغم کوششهای مداوم ما برای برقرار نگهداشتن نوعی توازن بین شرق و غرب، او مدام شکایت داشت. مالیك زود از جا در می رفت. اگر احساس می کرد که موجب ناراحتی اش شده اند - یا حتی اگر به چنین احساسی تظاهر می کرد - حتی قادر بود با مشت روی میز بکوبد. یك روز بسیار خشمگین بود: «دبیرکل ناتوان بوده است. قرار بر این بود که سهم شوروی در بین کارکنان سازمان ملل متحد در یك دوران پنج ساله حداقل به سهمیه‌ای برسد که حق این کشور است. این پنج سال سپری شده و ما به این سطح نرسیده ایم» در حقیقت ما به سطح این سهمیه بسیار نزدیك شده بودیم. این بود که یکی از همکاران من نتوانست جلوی خودش را بگیرد، و به مالیك با جمله ای پر معنی پاسخ داد: «آقای سفیر، شما می‌دانید، این نخستین بار نیست که یك برنامه پنج ساله به اهداف خود نمی‌رسد.» مالیك به صدای بلند خندید.

در گفتگو با یك دیپلمات شوروی شوخی کردن، مطلبی است جدا از آنکه چنین نکته‌های دو پهلو را بنویسند و در پرونده ها نگهدارند. پرونده هایی که مسکو نیز آنها را می‌خواند، در بررسیهای امور پرسنل ما بارها درباره مذاکره‌ای که ذکر شد خندیدیم. اما یك بار نامه‌ای از مالیك با تقاضائی در زمینه مسائل پرسنل به دبیرخانه رسیده بود و من در نیویورك نبودم. در غیبت من یکی از همکارانم پاسخی تهیه کرده بود و در آن بار دیگر به همین نکته برنامه‌های پنج ساله اشاره ای داشت، لکن این بار عکس العمل متفاوت بود: من نامه‌ای دریافت کردم که در آن با لحنی تند سفیر شوروی آقای مالیك به این شوخی دو پهلو پاسخ داده بود.

مورد جالب دیگر درگیری یکی از کارکنان عالیرتبه دبیرخانه بود، او بنا بر تشخیص

خودش يك كارمند چينى را كه جزء كاركنان زير دست او بود، به پستى بالاتر منصوب كرده بود. ۲۴ ساعت نگذشت كه سفير چين به آن كارمند عاليرتبه يك اعتراضيه كتبى تسليم كرد. حتى اين توضيح كه كارمند ياد شده ارتقاء مقام يافته و اين امر موجب افزايش اعتبار است، آرامش سفير را باعث نشد. او همچنان با خشم گفت: «چه كسى نياز به وظايف مهمتر دارد؟ در اين مورد با ما مشورت نشده است. خيال نمى‌كنيم كه كسى مجاز باشد ما را ناديده انگارد. و تا آنجا كه به ما مربوط مى‌شود، آن مرد بايد همانجا كه بوده است بماند!».

به رغم تمامى مشكلاتى كه متذكر شدم، باور ندارم كه دبيرخانهٔ سازمان ملل نياز داشته باشد از نحوهٔ كار خود، عذر خواهى كند. همانند هر تشكيلات بزرگ ادارى دبيرخانه هم داراى استعدادهاى برجسته در مقامات بالا است، اما مشكلاتى نيز وجود دارد. اشتباهاتى، ازآن نوع واندازه كه دردبيرخانهٔ سازمان ملل‌متحد روى مى‌دهد، درساير ادارات بزرگ هم روى مى‌دهد. لكن آن باور برترى اروپايى ـ آمريكايى، كه اين خطر را همراه دارد، كه تنها شخصيت‌هاى غربى مستعد براى اداره معقول يك اداره بزرگ هستند نيز فراموش نشده است. ترديد دربارهٔ سطح باز دهى كار كاركنان كشورهاى درحال توسعه ممكن است در محدودهٔ امور فوق تخصصى تا حدودى بر حق باشد. ولى هر جا كه نياز به مذاكره، نياز به روابط بين انسانها، يا نياز به استعداد و بديهه گرايى تشكيلاتى است، وابستگان به فرهنگهاى غير غربى بسيار خوب از عهده بر مى‌آيند ـ حتى آنگاه كه روش كارشان احتمالاً با آنچه تاكنون عادت شده است، متفاوت است.

لكن براى هيچكس زور آزمايى با كار آيى، استقلال عمل و بيطرفى آنچنان مسأله روزنيست كه براى شخص دبيركل. مهمترين زمينه‌كار او سياست بين‌الملل است، با تمامى تله‌ها و ژرفناهايش. تصميم به هر ابتكارى بگيرد ـ خواه به‌راست يا چپ گرايش يابد، خواه در يك مورد خاص فعال شود يا كارى انجام ندهد، همواره تعدادى از كشورها از آن شاد خواهند شد، و تعدادى ديگر از آن ناراحت مى‌شوند. يك دبيركل، كه حتى از اعتماد يكى از پنج عضو دائمى شوراى امنيت، كه از حقى ممتاز برخوردارند، بى‌بهره بماند، در حيطهٔ فعاليت خود شديداً محدود خواهد شد، و در نتيجه فايده او نيز براى سازمان ملل‌متحد به نحو قابل ملاحظه‌اى نقصان مى‌يابد. دبيركل تا زمانى مى‌تواند ثمربخش كار كند، كه تماسهاى هماهنگش را در حد امكان با تمامى اعضاء سازمان ملل، بدون توجه به شكل حكومتى آنها يا نظريه آنها، پايدار نگاهدارد.

افكار عمومى جهانى در تمام موارد اين وضع را نمى‌تواند درك كند. بنا بر وابستگى

ملی یا سیاسی دبیرکل از او انتظار می‌رود، که در حد امکان به سود این یا آن موضوع سخن گوید، یا از پاره‌ای قطعنامه‌ها یا تصمیمات مجمع عمومی در عمل فاصله بگیرد. مثالی را ذکر می کنیم که موجب بحثی شدید شد: حتی یك لحظه هم تردید نکردم، که قطعنامه مجمع عمومی که در آن صهیونیسم و راسیسم یکسان تلقی شده بود، به وجههٔ سازمان ملل متحد شدیداً لطمه خواهد زد. به خصوص در غرب از من انتقاد شد، چون علیه این قطعنامه‌ای که با اکثریت عظیم از تصویب مجمع عمومی گذشته بود، در برابر عموم مطلبی نگفته بودم. لکن بر این عقیده همچنان باقی ماندم، که به سادگی این کار از وظایف دبیرکل نمی تواند باشد، که بر تصمیمات مجمع عمومی به عنوان بالاترین نهاد کشورهای مستقل، خرده گیرد. شاهدان فراوانی هستند که می توانند درباره کوشش من در آن زمان، در زمینهٔ آگاه ساختن تدوین کنندگان این قطعنامه و بسیاری از کشورهای عضو از نگرانیهایم به علت لطمه‌ای که بر وجههٔ سازمان ملل وارد خواهد ساخت و زیانی که خواهد رساند، شهادت دهند. از آنان همچنین خواستم که در آینده از دست زدن به چنین کاری خودداری کنند، و در دوران خدمات من دیگر چنین قطعنامه‌هایی تصویب نشد.

از این خوشبخت بودم که موفق گشتم، دردوران ده ساله خدمتم اعتماد کشورهای عضو را، که به ۱۵۶ کشور می‌رسید، تا آنجا که ممکن می بود به خود جلب کنم. این کار از این جهت مشکل بود که موضوع بحث آغاز کار سازمان، یعنی درگیریهای شرق و غرب، به علت افزایش چشمگیر اعضای کشورهای جهان سوم، و به علت مصروف شدن وقت سازمان به مسائل این کشورها، اهمیت خود را تا حد زیادی از دست داده بود. من ـ تا آنجا که باور دارم، نه چندان بدون موفقیت ـ، کوشا بودم که در مسئله روابط شمال و جنوب نیز طرفی بیطرف، علاقمند و عاملی برای تداوم مذاکرات باشم.

هر قدر هم فشار کشورهای تازه به عضویت سازمان ملل پذیرفته شده برای دستیابی به پستهای اداری در دبیرخانه سازمان ملل فزاینده باشد، مقامهای سیاسی مهم در تمامی موارد و طی تمامی سالهای گذشته در اختیار قدرتهای بزرگ باقی مانده است. گر چه گه گاه نیز از این نظر انتقادهائی متوجه دبیرکل شده است. از نظر من ساده لوحانه است که کسی در صدد بر آید بطور جدی این توازن پایدار شده طی سالها را بر هم زند. اگر در نتیجهٔ تغییرات دیپلماتها در سطح قائم مقامهای دبیرکل نیز از نظر ملیت تغییری عملی شود ابقاء توازن باید مورد توجه بماند، تا مسلم شود که هیچ کشوری از کشور دیگر عقب نمانده است. تاکنون همواره یکی از اتباع اتحاد جماهیر شوروی قائم مقامی دبیرکل در امور

مربوط به مجمع عمومی را در اختیار داشته است. گر چه رالف بونچ مرحوم نیز یا
آمریکائی بود که قائم مقام دبیرکل در امور سیاسی خاص بود. بونچ نوعی «آتش نشان
برای بحرانهای حاد بود، مثلاً بحران خاورمیانه.

در سال ۱۹۷۲ که وظائف دبیرکل را بر عهده گرفتم، احساسم این بود که
تشکیلات دفتر دبیرکل نیاز فوری به خون تازه آشکار است. با مذاکرات محتاطانه ممک
شد که تغییرات لازم را عملی سازم، بی‌آنکه کشورهای عضو چنین استنباط کنند
موضعی سیاسی را از دست می‌دهند. در عین حال اطمینان یافتم که در بالاترین سط
تشکیلات سازمان ملل متحد گروهی کار آمد و توانا به کار مشغولند.

نیازی نیست که تمامی تغییراتی را شرح دهم که در دوران ده ساله دبیرکلی م
عملی شد. اما دو مورد بنا بر نظرم اهمیت فراوانی داشت و لازم است عنوان شود. پس ا
مرگ رالف بونچ آن مرد آمریکائی بسیار کاردان و برندهٔ جایزه نوبل برای صلح، این امکا
را یافتم که بریان اوکهارد را به عنوان جانشین او برگزینم. او مردی با تجربه بود و در اوایل
کار سازمان ملل در ستاد سازمان کار می کرد. اوکهارد صاحب اقتدار مهم در مسائل اعزا
سربازان صلح و گروههای ناظر سازمان ملل متحد شد. دومین تصمیم مربوط
ژرژ داویدسون اهل کانادا بود، که او را به عنوان قائم مقام دبیرکل در امور اداری و مدیری
برگزیدم.

اوکهارد دارای شخصیتی خاص است. در جنگ هنگام هجوم به فرانسه به عنوا
چترباز شرکت داشت و موقع پرش، به علت واقعه‌ای سقوط کرد ـ هنگام پرش چتر او با
نشده بود ـ تقریباً تمامی استخوانهایش شکسته بودند. ولی معجزه‌آسا نه فقط زنده ماند
بلکه تمامی قدرت کار خود را نیز باز یافت. بریان، کوچك اندام، ضعیف و با خصوصیت
اخلاقی بسیار محکم، از نزدیکترین همکاران من شد. تفکری روشن داشت، حرفش ر
بی‌پروا می‌زد، و شجاعانه رفتار می کرد اگر زمانی نظریاتی متفاوت داشتیم، مطلقاً ملاحظ
نمی کرد، و هر چه لازم می‌دانست می گفت. می توانستم به او به طور نا محدود اعتماد کنم
بخصوص درسخت‌ترین بحرانهائی که درگیر آن شدیم، اوکهارد نمایان ساخت ک
جانشینی برایش قابل تصور نیست.

ژرژ داویدسون را در دوران چهار سالهٔ سفارتم در کانادا شناختم. در آن زمان د
مقامهای مهمی به کار مشغول بود، نخست در وزارت مهاجرت، سپس در وزارت دارائی،
بالاخره به عنوان رئیس سازمان رادیو و تلویزیون کانادا. هنوز در این پست مشغول به کا

که او را برای همکاری دعوت کردم. مردی لیبرال و خوش برخورد، با طبعی شوخ، اما
ی از همهٔ اینها یك متخصص طراز اول تشکیلات بود. به عنوان مسئول اداری و مدیریت،
ستم اداری سازمان ملل را چنان بدون اصطکاك فعال نگاه داشته بود، که من قسمت
ظم نیروی خودم را صرف مسائل دیگر می کردم.

همکاران آمریکائی من در ده سال خدمتم، که مسئول مسائل مربوط به مجمع
ومی بودند، نیز مردانی برجسته بودند. نخستین آنان براند فورد مورس، که نماینده
لس نمایندگان ایالات متحده بود، از کرسی خود صرف نظر کرد تا در ستاد سازمان ملل
د به کار مشغول شود. عیناً همین تجربهٔ پارلمانی، او را برای انجام این کار شخصیتی
ال مطلوب می ساخت. این پست را سالها با چیره دستی و از خود گذشتگی اداره کرد تا
که او را به تصدی امور برنامهٔ جهانی کمك برای توسعه سازمان ملل متحد (اوندپ)
ور کردم. این سازمان، تشکیلاتی پر اهمیت برای جهان سوم است ـ بودجهٔ این سازمان
کل بودجه سازمان ملل متحد بزرگتر است. از آنجا که دولت ایالات متحده قسمت اعظم
جهٔ این سازمان را تأمین می کند، بنا بر سنتها ادارهٔ آن هم با یکی از اتباع آن کشور
ت.

جانشین مورس به عنوان قائم مقام دبیرکل برای امور مربوط به مجمع عمومی،
یام بوفوم بود. او قبلاً دایرهٔ سازمان ملل متحد در وزارت امور خارجهٔ آمریکا را اداره
کرد. از انتخاب این دیپلمات کارشناس، کاملاً صادق و آماده برای همکاری، بسیار
شوقت شدم و مسئولیت دایره حقوق بشر در ژنو را نیز که توسط یك هلندی اداره می شد،
او واگذار کردم.

فرانسوی ها تصمیم گرفته بودند، که عالیترین نمایندهٔ خود را در دبیرخانه سازمان
ل متحد مسئول امور اقتصادی و اجتماعی ببینند. این پست از نظر سیاسی حیطهٔ عمل
ل ملاحظه ای داشت. لکن کشورهای جهان سوم که به مسائل تکامل اقتصادی توجه
ص داشتند، چنین می پنداشتند که، با توجه به اکثریت این کشورها در سازمان ملل
حد، لازم است که در انتخاب قائم مقامهای دبیرکل نیز اعمال نظر کنند. بنا بر عقیدهٔ
ها، کارمند عالیرتبهٔ سازمان ملل که در امور اقتصادی و توسعه دخالت داشت، نباید حتماً
یکی از کشورهای صنعتی بزرگ برگزیده شده باشد.

راه حلی که بدان رسیدیم این بود که، «مدیر عاملی برای توسعه و همکاریهای
ن المللی» در نظر بگیریم، که زیر نظر قائم مقام دبیرکل قرار گیرد. وظیفهٔ او هماهنگ کردن

کلیهٔ اقدامات سازمان ملل در زمینه توسعه بـود. به مجمـع عمومی، کنت دادزی اهـل غنا را برای این مقام پیشنهـاد کردم. او دیپلمـاتی زیرك و مجـرب و متخصص در امور اقتصـادی بود. پیشنهاد من پذیرفته شد، و دادزی تا پایان دوران خـدمت من در این پست باقی مـاند. من کـه از سمت دبیرکل کنار رفتم، ژان ریپر فرانسوی که تا آن زمان قائم‌مقام دبیرکل در امور اقتصادی و اجتماعی بود، جای او را گرفت، تغییری که به نظر مغایر با خواستهٔ کشورهای در حال توسعه برای احراز این پست بود. دلیل این تغییر چنین عنوان شد، که اینك دبیرکل سازمان ملل متحد، خاویر پرزدوکوئیار، خودش اهل پرو، یعنی یکی از کشورهای در حال توسعه است، در حالی که من از یك کشور صنعتی آمده بودم. بدین ترتیب در مجموع توازن همچنان حفظ شده است.

درگیریهای شرق و غرب در سطح کارکنان عالیرتبهٔ سازمان ملل متحد نیز بی تأثیر نماند. نوعی بدگمانی بین همکاران ستاد من از شرق و غرب، بخصوص بین اتباع دو ابر قدرت، اجتناب ناپذیر بود. از دلایل این وضع، محدود بودن مدت خدمت همکاران ما از کشور اتحاد جماهیر شوروی بود، که قطعاً حصول نوعی سازش در بین مقامات عالیرتبهٔ سازمان ملل را تسهیل نمی‌کرد. مسکو بدون تردید شخصیتهای کاردان را به ما معرفی می‌کرد، و همواره کوشا بود که وفاداری خود را نسبت به این سازمان جهانی به نمایش بگذارد، با این همه، ما دائم با سازمان امنیتی آمریکا (اف بی آی) درگیر می‌شدیم که فعالیت مأموران روس را به محض اینکه شك می‌کرد که آنان از اقامت در نیویورك اهداف دیگری جز خدمت در سازمان ملل متحد را دنبال می‌کنند، دقیقاً زیر نظر می‌گرفت. گه گاه نیز آمریکائی‌ها از ما هم می‌خواستند که در این کار به آنان یاری دهیم. اما من فقط یك مورد را به یاد دارم که یکی از کارکنان سازمان ملل که از اتباع شوروی بود در حین فعالیت جاسوسی غافلگیر و از آمریکا اخراج شد. با یکی دیگر از اتباع شوروی و عضو ستاد دبیرخانه نیز مشکلاتی داشتیم. گلی دنجپروسکی که به عنوان رئیس کارگزینی ژنو انتخاب شده بود، از طرف آمریکائی‌ها به همکاری با پلیس امنیتی شوروی (کا گ ب) متهم شد این اتهام، نخست مشکلاتی را موجب شد، اما چون دنجپروسکی قبلاً بدون آنکه نسبت به او تردیدی ابراز شود، با کاردانی فراوان در نیویورك کار کرده بود، و هیچ دلیلی نیز برای این اتهام ارائه نشد، اقدام دیگری لازم نبود.

رویداد قابل توجه مربوط بود به آرکادی شوچنکو، عالیرتبه‌ترین دیپلمات در دبیرخانهٔ سازمان ملل متحد. او قائم مقام دبیرکل در امور مرتبط با شورای امنیت بود

کارمندی بسیار کار آمد که قبلاً به عنوان همکار نزدیك گرومیکو در وزارت امور خارجهٔ اتحاد جماهیر شوروی کار کرده بود. به نظر من و همکارانم او نسبت به علائق شوروی در سازمان ملل بسیار علاقمند می نمود، اما آنگونه که در خاطراتش که اخیراً منتشر شد اذعان می کند، از مدتها قبل در تماس نزدیك با پلیس امنیتی آمریکا (سیا) بوده است.

پناهندگی او نه فقط در سرتاسر جهان عناوین مطبوعات را به خود اختصاص داد، بلکه مشکلات فراوانی را نیز برای سازمان ملل متحد موجب گشت. در صبح روز ۸ آوریل سال ۱۹۷۸، دقیقاً در ساعت سه بعد از نیمه شب، در جریان بازدید رسمی از انگلستان از تصمیم پر اهمیت شوچنکو مطلع شدم. فردیناند مایرهوفر ـ گرونبوهل، دستیار شخصی من در نیویورك، در همان لحظه با شوچنکو تلفنی مذاکره کرده بود. دو روز قبل از آنکه شوچنکو به دستیار من تلفن کند، گفته بود که به خاطر بیماری مادرش برای کوتاه مدت به مسکو خواهد رفت. اینك ناگهان جریان جهتی کاملاً متفاوت نمایان می ساخت. شوچنکو با لحنی قانع کننده به دستیار من گفته بود: «نمی خواهم دیگر به اتحاد جماهیر شوروی بازگردم ـ هرگز!» و سپس اضافه کرده بود: «می خواهم از شما خواهش کنم موضوع را به اطلاع دبیرکل برسانید». همکار من نخست تصور کرده بود که شوچنکو جرعه‌ای بیش از حد نوشیده، کاری که گه گاه می کرد، این بود که از او پرسیده بود: «متوجه هستید، که چه کار می کنید؟» و او در پاسخ مایرهوفر گفته بود: «طبیعتاً، متوجه هستم. از مدتها قبل در این فکر بوده ام.»

شوچنکو از مخفیگاهی در پوکونوبرگن در ایالت پنسیلوانیا روزهای بعد هم تلفنی تماس گرفته بود تا از مایرهوفر کمکی را تقاضا کند: «فردیناند از شما استدعا می کنم به زن من تلفن کنید و بگوئید که من سلامتم و همه چیز را کتباً برایش توضیح خواهم داد.» لیناشوچنکو خانمی خوبرو و باریك اندام بود، و شهرت داشت که در ضیافتها بی پروا سخن می گوید. وقتی این خبر به اطلاع او رسید، حالتی عصبی به او دست داد و شروع به فریاد زدن کرد. و چون دستیار من نمی‌توانست به او بگوید که شوهرش کجاست، او را به «پی آمدهای خطرناك» تهدید کرد. در این موقع کسی گوشی را از دست او گرفته بود.

وقتی به نیویورك بازگشتم، با یاری مشاور حقوقی مجرب سازمان ملل متحد، ارنست گروس آمریکائی ـ تمامی مقدمات لازم فراهم شده بود تا قرارداد خدمت شوچنکو فسخ شود. با وجود این، او تقاضای ملاقات با من را داشت. مایل نبود بدون آنکه علل اقدامش را شخصاً به اطلاع من برساند، از خدمت کناره گیری کند. با کمك مقامات امنیتی

آمریکا برای آخرین حضور شوچنکو در سازمان ملل برنامه‌ای پرماجرا تنظیم کردیم. مقر سازمان در این ایام به مفهوم واقعی از طرف روزنامه نگاران محاصره شده بود. یك کاروان اتومبیلهای سیا او را تا خانه‌ای در مانهاتن می‌آورد. در این خانه قائم مقام دبیر کل ژرژ داویدسون مقیم بود. در آنجا شوچنکو پیاده و در اتومبیل رئیس حفاظت سازمان ملل متحد، سرهنگ تریمبل کانادائی سوار می‌شد، ولی اتومبیلهای سیاه رنگ سیا همچنان در حیطهٔ دید باقی می‌ماندند. همه جا در اطراف مقر اصلی سازمان ملل در شب ۲۴ آوریل سال ۱۹۷۸ در مدتی که آنان از منطقه ایست ریور گذشتند تا وارد گاراژ سازمان ملل شوند، حتی آمد و رفت قطع شد. مایرهوفرو تریمبل، شوچنکو را که آشکارا رنگ پریده می نمود با آسانسور حمل اثاث به طبقه ۳۸ آوردند و او در آنجا برای مدت ۴۰ دقیقه بدون حضور دیگران با من گفتگو کرد. از همان لحظهٔ ورود حالت بی‌اعتمادی به خود و سرخوردگی نمایان ساخت. با صدائی آهسته، تقریباً نامفهوم در شرحی کلی علت پناهندگی خود را توضیح داد و گفت که دیگر قادر به ادامهٔ زندگی در اتحاد جماهیر شوروی نیست، «این مسئله‌ای حیاتی است.»

شوچنکو چندین بار از ناراحتیهائی که موجب شده بود و مسائل دیپلماسی که با عمل خود باعث آن شده بود، پوزش طلبید. سپس به موضوع اصلی ملاقات خود رسید: زنش را ناچار کرده اند که به مسکو بازگردد، دخترش هم در مسکو است. از من تقاضا داشت که کمك کنم تا زنش از مسکو بازگردد. از بازگشت زن او به مسکو ما مطلع شده بودیم. وقتی قبل از پرواز از فرودگاه کندی، مقامات مهاجرت آمریکا از او سئوال کرده بودند که آیا از کشور آمریکا بنا بر میل خودش خارج می شود، با لحنی قاطع پاسخ داده بود «بله».

پس از این ملاقات، آرکادی شوچنکو ساختمان سازمان ملل را به همان طرز که وارد آن شده بود ترك کرد، قبل از ترك ساختمان به دفتر کارش که در مدت غیبتش آنجا را مهر کرده بودیم رفت، تا وسائل شخصی اش را بردارد. دیگر هرگز قائم مقام قبلی ام را ندیدم. توصیهٔ من نزد مقامات شوروی برای دریافت اجازهٔ خروج برای زن و دخترش با شدت رد شد. دولت شوروی-بیش از همه سفیر شوروی نزد سازمان ملل ترویانونفسکی- به نوبهٔ خود خواستار تسلیم فوری شوچنکو بودند. دو هفته پس از ملاقات مرموز با شوچنکو، مقامات شوروی اعلام داشتند که لیناشوچنکو در منزل شخصی اش خودکشی کرده است.

جز این مورد دیگر چنین تجربهٔ ناراحت کننده ای از مقامات عالیرتبهٔ تبعهٔ شوروی در سازمان ملل ندارم. آنان پس از پایان دوران خدمت در نیویورك به مسکو باز می گشتند، تا

اغلب پستهای حساسی را در وزارت امورخارجه اتحاد جماهیر شوروی اداره کنند. یکی از مشهورترین قائم مقامهای دبیرکل از شوروی، آناتولی دوبرینین بود، که اینك سالهاست سفیر کبیر شوروی در واشنگتن است. در دوران خدمت من، جز آرکادی شوچنکو، واسیلی کوتیاکف، میخایل سیتنکف، و ویاچسلا و اوستینوف در مقام قائم مقام دبیرکل خدمت کردند. تمامی آنان همکارانی آماده برای همکاری صادقانه بودند. هرچه از من ساخته بود انجام دادم، تا این همکاران را به تکامل جریان کار آگاه سازم، و از این راه محیط کارمان را برای انجام وظیفه‌ها آماده نگه‌دارم.

در نخستین سال خدمتم در دبیرخانهٔ سازمان ملل متحد، ملت بزرگ دیگری، که تازه با گامهای بی‌ثبات بر صحنهٔ سیاست جهانی حرکت می‌کرد، بر صحنهٔ این سازمان جهانی آمد. دولت جمهوری خلق چین، گرچه این کشور تحت رهبری مائو از سال ۱۹۵۹ تقریباً تمام قلمروی چین در قاره را زیر نظارت داشت، اما نخست در پایان سال ۱۹۷۱ ـ کمی قبل از آنکه من دبیر کل شوم ـ، جمهوری خلق‌چین در سازمان ملل متحد با تمامی حقوق پذیرفته شد. تا قبل از آن، چین ملی حاکم بر تایوان توانسته بود با یاری شدید دولت ایالات متحدهٔ آمریکا مقام خود را در این سازمان به عنوان تنها نمایندهٔ چین حفظ کند. این واقعیت در طی سالها، از دیدگاه واقع بینانهٔ سیاست ناپذیرفتنی‌تر شده بود: دولتی حاکم بر یك جزیره در برابر ساحل چین، که حیطهٔ اقتدار آن به ۱۶ میلیون از مردم چین محدود بود، می‌خواست و قرار بود سخنگوی یك میلیارد مردم چین، یعنی یك چهارم جمعیت جهان باشد. در سازمان ملل مشاجرهٔ دائمی بر سر موضوع نمایندگی چین، وقت و انرژی فراوانی را هدر داده بود و زیانبارتر از آن این بود که، این جدائی از واقعیت در این مورد ظاهراً بی‌همتا سایه‌ای ناخوشایند بر تمامی فعالیت‌های سازمان ملل افکنده بود.

پس از آنکه در سال ۱۹۷۱ این تعویض عملی شد، نمایندگان چین آرام آرام با فعالیت سازمان ملل آشنا می‌شدند. در آغاز چینی‌ها بی‌اعتماد به خود، کوششی هم نمی‌کردند که ناتوانیهای خود را پنهان دارند. نمایندهٔ چین می‌گفت: «خواهش می‌کنم از یاد نبرید که ما اینجا تازه کاریم، و خیال هم نداریم که چنان رفتار کنیم که انگار همه چیز را می‌فهمیم. برعکس کاملاً آگاهیم که این جا برای ما صحنه مبارزه‌ای از هر جهت ناآشنا است. با همهٔ این موضوعهائی که در اینجا مورد بحث است، تاکنون سروکاری نداشته‌ایم، اینك ناگهان در برابر وضعی قرار گرفته‌ایم، که به‌مفهوم واقعی کلمه درمورد هر مساله جهانی باید موضعی مشخص داشته باشیم، ابتدا این را باید بیاموزیم.» از این رك گوئی بسیار دلگرم

شدم، و از آن پس با علاقهٔ زیاد رفتار چینی‌ها را در مراجع سازمان ملل مورد توجه قرار دا
و کوشیدم به آنان کمك کنم.

نخستین بازدید من از چین در ماه اوت سال ۱۹۷۲ در شهر بسیار گرم پکن صورد
گرفت. مهمان نوازی گرم چینی‌ها آخرین دلیل قانع کننده برای اثبات علاقهٔ آنان به ای
سازمان بین‌المللی و اهمیتی بود که برای بازدید من قائل شده‌بودند. از جم
سیاستمدارانی که طی آن روزها شناختم، مهمتر از همه نخست‌وزیر وقت چوئن‌لای بو
یکی از جاذبترین شخصیتها در صحنهٔ سیاست جهانی، که در مدت ده سال خدمتم به عنوا
دبیرکل سازمان ملل برابر او قرار گرفتم. روشنفکری با فرهنگ که حتی در اوج انقلا
فرهنگی موفق می‌شد برابر مهمانی خارجی، آرامشی شکوهمند را در بالاترین منصب
جمهوری خلق چین به نمایش گذارد، در حالی که در واقعیت، سرتاسر کشور گرفتار تبی بو
که گاردهای سرخ موجب آن شده بودند. به نظر می‌رسید که چوئن‌لای اهمیت سازمان ملل
را از نظر علائق پکن درست درك کرده باشد، برای آنکه بتواند موضع بین‌المللی چین ر
به‌ویژه نزد اکثریت کشورهای عضو از جهان سوم استحکام بخشد و برای اینکه تریبون
برای حملات دائمی خود علیه «استیلا طلبی شوروی» در اختیارش باشد. همانند سای
رهبران چین که در جریان این سالها با آنان گفتگو کرده‌ام، چنین می‌نمود که چوئن‌لای
چنان از امپریالیسم شوروی وحشت زده است، که حتی امکان تهاجم اتحاد جماهیر
شوروی را در هر زمان به چین باور دارد. لااقل در آن زمان تردیدی وجود نداشت که
چینی‌ها چه کشوری را «دشمن شماره یك» خود می‌شناختند.

چوئن‌لای در برابر سازمان ملل نیز رفتاری خاص داشت. دولت تایوان تا زمانی که
به عنوان نمایندهٔ تمامی چین تلقی می‌شد، سهم هزینهٔ خود را در تمام مدت پرداخته بود،
لکن به علت قبول عضویت تعداد زیادی از کشورها، در طی سالها سهمیهٔ هزینهٔ این کشور
بالنسبه تقلیل یافته‌بود. اینك چوئن‌لای بنا بر میل خود پیشنهاد کرد که سهمیهٔ هزینهٔ
پرداختی چین افزایش یابد. گرچه مرا متوجه فقر کشورش و پائین بودن سطح تولید ملی
چین کرد، لکن در ادامهٔ سخنانش گفت: «به‌رغم همهٔ اینها ما یك ابر قدرتیم. بنابراین خوب
درك می‌کنم که این وظیفه را بر عهده‌داریم که به سازمانهای بین‌المللی متناسب با این
واقعیت کمك کنیم!» چین در سالهای بعد واقعاً پرداختهای خود را اضافه کرد، اما پس از
مرگ چوئن‌لای بار دیگر این پرداختها را کاهش داد. این خود مثالی است برای مشخص
ساختن اینکه کردار و شخصیت یك دولتمرد تا چه حد اثر بر جا می‌گذارد.

با سفیر چین در نیویورك از نزدیك آشنا بودم، هوانگ‌هوا سفیر جمهوری خلق چین کانادا بود، در همان زمان من هم در مأموریت کانادا بودم: او مردی بود که مدام لبخند بر ی داشت. و بسیار مؤدب بود و هرگز نشانه‌ای از بنیانگرائی ایدئولوژیکی نمایان ی ساخت. آن مرد چینی وقتی دانست که همسر منهم همانند خود او دچار کمر درد است، مهربانی از نظر پزشکی و نوع دارو و روش معالجه توصیه کرد و روش معالجهٔ سوزنی را شنهاد کرد و از پکن یك پاکت داروی چینی برایمان فرستاد.

بنابر دستور دولت متبوعش اقدام اصلی او در صحنهٔ سازمان بین‌المللی از نظر مگان مشخص بود: انتقاد یکنواخت از «امپریالیسم شوروی». سالها مراجع مختلف سازمان ملل متحد محلی بود برای درگیریهای کم و بیش مداوم مسکو و پکن. روسها در این شاجرات به هر حال خوددارتر از چینی‌ها بودند. شاید از جمله به این علت که تجربهٔ شتری داشتند، و می‌دانستند که جریان امور در تشکیلات بین‌المللی چگونه است. هر قدر م از حملات چینی‌ها ناراحت بودند، اما با نوعی خونسردی با آن برخورد می‌کردند، انگار ن را امری اجتناب ناپذیر می‌دانند.

اعتقاد چین مبنی بر اینکه اتحاد جماهیر شوروی برای چین دشمنی خطرناکتر از یالات متحدهٔ آمریکا است، در سالهای دههٔ هفتاد نیز تغییر نکرد. عیناً در سازمان ملل این دراك تثبیت شد که کشورهای غربی برای درك مسائل چین، و یاری دادن به آن کشور مادگی بیشتری دارند تا اتحاد جماهیر شوروی هم مسلك چین. به خاطر یگانگی در حساس تنفر نسبت به اتحاد جماهیر شوروی، چینی‌ها ـ صرف نظر از اعتراضهای گاه به گاه ـ آمادگی داشتند که در برخورد با کمکهای آمریکا به تایوان، صبور باشند. خویشتن‌داری پکن بی‌تردید تا حدی نیز به خاطر امیدی بود که به کمکهای اقتصادی و کنیکی غرب، به‌خصوص ایالات متحده آمریکا، داشت و لزوم آن را برای چین از زمان رگ مائو حتمی می‌دانست. طراح این سیاست تنگ شیائوپینگ است، شخصیتی قوی و غیرعادی. ظاهراً او مصمم است، یك میلیارد اتباع چین را از مزایای جدی لیبرالیسم، و تا حدی از اقتصاد آزاد غربی برخوردار سازد، بدون آنکه چین را بار دیگر به کاپیتالیسم بازگرداند. در مذاکرات متعددم با تنگ شیائوپینگ، هرگز چنین احساسی نداشتم که افکار ما جهتی یکسان دارد. در سیاست خارجی تمامی توجه او به روابط دیپلماتیك دو جانبه معطوف بود، بی‌آنکه به دیپلماسی چند جانبه چندان توجهی داشته باشد. این بود که نسبت به سازمان ملل متحد هم همواره رفتاری توأم با خونسردی داشت. در مقابل،

تنگ شیائوپینگ تماس با مقامات عالیرتبهٔ سیاسی را با دقت دنبال می کرد ـ حتی در مواردی همچون ریچارد نیکسون که دیگر چندان در شعاع نورافکنهای قدرت در واشنگتن نبودند. درك من این بود که رفتار تنگ شیائوپینگ و گرایش او به قبول واقعیت بر اساس ظواهر خارجی، از دشمنی سازش ناپذیرش با روس‌ها سرچشمه می گرفت.

او با ابراز پاره ای نظرات خود در سال ۱۹۸۱ موجب تعجب من شد، من در برنامهٔ مسافرتی گسترده به کشورهای آسیائی به پکن رفته بودم، تا پس از آن از دو کشور کرهٔ شمالی و کرهٔ جنوبی بازدید کنم. امیدوار بودم که بین ـ دو قسمت متخاصم کره اقدامی برای رفع تشنج انجام دهم. وقتی این موضوع را به اطلاع تنگ شیائوپینگ رساندم، با پاسخ خود موجب تحیر من شد. او گفت که: من باید کره شمالی را وادار سازم که بالاخره با مذاکرهٔ مستقیم با کره جنوبی موافقت کند. این بیان به‌ویژه از این نظر شگفت انگیز بود، که تا آن زمان فقط کره جنوبی چنین درخواستی را عنوان کرده بود، و همواره با مخالفت کره شمالی مواجه شده بود اما ظاهراً تنگ هیچ ابائی نداشت که در برابر دبیر کل سازمان ملل متحد به‌وضوح بیان کند که تا چه حدنظرش با نظر رفقا در کره شمالی متفاوت است.

در اثر درگیریهای مداوم چین با شوروی در سالهای دهه هفتاد، ظاهراً «تئوری دومینو» در آسیا نیز نیروی قانع کننده خود را از دست داده بود. از این تئوری چنین برداشت می شد که هر رژیم کمونیستی ناچار است در کشور همسایه خود انقلابی کمونیستی را موجب شود تا به یاری آن دولت حاکم را برکنار کند. براساس این تئوری می بایست دخالت نظامی ویتنام در کامبوج مورد حمایت، چین قرار گیرد. لکن خلاف آن واقع شد.در همکاری نزدیك با تایلند، که توسط رژیم نظامی متمایل به غرب اداره می شد، پکن از آن اتحاد شگفت آوری حمایت می کند، که تحت رهبری پرنس سیهانوك علیه حکمفرمائی ویتنام می جنگد تمامی این حقایق می توانند بدین مفهوم باشد که برای چین مسائل ملی اهمیت بیشتری از اعتقاد ایدئولوژیکی دارد. جمهوری خلق چین، اتحاد سیاسی مستحکم ویتنام، کامبوج و لائوس را در امتداد سر حدات جنوبی خود خطری به‌مراتب بزرگتر از خطر ادامه حیات رژیمهای متمایل به غرب در منطقه می داند. جنگهای سرحدی بین چین و ویتنام کمونیست در آغاز دههٔ هشتاد موجب تشدید گرایش به تهاجم شد.

البته در هیچ مورد دلایل ملی گرایی جمهوری خلق چین روشن تر از رویه این کشور در روابط با اتحاد جماهیر شوروی نیست. در غرب مدتها است که ترس ـ نه چندان بدون دلیل ـ از این که عاقبت ممکن است روزی این دو ابر قدرت کمونیست اختلافات خود را

کنار گذارند، موجب نگرانی شده است. اینکه آیا چنین رویدادی در آینده ای دور دست عملی خواهد شد یا نه، من نمی توانم پیش بینی کنم. اما در آینده نزدیك، شوق ملی گرائی چینی‌ها چنین تکاملی را به کلی ناممکن می سازد. به ویژه اگر غرب «ورق برنده چینی» خود را در روابط شرق و غرب بیش از حد معقول مورد استفاده قرار ندهد. این واقعیت به علت پاره‌ای کوششها در زمینه رفع تشنج، که مدام از نو به خصوص در زمینه مسائل اقتصادی به عمل آمده است، تغییری نخواهد کرد. یکی بودن ایدئولوژی ـ تا آنجا که مشهود است ـ در روابط بین پکن و مسکو چندان نقشی را بازی نمی کند.

فصل پنجم

جنگ سادات

ناظرین در سازمان ملل متحد مدعی هستند که هر یك از دبیرکلهای این سازمان
تاکنون جنگی نصیبش شده است، تا در این صحنه زور آزمائی توانائی خود را نمایان سازد
دبیرکل نروژی سازمان، تریگولی، درگیر جنگ کره شد که عاقبت با به جبهه رفتن نیروی
عظیم تحت رهبری سازمان ملل، به پایان رسید، اما نتوانست از تقسیم کره ممانعت کند
برای نخستین دبیرکل سازمان ملل، این نمایش غم‌انگیز در آسیا به مفهوم پایان خدمت د
سازمان بود. تجدید انتخاب او از آن پس با وتوی اتحاد جماهیر شوزوی غیر ممکن شد
داگ هامرشولد را در بحران کنگو به مبارزه طلبیدند. در این مورد هم بار دیگر کلاه خو
آبیهای سازمان ملل قرار بود آن کشور را آزاد سازند. مرگ او به همه بهانه‌گیریها در ای
مورد که آیا آن مرد سوئدی در کاربرد نیروی سازمان ملل متحد زیاده‌روی نکرده است
پایان داد. اوتانت جسارت خود را نمایان ساخت و در بحران کوبا، سال ۱۹۶۲، متکی
حمایت شورای امنیت، خود را بین دو ابر قدرت حاکم بر تسلیحات اتمی قرارداد. بی‌ترد
جنگ اکتبر ۱۹۷۳ مهمترین رویدادی بود که مرا به مبارزه طلبید، اما تمامی دبیرکلهای قب
از من هم سنگینی بار درگیریهای اعراب و اسرائیل را بر شانه‌های خود حس کرده بودن
خطر بی‌واسطه برای صلح جهان در اثر حملهٔ غیر منتظر انورسادات در کانال سوئز
نیروهای اسرائیلی بروز کرد. آن زمانی که روس‌ها خواستند قوای مسلح خود را برا
نجات ارتش مصر به جبهه اعزام دارند، و آمریکائی‌ها در سرتاسر جهان به ارتش خ

آماده باش دادند، مردمان از وحشت آغاز جنگ سوم که بسیار نزدیك می نمود، برخود لرزیدند. اینکه کار به اینجا نکشید، تا حدی نیز حاصل کوشش سازمان ملل بود که توانست در اقدامی برق آسا نیروی صلح خود را در مدت ۴۸ ساعت بین قوای متخاصم حائل قرار دهد.

این واقعه زمانی روی داد که مردم ـ از جمله بسیاری از سیاستمداران و نظامیها ـ باور داشتند که هفت سال قبل «آخرین جنگ خاور نزدیك» انجام شده است. جنگ هفت روزه، سومین زور آزمائی بین اعراب و اسرائیل، در ژوئیه سال ۱۹۶۷ با پیروزی بی تردید اسرائیل به پایان رسیده بود. از آن پس چنین می نمود که دیگر هرگز یك کشور عربی جرأت حمله به اسرائیل را، که در پشت جبهه‌ای وسیع در قلمروی اعراب سنگر گرفته بود، خواهد داشت.

بی تردید یکی از شکست خوردگان جنگ شش روزه، سازمان ملل متحد بود، که گروههای صلح آن در فاصله بین سالهای ۱۹۵۶ تا ۱۹۶۶ با موفقیت بین قوای اسرائیل و مصر حائل بودند. بر اثر فشار رئیس جمهوری مصر جمال عبدالناصر، دبیرکل قبل از من، وتانت این نیروهای صلح را در ماه مه ۱۹۶۷ فراخواند. چند روز بعد جنگ آغاز شد. تعداد یادی از دولتها، سازمان ملل متحد و دبیر کل آن را از مسئولین این واقعه دانستند: او به دراك احساسی بی توجه مانده و با سرعت زیاد خواسته عبدالناصر را عملی کرده است.

در گفتگو با اوتانت متوجه شدم که این انتقاد تا چه حد موجب ناراحتی او شده ست. به عنوان جانشین او، که خود نیز بارها چنین تجربیاتی داشته‌ام. فکر می کنم بتوانم سائل روانی این مرد بلند نظر و صادق را حدس بزنم. او هرگز نتوانست آن تجربه غم انگیز ال ۱۹۶۷ را از وجدان خود بزداید، و من معتقدم که این ناراحتی وجدان از عوامل بیماری خت و مرگ زودرس او در نوامبر سال ۱۹۷۴ بود.

بریان اوکهارد، همکار و یاور من درمسئله نگران کنندۀ خاورنزدیك، بعدها برایم ضیح داد، که اوتانت پس از مذاکره ای مفصل با رالف بونچ، عالیرتبه‌ترین آمریکایی در برخانه سازمان ملل، تصمیم به فراخواندن نیروهای صلح گرفت. بونچ به دو دلیل با اخوانی نیروهای سازمان ملل موافقت داشت: نخست، چون بنابر منشور سازمان ملل حد هر اقدامی برای حفاظت از صلح منوط به موافقت تمامی طرفهای درگیر است، و اینك مصر موافق نبود، باقی ماندن این نیروها جنبه قانونی نداشت. دوم، چون این خطر وجود شت که در صورت دعوت شورای امنیت برای تشکیل جلسه در این حالت تشنج، اجباراً

درگیری شدید ابرقدرتها را موجب شود. وقتی اوتانت کمی قبل از آغاز جنگ در ۵ ژوئن سال ۱۹۶۷ آخرین کوشش ناامیدانهٔ خود را با پرواز به قاهره انجام داد، کار از کار گذشته بود.

شش روز بعد، وقتی آتشبارها خاموش شدند، و توفیق نظامی اسرائیل موجب تغییر اوضاع ژئوپولتیك و استراتژیکی خاور نزدیك شد، بار دیگر تمامی مشکل به همان جا بازگشت، که قبل از کاربرد تسلیحات آنجا بود: به سازمان ملل متحد. پس از مذاکراتی بی‌پایان، که به تمامی نیرو و استعداد دبیر کل و همکارانش نیاز داشت، و با سود بردن از حداکثر آگاهیهای سیاسی، وسعت نظر و روش صحیح مذاکره عاقبت در نوامبر سال ۱۹۶۷ توفیق حاصل شد که قطعنامهٔ ۲۴۲ که اکنون شهرتی اینچنانی یافته است، از تصویب بگذرد. قطعنامه‌ای که برای نخستین بار خطوط عمومی صلح مداوم در خاور نزدیك را ترسیم کرده است.

در این قطعنامه کوشش شده است که بین تقاضای خروج اسرائیل از سرزمینهای اشغالی، و ایجاد روابطی صلح آمیز بین دول عرب و اسرائیل توازنی برقرار شود. لکن مفهوم دوگانه‌ای که آگاهانه در تدوین قطعنامه مورد استفاده قرار گرفته است، در نهایت به مشاجرات بی‌پایان بین طرفین درگیر در خارج و در داخل سازمان ملل منجر گشته است. این مشاجرات بیشتر، ناشی از تفاوت بسیار جزئی بین متن فرانسه و متن انگلیسی قطعنامه است، که تفسیرهای متفاوتی را ممکن می‌سازد. در متن انگلیسی آمده است که نیروهای اسرائیلی باید «از مناطق اشغالی عقب نشینند»، در حالی که در متن فرانسه آمده است که نیروهای اسرائیلی باید «از مناطقی که اشغال شده عقب نشینند». اسرائیلی‌ها متکی به متن انگلیسی چنین تفسیر می‌کنند که از آنها خواسته شده است از قسمتی از مناطق اشغالی، نه تمامی مناطق اشغالی عقب نشینند. در حالی که اعراب به متن فرانسه اتکاء کرده و عقب‌نشینی از کلیهٔ مناطق اشغالی را از قطعنامه استنباط می‌کنند.

بنابراین خاورمیانه، زمانی که من به کار مشغول شدم، همچنان دچار بحران بود و هیچ امیدی به رسیدن به صلح که بتوان جدی تلقی کرد، نمایان نمی‌ساخت. درگیریهای مسلحانه کوچك و بزرگ بین مصر و اسرائیل هر روز گزارش می‌شد. ملك حسین در سپتامبر سال ۱۹۷۰ فلسطینی‌ها را پس از جنگ داخلی خونینی از اردن بیرون راند، او از این نگران بود که سازمان آزادی بخش فلسطین (پی ال او) قدرت را از او بگیرد. در داخل و در اطراف اسرائیل، ترور فلسطینی توان خود را می‌آزمود ـ این آخرین سلاح کسانی بود که

وطنشان را از دست داده بودند و در اردوگاههای فراریان، از محل کمکهای سازمان ملل معیشت می کردند، اما به آرمان ایجاد فلسطینی عربی و مستقل همچنان وفادار مانده بودند. چنین می نمود که این ترور آخرین حربه کشورهای عربی پس از شکست سال ۱۹۶۷ باشد. جنگ و دیپلماسی هیچ یك اقدامی صلح آفرین نبود. حمایت نامحدود ایالات متحده از اسرائیل و حمایت گستردهٔ اتحاد جماهیر شوروی از مصر و سوریه، علت اصلی خطر درگیری مستقیم ابرقدرتها در خاور نزدیك محسوب می شد.

ما در مقر اصلی سازمان ملل متحد، از ناتوانی خود برای یاری دادن به رفع بحران در عذاب بودیم. گرچه مدام به هر یك از طرفهای درگیر خدمات سازمان ملل را عرضه می کردیم، اما کاملاً آشکار بود که دولتهای مصر، سوریه، و اسرائیل در استنباطی که از صلح داشتند، چنان از هم دور بودند که امکان برطرف کردن شکاف از طریق مذاکره وجود نداشت. با توجه به این وضع ناامید کننده به نظر من مهم بود که فعالیت نیروهای صلح سازمان ملل راتأیید کنم و حتی توسعه دهم، و تا آنجا که برایمان ممکن باشد در مناطق بحرانی باقی بمانیم. اما در حقیقت این نحوه عمل دیگر چندان رمقی نداشت. از زمانی که رئیس‌جمهوری مصر عبدالناصر کلاه‌خود آبیها را از آنجا رانده بود، فقط ناظرین ترك مخاصمه سازمان ملل در امتداد خط جبهه مصر و اسرائیل و خط جبهه سوریه و اسرائیل مستقر بودند. مقر اصلی آنان در قاهره بود. و مقر اصلی دیگر آنان در پادگان وسیع سابق نیروهای انگلیسی در اورشلیم بود. در این هنگام نیز انورسادات جانشین عبدالناصر شد.

اوایل سال ۱۹۷۳ بود که باردیگر ابرهای تیره بر آسمان خاورمیانه ظاهر شدند. در ژانویه شورای دفاع مشترك اعراب در قاهره تشکیل جلسه داد. در این جلسه نقش اصلی برای هماهنگ کردن جنگ علیه اسرائیل به مصر واگذار شد. این شورا بودجه جنگی را تصویب کرد و خواستار تشکیل جلسه سازمان امنیت برای شور درباره اوضاع خاورمیانه شد. ظاهراً این آخرین کوشش کشورهای عربی بود تا از طریق مذاکره و با دخالت دادن سازمان ملل متحد، سرزمینهای خود را از اسرائیل بازپس گیرند. اما شورای امنیت که بالاخره در ژوئن تشکیل جلسه داد، نتوانست انتظارات آنها را برآورد. قطعنامه‌ای که اسرائیل را به خروج از سرزمینهای اشغالی مکلف می ساخت، و در مقابل از مصر، سوریه و اردن می خواست که قرارداد صلحی با اسرائیل منعقد سازند، به علت وتوی ایالات متحده آمریکا از تصویب نگذشت. ما بار دیگر به آغاز ماجرا بازگشته بودیم.

آنچه موجب آرامش من می شد، رفتار وزیرامور خارجه مصر محمدحسن الزیات

بود، که دیپلماتی بود آرام، مجرب و جدی. او قوی جثه و بلند قد بود، چهره ای مدور داشت و به نظر می‌رسید هرگز هیجان‌زده نمی شود. هیچ‌وقت حالت عصبی به او دست نمی‌داد و در اجلاس‌های جنجالی سازمان ملل هرگز خشمگین نشد. او از ناتوانی سازمان ملل و سایر مراجع بین‌المللی با تلخکامی نزد من شکایت می کرد، این مراجع ناتوان‌تر از آن بودند که مسئله خاور نزدیك را بالاخره حل کنند، یا لااقل مذاکرات را بار دیگر به جریان اندازند. الزیات بی‌پرده به من گفت: «اگر شورای امنیت برای اتخاذ تصمیمی قطعی ناتوان بماند. برای مصر هیچ چاره ای باقی نخواهد ماند جز آنکه اقدام دیگری را مورد توجه قرار دهد.» از این کلمات به‌روشنی استنباط کردم که مصر می‌خواهد آخرین اخطار را به من کرده باشد، تا من آن را به اسرائیل و ایالات متحده آمریکا برسانم. اینکار را کردم، البته بدون نتیجه چون نه ایالات متحده و نه اسرائیل هیچ یك باور نداشتند که مصر جرأت آغاز کردن جنگ تازه ای را داشته باشد.

نگرانی مرا ژنرال انسیوسیلاسوو، فرمانده بسیار کاردان ناظرین نظامی ما تأیید کرد. او از تحرك گستردهٔ نیروهای نظامی در امتداد کانال سوئز گزارش داد، اما نتوانست مشخص سازد که آیا این تحرك نیروها یك مانور عادی، یا مقدمات آماده شدن برای تهاجمی گسترده است. از آنجا که سازمان ملل از سازمان اطلاعاتی نظامی برخوردار نیست، حتی در این موقعیت انفجاری هم در وضعی نبودیم که بتوانیم اطلاعاتی دقیقتر کسب کنیم، که بیش از گزارش ژنرال سیلاسوو ما را آگاه سازد. گزارش او را بسیار جدی تلقی کردم و به هنری کیسینجر که در همان ایام از سمت مشاور امنیت ملی به سمت وزیر امور خارجه تغییر پست داده بود، نگرانیم را اطلاع دادم، اما آمریکائی‌ها همچنان نگرانی ما را بی‌دلیل می‌دانستند، با در نظر گرفتن شهرت سازمانهای اطلاعاتی ایالات متحده و اسرائیل، که بدون تردید در زمره بهترین ارگانهای سیاسی ـ نظامی اطلاعاتی هستند و رابطه همکاری بسیار نزدیك با هم دارند، تا به امروز برایم نامفهوم مانده است که چرا هر دو دولت در مقابله با خطر جنگ که هر لحظه آشکارتر می نمود، چنین چشمها را بسته بودند. در ماههای تابستان وضع چنان آرام شد که در پایان ماه اوت تصمیم گرفتم به خاور نزدیك سفر کنم. می خواستم در مذاکرات حضوری با رؤسای دولتهای منطقه در جهت رفع تشنج کاری انجام دهم و در صورت امکان ابتکار تازه ای برای انجام مذاکرات را موجب شوم. نتیجه این سفر چندان تشویق کننده نبود. نخستین توقفم در دمشق بود، آنجا وزیر امور خارجه سوریه عبدالحلیم خدام همچنان در روش معمول خود پافشاری می کرد، روش او این بود که

دستی کم و بیش خالی دمشق را ترك کردم. اما در قاهره هم در جریان مذاکراتم با رئیس جمهوری انورالسادات به نتیجه بهتری نرسیدم. سادات نیز همانند وزیر امور خارجه‌اش از ناتوانی سازمان ملل برای آنکه نتوانسته بود قرار داد صلح جامعی برای خاور نزدیك آماده کند شدیداً انتقاد کرد. او گفت: «چه فایده ای دارد، که شورای امنیت یك قطعنامه پس از دیگری تصویب کند، اما هیچ یك از آنها هرگز عملی نشود؟ اگر سازمان ملل متحد آنچنان رفتار نکند که وظیفه آن است، ما ناچار خواهیم شد به اقدامات دیگری روی آریم، تا بتوانیم حقمان را بگیریم.»

بنابراین جمله مرموز «اقدامات دیگر» اینجا هم به کار برده شد جمله ای که من قبلاً در نیویورك و دمشق شنیده بودم. اما سادات هم از توضیح جزئیات ابا داشت. نمی توانم به این خاطر به او ایرادی را وارد بدانم. هیچ دلیل منطقی وجود نداشت، که برای دبیرکل سازمان ملل متحد افشاء کند که مشغول آماده کردن تهاجمی غافلگیر کننده است. بعد از ملاقات با او بیشتر در این فکر بودم که آیا برداشت آمریکائی ها و اسرائیلی ها از اوضاع درست است؟. مگر اعراب شهرت نداشتند که همواره کوشیده بودند وضع خود را با بیان کلمات تهدید کننده بهبود بخشند، بی آنکه این گفته ها همراه با عمل باشد؟ در یك مورد هیچ تردیدی برایم باقی نماند: بین سادات و اسد همکاری نزدیك وجود داشت، و درباره گام بعدی با هم توافق داشتند. در جریان اجلاس کشورهای غیر متعهد در ۵ سپتامبر سال ۱۹۷۳ در الجزایر، من هم در پایان مسافرت به خاور نزدیك در آن اجلاس شرکت کردم، و متوجه دو رئیس جمهور شدم که در اتاق جنب سالن کنفرانس به گوشه ای پناه بردند و سرها نزدیك به هم، به مذاکره ای که قطعاً محتوایی بس مهم داشت، مشغول شدند، اما بر موضوع این مذاکره دو جانبه هیچ یك از ما آگاه نشد.

ملاقات من از نخست‌وزیر گلدامایر در اورشلیم، احتمالاً در این سفر از تمامی مذاکرات دیگرم بیشتر موجب ناآرامی شد. رئیس دولت اسرائیل به گفتگوی ما علاقه نشان داد و آگاه بودن خود را از اوضاع آشکار ساخت. اما ـ بر خلاف نگرانی من ـ کاملاً مطمئن بود. در گزارش سالانه ام به سازمان ملل متحد درباره اوضاع جهان، از تنش در حال تشدید در خاور میانه شکایت کرده بودم و نوشته بودم: «در این اوضاع انفجار آمیز زمان به نفع ما نیست». گلدامایر با این برداشت موافق نبود و در جریان مذاکره ای خصوصی در ضیافتی رسمی گفت: «دکتر والدهایم، ما می‌دانیم که شما مدام می گوئید اوضاع در خاور نزدیك خطرناك و انفجار آمیز است، اما حرفتان را باور نداریم. اعراب به ما عادت خواهند کرد. تا

ملاقات کننده خارجی را قبل از آن که به حضور رئیس جمهوری حافظ اسد پذیرفته شود با فصاحت بیان بیش از نیاز و غیرواقعی، که هیچ امکانی را برای سازش باقی نمی گذاشت، به اصطلاح «نرم کند»، برخلاف توضیحات هیجان آفرین خدام، رئیس جمهوری مردی آرام، بود گرچه او نیز همانند وزیر امورخارجه‌اش هیچ گونه آمادگی برای سازش نمایان نساخت.

درصدد نیستم درباره مسائل داخلی و درباره اختناق و خوف آفرینی رژیم اسد در سوریه و در خارج از مرزهای سوریه در کشورهای عربی به خود اجازه قضاوت دهم، اما این مسائل نمی بایست و نمی توانست کوششهای مرا برای میانجیگری محدود سازد. آنچه می توانم تأیید کنم این است که رئیس جمهوری سوریه در جریان گفتگوهای مکرر ما نشان داد که مردی است آگاه بر مسئولیت خود. اسد که به خاطر جثه بزرگ و خطوط برجسته چهره توجه ملاقات کننده اش را به خود جلب می کند، چنان رفتار می کرد که انگار در برخورد با خطرناکترین مسائل هم بر خود مسلط می ماند، او هیچ گونه احساس درونی را نمایان نمی سازد و کاملاً صبور است.

طی سالها این عقیده در من قوت یافت که این تفاوت فاحش در رفتار و لحن وزیر امور خارجه ستیزه جو، که بعدها به سمت معاونت ریاست جمهور برگزیده شد، و رئیس جمهور دولت سوریه کاربرد روانی دانسته‌ای دارد، و وسیله‌ای است مؤثر برای متمایز ساختن شخصیت رئیس جمهور، برای تحت تأثیر قرار دادن، یا حتی وحشت زده کردن ملاقات کننده.

هر برداشتی هم که از سیاست خاور نزدیك ـ همچنین سیاست لبنانی اسد داشته باشیم، به هر حال ادعای کسانی را که اسد را بازیچه دست شوروی می دانند، باور ندارم. در درگیری مداوم با اسرائیل، سوری ها که در جستجوی تحویل دهنده اسلحه بودند جز آنکه به مسکو روی آورند، انتخاب دیگری نداشتند، با وجود این اسد توفیق یافت تا حد بسیار زیادی استقلال عمل سیاسی خود را حفظ کند، و ظاهراً او همچنان مصر است که این موضع سوریه را با پافشاری کامل محفوظ دارد.

آن گونه که یادآور شدم، اسد در ملاقات ما در پایان ماه اوت سال ۱۹۷۳ آماده برای دادن کوچکترین امتیازی نبود. یادآور شد که هیچ صلحی قبل از آنکه اسرائیل به‌طور کل از سینا و از بلندیهای جولان عقب نشیند، وجود نخواهد داشت. در عین حال هیچ نشانه‌ای نیافتم که رئیس جمهوری در آن ایام به اقدامی جنگی به عنوان راهی مناسب بیندیشد. با

چند سال دیگر ما را به رسمیت خواهند شناخت، و ما صلح خواهیم داشت، بنابراین اگر هم اوضاع در حال حاضر چندان درخشان نیست، نگران نباشید. به هرحال ما باورنداریم که واقعاً خطری ما را تهدید می کند.» عیناً به این دلیل که هیچکس در مصمم بودن این زن و در صمیمانه بودن کوششهایش برای تأمین امنیت اسرائیل تردیدی نداشت، برداشت اشتباه او از وضع دشمنانش، حتی پس از گذشت آن دوران نیز برایم تکان‌دهنده و غیر قابل فهم ماند. به او گفتم که نمی توانم نظرش را بپذیرم. از گزارش های ناظرین سازمان ملل و همچنین از نتیجه مذاکراتم با سران عرب می‌دانستیم که تا چه حد اوضاع وخیمتر شده است. ناشکیبائی کشورهای عربی برای باز پس گرفتن قلمروی از دست رفته شان، بنابر احساس من به شدت، تشدید می شد. اما بایستی این را هم در نظر بگیریم که اسرائیلی ها دشمنانشان را تا چه حد حقیر می شمردند.

آکنده از نتایج نا مطلوب مذاکراتم در اوایل سپتامبر سال ۱۹۷۳ به نیویورك بازگشتم. اما آیا خود را دچار این مخاطره نمی کردم که درباره خطر بروز جنگ غلو کنم؟ مگر بارها اعلام خطر نشده بود و حملات محدود در جبهه اعراب و اسرائیل انجام نشده بود؟ آیا می توان بطور قاطع پیش بینی کرد، وقتی که فقط به مذاکرات سیاسی اتکاء داریم؟ من که گلوله بلورین در اختیار نداشتم، تا بتوانم با نگریستن بر آن در برابر جهانیان به‌طور جدی سخن از وقایع غم انگیزی بگویم که ظاهراً در پیش داشتیم. بی خیالی اسرائیل و آمریکا که در واقع باید از اطلاعاتی بهتر برخوردار باشند، مرا تحریك می کرد، و در عین حال به خودداری می خواند.اما ظاهراً به مراتب مشکلتر است که بر واقعیت تصمیم ملتی بالقوه جنگجو آگاه گشت، تا بر واقعیت توانائی او برای انجام جنگ.

ناظرین مطلع فراوانی بودند که ادعا می کردند اعراب در وضعی نیستند که بتوانند بر اسرائیل غلبه کنند. بنابراین بار دیگر دست به سلاح هم نخواهند برد.

فراگرد رویدادهای بعدی بخوبی نمایان ساخت که این محاسبه تا چه حد اشتباه است. یا بهتر بگوئیم، بر پایه منطقی مطلقاً غیر عربی استوار است. شخصاً اطمینان دارم که حمله غافلگیر کننده سادات و گذشتن از کانال سوئز این هدف محدود را دنبال می کرده است که به جهانیان و به اسرائیل ثابت شود، که مصر هنوز هم به حد کافی قوی است که بتواند از علائق خود، با اسلحه دفاع کند. همچنین باور دارم که برای انورالسادات مهم بود، که بر تحقیر کشورش ناشی از شکست در جنگ شش روزه، خط بطلان بکشد. تردید دارم که سادات هرگز جز برای اشغال نظامی چند کیلو متر مربع در شرق کانال سوئز،

تصمیمی گرفته باشد. قطعی است که مصر بر بدفرجامی جنگی تمام عیار با اسرائیل، به‌خاطر شکست کامل آن کشور، آگاه بود. بنابراین اهداف این جنگ برق‌آسا بیشتر جنبه روانی تا جنبه عملی داشت. این جنگ می‌بایست به سادات این امکان را بدهد که در مذاکرات از موضع قدرت شرکت کند.

در روز ششم اکتبر سال ۱۹۷۳ نیروهای مصر در ساعت ۱۳ به‌وقت اروپای مرکزی هجوم سنگین خود را در امتداد کانال سوئز آغاز کردند. این حمله از ماهها قبل تدارک دیده شده بود و روز آغاز آن نیز بسیار خوب انتخاب شده بود: آن روز یوم کیپور بود، مهمترین جشن مذهبی یهودیان، نفیر اعلام خطر هوائی در شهرهای خالی از جمعیت اسرائیل، غیر منتظر به گوش مردم گرد آمده در کنیسه‌های پر از جمعیت رسید. مصریها موفق به غافلگیری کامل شده بودند. سربازان اسرائیلی در جبهه، از مرخصی بازگشته و کاملاً غیر آماده، ضایعات فراوانی را تحمل کردند و ناچار شدند خیلی زود مواضع خود را در ساحل کانال ترك کنند و عقب بنشینند. تقریباً همزمان نیروهای سوریه نیز در جبهه جولان آتش گشودند. در مقر اصلی سازمان ملل متحد نخستین اخبار مربوط به آغاز جنگ در ساعت ۶ و ۴۵ دقیقه به وقت نیویورك واصل شد: «جنب و جوش شدید مصریها در ساحل شرقی کانال». این متن نخستین اطلاعیه ناظرین ملل متحد بود، و سپس اطلاعیه بعدی: در اورشلیم موفق نشدیم با پست ناظرین در منطقه کانال با نام «کویر» تماس حاصل کنیم، هر دو افسر سازمان ملل ـ یك فرانسوی و یك ایتالیائی ـ کشته شده بودند. بار دیگر خدمات صلح سازمان ملل متحد قربانی داده بود.

صبح زود به وقت نیویورك در روز ۶ اکتبر وزیر امور خارجه ایالات متحده از محل اقامتش هتل والدورف ـ آستریا، به من تلفن کرد. در این صبح روز ۶ اکتبر تمامی حدسها و برداشتها تنها در اطراف یك موضوع دور می‌زد: با این تهدید تازه برای صلح جهانی، چگونه باید برخورد کرد؟ آیا این واقعه اسف‌انگیز در کانال سوئز در نهایت دو ابرقدرت را هم به میدان مبارزه خواهد کشاند؟ خواسته‌های همگانی خیلی زود هویدا شد. شورای امنیت لازم است فوری آتش بس اعلام کند. لکن برای کشورهای در حال جنگ و برای قدرتهای جهانی حامی آنها موضوع به این سادگی نبود. همانسان که معمولاً در چنین وضعی پیش می‌آید، آن طرفی که خود را در موضع مناسبتر باور داشت، آماده نبود که به‌خاطر تذکرات و تقاضای آتش بس شورای امنیت، از اهداف مورد نظر خود چشم بپوشد. آتش بس فوری بدون آنکه راه مشخصی برای مذاکره با اسرائیل آشکار شود، در این زمان

خواسته مصر نبود. آمریکا که در این وضع طرف مغلوب را گرفته بود، با فشار کامل خواهان آتش بس و بازگشت به وضع سابق بود. به نظر می‌رسید که سازمان ملل متحد در این موقعیت همراه طبیعی ایالات متحده باشد.

با توجه به این تضاد شدید علائق، بسیار زود مشخص شد که توافق در مورد اقدامات بعدی ممکن نخواهد بود. چون قبول آتش بس بی قید و شرط، امید همه طرفهای درگیر در جنگ را پوچ می‌ساخت، مصری‌ها خواهان تعهد اسرائیل برای عقب‌نشینی به خط آتش بس قبلی و قبل از جنگ شش روزه بودند. بنابراین، باز پس دادن کلیه مناطق اشغالی را تقاضا داشتند. اسرائیلی‌ها در مقابل، برای عقب‌نشینی مصری‌ها به خط آتش بسی که قبل از جنگ اخیر وجود داشت، پافشاری می‌کردند. بنابراین، بازگشت آنان را به ساحل غربی کانال سوئز درخواست می‌کردند.

در این اوضاع این اعتقاد در من تقویت شد که نباید ساکت بنشینم. وضع نه فقط در مناطق جنگی، بلکه در روابط سیاسی جهانی نیز بسیار جدی بود.

آمریکائی‌ها از اسرائیل حمایت می‌کردند و شوروی‌ها از مصر. خطر گسترش بحران تا حد درگیری ابرقدرتها دیگر قابل چشم‌پوشی نبود. در عین حال توافق ایالات متحده آمریکا و اتحاد جماهیر شوروی به عنوان اعضای دائمی شورای امنیت و برخوردار از حق وتو شرط مقدماتی لازم برای هرگونه عمل مؤثر سازمان ملل متحد بود. به عنوان سخنگوی اتحاد ملل، این وظیفه من بود که به دو ابرقدرت و همچنین به قدرتهای درحال جنگ تذکر دهم که گرایش به‌سوی فاجعه‌ای غیر قابل برآورد است.

در ۱۱ اکتبر گامی نامعمول برداشتم. و نگرانیم را در گزارشی توجیهی تسلیم شورای امنیت کردم. از شدت نگرانیم به‌خاطر ماجرای غم‌انگیزی که در خاور نزدیك برابر چشم ما در جریان است سخن گفتم و به‌خطری که صلح جهانی و امنیت بین‌المللی را تهدید می‌کند، اشاره کردم. از شورای امنیت مصرّانه خواستار شدم کاری بکند و به‌خاطر حفظ صلح تصمیم خود را عملی سازد. برای آنکه پیامم را تاکید کرده باشم، شخصاً نامه‌ای به دبیرکل حزب کمونیست اتحاد جماهیر شوروی لئونیدبرژنف، و به رئیس‌جمهور ایالات متحده ریچارد نیکسون نوشتم. در این نامه‌ها نوشتم: «قویاً معتقدم که به‌عنوان دبیرکل سازمان ملل متحد این وظیفه من است که از هر امکان موجود برای جلوگیری از گسترش بیشتر این جنگ استفاده کنم، و طرفهای متخاصم را به‌موضعی راهنما باشم که در نهایت، دست‌یابی به‌راه حلی مداوم و عادلانه ممکن شود و برای هر دو هدف، طرز رفتار دولت شما

دارای اهمیت سیاسی است».

بدبینان ممکن است بگویند که، چنین تذکراتی اثری شبیه به اثر قطرات آب بر سنگی داغ دارد. من هم نمی‌خواهم حاشا کنم که در این مورد و در موارد متعدد دیگر، این گونه اقدام،عکس العملی را از جانب طرفهای درگیر موجب نشده است. اما معتقد بودم ـ و هنوز هم اعتقاد دارم ـ که در دوران تشدید بی‌قانونی و اعمال زور، کسی با اقتدار باید آرزوی ملتها را برای تامین صلح به‌روشنی بیان دارد. زمان فرا رسیده بود، و من در آن زمان آن مرد بودم که می‌بایست چنین وظیفه‌ای را انجام دهد. بدون چنین اعتقادی دبیرکل سازمان ملل متحد نخواهد توانست به‌ترتیبی درست کارش را انجام دهد. اما همان گونه که بیان شد، نه اعراب و نه اسرائیل در این مرحله مقدماتی جنگ آماده به قبول آتش‌بس نبودند. وزیر امورخارجه مصر الزیات، در گفتگو با من در مورد خواسته رئیس‌جمهوری کشورش مبنی براینکه اسرائیل باید تمامی شبه‌جزیره سینا را باز پس دهد، جای هیچ تردید باقی نگذاشت. انورالسادات عنوان کرد که این خواسته او باید از طرف ایالات متحده تضمین شود. در عین‌حال آباابان وزیرامورخارجه اسرائیل تاکید کرد که توصیه آتش‌بس از طرف شورای امنیت بدون آنکه عقب‌نشینی نیروهای مصر به ساحل غربی کانال سوئز در آن منظور شده باشد، ناچار مورد توجه قرار نخواهد گرفت. و فقط موجب خواهد شد که ناتوانی و از هم‌پاشیدگی سازمان ملل متحد را بیشتر به معرض نمایش گذارد.

جنگ همچنان ادامه یافت و ناگهان تغییری توجه‌برانگیز را نمایان ساخت: به محض این که اسرائیلی‌ها از سرخوردگی نخستین ناشی از غافلگیری در سنگرهای ساحل کانال سوئز خود را رهانیدند، با شدت تمام به‌تهاجم متقابل دست زدند. به‌یاری آمریکائی‌ها که با برقراری پل‌هوائی همه نوع تجهیزات جنگی به اسرائیل حمل کردند، نیروهای اسرائیلی بار دیگر حمله‌ور گشتند، از کانال سوئز نیز گذشتند و مترصد بودند که ۲۰۰۰۰ سرباز مصری را که از کانال گذشته و در شبه‌جزیره سینا بودند. در جنوب از نیروهای پشتیبانی جدا سازند و نابود کنند. اقبال جنگی تغییر جبهه داده بود، و قسمت اعظم نیروهای مسلح مصری فاجعه‌ای در مقابل داشتند. در این موقعیت، دیپلماسی بار دیگر و ناگهانی به اقبال خود امیدوار شد. در تماسهای پیگیر بین مسکو، واشنگتن و نیویورك ـ هنری کیسینجر به‌همین منظور به مسکو پرواز کرد ـ اصول کلی قطعنامه ۳۳۸ مشخص شد، که آن‌را شورای امنیت در ۲۲ اکتبر، روز شنبه، دیروقت هنگام شب تصویب کرد. این قطعنامه متنی ساده داشت، و به‌نظر می‌رسید که روشن باشد. چون در آن، متارکه

کامل در فرجه‌ای دوازده ساعته خواسته شده بود و عملی شدن قطعنامه مشهور ۲۴۲ سال ۱۹۶۷ (عقب نشینی اسرائیل) و آغاز مذاکرات برای رسیدن به صلحی مداوم و عادلانه را خواهان بود.

جنگهای امروزی دارای تحرکی ویژه خود است. تازمانی که در جبهه جنگ فاتحی بی چون‌وچرا وجود نداشته باشد، جنگ را با زحمات بسیار زیاد می توان متوقف کرد. پس از پایان فرجه ۱۲ ساعته، هر دو ارتش یك بار دیگر با تمامی نیروی دراختیار خود درگیر شدند. اینك که لحظه به لحظه مشخصتر می شد که اقبال جنگ اکنون در جبهه اسرائیل است، ساعت مقرر شده برای خاموش شدن آتشبارها نیز سپری شد، بی‌آنکه آتشبارها خاموش شوند. خبرگزاریها گزارش دادند، «ارتش اسرائیل مترصد است که پیروزی خود را کامل کند»، و در نیویورك دیپلماتها فوراً امکانات موجود برای اعزام ناظران نظامی سازمان ملل، یا حتی یك نیروی قوی صلح برای حائل شدن بین ارتش‌های اسرائیل و مصر را بررسی کردند. در ۲۳ اکتبر ـ هنری کیسینجر تازه از سفر برق‌آسای خود به مسکو بازگشته بود ـ به‌وزیر امورخارجه ایالات متحده تلفن کردم تا به او بگویم که، شورای امنیت بار دیگر تشکیل جلسه خواهد داد. به‌او گفتم که تا چه حد مطلوب خواهد بود اگر نیروی حافظ صلحی از کشورهای کوچك به‌مناطق جنگی اعزام شوند. او پاسخ داد که دربارهٔ این پیشنهاد فکر خواهد کرد. از طرف دول مختلف پیشنهاد شد که برای حل فوری مشکل از گروه کوچك افسران ناظر سازمان ملل که هنوز هم در آن حدود مستقر بودند، استفاده شود. این افسران بدون استثناء کاردان و متخصص و وابسته به گردانهای نظامی بودند، که توسط دولت متبوعشان برای انجام ماموریت ویژه انتخاب و اعزام شده بودند. آنان هرگز متهم به جانبداری نشدند و همواره به‌عنوان منبع خبری بری از قضاوت قبلی، برای تکمیل اطلاعات کمك کردند. بنابراین به‌ژنرال سیلاسوو آماده باش دادم تا افرادش را در حالت آمادگی نگاهدارد.

در طی همین روز ۲۳ اکتبر، آمریکائی‌ها و شوروی‌ها، اسرائیلی‌ها، مصری‌ها و سوری‌ها، هر یك به‌دلیلی متفاوت، پس از مذاکراتی جنجالی، آماده شدند تا قطعنامه دیگری را در زمینه آتش‌بس تصویب کنند. در این قطعنامه از من هم خواسته شده بود که گروه ناظران سازمان ملل را برای نظارت بر آتش‌بس به جبهه اعزام دارم. شب بعد، تعداد زیادی پاسدار صلح سازمان ملل به جبهه مصر اعزام شدند. نظیر چنین توافقی نیز در جبهه اسرائیل ـ سوریه پذیرفته شد.

اما چند ساعتی بیش نگذشت که مسلم شد، این ترتیبات برای بازگرداندن آرامش به‌میدان جنگ کافی نیست. اسرائیلی‌ها را ممکن نبود از این کار بازداشت که حلقه محاصره لشکر سوم مصر را تنگتر نکنند. با توجه به‌موقعیت نامطمئن لشکریانش، رئیس‌جمهور سادات در ۲۴ اکتبر برای ابرقدرتها پیامی فرستاد و خواستار شد که سربازان آمریکا و روسیه آتش‌بس را عملی سازند. این لحظه‌ای بود که لئونیدبرژنف، نگران تقدیر سادات مورد حمایتش، تهدید به‌اقدامی یك‌جانبه کرد، اگر آمریکا با اقدام مشترك قوای آمریکا ـ شوروی موافقت نکند. درنامه‌ای خطاب به‌رئیس‌جمهور نیکسون او بی‌آنکه جای تردیدی باقی گذارد نوشت: «می‌خواهم به‌وضوح بیان کنم: اگر شما در وضعی نیستید که در این مورد با ما مشترکا اقدام کنید، ما خود را ناچار به‌بررسی خواهیم دید، که آیا نباید تنها گام لازم را برداریم».

رابطهٔ بین ابرقدرتها، پس از بحران کوبا هرگز دیگر تا بدین حد به‌نقطهٔ انفجار نزدیك نشده بود. در شب ۲۵ اکتبر به نیروهای آمریکائی در سرتاسر جهان آماده باش داده شد. شورای امنیت که علائم طوفان را دیده بود، با سراسیمگی بالاخره، به‌نحوی مؤثر اقدام تحت رهبری سفیر یوگسلاوی نزد سازمان ملل لازارموسیف، و سفیر هندوستان نزد سازمان ملل تینوسن، کشورهای غیر متعهد خواستار استقرار فوری و مجدد نیروهای اضطراری سازمان ملل شدند، که پس از بحران کانال سوئز تا بدان حد موفقیت‌آمیز عمل کرده بود. پس از بحثی با من و مشاورانم موسیف و، تینوسن قطعنامهٔ دیگری را تسلیم شورای امنیت کردند، که بار دیگر آتش‌بس فوری را خواستار شده بود و دبیرکل را مامور می‌کرد که بر تعداد ناظرین نظامی سازمان‌ملل در هر دو جبهه بیافزاید، و همچنین نیروهای اضطراری سازمان‌ملل را بسیج کند. در همان ۲۵ اکتبر شورای امنیت این قطعنامه (شماره ۳۴۰) را تصویب کرد.

شمشیر جنبانیهای مسکو و واشنگتن در این بین افکار عمومی جهان را دچار خوف و وحشت‌زدگی کرده بود. این بود که در این قطعنامه تبصره‌ای پیش‌بینی شده بود مبنی بر اینکه، اعضای نیروهای اضطراری سازمان ملل نباید از کشورهای عضو دائمی شورای امنیت، یعنی از قدرتهای بزرگ، انتخاب شوند. این تبصره در عین حال به‌خاطر رعایت نظر کیسینجر پذیرفته شده بود، که ما را از استقرار نیروهای شوروی در مناطق بحرانی خاورمیانه به‌هر عنوان برحذر داشته بود.

اینکه چنین بهانه‌هائی را روسها رفتاری تحریك کننده تلقی کردند، جای شگفتی

نیست. اما دو کشور دیگر عضو دائمی شورای امنیت، یعنی بریتانیای کبیر و فرانسه نیز نسبت به‌آن اظهار تردید کردند. از آنجا که این قطعنامه اضافه کردن تعداد ناظرین نظامی سازمان‌ملل را توصیه می کرد، عاقبت توافق شد، که نظامیان شوروی نیز در این گروه ناظران پذیرفته شوند. پس از مشاجره ای پایان ناپذیر، عاقبت برای هر یك از دو ابرقدرت ۳۶ نفر در نظر گرفته شد. این تعداد برابر بود با سهمیهٔ یك کشور جهان سوم در این گروه، همکاری افسران نیروهای ایالات متحده و اتحاد جماهیر شوروی بدون مشکل عملی شد.

پس از حدود یکصد ساعت غوغای بدون وقفهٔ فعالیت دیپلماسی، در واقع تقریباً بیست‌وچهار ساعته، بالاخره چنین نمود که این بحران جهان از شدتش کاسته شده است. به‌هرحال خطر برخورد نظامی شوروی ـ آمریکا مرتفع شده بود. با اتخاذ تصمیم برای اعزام دومین گروه نیروهای اضطراری سازمان‌ملل به‌خاور نزدیك، سازمان‌ملل‌متحد بار دیگر پس از زمان متلاشی شدن نیروهای صلح سازمان ملل در سینا در آغاز جنگ شش روزه ۱۹۶۷، اختیار کامل برای استقرار کلاه خود آبیها را بین دو نیروی متخاصم دریافت کرده بود. ضمناً لازم بود که عملاً در مدت یك شبانه‌روز آنان به آنجا اعزام شوند. به‌هرحال قبل از آن ممکن شد روی نقشه به‌طور قطعی خط متارکه را مشخص سازند. شورای امنیت برای دریافت نخستین گزارش استقرار نیروها از طرف من فرجه‌ای بیست‌وچهار ساعته تعیین کرده بود. این تنگی وقت خیلی زود به‌عنوان مزیتی بزرگ آشکار شد.

چون حتی پس از این سومین قطعنامه آتش‌بس هم درگیریهای خصمانه همچنان ادامه یافت، و لشکر سوم مصر را اینك خطر گرسنگی و نابودی تهدید می کرد. هر قدر وضع این لشکر بدتر می شد، وزیر امورخارجهٔ جدید مصر اسمعیل فهمی، بر من بیشتر فشار وارد می آورد تا نیروهای سازمان‌ملل را سریعتر به جبهه بفرستم. فهمی را مدتها بود می شناختم. او نمایندهٔ اعزامی مصر در اجلاس مجمع عمومی سازمان‌ملل بود، زمانی که من سفیر اتریش در این سازمان بودم زمانی که من وزیر امورخارجه بودم او سفیرکبیر کشور متبوعش در وین بود. اکنون مکرر نیمه شب به‌من تلفن می کرد، تا استقرار فوری کلاه خودآبیها را تاکید کند ـ و از لحن صدایش نگرانی درحال تزاید قابل درك بود.

وضع جبهه برای مصری ها واقعاً فاجعه آفرین بود: چیزی نمانده بود که اسرائیلی ها لشکر سوم مصر را نابود کنند. این لشکر نه به حد کافی ذخیرهٔ غذائی و آب داشت، و نه مهمات تا با آن حملات اسرائیلی ها را دفع کند. اسمعیل فهمی با مخلوطی از هیجان‌زدگی و زیرکی دیپلماسی مرا تحت فشار قرار داده بود. تا از هر کوشش ممکنی برای تسریع ورود

نیروهای صلح دریغ نکنم. در یکی از این مذاکرات تلفنی او گفت: «این نقطهٔ عطف تاریخ است، ما یا از این امکان برای واپس نشستن و جنگیدن در بیست‌وپنج سال آینده استفاده خواهیم کرد، یا برای پیش رفتن و به صلحی واقعی رسیدن».

فهمی برایم توضیح داد که اگر اسرائیلی‌ها از شرق کانال سوئز عقب ننشینند و حلقهٔ محاصره را بازنکنند، ناچار مصری‌ها از «وسائل دیگری» استفاده خواهند کرد تا لشکر سوم را نجات دهند. اما چنین کاری به‌مفهوم جنگی دیگر خواهد بود. و یك مطلب دیگر: اگر اسرائیلی‌ها بالاخره با آتش‌بس پیشنهاد شده از طرف شورای امنیت موافقت نکنند، ردوبدل کردن اسرا و آمادگی برای مذاکره هم‌دیگر مفهومی نخواهد داشت. وزیر امورخارجهٔ مصر اصرار داشت که من دلایل او را فوراً به‌اطلاع دولت ایالات متحده برسانم. این بود که باردیگر با هنری کیسینجر تماس گرفتم. رئیس‌جمهور نیکسون هم گویا چنین پیامی از انورسادات دریافت کرده بود. بار دیگر جوجنگ آفرین شده بود. شوروی‌ها در واشنگتن به‌نفع مصری‌ها اقدام می‌کردند. در این موقعیت هنری کیسینجر نیز اسرائیلی‌ها را شدیداً تحت‌فشار قرارداد و تهدید کرد که از طریق شورای امنیت ترتیبی خواهد داد که تدارکات غیر نظامی به لشکر محاصره شده مصری برسد.

در نتیجهٔ این کوششهای مصرانهٔ دیپلماسی، مصر در ۲۷ اکتبر پیشنهاد اسرائیل را برای انجام مذاکرات مستقیم نظامی پذیرفت. این نخستین تماس مستقیم اعراب و اسرائیل از زمان اعلام استقلال اسرائیل بود. محل انجام این نخستین ملاقات کیلومتر ۱۰۱ جادهٔ قاهره سوئز تعیین شد. سازمان ملل در این مذاکرات مسئول اداره جلسات مذاکره‌ای بود که هدف آن تعیین شرایط دقیق آتش‌بس بود. ضمناً سازمان ملل در همکاری با صلیب سرخ وظیفه داشت که تأمین نیازمندیهای لشکر سوم مصر را برعهده گیرد. سازمان ملل‌متحد وظایفی تازه و پراهمیت در برابر داشت: یك اقدام نظامی مشکل ـ استقرار نیروهای صلح در خط جبهه ـ ، که باید تحقق می‌یافت، یك ماموریت سیاسی حساس ـ انجام مذاکرات نظامیان دو کشور ـ ،که باید زمینه را برای گفتگوهای صلح فراهم می‌ساخت، یك برنامهٔ یاری رساندن پردردسر ـ تأمین نیازمندیهای ۲۰۰۰۰ سرباز مصری ـ، که نیاز به منابع مالی و کارآیی تشکیلاتی داشت.

در این موقعیت تصمیم‌گیری دربارهٔ جنگ و صلح بیش از همه به‌کارآمدی سازمان‌ملل‌متحد و ستاد فرماندهی آن بستگی داشت، که بتواند تصمیم متخذه درباره نیروی صلح را اجرا کند، تا بالاخره آتش‌بس تضمین شود. مسلماً سازمان ملل در زمینهٔ

استقرار چنین نیروهائی در مناطق جنگی تجربه اندوخته بود، ولی عیناً همین آگاهیهای ناشی از عملیات گذشته، نشان می‌داد که هر یك از مأموریتهای حفاظت صلح تاریخچه‌ای ویژهٔ خود دارند و نمی‌توان در شرایط چهارچوب سیاسی مشخص هر یك از موارد قابل قیاس را ملاك عمل قرار داد. برای توفیق چنین نیرویی فقط سرعت عمل در استقرار آنها کافی نیست، بلکه ادراك حساس سیاسی در تعیین سهمیهٔ کشورها، و همچنین توانائی مقابلهٔ فوری با مشکلاتی که بروز خواهند کرد نیز، دارای اهمیت فراوان است. برای بسیج این گروه صلح جدید در تئوری دو امکان وجود داشت. نخستین امکان این بود که تلفنی یا تلگرافی به‌دولتهائی پیام داده شود، که قبلاً هم در نیروهای سازمان‌ملل سهمیه داشته‌اند، یعنی کشورهای کوچك اروپائی، آفریقائی و آسیائی. لکن معمولاً دو تا سه هفته طول می‌کشید تا چنین نیروئی آماده استقرار شود. در این مورد خاص چنین زمانی بیش ازحد طولانی بود. این بود که من چندان تأمل نکردم و دومین امکان را برگزیدم ـ استقرار نیروی صلح سازمان‌ملل مستقر در قبرس، در امتداد جبههٔ مصر و اسرائیل.

در این تصمیم از مخاطره‌ای که پذیرا می‌شدم خوب مطلع بودم، چون در همین ایام در قبرس هم اوضاع متشنج‌تر شده بود. پس از مذاکره‌ای مفصل با بریان اوکهارداین تصمیم قطعی شد. در واقع انتخاب دیگری وجود نداشت. حل سریع و بسیار خوب مشکل حمل‌ونقل نیروها کمك انگلیسی‌ها را لازم داشت. ما از دولت انگلیس خواستیم که هواپیماهای مستقر در پایگاه خود درقبرس، در آکروتیری را در اختیارمان بگذارد. تا واحدهای نیروی صلح را سریع به‌منطقهٔ جنگی پرواز دهند. بریتانیایی‌ها فوراً پاسخ مثبت دادند، و بدین‌ترتیب ما موفق شدیم همان شب نیروهایمان را به‌قاهره منتقل کنیم.

در شب ۲۶ اکتبر توانستم به شورای امنیت گزارش دهم که ششصدنفر از افراد ما از قبرسی ـ اتریشی، فنلاندی و سوئدی ـ با وسائط نقلیه تجهیزات و تدارکات خود هم‌اکنون در مصر پیاده شده‌اند و صبح روز بعد در منطقهٔ جنگی مستقر خواهند شد. این نیروها در مدتی کمتر از سی ساعت وظیفهٔ جدید خود را برعهده گرفتند. واحدهای دیگر هم کمی بعد به‌آنان ملحق شدند.

موضوع فرماندهٔ کل موجب نگرانی ما نبود. ما از این اقبال برخوردار بودیم که ژنرال سیلاسو فنلاندی در محل، در مقر فرماندهی ناظرین نظامی سازمان ملل بود. او با جغرافیا، با اوضاع سیاسی و موقعیت نیروهای متخاصم آشنائی کامل داشت. ستادی کارآمد داشت و بافرماندهان مصری و اسرائیلی خوب کنار می‌آمد. من او را به‌فرماندهی

گروه صلح جدید برگزیدم. بعدها ژنرال سیلاسوو هماهنگ کنندهٔ کلیهٔ عملیات سازمان ملل در خاورنزدیك شد.

سیلاسوو مردی بسیار کاردان بود. با قدی بلند، اندامی لاغر، چهره ای سرخ فام، چشمانی آبی‌رنگ و موهای کم‌پشت طلایی. او تا حدی به‌دهقانان فنلاندی شبیه و از زیرکی دهقانی نیز برخوردار بود. مردی کم حرف بود. وقتی پس از استقرار نیروهای سازمان ملل به‌قاهره رفتم، همراه با ژنرال به‌سوئز رفتیم. فکر نکنم که در طول سفر بیش از یك دوجین جمله ردوبدل کرده باشیم. او نزد مصری‌ها و اسرائیلی‌ها محبوب بود، و گه‌گاه مرا به‌یاد سیاستمداران بعد از جنگ اتریشی می‌انداخت که هم‌با روس‌ها و هم با آمریکائی‌ها بسیار خوب کنار می‌آمدند، چون آگاهانه خوددار می‌ماندند، بی‌آنکه موجب شوند که در مورد وفاداریشان به‌اهداف تعیین شده کسی تردید کند.

برای آنکه از اشتباهات گذشته برحذر بمانم، اصرار ورزیدم که نیروی مسلح سازمان‌ملل تحت فرماندهی عالی شورای امنیت ـ به قائم‌مقامی از طرف شورا، زیر فرمان دبیرکل ـ عمل کند. این نیرو برای آنکه بتواند وظایف خود را انجام دهد، بایستی واحدی نظامی، همبسته، آماده برای اقدام بماند، و از آزادی مطلق تحرك و ارتباط برخوردار باشد و هر زمان بدون هرگونه وابستگی به‌نیروهای متخاصم امکان جابه‌جا شدن داشته باشد. بیطرفی کامل این نیرو مسلماً نخستین شرط لازم بود. بالاخره بسیار مهم بود که این نیروی صلح را طی دوران فعالیتش نتوان جز با موافقت شورای امنیت ـ بنابراین به‌هیچ‌وجه به‌رغم مخالفت یکی از قدرتهای بزرگ ـ، از محل استقرار فراخواند. از این راه کوشیدم تا از تکرار ماجرای غم‌انگیز سال ۱۹۶۷ که به‌شروع جنگ شش‌روزه منجر شد، ممانعت کنم. تمامی این احتیاطها برای آن بود که از بروز اختلاف نظر بعدی دربارهٔ نحوهٔ استقرار نیروهای سازمان‌ملل جلوگیری شده باشد. اتحادجماهیرشوروی و کشورهای همپیمانش مدام تاکید کرده بودند که هرگام مهمی که در زمینهٔ عملیات نیروهای اضطرازی برداشته می‌شود باید با موافقت شورای امنیت باشد. اغلب کشورهای دیگر عضو سازمان عقیده داشتند که افسران فرمانده باید از اختیارات کافی برخوردار باشند تا بتوانند بنابر موقعیت، هر لحظه تصمیم بگیرند. دبیرکل نیز باید چنین اختیاری را داشته باشد که بتواند با برخورداری از تحرك لازم به‌مجرد بروز مشکل راه‌حلی برای آن بیابد.

گذشته از این، به این نتیجه رسیدم که سهمیهٔ اضافی مورد نیاز ما، از هر یك از کشورهای عضو بهتر است با کسب نظر از شورای امنیت و طرفهای درگیر «با درنظر گرفتن

حضور متناسب مناطق جغرافیائی» تعیین شود. به نظر من این امر با توجه به نقش گروههای وابسته به یك منطقه در این سازمان جهانی دارای اهمیت بود. برای آنکه خصوصیت انحصاری حفظ صلح نیروها را مسجل سازم یکی از شرایط را مسلح بودن آنان به سلاح سبك پیاده نظام، که منحصراً در موارد دفاع از خود مورد استفاده قرار گیرد، قرار دادم.

در تحت این شرایط، نیروی اضطراری سازمان‌ملل شکل گرفت، تا برقرارداد آتش‌بس نظارت کند. نخستین آزمایش کارآیی این نیرو خیلی زود انجام شد: در ۱۱ نوامبر سال ۱۹۷۳ مصرواسرائیل موافقتنامه‌ای برای جداسازی نیروهایشان بعداز متارکه منعقد کردند. این موافقتنامه در مذاکرات انجام شده در کیلومتر ۱۰۱ جادهٔ قاهره سوئز مورد توافق قرار گرفته بود. این محل تقریباً خط سرحدی مناطقی را مشخص می‌ساخت که هنگام توقف درگیری زیر کنترل نیروهای اسرائیلی بود. یکی از شرایط این موافقتنامه این بود که «با استقرار پستهای نظارت سازمان‌ملل در جادهٔ قاهره سوئز، تمامی اسرای جنگی از جمله زخمی‌ها معاوضه خواهند شد.»

فورا مشکلی بروز کرد: مصری‌ها انتظار داشتند که نیروی اضطراری سازمان ملل، پستهای نظارت را برپا دارند، قبل از آنکه برای معاوضهٔ اسرا اقدام شود. در مقابل اسرائیلی‌ها می‌خواستند نظارت خود را بر این جاده حفظ کنند، درعین حال خواستار بازگشت سریع هموطنان اسیرشان در مصر به‌خانه بودند. در همان لحظه‌ای که ما شروع به‌عملی کردن موافقتنامهٔ جداسازی نیروها کردیم، این دو استنباط مغایر با یکدیگر در مقابل هم قرار گرفت. این اختلاف چنان شدت یافت که موجب نگرانی ما و احتمال باطل شدن، توافق شد. ژنرال سیلاسوو کوشید تا اختلاف را از طریق پی‌گیری در تماس با طرفین مرتفع سازد. لکن چون در ملاقات ۱۲ نوامبر هیچ پیشرفتی حاصل نشد، برای قبول مسئولیتی که در این توافق برعهدهٔ نیروی اضطراری سازمان‌ملل محول شده بود، تصمیم لازم را گرفت. به‌اسرائیلی‌ها و مصری‌ها اطلاع داد که دو پست نظارت در کیلومتر ۱۰۱ و ۱۱۹ جادهٔ قاهره سوئز مستقر خواهد کرد.

ژنرال یعاریو، رئیس هیئت مأمور مذاکره اسرائیل به‌شدت مخالفت کرد. او گفت: «خون جاری خواهد شد، اگر نیروی صلح سازمان‌ملل چنین کوششی برای استقرار پستهای نظارت به‌عمل آورد» با وجود این سربازان سازمان‌ملل در حضور ژنرال سیلاسوو عصر روز ۱۲ نوامبر در کیلومتر ۱۰۱ کلبه‌ای بنا کردند، بی‌آنکه اتفاقی روی دهد. اما در کیلومتر ۱۱۹ وضع متفاوت بود: همینکه در آنجا هم کلبه کوچك بنا شد، سربازان اسرائیلی

جلو آمدند و آن را ویران ساختند. فوراً ژنرال سیلاسوو مراتب را به اطلاع من رساند. من به او دستور دادم که پست نظارت سازمان ملل متحد باید تحت هر شرطی حفاظت شود. برای آنکه راه حلی برای مشکل بیابد، سیلاسوو به تل آویو پرواز کرد تا موضوع را با وزیر دفاع اسرائیل موشه‌دایان مذاکره کند. اما قبل از آنکه این ملاقات در ۱۳ نوامبر انجام شود، سربازان اسرائیلی گردان فنلاندی نیروی سازمان ملل را در کیلومتر ۱۱۹ مورد تهدید قرار دادند. با توجه به این وضع انفجاری ژنرال سیلاسوو از اورشلیم از من کسب دستور کرد. من بار دیگر به او گفتم که پست نظارت تحت هیچ شرطی نباید ترك شود. ملاقات بین دایان و ژنرال سازمان ملل ظاهراً جو را آرام ساخت، لکن وقتی سربازان نیروی اضطراری سازمان ملل در صبح ۱۴ نوامبر درصدد برآمدند پست نظارت خود را در کیلومتر ۱۱۹ از نو بنا کنند، کار به‌دعوا و مشت بازی بین فنلاندی‌ها و اسرائیلی‌ها کشید. اما کلاه خودآبیهای سازمان ملل از موقعیت خود دفاع کردند. پافشاری و نیروی رزمی این سربازان ظاهراً جلب توجه اسرائیلی‌ها را کرده بود. و همچنین جلب توجه مصری‌ها را، که اکنون ما به آنان تفهیم کرده بودیم که نیروی اضطراری سازمان ملل آمادگی دارد، وظایف خود را با پافشاری کامل انجام دهد. ژنرال یعاریو دستوری دریافت کرد که در رفتار خود تجدیدنظر کند. او حتی به‌خاطر مشکلاتی که احتمالاً برای نیروی اضطراری سازمان ملل موجب شده است، پوزش طلبید، آرامش بار دیگر برقرار شد و نیروهای ما موقعیت خود را حفظ کردند. مصر هم عاقبت فهرست اسرائیلی های اسیر شده را در اختیار ما گذاشت و موافقتنامه ۱۱ نوامبر بدون برخورد با مشکل دیگری تحقق یافت.

به‌رغم تعدادی پیچیدگیهای این‌چنین، نیروهای مسلح سازمان‌ملل هرگز نیازی به استفاده کردن از سلاح نداشتند. آنان، آن‌گونه که یادآور شدم، برای انجام خدمت در نیروی رزمی مسلح نشده بودند. ویژگی یك نیروی صلح در آن است که اهداف خود را از راه استدلال و کاربرد ابزار و تصمیمهای سیاسی دنبال کند، نه از طریق قدرت نظامی.

شورای امنیت در این بین بنابر تقاضایم این اختیار را به‌من داد که نیروی اضطراری سازمان‌ملل را تا حداکثر هفت هزار نفر تقویت کنم. در ابتدا با نیروهای سه کشور بی‌طرف اروپائی، که در قبرس مستقر بودند، آغاز کردیم. به‌این نیرو واحدهائی در حد یك گردان از هفت کشور ملحق شدند، ابتدا از ایرلند، سپس از آمریکای لاتین (پرو، پاناما)، آفریقا (غنا، سنگال) و آسیا (اندونزی، نپال) بدین ترتیب نیروی ۴۰۰۰ نفره ای تشکیل شده بود. با درنظر داشتن توافق بسیار حساس شرق و غرب، که قطعنامه‌های مربوط به آتش‌بس

بدان متکی بودند، از نظر سیاسی معقول نبود که نیروهائی از کشورهای عضو پیمان ناتو، یا عضو پیمان ورشو برای پیوستن به نیروی صلح دعوت شوند.

نیروی اضطراری سازمان‌ملل اکنون به‌واحدهای لجیستیکی نیاز داشت، واحدهائی که نیروهای مستقر در جبهه رااز نظر پشتیبانی و تدارکات یاری دهند. برای یافتن چنین نیروی متخصص، شورای امنیت به همپیمانان دوابرقدرت توجه داشت، چون وظایف چنین نیروئی همراه بود با تماس دائمی با نیروهای خط مقدم مصری و اسرائیلی.

سربازان این گردان احتمالاً در وضع ماجرائی شبیه به همقطارانشان در منطقه حائل بین دو نیروی متخاصم نمی‌زیستند، اما فعالیت آنان به‌منزلهٔ شاهرگ هر عملیات نظامی محسوب می‌شد. ما هم ناچار بودیم هر چه سریعتر ممکن شود، خط ارتباطی برقرار کنیم. از هرنظر واحدهای لجیستیکی از حیث نفرات کامل و از حیث تجربهٔ خدمت در نیروی سازمان‌ملل نیروهای آزمایش داده کانادا، برای انجام این وظیفه مناسبتر بودند. این بود که به کانادا مراجعه کردم. بنابر سنتشان برای یاری دادن به نیروهای صلح سازمان‌ملل، در این مورد نیز موافقت خود را اعلام داشتند. ما اعزام فوری آنان را توافق کردیم.

برخلاف انتظار من نمایندهٔ شوروی در اول نوامبر سال ۱۹۷۳ در جلسه محرمانه شورای امنیت شدیداً به این تصمیم اعتراض کرد. پیوستن نیروهای یکی از کشورهای عضو پیمان ناتو به‌نیروی صلح سازمان، بی‌آنکه به‌ترتیب مشابه از نیروهای یکی از کشورهای عضو پیمان ورشو نیز دعوت شده باشد، موجب نارضائی دولت مسکو خواهد بود. در بحثی چند ساعته اعضای شورای امنیت عاقبت به‌مصالحه‌ای پذیرفتنی رسیدند. آنان توافق کردند که یك گردان لجیستیکی دیگر نیز اعزام شود ـ و این بار از لهستان، گرچه تقسیم مسئولیت بین این دو گروه لجیستیکی در نیویورك علتی برای گفتگوهائی مطول شد، اما در محل خدمت لهستانی‌ها نشان دادند که نیروئی برجسته‌اند.

اسرائیلی‌ها میل نداشتند که لهستانی‌ها در قلمروی اشغالی آنها مستقر شوند آنها اصولاً میل نداشتند که افراد نیروی اضطراری سازمان‌ملل وابسته به‌کشوری که با اسرائیل روابط دیپلماسی ندارد، در قلمروی اشغالی آنها خدمت کنند. اگر قرار بود به‌این خواستهٔ اسرائیلی‌ها تن‌دهم، فقط نیروهای چند کشور کوچك جهان سوم باقی می‌ماندند. درحالی که ما بیش از همه به نیروهای کشورهای غیر متعهد نیازمند بودیم تا بتوانیم از دخالت احتمالی قدرتهای بزرگ جلوگیری کنیم. برای رعایت حال اسرائیل کوشش کردیم تا حدود امکان نیروها را از کشورهائی بسیج کنیم که نسبتاً با اسرائیل دوستانه رفتار

می‌کردند، مانند غنا و سنگال، با وجود این مسئله تامین آزادی تحرك این نیروها همچنان مشکل باقی ماند. از نظر اصولی، نمی‌خواستم و نمی‌توانستم از رویهٔ اساسی خودم صرف نظر کنم ـ و این مورد اختلاف باقی ماند. هنری کیسینجر یك راه حل عملی را توصیه کرد: باید با هم توافق کنیم، که در این مورد توافق نکنیم. و واقعاً هم‌چنین شد.

پس از روزهای جنجالی نخست بعد از آتش‌بس، کم‌کم امور به جریان افتاد، نیروهای اضطراری به جبهه رسیدند و به انجام وظایف خود مشغول شدند: نیروهای متخاصم را خنثی ساختند و آنها را زیرنظر گرفتند. تا اواسط ژانویه سال ۱۹۷۴ در مورد مراحل اجرای نخستین موافقتنامهٔ جدائی نیروها توافق شد. نیروهای صلح در مواضع پیش‌بینی شده در موافقتنامه مستقر شده بودند و تا اوایل مارس عقب‌نشینی پیش‌بینی شده قوای مصر و اسرائیل نیز انجام شد. گام بعدی و بسیار مهم در زمینه جداسازی نیروها در شبه جزیرهٔ سینا در سپتامبر سال ۱۹۷۵ برداشته شد.

در جبههٔ سوریه کارها کُندتر پیش می‌رفت. سوری‌ها ثابت کردند که طرف مذاکره‌ای نستوه هستند، موافقتنامهٔ آتش‌بس در آن منطقه بالاخره در ماه مه سال ۱۹۷۴ پس از آمدوشدهای بسیار خسته کنندهٔ وزیرامورخارجهٔ ایالات متحده آمریکا، کیسینجر بین دمشق و اورشلیم، منعقد شد. اسرائیل و سوریه توافق کردند که یك گروه ناظر سازمان ملل‌متحد برای جداسازی نیروها، که «نیروی نظارت بر متارکه سازمان ملل متحد» نامیده شد و به‌حروف اختصاری (یوندوف) شهرت یافتند، در منطقهٔ حائل بین دو لشکر متخاصم مستقر شوند. شورای‌امنیت موافقت کرد که این نیرو نیز بنابر ضوابط نیروی اضطراری سازمان‌ملل تشکیل شود. دوگردان شرکت کننده در این نیرو ـ اتریشی‌ها و ایرانی‌ها ـ در اوایل ژوئیه سال ۱۹۷۴ در بلندیهای جولان در مواضع خود مستقر شدند. با ورود آنان زدوخوردها در امتداد جبهه متوقف شد. برای آنکه به این نیروی جدید هنگام ورودشان به‌ویرانه‌های شهر، مرکز بخش سوری قونیترا، خوش‌آمد بگویم، شخصاً به بلندیهای جولان رفتم. بار دیگر از دیدار هموطنان اتریشی ام ـ این بار با همقطاران ایرانی ـ در خط مقدم و درحال خدمت در نیروی صلح سازمان ملل خوشوقت شدم.

در ماههای بعد، نیروی اضطراری سازمان‌ملل (یونف) و نیروی نظارت بر متارکهٔ سازمان‌ملل (یوندوف) ناظر بر استقرار نیروهای اعراب و اسرائیل در خطوط مورد توافق بودند. پس از آن خودشان در مناطق بی‌طرف اعلام شده مستقر گشتند، و در این مناطق که در پاره‌ای از موارد منطقهٔ غیرنظامی شناخته شده بود پاسداری می‌کردند، و بر توافق در

زمینهٔ تحدید تسلیحات و کاهش نیروها نظارت داشتند. این خدمت بی‌خطر نبود. در نخستین شش ماه (یونف) چهار کشته و تعداد زیادی زخمی در اثر انفجار مین و وقایع دیگر داشت.

نیروی اضطراری سازمان‌ملل وظائف بشردوستی مهمی را نیز انجام داد. درهمکاری با صلیب‌سرخ در مورد معاوضهٔ اسرای جنگی، و بازگرداندن فراریان جنگ دخالت داشت. کاروان بارکشهای این نیرو نیازمندیهای غیرنظامی ارتش سوم مصر را که گرفتار محاصره بود به افراد این ارتش رسانید. حمل‌ونقل مواد غذائی، آب آشامیدنی و دارو را به شهر سوئز زیرنظر داشت و با سگهای ردیاب و وسائل دیگر، مردگان جنگ را یافت و به‌دولت مربوط تحویل داد.

تأمین هزینهٔ نیروی صلح سازمان ملل همواره مسئله‌ای مشکل بوده است. به‌طورکلی کشورهای عضو آمادگی داشته‌اند که قطعنامه‌هائی را تصویب کنند که براساس آن کلاه‌خودآبیها برای حفظ صلح و حفظ امنیت به مناطق بحرانی اعزام می‌شوند. مشکل زمانی بروز می‌کند، که موضوع هزینه آن مطرح می‌شود، یا زمانی که یکی از اعضاء از پرداخت سهم هزینهٔ نیروی صلح با عنوان کردن دلایل سیاسی یا حقوقی، خودداری می‌کند. استقرار گستردهٔ نیروهای سازمان ملل دراوایل دههٔ هفتاد درکنگو بر بودجهٔ سازمان‌ملل تحمیلی جدید بود ـ بعضی مواقع تا ۲۰۰۰۰ نفر در آنجا مستقر بودند. لکن‌نه تنها اتحاد جماهیر شوروی، بلکه فرانسه هم جدا از پرداخت سهم هزینهٔ خود، خودداری می‌کرد.

پی‌آمد این رفتار این بود که بار دیگر دراین سازمان بین‌المللی بحرانی جدی، و خطر رعایت نکردن اصل تقسیم هزینه‌های حفاظت از صلح به تناسب توسط کشورهای عضو، بروز کرد.

ما مصمم بودیم، در مورد هر دو نیروی صلح سازمان‌ملل چنین رویدادی را به هر ترتیب مانع شویم. بنابراین فوراً کسب موافقت شورای امنیت را خواستار شدم، تا برای عملیات مقدماتی نیروی اضطراری سازمان ملل (یونف) ۳۰ میلیون دلار در اختیار ما گذارد. از طریق این تصمیم شوروی‌ها و فرانسوی‌ها نیز در پرداختها اجباراً شریك شدند، لکن چینی‌ها در «انزوای شکوهمندشان» از هر شکل شرکت در عملیات نیروهای حافظ صلح ابا داشتند. در دسامبر ۱۹۷۳ مجمع عمومی نیز، که مرجع، تصمیم‌گیری برای هرگونه هزینهٔ سازمان است، با در اختیار گذاشتن مبلغ مورد تقاضای من موافقت کرد.

به رغم تمامی کوششها، خیلی زود در مسئلهٔ جریان صلحی امیدوار کننده بین اسرائیل و مصر خود را مواجه با مشکلات پراهمیت یافتیم. اتحادجماهیرشوروی از موافقتنامهٔ جداسازی نیروها که هنری کیسینجر در سالهای ۱۹۷۴ و ۱۹۷۵ آماده ساخته بود، برکنار مانده بود. به خاطر گسترش منطقهٔ جدائی نیروها، بنابر موافقتنامهٔ ۱۹۷۵ فشار مالی برسازمان ملل نیز افزایش می یافت. لکن شوروی ها اینك از پرداخت سهم هزینه خود سرباز می زدند. و زمانی که مصر و اسرائیل به میانجیگری رئیس جمهوری ایالات متحده جیمی کارتر ۱۹۷۹ برای انعقاد قرارداد صلح در کمپ دیوید به توافق رسیدند، اتحادجماهیرشوروی به وضوح اعلام داشت که با تجدید مدت خدمت (یونف) در شورای امنیت موافقت نخواهد کرد. تنها اجازه ای که به ما داده شد، سود بردن از خدمات ناظرین سازمان ملل (یونستو) بود، لکن حضور این ناظرین نمی توانست غیبت نیروی اضطراری (یونف) را جبران کند، در نتیجه قسمت اعظم بار انجام این مأموریت برعهدهٔ نیروی ویژه ایالات متحده افتاد.

شخصاً از گرایشی که در آن زمان در مصر نمایان شد، و در لبنان دنبال شد بسیار متأسفم: جایگزین کردن نیروهای سازمان‌ملل با نیروهای مسلح گروهی از کشورها، که بنابر ابتکار یکی از ابرقدرتها تشکیل شده است. قطعاً چنین نیروئی سریعتر و سهلتر آماده می شود، تأمین هزینه آن کمتر با مشکل برخورد می کند، با تکیه برتمامی قدرت یك ابرقدرت می تواند توان رزمی بیشتری را از یك نیروی سازمان‌ملل‌متحد نمایان سازد، لکن همواره دستخوش این مخاطره است که بیشتر در خدمت اهداف ملی خاصی باشد تا آنکه بی طرف و دور از جانبداری بماند، رفتاری که کلاه خودآبیهای سازمان‌ملل به رعایت آن مکلف اند.

نیروهای چند ملیتی از آن نوع که از سپتامبر ۱۹۸۲ تا مارس ۱۹۸۴ در لبنان مستقر بودند، همیشه این مخاطره را موجب شده اند که خود زودتر یا دیرتر به عنوان قسمتی از مشکل خودنمایی کنند به جای آنکه در رفع مشکل کاری از پیش برند. چون چنین نیروئی در مناطق بحرانی مستقر می شوند، به خودی خود مخاطرهٔ درگیری مسلحانهٔ ابرقدرتها را هم تشدید می کنند. امیدوارم و آرزومندم که طی زمان مزایای نیروهای صلح سازمان‌ملل برای عموم شناخته و پذیرفته شود.

گرچه مصری ها و سوری ها در جنگ اکتبر ۱۹۷۳ توفیق نیافتند به اهداف نظامی خود برسند، اما رئیس جمهور سادات با هجوم متهورانهٔ خود که برای اسرائیلی ها غافلگیر کننده و همراه با تلفات سنگین بود، و با گذشتن از کانال سوئز، توانست تا حد زیادی آن

حالت تحقیر شدگی ناشی از شکست در جنگ شش روزه ۱۹۶۷ را جبران کند. درعین حال اسرائیل نیز از احساس آسیب پذیری که تاکنون از آن غافل بود، تکان خورد. این هردو از نظر روانی خالق بنیانی بود که در سالهای بعد دو کشور براساس آن توفیق یافتند بی آنکه درگیر با عقدهٔ سرخوردگی ـ یا عقدهٔ خودبزرگ بینی باشند تا حصول موفقیت به مذاکرهٔ صلح با هم ادامه دهند.

گرچه شورای امنیت در ۲۲ اکتبر ۱۹۷۳ به طرفین متخاصم توصیه کرده بود، فوراً مذاکرات را «با حسن توجه متناسب» آغاز کنند، تا به صلحی عادلانه و پایدار دست یابند، لکن سازمان ملل متحد عامل محرك و دعوت کننده و اداره کنندهٔ کنفرانس صلحی نبود که در نهایت در ۲۱ دسامبر ۱۹۷۳ در ژنو تشکیل شد. تشکیل این کنفرانس ناشی از کوشش دوجانبهٔ اتحادجماهیرشوروی و ایالات متحدهٔ آمریکا بود.

سازمان ملل متحد در این زمینه سهم مهمی داشت، این سازمان یگانه محلی را که تمامی طرفهای مذاکره می توانستند قبول داشته باشند، در اختیار گذاشت. در ۱۸ دسامبر وزراء امور خارجهٔ شوروی و آمریکا کتباً به من پیشنهاد کردند که کنفرانس تحت نظارت عالیهٔ سازمان ملل متحد قرار گیرد. برای خودم تنها حق دعوت از شرکت کنندگان و ریاست جلسهٔ افتتاحیه منظور شده بود. بطور معمول می بایست نسبت به این محدودیتها اعتراض کنم. لکن در این مورد خاص آگاه بودم، که فقط دوابرقدرت قادر خواهند بود، طرفهای درگیر را بر سر یك میز بنشانند. دو ابرقدرت در نقش خود به عنوان رؤسای دوگانهٔ کنفرانس در موقعی بودند که می توانستند برای یافتن فرمول صلح از نیروی خود استفاده کنند.

طبیعتاً امکانات دیگری هم برای انجام چنین کنفرانس صلحی وجود داشت. ممکن بود که راه حل را در شورای امنیت جستجو کرد یا از کلیهٔ اعضاء شورای امنیت دعوت کرد تا در کنفرانس ژنو شرکت کنند. لکن وقتی این راه حل را بیان داشتم، اسرائیل قویاً با آن مخالفت کرد. در مذاکره ای در ۱۰ نوامبر ۱۹۷۳ در نیویورك وزیرامورخارجه اسرائیل آباابان برایم توضیح داد که چرا چنین پیشنهادهائی را نمی تواند بپذیرد: تنها در صورتی که کنفرانس تحت حمایت دوابرقدرت تشکیل شود، اسرائیل لااقل تضمین پنجاه درصد برای حمایت از علائق خود خواهد داشت. در مقابل در شورای امنیت بطور وضوح اکثریت ضداسرائیلی هستند، هم بریتانیای کبیر و هم فرانسه جای تردید فراوان باقی گذاشته‌اند ـ نگران از تأمین انرژی مورد نیاز خود ـ که بتوانند بی طرفی خود را حفظ کنند. بدین ترتیب کنفرانس ژنو نمایندگان دوابرقدرت، نمایندگانی از کشورهای عربی مصر و اردن (سوریه

از شرکت در کنفرانس خودداری کرد، اما اجازه داد که صندلی آن کشور در کنفرانس باقی بماند)، نمایندهٔ اسرائیل و من به عنوان رئیس جلسهٔ افتتاحیه و نمایندهٔ سازمان‌ملل‌متحد، شرکت داشتیم.

به رغم دقت در تهیهٔ مقدمات به محض آغاز کار کنفرانس یکی از آن وقایعی روی داد، که موجب مضحکه شدن فعالیتهای دیپلماسی می‌شود: در صبح زود روز ۲۱ دسامبر، چند ساعت قبل از زمان موافقت شده برای شروع کار کنفرانس، کسی با تمام قدرت بر در اتاق من در هتل انترناسیونال ژنو ضربه زد. ژوزف سیسکو، قائم‌مقام پرتحرك وزیر امورخارجه و متخصص امور خاورنزدیك در کابینهٔ ایالات متحده آمریکا بود. به نحوی آشکار هیجان زده به من گفت که به رغم کوشش صبورانه طی شب گذشته در مورد محل نشستن نمایندگان کنار میز کنفرانس توافقی حاصل نشده است. آیا حاضرم که کمك کنم و راه‌حلی بیابم؟ مشکل از اینجا ناشی می‌شود که هیچ یك از نمایندگان کشورهای عربی حاضر نبود کنار نماینده کشور اسرائیل بنشیند. دریك «ستادبحران» خلق‌الساعه تمامی صور قابل تصور را بررسی کردیم. در این بین نمایندگان در اتاقهای کوچك اطراف سالن مشورت قدیمی جامعهٔ ملل در انتظار نتیجه بودند. در بالکن تماشاچیان، روزنامه‌نگاران گرد آمده بودند. ساعتها سپری می‌شد. روزنامه‌نگاران مدام با نگرانی بیشتر به سالن خالی نگاه می‌کردند.

روز قبل وزیرامورخارجهٔ شوروی گرومیکو پیشنهاد کرده بود که نظم نشستن چنان باشد که با «تصویری از موقع سیاسی» تناسب داشته باشد: شوروی، مصر و صندلی خالی سوریه سمت راست من ـ ایالات متحده، اسرائیل و اردن سمت چپ من. چنین ترتیبی اردن را از سایر کشورهای عربی مجزا و منزوی می‌ساخت، اما مصر و سوریه را به نحوی نمایشی کنار اتحادجماهیرشوروی قرار می‌داد. چنین نظمی نه فقط برخلاف تمایل اردن بود، بلکه با رویهٔ سازمان‌ملل‌متحد، که نمایندگان را براساس ترتیب الفباء کنار هم می‌نشانند، نیز مغایرت داشت.

به گرومیکو گفتم، که پیشنهادش با مخالفت روبرو خواهد شد، اما در عین حال می‌دانستم که رویهٔ نظم الفبائی سازمان‌ملل‌متحد نیز آشکارا عیب‌هایی دارد. ازآنجا که در ژنو مرسوم تهجی فرانسوی اسامی بود، مصر با عنوان رسمی «Republigue Arab d'Egypte» می‌بایست بین اسرائیل و اتحادجماهیرشوروی بنشیند. با چنین نظمی مصری‌ها موافقت نداشتند.

بنابر اشارهٔ کیسینجر به گرومیکو پیشنهاد کردم، خودش کنار اسرائیل بنشیند. به او گفتم، هیچ کس نمی‌تواند به شما اتهام بزند که با اسرائیل توطئه‌چینی می‌کنید. گرومیکو کمی غرید، اما سپس گفت که وزیر امورخارجه کیسینجر باید شخصاً چنین تقاضائی از او بکند. من قبلاً این پیشنهاد را با آمریکائی‌ها مورد بحث قرارداده بودم و به گرومیکو اطمینان دادم که ایالات متحده با چنین نظمی موافق است. اما گرومیکو اصرار ورزید و گفت که این اطمینان برای او کافی نیست. این بود که نزد کیسینجر رفتم و موضوع را به اطلاع او رساندم. درخواست گرومیکو را خونسرد و شادمان قبول کرد، و فقط گفت: «بسیار خوب، چرا که نه؟» همراه با هم به اتاق نمایندگی اتحادجماهیرشوروی بازگشتیم، و کیسینجر بنابر توافق قبلی تقاضای خود را کاملاً رسمی به اطلاع او رساند.

گرومیکو گفت: «خوب، خوب به خاطر صلح، من پیشنهاد شما را می‌پذیرم» و بالاخره کنفرانس توانست کار خود را آغاز کند. آمریکائی‌ها بین مصر و اردن در یك سمت دبیرکل سازمان‌ملل، و شوروی‌ها در سمت دیگر او بین اسرائیل و صندلی خالی سوریه نشستند.

مانورهای سیاسی اعراب در کنفرانس ژنو بسیار قابل توجه بود. مصر از طرف کشورهای عرب تندرو که هرگونه مذاکره با اسرائیل را مردود می‌دانستند، شدیداً مورد انتقاد قرار گرفت. و نخست‌وزیر اردن رفائی به من گفت که رهبر لیبی سرهنگ قذافی مصر را به اعلام جنگ تهدید کرده است، اگر در ژنو قراردادی «نامطلوب» را امضاء کند. بسیار خوب، این را می‌توان طبیعتاً به عنوان حرافی فاقد اهمیت دانست. اما عکس‌العمل سوری‌ها، که از شرکت در کنفرانس خودداری کردند، و فقط با سکوت خود به ما رخصت دادند که لااقل صندلی خالی آنها را کنار میز کنفرانس بگذاریم، کاملاً جدی بود.

رئیس جمهوری سوریه از موافقت مصری‌ها برای قبول آتش‌بس در صحرای سینا، با تلخکامی یاد کرد. او گفت، که قاهره تمامی توافقهای نظامی خود را با دمشق نادیده گرفته است، و صحنهٔ مذاکرات جداسازی نیروهای مصر و اسرائیل در کیلومتر ۱۰۱ را «خیمهٔ شرمساری» نامید. با این همه او به حدکافی مردعمل بود که از ملك حسین شاه اردن بخواهد که علائق سوریه را در کنفرانس حفظ کند.

اردنی‌ها نیز مسئله خاصی را دنبال می‌کردند. از آنجا که برنامهٔ کار کنفرانس جداسازی نیروهای اسرائیل و کشورهای عربی همسایه اسرائیل بود، بنابر نظر اردنی‌ها باید شامل سرحدات اسرائیل و اردن نیز بشود ـ گرچه اردن برخلاف سال ۱۹۶۷ در جنگ

اکتبر شرکت نکرده بود. به محض شروع کار کنفرانس نخست‌وزیر اردن رفائی پیشنهادی به من ارائه داد که براساس آن به نیروهای اردن اجازه داده شود از رود اردن بگذرد و در منطقه غرب اردن که در اشغال اسرائیلی‌ها است مستقر شود ـ او معتقد بود که چنین کاری موجب خواهد شد که سوری‌ها نیز برای شرکت در کنفرانس آماده شوند. نتوانستم منطق او را درست درك کنم. به نظرم این تصور که اگر اردنی‌ها به خاطر شرکتشان در کنفرانس جایزه‌ای دریافت کنند، امید سوری‌ها را هم به امکان به دست آوردن مزایائی در جریان مذاکرات افزایش خواهد داد، برداشتی مشکوك بود.

چند هفتهٔ بعد کیسینجر تاکید کرد که اردن واقعاً برای رسیدن به توافقی در زمینه جداسازی نیروهای اسرائیل و اردن کوشا بوده است. اردن پیشنهاد می‌کرد که ارتش اسرائیل چند کیلومتری از ساحل رود اردن به منطقه کوهستانی عقب بنشیند. اردنی‌ها بدون آنکه درباره شهر یریشو که از اشغال اسرائیل خارج می‌شد، پیشنهادی داشته باشند، معتقد بودند که چنین عقب نشینی از نظر نظامی، مشکلی را برای اسرائیل ایجاد نخواهد کرد، چون خط دفاعی اصلی اسرائیلی‌ها به هرحال رود اردن نیست، بلکه سرزمین کوهستانی پشت آن است. سوری‌ها نیز پیشنهادهائی در مورد جداسازی نیروها در منطقه جولان داشتند که چندان واقع‌گرایانه نبود. سوری‌ها نیز تقاضا داشتند که تضمین داده شود که اسرائیل نه فقط هرچه را در جنگ اکتبر اشغال کرده باز پس دهد، بلکه مناطق اشغالی جولان از ۱۹۶۷ را نیز مسترد دارد. هرقدر هم که کوشش سوریه برای بازپس گرفتن قلمروی از دست داده با تمامی امکانات مفهوم بود، اما با در نظر داشتن شکست سنگین اخیر سوری‌ها در جنگ اکتبر دور از واقعیت می‌نمود. که از اسرائیل خواسته شود که تمامی قلمروی اشغالی را به عنوان شرط مقدماتی برای شروع مذاکرات، مسترد دارد.

کنفرانس تحت این شرایط توفیقی بسیار محدود داشت. در سطح وزراء امور خارجه فقط یك جلسه تشکیل شد. گرچه بعد هم ملاقاتهای بدون تعهد بین سفراء انجام شد، اما دعوت رسمی برای تشکیل جلسه دیگر نشد. اعراب بین یکدیگر اختلاف داشتند، تنها موردی که بر سر آن توافق داشتند، تقاضای مصرانهٔ آنها برای قبول «جبههٔ آزادی فلسطین» به عنوان عضو با تمامی اختیار در اجلاس کنفرانس بود. اما نه آمریکا و نه اسرائیل با این پیشنهاد موافق نبودند. تحت این شرایط اگر هم کنفرانس بدون رسیدن به نتیجه به پایان رسیده باشد، باز هم مفید بود. چون برای نخستین بار نمایندگان اسرائیل همراه با نمایندگان مصر و اردن کنار یك میز کنفرانس نشستند ـ صرف نظر از مذاکرات

نظامیان در کیلومتر ۱۰۱، این نخستین گام، گرچه گامی بسیار کوچك در راه دست‌یابی به صلح در این منطقه بود.

پس از آن کوششهای مداوم برای تجدید کار کنفرانس صلح ژنو ادامه یافت. برای چنین انتظاری مسائل بیش از حد پیچیده بود. اما انتظار تأثیرگذاری آمریکا براسرائیل و سازش پذیری بیشتر این کشور را داشتم، و همچنین انتظار تذکری سیاسی از طرف شوروی به اعراب و به خصوص به سوریه و به سازمان آزادی‌بخش فلسطین را داشتم، تا پس از آن آمادگی خود را برای مصالحه و در نتیجه رسیدن به توافقی رضایت‌بخش از خود نشان دهند. اما کنفرانس ژنو به عللی متفاوت، از جمله به علت مشاجره بر سراینکه چه کسی حق دارد در آن شرکت کند، متأسفانه تا بدین حد پیش نرفت.

در آن ایام تماسی مداوم با سوریه داشتم و مرتب با رئیس جمهوری حافظ اسد در دمشق ملاقات می کردم. این ملاقاتها لازم بود تا بتوان تمدید مدت مأموریت نیروهای صلح سازمان‌ملل متحد را، که براجرای موافقتنامه ۱۹۷۴ در مورد آتش بس در بلندیهای جولان نظارت داشتند، عملی کرد. اسد صبورانه در اتاق کارش ساعتها جزئیات مسائل را گفتگو می کرد. اما دراصل موضوع اشغال بلندیهای جولان ازطرف اسرائیل هیچ بحثی را لازم نمی‌دانست: بنابر اصول منشور ملل‌متحد، سازمان‌ملل باید اسرائیل را مجبور به تخلیه قلمروی اعراب تحت اشغال کند، و زمانی که شورای امنیت عقب‌نشینی اسرائیلی‌ها را با صراحت خواستار شود، سوریه آماده خواهد بود با تمدید محدود مدت خدمت نیروهای سازمان‌ملل در جولان موافقت کند.

در مذاکرات طولانی و خسته کننده، که در جریان آن گاه نیز کلماتی نامطلوب بیان می شد ـ وزیرامورخارجه خدام یکبار کلاه خودآبیهای سازمان‌ملل را «قوای اشغالی» نامید ـ می بایست راه گریزهای موافقتنامهٔ جداسازی نیروها را نیز پرکنیم، راه گریزهائی که ممکن بود موجب تجدید فعالیت شبه نظامیان فلسطینی و به مخاطره افتادن نیروهای سازمان‌ملل در جولان شود.

زمانی که تاریخ پایان فرجهٔ شش ماهه مأموریت سربازان سازمان‌ملل، نوامبر ۱۹۷۴ نزدیك شد، ناگهان سوری‌ها به من اطلاع دادند، که رئیس جمهوری اسد تحت شرایطی با تمدید آن موافقت خواهد کرد، اگر سفری به دمشق کنم تا با او مسائل حل نشده را بحث کنم، به نظرم چنین سفری بهائی ناچیز برای ادامهٔ حضور نیروهای صلح در منطقه بود. چون در عین حال می‌خواستم از نظر کلی اسد در این زمینه آگاه شوم، دعوت اسد را

پذیرفتم. هنری کیسینجر از این تصمیم من ناخشنود بود. در ۲۲ نوامبر دو نامه از او دریافت کردم، که در آنها از من خواسته بود از این سفر صرف نظر کنم. مذاکرات شخصی او با اسرائیل و سوریه دربارهٔ تمدید مدت خدمت سربازان سازمان ملل فقط تا چند ساعت دیگر به نتیجه خواهد رسید. کیسینجر پیشنهاد کرده بود که سفرم را عقب بیاندازم، تا از مشوب شدن یا عقب افتادن توافق در کلیهٔ جزئیات ممانعت شود. گذشته از آن توجه داده بود که در ارتباط با پیشرفت کوششهای او ممکن است حضور من در نیویورك و «دقیقاً زیرنظر داشتن اوضاع» لازم باشد.

خواستهٔ کیسینجر که قطعاً ناشی از فشار اسرائیل بود، مرا دچار سردرگمی کرد. درعمل آمادهٔ سفر بودم، و لغو برنامه سفر در آخرین لحظه بی‌تردید موجب خشم رئیس جمهوری اسد می‌شد. درعین حال میل نداشتم که کوششهای خسته کنندهٔ وزیرامورخارجه ایالات متحده را مشکلتر سازم، بنابراین سفرم را برای یك روز عقب انداختم. اما در روز ۲۴ نوامبر هم خبری حاکی از موفقیت از کیسینجر دریافت نکردم. در خفا اطمینان داشتم، که قبل از ملاقات من با اسد توفیقی حاصل نخواهد شد. نه آنکه گرفتار این تخیل شده باشم که می‌توانم برابر آن مرد سوری مشهور به سختگیری و انعطاف ناپذیری، تردستی دیپلماسی به نمایش گذارم، بلکه باور داشتم که نگرانی اصلی اسد این است که، به خصوص ازطرف ایالات‌متحده، طرف مذاکره ای مهم شناخته شود. و ملاقات با دبیرکل سازمان‌ملل متحد می‌توانست این نیاز روانی را برآورد کند. درعین حال ملاقات من با اسد می‌توانست موجب شود که باردیگر سازمان ملل در مذاکرات دخالت کند، هدفی که رسیدن بدان برایم بسیار مهم بود.

بدین جهات به اطلاع وزیر امورخارجهٔ آمریکا در همان ۲۴ نوامبر رساندم که ـ پس از تعویق کوتاهی به خاطر رعایت میل او ـ سفرم را انجام خواهم داد. اضافه کردم که در سوریه تمامی نیرویم را به کارخواهم برد که کوششهای او را تقویت کنم، نه آنکه آن را مشکلتر سازم. و آنچه مربوط به پیشرفت کارها در نیویورك می‌شود، قطعاً به موقع بازمی گردم تا مقدمات لازم برای اجلاس بعدی شورای امنیت را آماده سازم. این اشاره ای محترمانه به این نکته بود که لابد خودم می‌توانم دربارهٔ برنامهٔ زمان بندی شده ام تصمیم بگیرم. در همان روز به مقصد دمشق حرکت کردم.

در ۲۵ نوامبر وقتی با اسد ملاقات کردم، نخست رضایت خود را از اینکه دعوتش را پذیرفته بودم، بیان داشت. وضع چنین گفتگوئی را ایجاب می‌کرد، چون تمدید مدت

مأموریت نیروی صلح سازمان‌ملل‌متحد در بلندیهای جولان برای سوریه موضوعی بسیار حساس بود. اسد عقیده داشت که، نباید انتظار داشته باشیم که او با تمدید مأموریت این نیروها بی گفتگو موافقت کند، بی آنکه تضمینی دریافت کرده باشد که موضوع اصلی، یعنی خروج سربازان اسرائیلی از بلندیهای جولان توسط شورای‌امنیت پیگیری خواهد شد. این وضع به وضوح خلاف منشور سازمان‌ملل است. رویهٔ اسرائیل، که تمدید مأموریت نیروهای صلح سازمان‌ملل و موضوع اصلی خروج نیروهای اسرائیل از مناطق اشغالی را دو موضوع مجزا از یکدیگر می‌داند، به هیچ وجه مورد قبول سوریه نیست. بنابراین اسد نخست مصرّانه خواستار بود که در شورای امنیت قطعنامه ای تصویب شود که هردو نکته را شامل باشد. نیاز به ساعتها مذاکره بود تا آنکه بالاخره گفت که با تمدید مأموریت نیروها «ـ یك بار دیگر هم ـ موافقت خواهم کرد، بی آنکه رویهٔ شورای امنیت را در آینده با دادن این امتیاز از پیش تحت تأثیر قرار داده باشم.»

ممکن است پذیرفت که اسد با این رفتار تفکری تاکتیکی را دنبال کرده است و حضور مرا به عنوان عامل حفظ آبرو برای قبول این تغییر موضع لازم دانسته باشد، اما باور ندارم که او به سادگی، و بدون آنکه من به دمشق بروم، کوتاه می آمد. پاره ای از اشاراتش در موقع خداحافظی نیز به روشنی حکایت از این برداشت داشت.

اسد در ازاء موافقت با تمدید مأموریت نیروهای صلح (یوندوف) در بلندیهای جولان انتظار پشتیبانی مؤثرتر در مورد تقاضایش برای خروج سریع اسرائیلی‌ها از جولان و فعال شدن مجدد کنفرانس ژنو را داشت. جالب این بود که رئیس جمهور مصر انورسادات هم چندماه بعد عیناً همین تاکتیك را به کاربرد. او نیز درآغاز با تمدید مأموریت نیروی‌صلح (یونف) مخالفت کرد، و استدلال کرد که وجود این نیروها موجب ابدی شدن اشغال قلمروی مصر از جانب اسرائیلی‌ها خواهد شد. در ۲۱ ژوئیه ۱۹۷۵ شورای‌امنیت از سادات خواست که رویهٔ خود را تغییر دهد. مصر کوتاه آمد، مذاکرات بین مصر و اسرائیل ادامه یافت، و در اول سپتامبر ۱۹۷۵ طرفین متخاصم موافقتنامه‌ای را امضاء کردند که شامل شرایط جداسازی گستردهٔ نیروها در شبه‌جزیره سینا می شد. این موافقتنامه منطقهٔ حائل سلطهٔ نیروهای صلح (یونف) را وسیعتر کرد، و برای این نیرو وظایف جدیدی را در نظر گرفت، از جمله یاری برای بازپس دادن چاههای نفت سینا به مصر. اسرائیل و مصر متعهد شدند که در آینده هرساله تمدید مأموریت نیروی صلح را بپذیرند. بدین ترتیب یك عامل تزلزل سیاسی بی اثر شد.

درآغاز سال ۱۹۷۷ جو سیاسی درخاورنزدیك ناگهان دچار تغییر شد. رئیس جمهوری جدید ایالات متحده جیمی کارتر در سخنرانی آغاز به کار خود اعلام داشت که کوشش برای رسیدن به صلح در خاورنزدیك را با اولویت مطلق در برنامه کار خود قرار داده است. در عین حال اشاره ای کرد که شخصیتهای میانه‌رو عرب اینك موضوع درگیری با اسرائیل را کمی واقع گرایانه تر می نگرند. تشجیع شده از این تغییر جو، یك ماه بعد سفر دیگری را به خاورمیانه آغاز کردم، و دراین سفر با تمامی طرفهای اصلی مذاکره کردم. پس از بازگشت از این سفر برداشت خودم را هم به وزیر امورخارجه ایالات متحده سایروس ونس، و هم به وزیر امورخارجه اتحادجماهیرشوروی آندرئی گرومیکو گزارش دادم، این برداشت حکایت از این داشت که اعراب اینك تمایلی برای شروع جدی مذاکرات صلح نشان می دهند، اما رویه، اسرائیل در مورد عقب نشینی کامل و شرکت دادن (پ.ال.او) در مذاکرات هیچ تغییری نکرده است.

جانشین هنری کیسینجر در وزارت امورخارجه آمریکا، نه فقط از هیچ کوششی دریغ نداشت تا طرفهای متخاصم را به از سرگرفتن مذاکرات در کنفرانس صلح ژنو ترغیب کند، بلکه دولت کارتر ـ همگام با دولت اتحادجماهیرشوروی ـ در اول اکتبر جهانیان را با اعلامیه ای مشترك غافلگیر کردند، دراین اعلامیه دوابرقدرت برای نخستین بار اصول از سرگیری مذاکرات در کنفرانس صلح ژنو را مسجل ساختند. دراین لحظه چنین می نمود که امکان دارد (پ ال او) هم حق تمامی کشورهای منطقه ـ از جمله اسرائیل ـ را برای همزیستی صلح آمیز بپذیرد و اسرائیل هم قلمروی فلسطینی نیمه مستقل را در سرزمینهای اشغالی غرب اردن و باریکه غزه تحت رهبری دولتی موقت قبول کند.

لکن قبل از اینکه این تکامل نتیجه ای به بار آورد، انورالسادات، ظاهراً ناشکیبا به خاطر خرده گیریهای سیاسی، در نوامبر ۱۹۷۷ با تصمیم به سفری ماجراجویانه به اورشلیم رفت. با این سفر نقطه ثقل کوششهای صلح از صحنه بین‌المللی به صحنه مذاکرات دوجانبه مصر و اسرائیل منتقل شد.

به محض بازگشت از اورشلیم سادات همه طرفهای متخاصم از جمله (پ ال او) و همچنین سازمان‌ملل متحد را دعوت کرد تا در تاریخ ۱۰ دسامبر به قاهره بروند، و مقدمات لازم برای پیشرفت در مذاکرات صلح را آماده سازند. نظر سادات قابل تحسین بود، اما ابتکار او نه همراه با تمهید مقدمات لازم بود، و نه به حدکافی درباره آن تعمق شده بود. همه کشورهای عربی که از تکروی سادات خشمگین بودند، از تعیین و اعزام هیئت نمایندگی

خودداری کردند. فقط آمریکائی‌ها و اسرائیلی‌ها این دعوت را پذیرفتند. تحت این شرایط من هم تصمیم گرفتم ژنرال سیلاسوو، فرمانده نیروهای صلح در خاورنزدیك را به عنوان ناظر به گردهمائی قاهره بفرستم. بنابه دستور ما او باید توجه می کرد که صندلی اش کمی از میز کنفرانس فاصله داشته باشد. ضمناً در مذاکرات هم شرکت نکند. این کنفرانس اجلاسی کوتاه داشت و بی نتیجه به پایان رسید.

دوسال پس از آن رئیس جمهور جیمی کارتر با کوشش شخصی و خستگی ناپذیر خود انعقاد قرارداد مشهور به قرارداد کمپ دیوید را بین رئیس جمهوری مصر انورالسادات و نخست‌وزیر اسرائیل مناخیم بگین، ممکن ساخت. شخصاً این تکامل جنجالی را با احساس دوگانه دنبال می کردم. این قرارداد را به عنوان گامی بلند در راه آشتی دو دشمن بزرگ در خاورنزدیك، تحسین می کردم، اما در عین‌حال از پیامد این قرارداد جداگانه برای آرامش منطقه شدیداً نگران بودم. چون قرارداد کمپ دیوید موجب شکاف بسیار عمیق در صفوف اعراب شد و مصر را برای سالها به انزوا کشانید، که نخست در سال ۱۹۸۴ تا حدودی تغییر کرد. بدون مصر هرگونه ابتکار صلحی در خاورمیانه بیهوده می بود.

دشمنان سادات او را متهم ساختند که فلسطینی‌ها را به حال خود رها ساخته تا برای بازپس گرفتن شبه‌جزیره سینا به توافق برسد. در آخرین مذاکراتم با سادات در ۱۰ ژوئیه ۱۹۷۸ درقصر فوشل نزدیك زالسبورگ، سادات این اتهام را به شدت رد کرد. او یادآورشد که بنابر شرایط قراردادکمپ دیوید فلسطینی‌ها در فرجه‌ای پنج ساله باید درباره بنیانی خودمختار در داخل اسرائیل به توافق برسند. پس از پایان این دوران، خودشان دربارهٔ آینده سیاسی خود تصمیم خواهند گرفت. اما این راه‌حل موجب رضایت (پ ال او) و سایر کشورهای عربی نشد ـ به خصوص که اسرائیلی‌ها از اصطلاح «خودمختار» مفهومی بسیار محدود شده، استنباط می کنند.

چنین معتقد بودم ـ و چنین معتقدم ـ که تصور نکردنی است، که فلسطینی‌ها یا سایر کشورهای عربی این خودمختاری را ـ حتی بطور موقت ـ پذیرا شوند. به حق نگران خواهند بود. که یك مثل قدیمی دیپلماسی صحت یابد: «هیچ چیز از موقت پایدارتر نیست.» این است که درتمامی این سالها چنین با هیجان برای حق تعیین سرنوشت خود مبارزه کرده‌اند، گرچه ممکن است بعدها در تصمیمی آزاد تشکیل حکومتی فدرال با حکومت سلطنتی اردن را بپذیرند. «حقوق برحق فلسطینی‌ها» امروزه از طرف اکثریت اعضاء سازمان‌ملل‌متحد حمایت می شود. حتی نظر کشورهای اروپای غربی نیز در اعلامیه ونیز

مورخ ۱۳ ژوئیه ۱۹۸۰ بدین مفهوم و بسیار روشن تدوین شده است.

انورالسادات، مردی که نقشهٔ سیاسی خاورنزدیك را با تصمیمات خود دربارهٔ جنگ و سپس صلح تا حد زیادی به تنهائی از نو رسم کرد، بی‌تردید شخصیتی جذاب و توجه برانگیز، شجاع، زیرك و از خودگذشته بود. نخستین رهبر عرب بود که برای رسیدن به صلح همه چیز را روی آمریکائی‌ها شرط بست. برای برخوردار شدن از محبت غرب حتی از اطوارهایی نیز چشم نمی‌پوشید که به نظر خودش می‌توانست موجب جلب توجه در آمریکا شود. سادات در برخورد با وسائل ارتباط جمعی استاد بود. شاهد براین ادعا دوستی او با خبرنگاران شهیر تلویزیونهای آمریکا، همچون باربارا والترز و والترکران کاید بود. برای تعیین زمان توضیحات مهم در زمینه سیاست خارجی به متناسب بودن زمان تعیین شده با نیازهای رادیو و تلویزیون آمریکا توجه می‌کرد. در سفرهایش به ایالات‌متحده و اروپا، سادات علاقه خود را به روش زندگی غربی با دقت در طرز لباس پوشیدن و حرکات و رفتار به دقت حساب شده، به نمایش می‌گذاشت.

در مذاکرات متعدد که با انورالسادات در مصر، و در جریان بازدیدش از اتریش انجام داده‌ام، همواره ازنظر تخیلی او تحت تأثیر قرارگرفته‌ام، همچنین از رویه مصرّانه‌ای که تصورات شخصی خودش را دنبال می‌کرد. شاید یکی ازدلایل فاجعه سیاسی و شخصی که گرفتار آن شد، این بود که در دوران رئیس جمهوری مدام بیشتر به خودش تکیه کرد و به نظرات مشورتی همکارانش توجه نمی‌کرد. مثلاً تقریباً به تنهائی مذاکرات با هنری کیسینجر را دنبال کرد، و هنری کیسینجر با زیرکی کامل از این تمایل خودنگری سادات حداکثر استفاده را کرد. چون رئیس جمهور سادات اغلب با سرعت سخن می‌گفت، برای دیپلماسی مصر در موارد متعدد امکانی باقی نمی‌ماند که تصمیم‌گیریهای فوری و بسیار مهم او را اصلاح کند.

برای سازمان ملل نقشه‌های سادات به خوبی قابل تشخیص بود. سادات سازمان‌ملل متحد را عامل تحرکی می‌دانست که می‌توانست افکار عمومی جهان را برای مسائل مورد توجه اعراب بسیج کند، و او اعزام نیروی صلح سازمان‌ملل را وسیله‌ای بسیار مفید می‌دانست. پس از انعقاد قراردادصلح با اسرائیل، امیدوار بود که ایالات متحده نوعی نظارت عالیه برعهده گیرد تا او را دربرابر حملات از جبهه اعراب محافظت کند. هنوز به روشنی به یاد دارم، که چندین بار مرا متوجه اهمیت نقش خود کرد. یکی ازعوامل مشخص کننده تفکر سیاسی او، عنصر غافلگیری بود: «تفکری غیرقابل تصور» شعار او بود. در

هیجان انگیزترین لحظه دوران زندگی سیاسی خود ـ هنگام سخنرانی برابر پارلمان اسرائیل ـ سادات برآنچه به هرحال نمی‌توانست هدف ابتکار او شناخته شود، تأکید کرد: صلحی جداگانه، غم‌انگیز است که تنها چیزی که نصیبش شد همین بود.

قرارداد کمپ دیوید، و به پیامد آن انعقاد قرارداد رسمی صلح بین مصر واسرائیل بی‌تردید گامی مهم در آشتی بین دوملت بود. اما من قبلاً یادآور شدم. چرا در راه پژوهش برای یافتن راه‌حلی همه جانبه برای مشکل خاورمیانه این قرارداد را باید مانعی دانست. قتل سادات توسط بنیادگرایان مسلمان نزدیکی اسرائیل و مصر را به حالت توقف درآورد. حقیقت تلخ این است، که اقدام تاریخی سادات ـ آنطور که خودش می‌گفت، کوشش برای «برداشتن مانع بین دوچشم» ـ در پایان زندگانی‌اش به بن‌بست رسید. بنابراین، به رغم تمامی کوششهائی که انجام شد و موفقیتهایی که در این فاصله به دست آمد، در پایان خدمت من در سازمان‌ملل به صلحی همه جانبه در خاورنزدیك چندان نزدیکتر از ده سال قبل نیستیم. این حالت ظاهراً رفع نشدنی، همچنان عامل غیرعقلانی نهایی برای صلح جهانی است. هنوز هم من دعوت از کنفرانس خاورنزدیك ژنو را تنها امکان امیدوار کننده برای تجدید گفتگوهای صلح بین تمامی طرفهای درگیر می‌دانم. امیدوارم که این کنفرانس بار دیگر تشکیل شود.

فصل ششم

قبرس طفلی یتیم

طی بیست سال گذشته سازمان ملل متحد در قبرس همچنان مسئولیتی بر عهده داشته است. لااقل از زمانی که نیروهای صلح سازمان ملل متحد، به حروف اختصاری (یونفیسیپ) در این جزیره مستقر شده اند، چنین مسئولیتی نیز وجود داشته است. این اقدام در سال ۱۹۶۴ عملی شد. چرا که جزیره صحنه درگیریهای پایان ناپذیر دو ملیت مقیم در آن، یونانی تبارها و ترك تبارها قرار بود. سازمان ملل در این مدت تنها پل تفاهم موجود را استوار نگاه داشته است.

قبرس که در دوران باستان، یونانی ها به آنجا راه یافتند از ملحقات کشور بیزانس بود، تا آنکه در اثر جنگهای صلیبی بارون های فرانك در آنجا سلطان نشین مستقلی تشکیل دادند. بعدها این جزیره تحت سلطه حکومت ونیز قرار گرفت، و پس از آن، قرنها در اختیار ترك ها بود. وجود اقلیت ترك باقی مانده در این جزیره شاهد دوران استیلای ترك ها است. سپس بریتانیای کبیر این جزیره را از ترك ها گرفت.

پس از پایان جنگ جهانی دوم جنبشی به تدریج در حال تشدید بین قبرسی های یونانی تبار این جزیره آشکار شد، که خواستار رهائی از سلطه استعماری بریتانیای کبیر و الحاق به یونان بود. این جنبش «انوسیس» نامیده می شد. فعالیت این جنبش به جنگ پارتیزانی خونینی که پارتیزانهای «ای اوکا» تحت فرماندهی ژنرال یونانی گریواس عامل آن بودند، منجر شد. بالاخره انگلیسی ها در ادامه روش استعمارزدائی، این جزیره را نیز

رها کردند. لکن مغایرت علائق دو ملیت ترك و یونانی جزیره، همچنین موقعیت جغرافیائی جزیره که نزدیك ساحل شرقی ترکیه قرار دارد، الحاق آن را به یونان ممکن نساخت و در سال ۱۹۶۰ جمهوری مستقل قبرس تشکیل شد.

در لندن و زوریخ تعداد زیادی قرارداد منعقد شد، تا علائق هر دو ملیت مقیم در جزیره، همچنین علائق کشورهای مرتبط با مسئله را تضمین کنند. براساس این قراردادها قرار بود که بریتانیای کبیر، یونان و ترکیه به عنوان قدرتهای تضمین کننده استقلال قبرس عمل کنند. ضمناً انگلیسی‌ها در قبرس پایگاههای نظامی نیز دریافت کردند. یونانی‌ها افسران مورد نیاز گارد ملی قبرس را در اختیار گذاشتند، و در قانون اساسی دارای ۱۹۹ اصل این کشور، حقوق اقلیت ترك جزیره جزء به جزء مشخص شد. این حقوق، حق شرکت در دولت، حق وتو، نوعی خودمختاری ملیت ترك، و تعهدی را مبنی بر اینکه همواره معاون رئیس جمهور قبرس از ملیت ترك باشد، شامل می‌شد. برای نخستین بار دکتر فاضل کوچوك این پست را اشغال کرد، در حالی که اسقف اعظم ماکاریوس، «والی» مورد قبول و رهبر یونانی‌های قبرس به عنوان رئیس جمهوری برگزیده شد.

از حدود ۶۵۰۰۰۰ نفر اهالی جزیره کمتر از بیست درصد ترك تبار بودند. هرگز صلحی حقیقی بین یونانی‌ها و ترك‌ها برقرار نشد. مشکل از این نظر نیز تشدید شد که قبرس به خاطر موقع جغرافیائی خود، درگیریهای شرق و غرب نیز بی اهمیت تلقی نمی‌شد. با آنکه یونان و ترکیه هر دو عضو ناتو بودند، و هنوز هم هستند، بنابراین به اتحاد نظامی غرب وابسته‌اند. تنش در روابط بین دو کشور که ناشی از اختلافات تاریخی با سابقه چندین قرن است، همچنان باقی مانده است. از نقطه نظر بین المللی، جناح شرقی ناتو به خاطر درگیری قبرس تا حد انفجارآمیز زیرفشار است.

جمهوری قبرس خود را از اتحادیه‌های غربی و شرقی دور نگاه داشته، و از زمان تشکیل به گروه غیرمتعهدها پیوسته است، و حمایت دیپلماسی را بین کشورهای جهان سوم جستجو کرده و یافته است.

قانون اساسی قبرس بر بنیان استقرار توازن بین دو ملیت و حفظ صلح داخلی استوار و سیستمی پیچیده را مورد توجه قرار داده است، لکن نفرت ترك‌ها و یونانی‌ها نسبت به یکدیگر چنان شدید بود، که همزیستی سازنده آنان ممکن نشد. به محض تشکیل دولت، این بنای پیچیده برای ممکنَ ساختن همزیستی دو ملیت، شروع به ویرانی کرد. در گردش سالهای ۱۹۶۳ و ۱۹۶۴ جنگ بین ترك‌ها و یونانی‌ها آغاز شد. پیامد این جنگ

کناره گیری ترك تبارها از دولت مرکزی بود: آنان تشکیلات قومی خاصی را بنا کردند. با نوجه به امکان دخالت قدرتهای حافظ منافع ملیتها، شورای امنیت سازمان ملل متحد با سرعت قابل توجهی تصمیم گرفت. شورای امنیت برای تشکیل نیروی صلح (یونفیسیپ) ، استقرار آن در قبرس به توافق رسید، تا این نیرو «در جهت حفظ صلح و امنیت جهانی مام کوشش خودرا به کار برد تا از شعله‌ور شدن مجدد جنگ جلوگیری کند و ـ در صورت زوم ـ برای حراست از قانون و نظم همکاری کند.»

دولت اسقف اعظم ماکاریوس مصر بود که نیروی سازمان ملل متحد، در آغاز تشکل از ۶۰۰۰ نفر، همگی از کشورهای غربی بسیج شوند. سربازان سازمان ملل در نطقه سرحدی بین اقامتگاههای یونانی ها و ترك های قبرس مستقر شدند. حضور سربازان سازمان ملل در قبرس مانعی بود برای بروز درگیریهای متعدد. اما این نیرو در وضعی نبود که تواند به نحوی مؤثر دخالت کند. وقتی ترك های قبرس در سال ۱۹۶۷ حکومتی موقت رای ملیت ترك تشکیل دادند، و تمامی قدرت قانونگزاری و اجرائی را در اختیار گرفتند، رکیه مترصد دخالت نظامی در جزیره بود، و امنیت جهانی دچار مخاطره شده بود. این حران عاقبت با فشار ایالات متحده بر آنکارا و آتن فروکش کرد.

نخستین دور مذاکرات بین دو ملیت برای حل پاره ای از اختلافات توسط سازمان لل متحد ترتیب داده شد و در سال ۱۹۶۸ آغاز شد. در آن زمان نمایندگان دو طرف در منزل مایندهٔ ویژهٔ سازمان ملل متحد در قبرس، سفیرکبیر، اوسوریو تالاف از مکزیك با یکدیگر لاقات کردند. هر دو نماینده مردانی کاردان بودند. سخنگوی یونانی‌ها رئیس مجلس مایندگان قبرس گلافکوس کلریدس، وکیل دعاوی سخن پردازی بود که در لندن تحصیل کرده بود، در جنگ دوم جهانی خلبان در نیروی هوائی سلطنتی انگلیس بود، و پس از جنگ ز رهبران شبه نظامیان (ای اوکا) تحت فرماندهی ژنرال گریواس بود، که در آخرین سالهای سلطهٔ استعماری انگلیس بر آنان ضربه‌های کاری وارد آوردند. طرف مقابل او، ئوف دنکتاش، رئیس مجلس ملی ترك های قبرس بود، او نیز تحصیل کرده در انگلستان و کیل دعاوی بود، فعالی بود انعطاف پذیر که بعدها به جای دکتر کوچوك معاون رئیس جمهور قبرس شد.

نخستین دور مذاکرات تا سال ۱۹۷۱ ادامه یافت، و در سال ۱۹۷۲، زمانی که من بیرکل سازمان ملل متحد شدم، بار دیگر تجدید شد. قائم مقام دبیرکل، روبرتوگیر را که یپلماتی آرژانتینی بود، دو بار به قبرس فرستادم. او گزارش داد که پیشرفتهائی آشکار شده

است، اما شکاف بین خواستهٔ ترك‌ها برای خودمختاری، و وحشت یونانی‌های قبرس از تقسیم جزیره، همچنان باقی است. در این اثنا اوضاع وخیمتر شد، چرا که سیاست دو قدرت تضمین کننده یونان و ترکیه به نحو چشمگیر خشنتر می‌شد. در نتیجه قبضه شدن قدرت توسط شورای نظامی شدیداً راست گرا در یونان، یونانی‌های قبرس دچار تفرقه‌ای جدی شدند. در یك سو تندروها قرار داشتند که خواستار فوری «انوسیس» ـ یعنی خواهان الحاق قبرس به یونان ـ حتی با استفاده از قدرت نظامی بودند و در سوی دیگر گروههای ملایمتر تحت رهبری اسقف اعظم ماکاریوس بودند، که همچنان نظریه استقلال و یکپارچگی را دنبال می‌کردند.

ژنرال گریواس، فرمانده شبه نظامیان در دوران مبارزه برای استقلال قبرس، مخفیانه به جزیره بازگشته بود و بار دیگر یك نیروی مسلح غیرقانونی تشکیل داده بود که بنام (ای اوکا) شهرت یافت. گریواس مدام و با وضوح بیشتر در مبارزه و مقاومت علیه دولت ماکاریوس اقدام می‌کرد ـ همانند سرهنگهای حاکم بر یونان، که حامی او بودند، گریواس نیز ماکاریوس را خائن به هدف ملی «انوسیس» می‌شناخت که بنابر نظر او به «گروههای کمونیستی» و «عوامل جهان سوم» نزدیك شده است.

تشنج در ژانویه ۱۹۷۲ اوج گرفت، در این تاریخ ماکاریوس تسلیحات قابل ملاحظه‌ای از چکسلواکی دریافت کرد. کاملاً روشن نبود که اسقف اعظم این تسلیحات را برای مقابله با چه کسی در اختیار گرفته است. او نیروی کوچکی به نام گارد رئیس جمهوری تشکیل داده بود که در عمل تنها نیروئی بود که می‌توانست به آن اطمینان کند. بقیه نیروهای مسلح قبرس، یعنی گارد ملی، که زیر فرمان افسران یونان بود، همچنین قسمتی از پلیس و واحدهای نظامی که بر اساس قرارداد زوریخ در جزیره مستقر شده بودند، بطور مشخص جانب گریواس را گرفته بودند. ترك‌های قبرس دیگر مطمئن بودند که واحدهای مسلح یونانیان به آنان حمله خواهند کرد و نگران می‌نمودند.

من کمك سازمان ملل را پیشنهاد کردم، و پس از مذاکراتی طولانی در مارس همان سال موافقت شد، تسلیحات سنگینی که برای گارد رئیس جمهوری متناسب نبود در انبار نگه‌داری شود، و رویهٔ به اصطلاح دو کلیدی مورد عمل باشد (نیروی صلح یونفیسیپ، و دولت قبرس). بدین ترتیب این تسلیحات عملاً زیر نظارت نیروهای سازمان ملل متحد قرار گرفت. خودم در ژوئن سال ۱۹۷۲ از جزیره بازدید به عمل آوردم و با رهبران هردو ملیت گفتگو کردم، و آنان را به شروع مذاکرات برای از میان برداشتن عوامل درگیری تشویق

کردم. از فرصت برای بازدید از نیروی صلح سازمان ملل متحد در محلهای مختلف استقرارش نیز استفاده کردم. ماموریت کلاه خود آبیهای مسلح به اسلحهٔ سبك این بود که از برخورد دو ملیت جلوگیری کنند، اما اسلحه را فقط در مورد دفاع از خود به کار برند. آنان مدام برای جلوگیری از تجاوزات شبه نظامیان به مردم، ناچار به دخالت می‌شدند. و وظایفشان را به بهترین نحو ممکن انجام می‌دادند. چنین استنباط کردم که از انجام این وظیفه بسیار راضی هستند.

در بازدید از نیروهای صلح سازمان ملل به ویژه فرمانده آنان، ژنرال هندی پرم چاند، توجهم را به خود جلب کرد. این ژنرال به عنوان «تسخیر کنندهٔ کاتانگا» شهرت داشت. در عملیات نظامی سازمان ملل متحد در سالهای ۶۰ برای جلوگیری از اشغال کاتانگا توسط دولت مرکزی کنگو، خدمات شایانی انجام داده بود. این ژنرال نمونهٔ کاملی از فارغ‌التحصیلان دانشگاه نظامی انگلیسی ساندهورست بود. رشید، با سیبیلی جالب، که به نحوی بسیار عالی خصوصیات اخلاقی یك افسر حرفه‌ای را با زیرکی یك دیپلمات پیوند زده بود. پرم چاند یکی از بهترین فرماندهان ما بود. همواره توانستم به قضاوت اطمینان‌بخش او اعتماد کنم.

اوضاع جزیره در سال ۱۹۷۳ به طور روزافزونی بدتر شد. گفتگوها بین دو ملیت پایان یافت. بیشتر بدین خاطر که اسقف اعظم ماکاریوس به علت انتقادهای شدید گروه انوسیس دیگر نمی‌توانست برای رسیدن به سازش بهائی سیاسی پرداخت کند. وقتی نخست‌وزیر ترکیه بولند اجویت در مصاحبه‌ای مطبوعاتی تشکیل دولتی فدرال را برای قبرس پیشنهاد کرد، ماکاریوس با شدت عکس‌العمل نشان داد، و توضیح داد که دولت قبرس هرگز با هیچ شکلی از حکومت فدرال موافقت نخواهد کرد. گرچه دنکتاش حاشا می‌کرد که تغییری در وضع سیاسی ایجاد شده است. اما لطمه جدی به روابط دو طرف وارد آمده بود و در نهایت به قطع مذاکرات انجامید.

در ماه اوت سال ۱۹۷۳ به مناسبت سفری به خاورمیانه بار دیگر به قبرس رفتم. هلی‌کوپتری که مرا به قبرس می‌برد هنگام غروب مرا در برابر قصر رئیس جمهوری بر زمین نشاند. ماکاریوس مرا به اتاق کارش برد، در آنجا ما بحثی مفصل در بارهٔ اوضاع قبرس داشتیم. نگرانی خود را از پیچیدگی اوضاع پنهان نمی‌کرد و از رفتار ترك‌ها که از هر گونه همکاری سر باز می‌زدند به تلخی شکایت داشت. این مذاکره جز این نتیجه‌ای به بار نیاورد و گرما خفه کننده بود. پس از گذشت یك ساعت ماکاریوس از من پرسید، آیا از نظر من

مانعی دارد که او سرپوشش را بردارد. با او موافقت کردم و بنابر دعوت او خودم هم کتم را درآوردم، به او که نگریستم متوجه شدم، مردی را که در برابرم نشسته تقریباً نمی‌شناسم: بدون سرپوش آن شخصیت عالیرتبهٔ کلیسای ارتودوکس ناگهان به پیرمردی خسته با سر طاس و نه چندان جالب توجه مبدل شد. آن ضرب‌المثل قدیمی «لباس، آدمها را می‌سازد» از ذهن من گذشت.

ماکاریوس به طور کلی به سیاستمدار زیرك بیزانسی شهرت داشت. قطعاً مذاکرهٔ با او مشکل بود، اما اعتقاد دارم که او را احساسی میهن‌پرستانه هادی بود. و خواستش دفاع از استقلال قبرس بود. در دوران فرمانروائی انگلیسی‌ها به جنبش انوسیس وابسته بود، اما به محضی که قدرت را به دست گرفت، خود را از این گرایش مبرا ساخت. اینکه آیا چنین کرد چون به استقلال قبرس پای‌بند شده بود، یا اینکه به خاطر جاه‌طلبی شخصی چنین کرد، به زحمت می‌تواند، مشخص شود.

بدون تردید جاه‌طلبی عنصری بود که تفکر او را شکل می‌داد: در صورت «الحاق» قبرس به یونان ناچار می‌بایست از صحنه سیاست کنار رود، کردار او طبیعتاً موجب درگیری او با بنیانگرایان، و اساس وقایع ناهنجار بعدی شد.

طی ماه بعد ناآرامی بین ملیت یونانی جزیره افزایش یافت. شایعاتی در باره طغیان شنیده شد. کودتای دیگری در آتن در نوامبر سال ۱۹۷۳ عملی شد، که به سرکار آمدن گروهی از افسران راستگراتر و ضد کمونیست‌تر انجامید، اما موجب بهبودی اوضاع نشد. گرچه گریواس در ژانویه سال ۱۹۷۴ در اثر سکته درگذشت اما دسته‌های شبه نظامی او همچنان مشغول آماده کردن زمینه کودتا بودند.

عاقبت ماکاریوس در ژوئیه سال ۱۹۷۴ بی پرده حکام نظامی آتن را به مبارزه فرا خواند. از آنان شکایت کرد که علیه دولتش توطئه می‌کنند و سه بار برای قتل او اقدام کرده‌اند. خواهان خروج ۶۵۰ افسر یونانی فرمانده گارد ملی قبرس شد. کاملاً آشکار بود که این گارد ملی جانب (ای اوکا) را گرفته است. چند روز بعد یك قیام نظامی به رهبری نیکوس سامپسون علیه دولت انجام شد. ماکاریوس به زحمت توانست جان خودش را نجات دهد، در حالی که قیام کنندگان از در جلو وارد قصر رئیس جمهوری شدند، او از تپهٔ پشت قصر بالا رفت. محافظین قصر او به هیچ‌وجه توانائی مقاومت در مقابل گارد ملی را نداشتند. رژیم جدید، نیکوس سامپسون را که از تروریست‌های سرشناس (ای اوکا) بود، به عنوان رئیس جمهور معرفی کرد.

من به شورای امنیت اعلام خطر کردم و هم به دولت ترکیه و هم به دولت یونان اخطار کردم که از دخالت خودداری کنند.

ماکاریوس، که از قبرس گریخته بود، در ۱۸ ژوئیه به نیویورك آمد و فوراً به دیدار من در ساختمان اصلی سازمان ملل متحد شتافت. او برایم توضیح داد که به چه ترتیبی از نیکوزیا فرار کرده است: قصر رئیس جمهوری را تا روی پی ساختمان سوزانده بودند، وقیام کنندگان که باور کرده بودند هنگام آتش سوزی درون قصر بوده است، اعلام کردند که او مرده است. ماکاریوس توانسته بود خودش را به پافوس، در انتهای ساحل غربی برساند. در اینجا ژنرال پرم چاند با او تماس گرفته بود و به او حفاظت از طرف نیروهای سازمان ملل را پیشنهاد کرده بود.

وقتی ماکاریوس متوجه شده بود که خودروهای زرهی متعلق به قیام کنندگان به پافوس نزدیك می شوند و کشتی جنگی کوچك گارد ملی به سوی مقر اسقف در شهر آتش گشوده است، نخست به این فکر افتاده بود که به زادگاهش در کوهستان ترودوس پناه ببرد. لکن درك کرده بود که اگر خود را پنهان کند دیگر امکان هر گونه تحرکی را از دست خواهد داد. این بود که تصمیم گرفته بود از قبرس خارج شود. نیروهای سازمان ملل ترتیبی دادند که یك هلی کوپتر انگلیس او را به پایگاه هوائی بریتانیا آکروتیری ببرد، ماکاریوس از آنجا به مالت، و از مالت به لندن پرواز کرد. در لندن با نخست‌وزیر هارولد ویلسون، و با وزیر امور خارجه جیمز کالاهان ملاقات کرد. آنان به او اطمینان دادند که همچنان از او حمایت خواهند کرد و رژیم سامپسون را به رسمیت نخواهند شناخت.

ماکاریوس در حالی که این وقایع را شرح می‌داد، به نظر نامطمئن و سرخورده می‌رسید. چهره اش خستگی مفرط او را نمایان می ساخت، و من احساس می کردم که بیماری جسمانی و روانی در برابرم نشسته است. با وجود این شکست دولتش را نمی‌پذیرفت. این شکست را فقط غفلتی گذران باور داشت. او گفت که مصمم است به قبرس بازگردد.

در این اثنا داستان غم انگیز جزیره طی یك هفته به اوج خود رسید. در صبح زود روز ۲۰ ژوئیه سال ۱۹۷۴ دولت ترکیه با استناد به نقش خود به عنوان قدرت محافظ در قرارداد ۱۹۶۰ در ساحل شمالی قبرس به پیاده کردن نیرو به طور گسترده از طریق دریا و هوا پرداخت. طی فقط چند روز نیروهای نظامی ترکیه در شکلی مخروطی منطقه کورنیا را اشغال کردند، منطقه‌ای که شامل اقامتگاههای ترك تبارها می شد و تا جنوب منطقه نیکوزیا

گسترده بود. (یونفیسیپ) فوراً با نیروهای ترکیه و گارد ملی قبرس تماس گرفت، تا اطمینان حاصل کند که اهالی غیرنظامی در امان خواهند بود. فرماندهٔ نیروهای سازمان ملل متحد همچنین کوشید که آتش‌بس برقرار شود و طرفین موافقت کنند که نیکوزیا شهری آزاد برای همه اعلام شود.

لشگرکشی ترکیه موجب تغییر در رفتار اعضاء شورای امنیت نیز شد. روز قبل از این ماجرا در باره قیام درونی یونانی‌تبارها بحث شده بود. ماکاریوس آن را لشگرکشی یونان نام داده بود. و دولت یونان مدعی بود که موضوع یك درگیری داخلی در قبرس است. ترك‌ها به نوبه خود مدعی بودند که در اوضاع فعلی معاون رئیس جمهوری دنکتاش تنها بازمانده اقتدار قانونی در جزیره است. در شورای امنیت قطعنامه‌ای در دست تهیه بود که هدف تدوین آن تایید استقلال قبرس بود.

اما روز بعد تمامی افکار اعضاء شورای امنیت متوجه این نکته بود که جنگ در جزیره را هرچه زودتر متوقف سازند. دیگر تنها نگرانی موجود در باره سرنوشت اهالی غیرنظامی گرفتار و تحریك شده نبود، بلکه خطر درگیری مسلحانه یونان و ترکیه وحشت‌آفرین بود. من در گزارشم به شورا انفجارآمیز بودن وضع را گوشزد کردم و به هر دو طرف پیام دادم که بدون وقفه از جنگ دست بردارند و به خاطر حفظ اهالی غیرنظامی با نیروهای سازمان ملل همکاری کنند.

شورای امنیت هم در قطعنامه‌ای که به اتفاق آراء تصویب شد، همین مطالب را درخواست کرد. واقعاً هم در ۲۲ ژوئیه آتش‌بس عملی شد. اما من به شورای امنیت یادآور شدم که این آتش‌بس چندان پایدار نیست. نظارت بر آن وظیفه‌ای بود بسیار مشکل. این بود که فوراً از کشورهائی که واحدهای نظامی در اختیار نیروی سازمان ملل متحد در قبرس گذاشته بودند، خواستم که بر سهمیهٔ خود بیافزایند. واقعاً طی چهارده روز این نیرو تا دو برابر تقویت شد.

روز بعد، در ۲۳ ژوئیه آتش‌بس در نقاط مختلف شکسته شد، و نیروهای ترك در چندین منطقه پیش رفتند. در ضمن یك موقعیت مهم و امیدوار کننده نیز آشکار گشت. در آتن حکومت نظامیان سقوط کرد، و در قبرس نیز سامپسون از مقام رئیس جمهوری، که با زور برای خود قائل شده بود، کناره گرفت. این وقایع موجب شد که جو متشنج بین ترکیه و یونان تا حدی آرامتر شود.

روز بعد، همراه با بریان اوکهارد مشاورم در امور قبرس به واشنگتن پرواز کردم تا با

وزیر امور خارجه ایالات متحده هنری کیسینجر مذاکره کنم: یکی از آن روزهای گرم تابستانی بود، اما در اتاق کار وسیع و خنك و خوب مبله شدهٔ کیسینجر هوا مطبوع و محیط دور از تشنج بود. از رفتار خوددارانهٔ کیسینجر تحت تأثیر قرار گرفتم. چون آن روزها آخرین روزهای حکومت رئیس جمهوری نیکسون، قبل از سقوط در اثر ماجرای واترگیت بود. وقتی با او گفتگو کردم نشان داد که اطلاعاتش دقیق است و از شوخ‌طبعی نیز صرف نظر نکرد.

در همان حال که مشغول مذاکره بودیم، یکی از منشیها آمد و اطلاع داد که تلفنی خیلی فوری از نیویورك به من شده است اوکهارد گوشی را برداشت. در آن سوی خط ژرژ شری متخصص امور قبرس در دبیرخانهٔ سازمان ملل متحد بود. او گفت که در فرودگاه بین المللی نیکوزیا بین سربازان سازمان ملل متحد و سربازان ترك درگیری شدیدی روی داده است. فرماندهٔ ترك با زیرپا گذاشتن توافق قبلی، پرم چاند را تهدید کرده بود که اگر تا روز بعد سربازان سازمان ملل متحد فرودگاه را تخلیه نکنند، سربازان زیر فرمان او حمله خواهند کرد. پرم چاند کسب دستور می‌کرد، تا بداند چگونه باید رفتار کند. من از او خواستم که تسلیم نشود.

وقت کمی در اختیارمان بود. در قبرس شب شده بود، و تا چند ساعت دیگر فرجهٔ اولتیماتوم ترك‌ها تمام می‌شد. خوشبختانه وزارت امور خارجه ایالات متحده از سیستم جهانی ارتباطی برخوردار بود. کیسینجر از من دعوت کرد تا از امکانات وزارتخانه او استفاده کنم. چند دقیقهٔ بعد با بولند اجویت در آنکارا ارتباط تلفنی برقرار شد. مشخص شد که اجویت به نحو شگفت انگیزی از ماجرا بی اطلاع است. چون ادعا می‌کرد که نیروهای ترك فرودگاه را اشغال کرده اند. من در چند جمله او را با واقعیت امر آشنا کردم: «بر اساس توافق بین نیروهای سازمان ملل در قبرس، گارد ملی قبرس، و فرماندهٔ محلی نیروهای ترك، گارد ملی فرودگاه را تخلیه کرد و نظارت بر آنجا را به سربازان سازمان ملل واگذاشت. اینك، ظاهراً ستاد عالی ترکیه این توافق را نپذیرفته است».

اجویت ظاهراً غافلگیر شده بود. او چیزی در باره توافق با نیروهای سازمان ملل نشنیده بود. برایش تکرار کردم که گارد ملی از فرودگاه عقب نشسته چون من اطمینان داده‌ام که فرودگاه تسلیم نیروهای ترك نخواهد شد. اکنون اگر حمله‌ای انجام شود، این دولت ترکیه است که مسئول خونریزی خواهد بود. اجویت از بیان جدی من آشکارا شگفت‌زده شد، و به من اطمینان داد که هرچه از دستش برآید انجام خواهد داد تا این

مشکل برطرف شود.

در محل، نیروهای سازمان ملل کوشیده بودند حضورشان را در فرودگاه تقویت کنند. برای آنکه گزارشهای مربوط به اشغال فرودگاه توسط قوای ترك، اصلاح شود، جان میلز مشاور سیاسی نیروهای سازمان ملل، روزنامه نگاران را پیاده در اطراف فرودگاه به یك راه پیمائی نسبتاً طولانی واداشته بود تا خودشان ببینند که کلاه خود آبیها در همه جا مستقر هستند. ژنرال پرند چاند قسمت اعظم نیروهایش را در این مکان آماده داشت، سربازانی از همه هشت کشور سهیم در تشکیل نیروهای سازمان ملل در این عملیات شرکت داشتند. انگلیسی ها که از پایگاه خود در قبرس تدارکات نیروهای سازمان ملل را تأمین می کردند، یاری بیشتری را نیز پیشنهاد کردند. تانکهای بریتانیائی در صحنه ظاهر شدند، و یك دسته هواپیمای ۱ـ۴ مستقر در آکروتیری، بر بالای فرودگاه دور می‌زدند.

در این بین مذاکرات من و وزیر امور خارجه آمریکا کیسینجر به پایان رسید. او از من به خاطر همکاری سازمان ملل نه فقط در مورد قبرس، بلکه به طور کلی ـ به ویژه در خاور نزدیك ـ تشکر کرد. معتقد بود که نقش سازمان ملل چه در مورد برقرار کردن آتش بس و چه در مورد تشکیل نیروهای صلح، قابل جایگزینی نیست. و به گفته اش اضافه کرد: «شما مرا مبدل به یکی از دوستداران سازمان ملل کردید». این گفته واقعاً بیانی تحسین آمیز بود، و کسی آن رابیان داشت که تا آن زمان چندان اهمیتی برای سازمان ملل قائل نبود و سنگینی بار سیاست خارجی کشورش را بر روابط دیپلماسی دو جانبه حمل می کرد.

به سرعتی که برایم امکان داشت به نیویورك بازگشتم، تا در اجلاس شورای امنیت در همان شب شرکت کنم. به محض ورودم موفق شدم با کمك سفیر ترکیه، عثمان اولکای، بار دیگر با نخست‌وزیر اجویت تماس بگیرم. او با رضایت خاطر به من گفت که این رویداد به سرعت پایان یافته است. دستورات لازم را داده است و نیروهای سازمان ملل متحد می توانند همچنان در فرودگاه باقی بمانند.

این نتیجهٔ مطلوب کوششهای دیپلماسی ما بود. توانسته بودیم از خونریزی جلوگیری کنیم. اکنون آنچه مرا به خود مشغول می‌داشت این بود که کاری کنم، موضوع بدون آنکه موجب سرشکستگی اجویت شود، خاتمه یابد. بنابراین از اعلام واقعه خودداری کردم. کار اشتباهی بود که احساسات ترك ها را جریحه‌دار سازیم. چنین کاری فقط برقراری صلح را مشکلتر می ساخت. این بود که به سفیر ترکیه اولکای فرصت دادیم که خودش شورای امنیت را در جریان وقایع بگذارد. او توانست با بیان خودش این کار را

بکند، و این کار به ترك‌ها رخصت می‌داد تا ادعا کنند که خودشان از برخورد با نیروهای سازمان ملل متحد، برحذر مانده اند.

سازمان ملل از آن زمان بیش و کم ناخواسته نقش قیم این طفل یتیم، قبرس را بر عهده گرفت. در مذاکراتم با نمایندگان بریتانیای کبیر، فرانسه و ایالات متحده، برایم مشخص شد که این دولتها خیال ندارند، اقدامی جدی انجام دهند، تا از تهاجم ترکیه جلوگیری شود، و بدون اقدام جدی هم کاری از پیش نمی‌رفت. من هم به آنان یادآور شدم که آماده نیستم تمامی مسئولیت اقدامات بعدی را بر عهده بگیرم. مأموریت نیروهای سازمان ملل متحد، و توانائی رزمی آنان برای مقاومت در برابر نیروهای ترکیه کافی نیست. نیروهای سازمان ملل فقط در آنجا هستند تا بر روابط دو ملیت قبرس نظارت داشته باشند. اگر قرار است از آنان انتظار دیگری داشته باشیم، باید به طور روشن از طرف شورای امنیت مأموریت تازه آنان تعیین شود.

چنین مأموریتی به نیروهای سازمان ملل محول نشد. این بود که به مسئولیت خودم با احتیاط مأموریت محدود (یونفیسیپ) را تا آنجا که ممکن بود گسترش دادم، و این نیرو را بین نیروهای یونانی تبار و ترك‌تبار قبرس قرار دادم. تا از شدت درگیریها بکاهند. درگیریهائی که قادر نبودند مانع از آن شوند. پس از تثبیت آتش‌بس موقعش می‌رسید، که نیروی سازمان ملل را با موافقت طرفین در منطقه حائل بین دو جبهه قرار دهیم. اما بدون تردید وقت این کار هنوز نرسیده بود. در این اثنا واحدهای ما تمام وقت به کار نظارت بر آتش‌بس مشغول بودند. همچنین حفاظت از اهالی غیرنظامی در اقامتگاههای جدا افتاده را بر عهده گرفته بودند، تا با کمك صلیب سرخ مواد غذائی، آب و سایر کالای مورد نیاز این مردم را برایشان تهیه کنند.

شورای امنیت سه قدرت تضمین کننده، یونان، ترکیه و بریتانیای کبیر را دعوت کرده بود که بی وقفه مذاکرات را آغاز کنند. تا صلح برقرار شود و بار دیگر دولت قانونی قبرس حکومت را در دست گیرد.

این سه دولت در ژنو به ریاست وزیر امور خارجه بریتانیا جیمز کالاهان مذاکراتشان را آغاز کردند. در ۳۰ ژوئیه اطلاعیه‌ای انتشار دادند که در آن خواسته شده بود که مناطقی که زیر سلطهٔ هر یك از نیروهای مقابل یکدیگر قرار داشت گسترده‌تر نشود. از نیروی سازمان ملل نیز خواسته شده بود، منطقه حائل را مشخص سازد و در آن پاسدار مستقر کند. ضمناً (یونفیسیپ) در دهکده هائی که دو قوم با هم زندگی می کردند و به ویژه در

دهکده های ترك نشین در منطقه یونانی نشین جنوب جزیره، وظایف پلیس انتظامی را انجام دهد، و از مردم محافظت کند. گارد ملی مکلف شده بود که دهکده های ترك نشین را که اشغال کرده بود تخلیه کند. بالاخره تبادل اسرا زیر نظر صلیب سرخ نیز در اطلاعیه پیش‌بینی شده بود.

به خاطر تشدید وخامت اوضاع جزیره تصمیم گرفتم به ژنو بروم و شخصاً با وزرای امور خارجه قدرتهای تضمین کننده تماس بگیرم. مأموریتی از طرف شورای امنیت نداشتم که در مذاکرات ژنو شرکت کنم، لکن با در نظر گرفتن حالت انفجاری ناشی از عملیات جنگی و نامشخص بودن مأموریت نیروهای سازمان ملل متحد، لازم دانستم با مذاکره شخصی با نمایندگان کشورهای تضمین کننده، نقش سازمان ملل متحد و نیروهای این سازمان را در قبرس روشن سازم.

در ۸ اوت با وزرای خارجه بریتانیای کبیر، ترکیه و یونان ملاقات کردم. آنان همچنان مشغول مذاکره در ژنو بودند. فوراً مشخص شد که ترکیه نقشهٔ تشکیل دو دولت مستقل را ـ با حیطه سلطه و قومیت مشخص و مجزا از یکدیگر ـ می خواهد به زور عملی سازد.

وزیر امور خارجه ترکیه گونز توضیح داد که دولت او دیگر خود را پایبند به اجرای موافقتنامه آتش بس احساس نمی کند، چون انتقال ترك تبارهای قبرس از دهکده های واقع درمنطقهٔ یونانی نشین، که دراعلامیه ۳۰ژوئیه خواسته شده بود، هنوز آغاز هم نشده بود. او خواهان تشکیل فوری یك دولت خودمختار ترك در ساحل شمالی جزیره بود، که تقریباً ۳۴ درصد کل مساحت جزیره را شامل می شد.

با توجه به این تهدیدها، وزیر امور خارجه انگلیس کالاهان به من پیشنهادی غیرمعمول عرضه داشت. پیشنهاد کرد که نیروهای بریتانیائی وارد عمل شوند، و نیروهای سازمان ملل را تقویت کنند. همچنین هواپیماهای فانتوم به قبرس منتقل شوند. نیروهای تقویتی بریتانیائی کلاه خودآبی بر سر خواهند گذاشت تا به ترك ها بفهمانند، که اگر از خط ترك مخاصمه جلوتر بروند چه سرنوشتی در انتظار آنها است.

به کالاهان گفتم که در باره اش فکر خواهم کرد و باید با همکارانم در نیویورك هم مشورت کنم، و به جنبه حقوقی موضوع نیز توجه کنیم. پس از آن آشکار شد که مشکلات عملی کردن این پیشنهاد چندان زیاد است که برنامه اصولاً چندان واقعگرایانه نمی نماید موضوع را به اطلاع کالاهان رساندم. اما وزیر امور خارجه نیز در این بین پس از مشورت با

دولت متبوعش خودش هم از این پیشنهاد صرف نظر کرده بود. به ویژه که ظاهراً ایالات متحده هم علیه چنین برنامه‌ای اعتراض داشت.

در امتداد خط ترك مخاصمه به طور دائم برخوردهائی وجود داشت، گرچه از برخوردهای بزرگ به خاطر دخالت نیروهای سازمان ملل ممانعت می‌شد ولی قبرس به مرحله تازه‌ای از هستی سیاسی خود رسیده بود.

از نقطه نظر ترك‌ها این تهاجم موفق بود و برای سازمان ملل متحد مشکلات متعدد جدی را موجب شد. به‌رغم تمامی کوشش شورای امنیت و ابتکارات مکرر من، هیچ نتیجه‌ای آشکار نشد، چه برسد به اینکه حل مسئله ممکن شود. آنکارا مناطق اشغال شده را همچنان حفظ می‌کرد، و یونانیان قبرس هم آمادگی نداشتند امتیازاتی بدهند. در چنین جوی روحیه انتقام‌جویی شکوفا و تنش سال به سال تشدید می‌شد.

در فوریه سال ۱۹۷۵ بار دیگر بحرانی جدی آشکار شد. با توجه به مذاکرات طولانی و بدون نتیجه، ملیت ترك قبرس، دولت ترك قبرس را با حکومتی مستقل پایه‌گذاری کرد و مجلس قانونگذاری و تشکیلات قضائی برپا کرد. دنکتاش به عنوان رئیس جمهور انتخاب شد. شورای امنیت از این اقدام یك جانبه اظهار تأسف کرد و به من ماموریت داد، خدمات مفیدم را در اختیار طرفین بگذارم تا بار دیگر به مذاکره بین خود ادامه دهند. از آن پس من شش سال تمام با این وظیفه بی ثمر و بی سرانجام همچنان درگیر بوده‌ام.

نخست حتی توافق برای تعیین محل ملاقات هم ممکن نبود. اسقف اعظم ماکاریوس که به قبرس بازگشته بود و به انجام خدمت در قسمت یونانی جزیره مشغول بود، نیویورك را پیشنهاد کرد، اما دنکتاش موافقت نکرد. او معتقد بود که یونانی تبارها در آنجا از مزیتی برخوردارند، چون در نزد سازمان ملل نماینده رسمی داشتند. به همین دلایل، رم، پاریس و ژنو را نیز رد کرد، در این پایتخت‌ها هم دولت قبرس نمایندگی سیاسی داشت. ماهها سپری شد تا عاقبت هر دو سیاستمدار وین را به عنوان محل ملاقات پذیرفتند، چون در آنجا جمهوری قبرس هنوز نمایندگی سیاسی نداشت. کلریدس و دنکتاش بار دیگر ریاست هیأت‌های نمایندگی را بر عهده داشتند.

من در شش اجلاس خسته کننده و بی پایان ریاست جلسه مذاکرات را بر عهده داشتم. وصف جزئیات این جریانات بیش از حد طولانی خواهد شد، به خصوص که موضوع بحث همواره یکسان بود. نخست معمولاً بحث در باره مناطق زیر نظارت هر یك از دو طرف بود. پس از آن که بیش از یك سوم جزیره توسط نیروهای مسلح ترکیه اشغال شده

بود، ترك تباران قبرس از موضع قدرت سخن می گفتند. در جریان مذاکرات اشاره می کردند که آمادگی دارند محدوده منطقه زیر سلطه خود را حدود ده درصد کاهش دهند، اگر چنین اقدامی موجب امضاء قراردادی عمومی شود. یونانی تبارهای قبرس بر این اعتقاد بودند که ملیت ترك باید سهمی متناسب با نسبت جمعیت در اختیار داشته باشد، یعنی حدود هجده درصد تا بیست درصد. بعدها روشن کردند که تا حداکثر ۲۵ درصد هم موافقت خواهند کرد. ولی تفاوت بین دو نظر هرگز رفع شدنی نبود.

در بحث در باره منطقه تحت سلطه، سرنوشت مناطق فاماگوستا که اکنون در دست ترك‌ها است، از اهمیت برخوردار بود. در قسمت نوساز شهر فاماگوستا که بندر اصلی جزیره به شمار می‌رفت، زیباترین هتلها و بهترین پلاژهای جزیره قرارداشت. در این قسمت بندر که وارشا نامیده می شد حدود ۳۵۰۰۰ یونانی تبار زندگانی می کردند، که مایل بودند به آنجا بازگردند، طبیعتاً بدین شرط که شرایط زندگانی برایشان قابل تحمل باشد.

در بازدیدم در اوت ۱۹۷۴ از وارشا هم بازدید کرده بودم. مقامات ترك از هر حیث همکاری کردند، و به من اجازه دادند که آن شهر خالی از سکنه را بازدید کنم. هتلها سرجایشان بودند، خالی و مواظبت نشده و در حال ویرانی: موشها همه جا ولو بودند، شیشه پنجره ها شکسته بود، و بر همه چیز سکوتی وحشت انگیز مسلط بود.

در همان زمان و بعدها بارها کوشیدم متن توافقی را آماده سازم که بر اساس آن این شهر به یونانی تبارهای قبرس بازپس داده شود. این امر می بایستی قبل از رسیدن به راه حل کلی یا لااقل به عنوان گام نخستین برای رفع مشکل صورت گیرد. اما یك چنین قراردادی از جمله به این علت که ترکها خواستار بودند که شهر همچنان زیر کنترل آنها باقی بماند، عملی نشد. و بنابراین وارشا همچنان شهر ویرانه ارواح باقی ماند. به عنوان بنای یادبود تیره بختی ناشی از درگیری نامیمون دو ملیت مقیم در جزیره.

کلریدس و دنکتاش دو رئیس هیئت مذاکره کننده در وین، ثابت کردند که دو دشمنی هستند که حریف یکدیگرند. هر دو حقوقدان بودند و قبل از استقلال قبرس سالها با هم روابط دوستانه داشتند. ضمناً امکان تحرك آنان به خاطر محدودیت مشخص شده ماموریتشان، بسیار کم بود. آن دو در کنار میز مذاکره مذاکره کنندگانی سرسخت بودند. گاهی چنین استنباط می کردم که آنان آمادگی برای کوتاه آمدن را داشتند. اما هیچ یك از آنان اختیار لازم را نداشت. بارها کلریدس کوشید به مصالحه‌ای دست یابد، و امتیاز نیز داد. دنکتاش بیشتر تمایل داشت که خود را سرسخت بنمایاند. چنین می نمود که گویا تنها

آماده پذیرفتن راه حلی است که برشرایط مورد نظرش استوار باشد.

شاید ما بیش از حد به گفتگوی رویاروی این دو مرد، امید بسته بودیم. پس از یك روز مذاکره کشدار و بیش از حد تند، همگی از فرط خستگی از پا درآمدیم. من کلریدس و دنکتاش را به شام در هتل زاخار دعوت کردم. در آنجا اتاق غذاخوری کوچکی را به این شام اختصاص دادند، تا بتوانیم مذاکرات را در محیطی گرمتر و هنگام صرف غذائی مطبوع و در جوی تا حدی آرام دنبال کنیم. شب که گذشت، آن دو مرد نیز آرامش بیشتر یافتند. چنین نمود که به توافق نزدیکتر می شوند، و این حالت مرا امیدوار ساخت، که ممکن است به تحرکی در مذاکرات بیانجامد، وقتی شب بخیر گفتم از آن دو خواستم که به این کوشش ادامه دهند، تا بلکه در مذاکرات روز بعد به نتیجه‌ای برسیم. کلریدس گفت: «آنچه از دستمان برآید خواهیم کرد»، و دو مرد بازو به بازو و با روحیه‌ای خوش به باری که در آن نزدیکی بود رفتند. ما بعد آگاه شدیم که آن دو تا ساعت ۳ بعداز نیمه شب نشسته‌اند. اما روز بعد در جلسه مذاکره هیچ تغییری نمایان نشد و ما با همان اختلاف نظرهای قبلی درگیر ماندیم.

به‌زودی مشخص شد که تصمیم درباره حدود قلمرو بدون توافق درباره قانون اساسی مشخص کننده وضع قبرس پس از اتحاد مجدد، ممکن نخواهد بود. یونانیان مُصر بودند، که قبرس کشوری مستقل و یکپارچه باشد، نه آنکه یك کشور فدرال. در یك کشور یکپارچه آنان از مزیت اکثریت جمعیت خود برخوردار می شدند. دنکتاش کشور یکپارچه را نمی‌پذیرفت، و طرف یونانی نظر او را به نحوی متفاوت از خود او تفسیر می کرد. او تذکر می‌داد که برای ترك‌ها اهمیت حیاتی دارد، که هر یك از دو ملیت از حداکثر ممکن خودمختاری برخوردار شود، و دولت مرکزی از اقتداری کاملاً محدودی برخوردار باشد. ما ساعتهای طولانی درباره شکل قانون اساسی بحث کردیم. حتی وقتی هم که گام به گام به راه حل نزدیکتر شدیم، هرگز توفیق حاصل نشد که به توافقهای کلی درباره نکته‌هائی که قابل پذیرفتن در یك قرارداد باشد، دست یابیم.

مسئله دیگر آزادی رفت و آمد و اقامت برای مردم قبرس در سرتاسر جزیره، و همچنین حق تملك در سرتاسر جزیره بود. یونانی‌ها استدلال می کردند، که تمامی اهالی قبرس باید از حقوقی متساوی برخوردار شوند ترك‌ها پاسخ می‌دادند، که موضوع آزادی تحرك و نظیر آن با منظور داشتن امنیت ترك‌ها در مقابله با اکثریت یونانی‌ها مورد بررسی قرار خواهد گرفت.

تنها موردی که در باره آن آرام آرام پیشرفتی حاصل شد، موضوع اسکان مجدد فراریانی بود که موطنشان را در جریان درگیریهای خصمانه ترك کرده بودند. همچنین دربارهٔ انسانهائی که قریه‌ها و دهکده هایشان در منطقهٔ تحت سلطه ملیت دیگر قرار داشت و در واقع محاصره شده بودند. صرف نظر از ۲۰۰۰۰۰ یونانی تبارکه به جنوب گریخته بودند. حدود ۳۰۰۰۰ ترك تبار در دهکده هایی واقع در منطقهٔ زیر سلطهٔ یونانی‌ها می زیستند. وضع تغذیه، مشکل مسکن، تأمین نیازمندیهای عمومی و همچنین نقل و انتقال این انسانهای تیره بخت از نگرانیهای عمده ما بود. در این زمینه موفقیتهای زیادی نصیبمان شد. با یاری گرفتن از کمیسر عالی پناهندگان و صندوقهای اعانهٔ متعدد ممکن شد که تقریباً تمامی این انسانهای تأسف برانگیز را در اقامتگاههای تازه سکنا دهیم.

نخست در پنجمین دور مذاکرات در وین نشانه‌هایی از نزدیکتر شدن طرفین آشکار شد. در فوریه سال ۱۹۷۶ شگفت‌زده مشاهده کردم که گلافکوس کلریدس نقشه‌ای را از کیف دستی اش بیرون آورد که روی آن اقامتگاههای اشغال شده توسط ارتش ترکیه که خواسته می شد به یونانی‌ها باز پس گردانده شود تا فراریان در آن مکانها سکنا داده شوند مشخص شده بود. دنکتاش و من هر یك نسخه‌ای از این نقشه دریافت داشتیم. کلریدس معمولاً رفتاری سرسختانه‌تر از دنکتاش داشت، احتمالاً، چون دنکتاش را مدتها بود می شناخت و بسیار خوب می شناخت، آمادگی، و یا حتی اختیارات او را برای قبول نوعی مصالحه کمتر از واقع ارزیابی کرده بود.

برای مدتی کوتاه من هم خوشحال شدم، چون برداشتم این بود که حالا تغییر جهتی نوید دهندهٔ موفقیت آشکار شده است. اما ظاهراً کلریدس از حدود اختیارات خود پا فرا گذاشته بود. چون دیگران فهمیدند که او چه پیشنهادی ارائه کرده است ـ بظاهر منبع درز خبر ترك‌ها بودند ـ و او را متهم ساختند که با دنکتاش به توافقی محرمانه رسیده است. گذشته از این ماکاریوس و سایر سیاستمداران یونانی تبار به این نتیجه رسیده بودند که کلریدس به راه حل تشکیل فدراسیون دو منطقه‌ای نزدیك می شود، و این نظریه‌ای بود که اسقف اعظم آمادهٔ پذیرفتن آن نبود، چند ماه بعد کلریدس استعفا داد و بدین ترتیب اقبال خودش را برای آنکه جانشین رئیس جمهور ماکاریوس شود، از دست داد. ما باید بار دیگر از نو شروع می کردیم.

امید دیگر به نزدیکتر شدن نظرات دو طرف در سال بعد نمایان شد. و از رفتار دو طرف درگیر با هم ناشی می شد. ماکاریوس در مصاحبه‌ای با روزنامهٔ «تایمز» لندن توضیح

داده بود که او تحت شرایطی خاص آماده است راه حل تشکیل فدراسیون برای قبرس را بپذیرد، مشروط بر آنکه یکپارچگی چنین دولتی تضمین شود. این پیشرفتی غافلگیر کننده بود و موجب ملاقات ماکاریوس و دنکتاش در نیکوزیا در خانهٔ نماینده ویژهٔ من خاویر پرزدوکوئیار که همین اواخر مأمور قبرس شده بود، شد. موجب خوشحالی من است که بدین مناسبت جانشین آینده ام را معرفی کنم. او دو سال نماینده پرو در شورای امنیت بود. زمانی که بنابر رویه معمول ریاست نوبتی یك ماههٔ شورا به او رسید، من تحت تأثیر کاردانی و خوشرفتاری او که به یاری آنها مذاکرات پیچیدهٔ این شورا را اداره می کرد، قرار گرفتم. در همان اوان همکار آرژانتینیِ ام رابرت گویر، را که از طرف دولت متبوعش به عنوان سفیر آرژانتین به بن اعزام شد، از دست داده بودم.

برای آنکه توازن منطقه‌ای را حفظ کرده باشم، به کارمند عالیرتبهٔ دیگری از آمریکای لاتین نیازمند بودم. این بود که به پرزدوکوئیار مراجعه کردم. او از روی میل پذیرفت که پست خالی شده را قبول کند، دولت متبوعش موافقت کرد، و بدین ترتیب او به عنوان قائم مقام دبیر کل مشغول به کار شد.

در آن ایام بار دیگر به خاورمیانه سفر کردم و در قبرس نیز توقف داشتم، تا در ملاقات دوم ماکاریوس و دنکتاش حضور داشته باشم. هر دو طرف مایل بودند که در مذاکرات حضور یابم، اما نمی‌توانستند بر سر محل فرود هواپیمای من به توافق برسند. فرودگاه بین المللی نیکوزیا گرچه زیر نظر نیروهای سازمان ملل‌متحد قرار داشت، اما به‌خاطر درگیریهای دو ملیت، برای پروازهای بین المللی قابل استفاده نبود. این بود که هر کدام از دو طرف خواستار بود که هواپیمای من در منطقه زیر سلطهٔ آنان بنشیند. از آنجا که من این توقف در قبرس را در پایان سفری خسته کننده برنامه‌ریزی کرده بودم، از این نمایش چشم و هم چشمی سیاسی خشمگین بودم.

پس از رد و بدل شدن چندین تلگرام بالاخره توافق شد که هواپیمای من در فرودگاه لارناکا، در منطقهٔ زیر سلطهٔ یونانی تبارها بر زمین نشیند، و در آنجا مسئولین تشریفات ماکاریوس از من استقبال کنند. پس از آن هلی کوپتری مرا به فرودگاه نیکوزیا ببرد، و در آنجا نمایندگان دنکتاش به استقبال من بیایند. و بالاخره پیش بینی شده بود، که از قبرس با پرواز از روی پیستی آماده شده در فرودگاه بین المللی خارج شوم. این ترتیبات در حد مسخرگی بود، اما در عین حال بطور کامل جدائی تمام عیار دو ملیت مقیم قبرس را نمایان می ساخت.

پس از آنکه خوشبختانه این تشریفات پیچیدهٔ استقبال را پشت سر گذاشتم، در شب همان روز مذاکرات آغاز شد. چنین نمود که انگار واقعاً ما پیشرفتی ملموس بر بنیان تشکیل دولتی فدرال، یکپارچه، مستقل و غیر متعهد داشته‌ایم. تنها ماکاریوس بود که چنین اختیاری داشت که بتواند از موضع اعلام شدهٔ دولتش تجاوز کند. چنین می نمود که گویا ما عاقبت به نتیجه‌ای خواهیم رسید.

مذاکرات طولانی شد، شامی توأمان آماده شده بود، اما پایان مذاکرات قابل پیش‌بینی نبود. ناگهان دنکتاش به‌صدای بلند و به‌وضوح گفت که او گرسنه است. ماکاریوس گفت نه، او مایل است که مذاکرات ادامه یابد. پیشنهاد من این بود که سینی پر از ساندویچ و آبجو بیاورند، خواستم با این پیشنهاد دنکتاش را نیز آرام سازم. این پیشنهاد پذیرفته و انجام شد. ماکاریوس به نوبهٔ خود جز یك لیوان آب پرتغال که نوشید، چیزی نخورد. اینك با نیروی تجدید شده بار دیگر برای تنظیم صورتجلسه‌ای، که در آن راه حلهای مربوط به قانون اساسی، و مدیریت کشور برای آزادی تحرك اهالی، و همچنین اختیارات و وظایف دولت مرکزی مشخص شده باشد، تلاش می کردیم.

طولی نکشید که دانستیم، حتی ماکاریوس هم از نقطه نظر طرفداران سرسختش بیش از حد کوتاه آمده بود. چون دور بعدی مذاکرات در وین آغاز شد، بار دیگر تکرار تمامی نکات اختلاف قبلی را شنیدم، به نظر رسید که ادامهٔ این مذاکرات بی‌معنی است. در اوت سال ۱۹۷۷ ماکاریوس کاملاً غیر منتظر به علت نارسائی قلبی فوت کرد. جانشین او، وزیر امور خارجهٔ سابقش اسپیروس کیپریانو شد. با آنکه او جبهٔ اسقفی بر تن نداشت، موفق شد به‌رغم مقاومتهای فزاینده در مقام خود پا برجا بماند. شاید از حمایت انتخاب کنندگان چندان اطمینان نداشت، لذا تمایل داشت که در مذاکرات سرسختی از خود نشان دهد.

بدون امیدی چندان بزرگ بار دیگر به سفری دیپلماتیك رفتم. از آتن و آنکارا بازدید کردم تا از نظرات نخست وزیر کارامانلیس و صدراعظم اجویت آگاه شوم. خواست من این بود که از هر دو سیاستمدار برای کوششهای آینده‌ام در مذاکرات نیکوزیا، یاری بگیرم. کیپریانو و دنکتاش را تحت فشار قرار دادم که به توافق برسند. آرام آرام توفیق یافتیم آنان را تحت تأثیر قرار دهیم. تا در اجلاسی که آن را «ملاقات سران» می نامیدیم همراه با من در ۱۸ و ۱۹ ماه مه شرکت کنند. برخلاف انتظارم این ملاقات ثمربخش بود. پس از ساعتها مذاکرهٔ خسته کننده دنکتاش و کیپریانو، در جلسه‌ای به ریاست من، «موافقتنامه ده ماده ای

سران» را پذیرفتند. این توافق حاصل شده در ۱۹ مه ۱۹۷۹، همراه با خط مشی سال ۱۹۷۷ مبنای مذاکرات آینده قرار گرفت. نخستین مادهٔ آن توافق بر سر تجدید مذاکرات دو ملیت در ۱۵ ژوئن ۱۹۷۹ بود. در این مذاکرات قرار بود مسائل مربوط به قانون اساسی و قلمرو مورد مذاکره قرار گیرد. اولویت در این مذاکرات یافتن راه حلی برای واروشا در نظر گرفته شده بود. بر ایجاد جوی دوستانه، اعتماد به یکدیگر و بازگشتن به روابطی عادی تأکید خاص شده بود. (اینها کلمات رمز سیاسی بودند که منظور از آن از میان برداشتن مضیقه‌های اقتصادی علیه ترك تبارهای قبرس بود).

بار دیگر بر سر میز کنفرانس بازگشته بودیم. این دور جدید گفتگو بین دو ملیت مقیم در قبرس توسط نمایندهٔ ویژهٔ من در قبرس خاویرپرزدوکوئیار در نیکوزیا افتتاح شد. او پیامی از من قرائت کرد، که در آن بر اهمیت این تجدید مذاکرات پس از دو سال تأکید شده بود، و در آن به طرفین مذاکره توصیه شده بود ضمن همکاری سازنده با یکدیگر انعقاد قراردادی را ممکن سازند. اما پس از یك هفته گفتگوها به وقت دیگری موکول شد، چون اختلافات حل ناشدنی دربارهٔ اصطلاح دو منطقه‌ای و همچنین دربارهٔ امنیت ترك تبارهای قبرس، وجود داشت. مسئله با آنکه تا حد زیادی تعدیل شده بود، لکن اساس آن تغییری نکرده بود: آیا باید در قبرس یك دولت وجود داشته باشد، یا دو دولت در اساس مستقل و متحد در یك دولت فدرال؟

سالی دیگر سپری شد، بی آنکه گفتگوئی انجام شود. در اوت ۱۹۸۰ طرفین درگیر موافقت کردند که بار دیگر شانس خود را بیازمایند. این گفتگوها ماهها همچنان ادامه یافت، بی آنکه حاصلی داشته باشد. گه گاه شرابی کهنه در غرابه‌ای نو عرضه می‌شد، اما اختلاف نظر بنیانی همچنان برجا باقی می‌ماند. پیشرفتهای مختصری در مسائل انسانی به دست آمد، از جمله در مورد فراریانی که هنوز مستقر نشده بودند، یا در مورد کسانی که محل اقامت آنان مشخص نبود، یا دربارهٔ بازدیدهای خانوادگی در دو سوی خط متارکه. هر دو طرف در پائیز سال ۱۹۸۱ پیشنهاداتی برای حل اساسی مشکل ارائه دادند، اما این پیشنهادات تأییدی بود بر وضع «پات» موجود.

مثال بارزی حاکی از تشنج موجود و تفاوت فاحش شخصیت دو رهبر ملیتهای ساکن در قبرس در ملاقاتی در دفتر مرکزی سازمان ملل متحد در نیکوزیا خودنمائی کرد. در سالنی بزرگ تعداد قابل ملاحظه‌ای از روزنامه نگاران و خبرنگاران رادیو و تلویزیون در انتظار بودند، تا شاهد واقعه باشند و بتوانند دربارهٔ آن گزارش تهیه کنند. من از کیپریانو و

دنکتاش سئوال کردم آیا آمادگی دارند که روزنامه‌نگاران و خبرنگاران را بپذیرند، و آن دو موافقت کردند. وقتی آن دو را به سوی دوربینها هدایت می‌کردم. دنکتاش که شادمان در سمت چپ من حرکت می‌کرد خطاب به کیپریانو که در سمت راست من حرکت می‌کرد، گفت: «اسپیروس، چرا نمی‌خندی؟» و کیپریانو که اخمهایش را در هم کشیده بود به او پاسخ داد: «من قبلاً یکبار خندیده ام».

آخرین اقدام رسمی من در این مذاکرات بدون تحرك این بود، که گزارشی تحلیلی دربارهٔ وضع موجود ارائه دهم. این گزارش را سفیر آرژانتین هوگوگوبی، که قبلاً او را با سمت نماینده ویژه سازمان ملل‌متحد به قبرس فرستاده بودم، تهیه کرده بود. در این گزارش پیشنهادهائی ابتکاری در مورد قانون اساسی و تشکیلات کشور ارائه شده بود، که احتمالاً می‌توانست نظر طرفین مذاکره را به خود جلب کند. اما تحت شرایط موجود این پیشنهادها همانند سایر کوششهای قبلی نتیجه‌ای به بار نیاوردند.

ده سال متوالی ساعتهای بیشماری را با صرف انرژی کامل در این راه کوشیده بودم، که راه حلی برای مسئله قبرس بیابم، باید اذعان کنم زمانی که دوران خدمتم به پایان رسید، به راه حل مورد نظر، هیچ نزدیکتر از زمان شروع خدمتم نشده بودم. بارها حوادث چنان خلاف انتظارم روی می‌داد که می‌خواستم از این کوششها دست بردارم. از دبیر کل سازمان ملل‌متحد برای نزدیکتر ساختن دشمنانی که آمادگی برای سازش ندارند جز آنکه رسانندهٔ پیام عقل و نیروی اعتقاد باشد، هیچ کاری ساخته نیست می‌توان اسبها را تا کنار آب برد، اما نمی‌توان آنها را به نوشیدن آب مجبور کرد.

در عین حال حضور سازمان ملل‌متحد در قبرس یك عمل کاملاً بیهوده نبوده است حضور نیروهای سازمان ملل‌متحد سالها درگیری بین دو ملیت را کنترل کرده است طبیعتاً آنها نمی‌توانستند از جنگ جلوگیری کنند. چنین کاری جزئی از وظایف آنها هم نبود. اگر (یونفیسیپ) نمی‌بود، در جزیره مدام ناآرامی وجود می‌داشت و همراه با ناآرامی، این مخاطره که این درگیریهای داخلی مبدل به درگیری بین قدرتهای بزرگتر شود.

سازمان ملل‌متحد در خط طویل مذاکرات برای یافتن راه حل مسئله قبرس نقش معینی را بر عهده داشت. هم در سطح مذاکرات دو ملیت و هم در سطح بین المللی. من باور دارم که شخصاً و به وسیلهٔ نمایندگان سیاسی سازمان در محل توانسته‌ام کمکی باشم تا مذاکرات در جریان بماند. مقدار زیادی از اقدامات کوچك سیاسی انجام شده است، که ممکن است روزی، به محض آن که طرفین درگیر آماده باشند از نتایج آنچه انجام شده

بهره گیرند، این اقدامات مقدماتی کوچك برای رسیدن به راه حل نهائی مورد استفاده قرار گیرند.

فصل هفتم

مبارزه طلبی آفریقا

در سال ۱۹۶۰ یکی از جنجالی ترین وقایع در تاریخ سازمان ملل متحد روی داد. رهبر حزب و دولت اتحاد جماهیر شوروی نیکیتا خروشچف در سالن پر اجلاس مجمع عمومی سازمان ملل متحد، ناگهان کفشش را از پا در آورد و با آن محکم روی میز برابرش کوبید. او می خواست با این بازی بحث دربارهٔ «امپریالیسم غربی» را در اجلاسیه مجمع عمومی، مرتبط با استعمار زدائی جهان سوم، موجب شود. خروشچف با این عمل خود توجه همگان را، همانگونه که می خواست، جلب کرد. تمامی مطبوعات جهان و سایر وسائل ارتباط جمعی به‌تفصیل در این باره گزارش منتشر کردند. به‌خصوص کشورهای در حال توسعه آفریقا، آسیا، و آمریکای لاتین به‌دقت به آن توجه کردند. کمی پس از آن خروشچف قطعنامه ای را پیشنهاد کرد، که با نیروی کامل خواست کشورهای جهان سوم را در مورد استعمار زدائی در باقی ماندهٔ مستعمره‌ها مورد حمایت قرار می‌داد. رفتار خروشچف تأثیری شدید بر نمایندگان کشورهای در حال توسعه داشت. البته این واقعیت قابل انکار نیست ـ بی آنکه خواسته شده باشد ابتکار رهبر شوروی کم اهمیت جلوه کند ـ، که فراگرد استعمار زدائی از مدتها قبل در سطح روابط دو جانبه و بین المللی آغاز شده بود. در این مورد سازمان ملل نیز نقشی بسزا بازی کرده بود. اما مشابه با موارد دیگر، فتح همواره چندین بانی دارد.

بیش از صد کشور از زمان تأسیس سازمان ملل متحد استقلال یافتند. آنها عضو

سازمان ملل‌متحد شدند، و این روند تشکل اعضای این سازمان بین‌المللی را همانقدر بنیانی تغییر داد که توازن نیروها را در این سازمان متحول ساخت. قابل فهم است که قدرتهای غربی از این تکامل چندان خوشوقت نبودند. آنها توسط این ملل تازه استقلال یافته مسئول و مجری سیاست استعماری و عامل عقب افتادگی اقتصادی جهان سوم شناخته می شدند. کشورهای صنعتی غرب، که جملگی متعهد به دموکراسی پارلمانی بودند، در مقابله با این اتهامات عنوان می کردند که سلطهٔ اتحاد جماهیر شوروی در اروپای شرقی، و در جنوب قلمروی آن دولت در مناطق اسلامی، شکلی از استعمار است. با این استدلال کوشش می شد به مقابله با نظریه ای برخیزند که از زمان ادعای خروشچف مبنی بر اینکه بین کمونیست‌ها و کشورهای جهان سوم، و همچنین هر جنبشی که خواستار استقلال ملی است وجه مشترك وجود دارد، آشکار شده بود. اما در تضاد در حال شکل گیری شمال ـ جنوب این گونه استدلالها از طرف کشورهای نوپا پذیرفته نمی شد. به‌ویژه از طرف کشورهای آفریقائی.

به نظر کشورهای غربی عادلانه نیست که کشورهای جهان سوم ـ احتمالاً جز در مورد رویداد افغانستان ـ آمادگی ندارند، از نظر غرب حمایت کنند. غرب بسیاری از کشورهای در حال توسعه را متهم به پیروی از اخلاقی دو گانه می کند؛نمایندگان کشورهای دموکرات غرب انتقاد می کردند که حقوق بشر در بلوك شوروی مدام پایمال می شود، یا بدان توجهی نمی شود، و رفتار دولتها مغایر با اعلامیهٔ حقوق بشر و منشور سازمان ملل‌متحد است. چنین بهانه‌هائی را کشورهای دموکرات غرب در مورد کشورهای جهان سوم که در آنها حکومت تك حزبی، یا حکومت نظامی برقرار بود، نیز عنوان می کردند. کشورهای جهان سوم برداشتی متفاوت از حقوق بشر دارند، و برای مبارزه در راه حقوق گروهی یك ملت در زمینه‌های اقتصادی و اجتماعی اولویت قائل‌اند. نمی‌توان سخن از حقوق بشر افراد گفت، تا زمانی که بسیاری از ملتهای جهان سوم در معرض خطر مرگ از گرسنگی قرار دارند و جز این نیز از تأمین بسیاری از ضروریات زندگی خود محرومند. آنها خواستار حکمفرمائی بدون قید و شرط بر ذخایر طبیعی متعلق به خود هستند و کشورهای صنعتی جهان را مکلف به یاری می‌دانند.

این است که در محیط سازمان ملل‌متحد از بسیاری جهات برداشتهای متضاد از مسائل بنیانی آزادی و تملك برابر هم قرار دارند. این برداشتها زائیدهٔ برداشت‌های متفاوت و شرایط سیاسی نابرابر است.

خیلی زود با طعم این جریانهای ضد و نقیض آشنا شدم. چهار هفته پس از آنکه آغاز به خدمت کردم، در آدیس‌آبابا بودم تا در نخستین نشست شورای امنیت در آفریقا شرکت کنم. برای آفریقائی‌ها این رویدادی تاریخی بود: شورا در مرکز کنفرانسهای مقر اصلی سازمان وحدت آفریقا تشکیل جلسه داده بود. برای سازمان ملل این نشست به مفهوم اعلام بلوغ نه کشور پیش مستعمرهٔ قارهٔ سیاه بود. این نشست در عین حال نورافکنی بود که جدی بودن و مهم بودن مسائل این خطهٔ عالم را هویدا می‌ساخت.

در دوران ده سالهٔ خدمت من در سازمان ملل‌متحد هیچ روزی نگذشت که در آن موضوع شکاف شمال و جنوب طرح نشده باشد و من با مسئله آفریقا درگیر نبوده باشم. آفریقا میدل به مسئله‌ای اساسی در سازمان ملل‌متحد شده بود. اگر در سال ۱۹۴۵ فقط چهار کشور مستقل آفریقائی وجود داشت، در سال ۱۹۷۰ تعداد کشورهای مستقل این قاره به ۴۲ کشور رسید. و در دوران خدماتم ورود نه کشور تازه مستقل شدهٔ دیگر را هم شاهد بودم، از جمله مستعمره‌های سابق پرتغال، همچنین زیمبابوه (رودزیای سابق). نظارت اروپائی بر قلمروی آفریقا در سالهای هشتاد عملاً از بین رفته بود. فقط در دماغهٔ جنوبی این قاره دو مشکل همچنان باقی ماند: مستعمره‌زدائی نامیبیا، که قبلاً آفریقای جنوب غربی آلمان بود، و سیاست آپارتاید ـ تبعیض نژادی ـ در آفریقای جنوبی.

مهمترین واقعه در این دوران متلاشی شدن امپراتوری استعماری ۵۰۰ سالهٔ پرتغال بود. این امپراتوری هم در برخورد با امواج احساس ملی‌گرایانه‌ای که سراسر قارهٔ آفریقا را آکنده بود، تاب مقاومت نداشت. اقتصاد پرتغال به علت تجدید مداوم جنگ در قلمرو ماورای بحار زیر فشار قرار داشت این تحمیل مداوم در حال افزایش، یکی از علل اصلی آغاز انقلاب در پرتغال بود، که در آوریل سال ۱۹۷۴ نخست با کودتا آغاز شد و سپس به حکومتی دموکراتیك منجر شد. خفتی که پرتغال در سیستم سازمان ملل دچار آن بود، و به اخراج این کشور از سازمان ملل‌متحد و تشکیلات خاص وابسته به آن انجامید، اینك پایان یافته بود.

سازمان ملل‌متحد کوشا بود به پرتغال در واگذاری سریع قدرت به دولتهای نوپا، که همراه با مشکلاتی بسیار فراوان بود، یاری دهد. دولت جدید پرتغال به‌وضوح اعلام داشت که مایل است هر چه سریعتر به تملکات خود در آفریقا استقلال دهد. انجام این کار به ترتیبی اصولی چندان سهل نبود. صاحبان قدرت جدید هیچ تجربه‌ای نداشتند. آنان ناچار بودند با گروههای به‌شدت با یکدیگر مخالف برخاسته از جنبشهای رهائی‌بخش، که به

آنها ارث رسیده بود و اکنون خواهان رسیدن به قدرت بودند، ستیز کنند. پرتغال آن قدرت مالی را نداشت که به مناطق زیر سلطهٔ خود در ماوراء بحار کمك اقتصادی مورد نیاز را ارائه کند، تا بتوانند بنیان اقتصاد ملی خود را مستحکم سازند. فقر فراگیر بود، و مستعمره ها پس از گذراندن حدود سیزده سال جنگهای پارتیزانی در بی نظمی به سر می بردند. تعداد مردمی که توانائی اداره کردن جامعه را داشته باشند، یا از تحصیلات عالی برخوردار باشند، به نحو وحشت انگیزی نادر بودند. و با خروج اروپائی ها طبیعتاً از این تعداد قلیل نیز گروهی رفتند.

جنبشهای رهائی بخش از تغییر حکومت در پرتغال سر در گم شده بودند. هنوز هم نسبت به خواسته‌های پرتغالی ها بی اعتماد بودند. دشمنی ده ها ساله یك شبه از میان برداشته نمی شد. مدتها طول کشید تا جنگها فروکش کرد. پیامد این رویدادها شامل پنج قلمرو متفاوت می شد. دو تا بزرگ بودند، یعنی موزامبیك ـ تقریباً مساحتی برابر با مساحت کالیفرنیا دارد و با بیش از هشت میلیون نفر جمعیت، و آنگولا ـ با مساحتی بیش از کالیفرنیا و تگزاس با هم، و با پنج و نیم میلیون نفر جمعیت. مناطق کوچکتر، یکی گینهٔ پرتغال در ساحل غربی آفریقا بود که مبدل به دولت گینهٔ بیسائو شد، جزایر نزدیك به دماغه در اقیانوس آتلانتیك، که برای تشکیل دولتی مستقل با هم یکپارچه شدند، گذشته از آن جزایر کوچك سائوتومه پرینسیپ در خلیج گینه. تیمور شرقی در جنوب اقیانوس آرام را پرتغالی ها با دستپاچگی تخلیه کردند، و نیروهای اندونزی آن را اشغال کردند.

با یك استثناء، در همه جا مبارزین استقلال طلب در جنشی بزرگ یکی شدند. این رویه طبیعتاً مذاکرات را تسهیل می کرد. استثناء آنگولا بود. در آنجا سه گروه رقیب برای در دست گرفتن قدرت با هم مبارزه می کردند. رقابت این گروهها تشکیل دولتی مرکزی را بسیار مشکل ساخت که هنوز هم این مشکل برطرف نشده است.

در روزهای غوغائی انقلاب در لیسبون، رهبران پرتغال دانستند که برای جدا ساختن کشورشان از قلمروهای ماوراء بحار نیاز به کمك خواهند داشت. این بود که نسبت به اعلامیهٔ ۱۷ ماه مه سال ۱۹۷۴ من که در آن یادآور شده بودم که قطعنامه‌های سازمان ملل متحد تنها اساس برای حل مسالمت آمیز مسئلهٔ مستعمره ها است، عکس العمل مساعد نشان دادند. در این اعلامیه از دولتها خواسته بودم حق ملتها را برای خودمختاری و استقلال بشناسند و بدون هرگونه وقفه ای با جنبشهای رهائی بخش وارد مذاکره شوند، تا بار دیگر صلح برقرار شود. کمك خودم را در چنین مذاکراتی عرضه داشتم و تأکید کردم که

مجمع عمومی سازمان ملل‌متحد به من برای این کار اختیارات لازم را داده است.

گفتگوهایم با پرتغالی‌ها مرا مطمئن ساخت که آنان در این بیان که مایلند دشمنی‌ها را به پایان رسانند، و مناطق مستعمره را آزاد کنند، صادقند. اما آنان نیز در داخل کشور با مسائلی مواجه بودند که می‌بایست حل می‌شدند. وزیر امور خارجهٔ جدید پرتغال ماریوسوارش در ملاقات ۲۲ ژوئیه سال ۱۹۷۴ در نیویورك این مشکلات را برایم توضیح داد. او گفت که این خطر وجود دارد که دولت توسط ضد انقلابیون ساقط شود، اگر در این مورد با احتیاط کامل عمل نشود. دولت، دولتی است موقت، که مأموریت آن با نظامیان توافق شده است. این دولت متکی بر انتخابات آزاد بر سرکار نیامده است. بنابراین نخستین وظیفهٔ دولت تثبیت دموکراسی، مشخص ساختن حقوق افراد ملت، و فائق آمدن بر هرج و مرج اقتصادی است.

سوارش به سرعت با جنبشهای رهائی بخش تماس گرفته بود. لکن به نظرش چنین می نمود که تسریع بیش از حد در این کار خطرناك باشد. نظامیان پرتغال اصرار می‌ورزیدند که در هر یك از مناطق، قبل از آنکه به آنها استقلال داده شود، به آراء مراجعه شود، اگر دولت موقت در این مورد صحیح عمل نمی کرد، بنابر نظر سوارش این خطر وجود داشت که دولت را نظامیان ساقط کنند.

می توانستم نگرانی وزیر امور خارجه را درك کنم. اما به نظر من چنین می‌رسید، که او خطر بلند مدت را کمتر از واقع ارزیابی می کند. خطری که پرتغال به پیشواز آن می‌رفت این بود که فرصت موجود برای حل مسالمت آمیز مسئله را از دست می‌داد. دربارهٔ مذاکرات متعددم با رهبران آفریقائی گزارش کردم و به او گفتم که نمی‌فهمم چرا پرتغال لااقل فوراً استقلال موزامبیك را به‌رسمیت نمی شناسد. وضع بدتر خواهد شد، اگر بیش از این، این شناسائی به تعویق افتد در اجلاس پائیز مجمع عمومی سازمان ملل‌متحد قطعاً عکس العملی بسیار شدید بروز خواهد کرد. سوارش جداً گرفتار دو شق نامطلوب شده بود. او نگران بود که اگر سریع پیش برود، توازن حساس در لیسبون برهم خورد، اما در عین حال می فهمید که لازم است پرتغال را از این انزوای سیاسی برهاند. هفته‌های بعد تصمیماتی را همراه داشتند. در ژوئیه سال ۱۹۷۴ پرتغالی‌ها قانون اساسی جدید کشور را از تصویب گذراندند، تا وضع قلمروهای آفریقائی را تغییر دهند. ژنرال دوسپینولا، رئیس جمهور جدید پرتغال ازمن برای بازدید از لیسبون دعوت کرد. از این فرصت استفاده کردم، تا با سپینولا و همکارانش برنامهٔ اجرائی واگذاری مستعمره‌ها به جنبشهای رهائی بخش را آماده سازم.

پرتغالی‌ها بسیار خوب همکاری کردند. آنان تجربه‌ای در برخورد با آفریقائی‌ها به عنوان طرف مذاکره همتراز نداشتند. اما آمادگی داشتند که به نصایح ما گوش دهند، تا ممکن شود که دربارهٔ تمامی مسائل مهم به توافق برسیم. در تدوین این سند حاوی اصول اساسی، مشاور کل من در مسائل آفریقا، ابی‌فرح بسیار مفید بود. او تا قبل از انتخاب به سمت معاون دبیر کل سفیر سومالی نزد سازمان ملل‌متحد بود.

در برنامهٔ توافق شده حق کلیه مستعمرات قبلی برای خودمختاری و استقلال شناسائی شده بود. و برای آنکه عدم اعتماد جنبشهای رهائی‌بخش برطرف شود، پرتغال قول داد که از یکپارچگی هر یك از قلمروها حمایت کامل کند ـ و برابر هر کوششی برای تقسیم، از هر منبعی که باشد مقاومت کند. پرتغال روش و نحوه واگذاری قدرت به نیروهای سیاسی محلی را دقیقاً مشخص ساخت، و بر این امید تأکید کرد، که در آینده اجازه یابد در برنامه‌های اجتماعی، اقتصادی و فنی سازمان ملل‌متحد و نهادهای ویژهٔ آن بطور کامل شرکت کند.

گرچه مخالفتهای گروههای مختلف سیاسی موزامبیك همچنان پا بر جا بود، در ۷ سپتامبر سال ۱۹۷۴ قراردادی بین دولت پرتغال و نمایندگان (فرلیمو) ـ سازمان رهائی‌بخش ـ امضا شد، که براساس آن اقتدار اداره آن سرزمین در ژوئیهٔ بعد، در دهمین سال روز تأسیس این سازمان رهائی‌بخش، به آن واگذار شود.

رئیس جمهور جدید ساموراماشل از همکاری من برای رسیدن به توافق تشکر کرد، به‌خصوص به خاطر ـ چنانکه او گفت: «امتیازی» که در بازدیدم از لیسبون از دولت پرتغال برای موزامبیك اخذ کرده‌ام. تا چه حد گفتگوهای من واقعاً نتیجه را تحت تأثیر قرار داده است، نمی‌توانم با اطمینان بگویم. اما مسلم است که پرتغالی‌ها به‌علت مشکلات فراوانشان در مقابل من و مشورتهایم جبهه نگرفته بودند.

در باقی ماندهٔ قلمروی آفریقائی پرتغال، به‌خصوص در آنگولا، اوضاع سر در گم بود. در آنجا بسیار زود مبارزات ضد استعماری آغاز شده بود. در این مبارزات سه گروه مختلف رهائی‌بخش شرکت داشتند: جنبش خلقی برای آزادی آنگولا ـ به حروف اختصاری (مپلا)، جبهه ملی برای آزادی آنگولا ـ به حروف اختصاری (فنلا)، و اتحاد ملی برای استقلال کامل آنگولا ـ به حروف اختصاری (یونیتا). هیچ تشکیلات در برگیرنده تمامی گروهها وجود نداشت که دولت پرتغال بتواند با آن وارد مذاکره شود ـ سازمان وحدت آفریقا که به یاری آن امید بسته بودیم، تنها (مپلا)، و (فنلا) را برسمیت می شناخت،

ما (یونیتا) را برسمیت نمی‌شناخت.

همین که نیروهای پرتغالی آماده برای خروج شدند، روابط بین این جنبشهای هائی بخش بدتر شد، و دولت مردد ماند، که چگونه و به چه کسی باید قدرت را واگذار کند. غلب کشورهای آفریقائی به (مپلا) تمایل نشان می‌دادند، و سازمان وحدت آفریقا شخص گوستینونتو را به عنوان رهبر این جنبش به‌رسمیت می‌شناخت. این جنبش که مقر آن در ایتخت آنگولا (لوآندا) بود، از حمایت اتحاد جماهیر شوروی نیز برخوردار بود. (فنلا) به هبری هولدن روبرتو، در شمال قویتر از دیگران بود و از حمایت کشور زئیر، کنگوی سابق، رخوردار بود ـ بنابر ادعا با یاری گرفتن از چینی‌ها. (یونیتا) به رهبری جوناس ساویمبی، یشتر در جنوب فعال بود، و ـ گفته می‌شد از حمایت کشورهای غربی بخصوص از حمایت فریقای جنوبی برخوردار است. بدین ترتیب بذر درگیری مداومی پاشیده شده بود.

در سال ۱۹۷۵ پرتغالی‌ها موفق شدند در آلور قراردادی با هر سه جنبش منعقد کنند. ین جنبشها به‌عنوان تنها نمایندگان قانونی خلق آنگولا به‌رسمیت شناخته شده بودند. صمیم گرفته شد که تمامی قلمرو، واحدی تفکیك ناپذیر باقی بماند، و بر سر تشکیل دولتی وقت، انتخابات آزاد و خروج نیروهای پرتغالی ظرف یك سال توافق شد.

لکن در کوتاه مدت جنگ بین سه جنبش رهائی بخش آغاز شد، و این جنگ به‌رغم مامی کوششها برای استقرار آتش بس همچنان ادامه یافت. در اوت سال ۱۹۷۵ رتغالی‌ها به اطلاع من رساندند که قرارداد آلور اعتبارش را از دست داده است. و صمم‌اند که در این جنگ داخلی بیطرف بمانند و آن کشور را در مقابل خطر از هم اشیدگی و خطر مداخله نیروهای بیگانه محافظت کنند. کمیسر عالی پرتغال اختیارات خاص دریافت کرد و در دولت آنگولا (مپلا) همچنان عضویت داشت.

در نوامبر، پرتغالی‌ها اقدامی ماجرائی را پیشنهاد کردند: سازمان ملل‌متحد قدرت جرائی را در آنگولا در اختیار بگیرد. از نظر حقوقی موضوع پیشنهاد را بررسی کردیم و به ین نتیجه رسیدیم که چنین وظیفه‌ای را نمی‌توان بدون موافقت شورای امنیت، و احتمالاً مجمع عمومی پذیرفت. از آنجا که در این بین آنگولا مبدل به یکی از نقاط اصلی رقابتهای شرق و غرب شده بود، ما چنین برداشتی داشتیم که شورای امنیت و مجمع عمومی چنین یشنهادی را نخواهند پذیرفت. مورد دخالت سازمان ملل‌متحد در بحران کنگو، که حدود پانزده سال قبل اتفاق افتاده بود و چیزی نمانده بود که سازمان ملل‌متحد بر سر آن متلاشی شود، متبادر به ذهن می‌شد. دلیل کمی وجود داشت که ما در این مورد بهتر از آن زمان عمل

کنیم.

کمیسر عالی پرتغال، درپابان لئونل کاردوسو عدم وابستگی و استقلال کامل آنگولا را اعلام داشت «متکی به خلق آنگولا که تنها صاحب حقی است که تصمیم خواهد گرفت این استقلال چگونه عمل شود». (مپلا) به یاری نیروهای اتحاد جماهیر شوروی و کوبا ادارهٔ دولت را برعهده گرفت. جنگهای پارتیزانی با سایر گروههای رهائی‌بخش، بخصوص با جنبش رهائی‌بخش ساویمبی (یونیتا) همچنان ادامه یافت.

تحت شرایطی دیگر شاید امکان می‌داشت که استقرار قدرت اداری سازمان ملل را، برای انتقال صحیح قدرت، مورد توجه قرار داد برای چنین کاری نیاز به وقت کافی می‌داشتیم، تا بین قدرتهای بزرگ و سازمان وحدت آفریقا قراردادی منعقد شود. نیروی صلحی چشمگیر آماده شود، و گروهی از اداره کنندگان وابسته به سازمان ملل‌متحد در اختیار قرار گیرند. در جو آن زمان و با توجه به تشنج بین‌المللی، امید به اینکه چنین توافقی در شورای امنیت به دست آید، تا چنین راه حلی را عملی سازد، بسیار قلیل بود. آن چه در آنگولا اتفاق افتاد مثالی است غم‌انگیز که حکایت از نامتناسب بودن سیستم امنیت بین‌المللی دارد.

در جنوب آفریقا وضع همچنان بدون تغییر باقی مانده است. این کشور ثروتمند و قدرتمند همچنان سرسختی می‌کند، و این سرزمین به‌عنوان پایگاه تسخیر نشدهٔ حکمفرمائی اقلیت سفید پوست محفوظ مانده است. سیاست آپارتاید ـ تفکیك نژادی سازمان یافته ـ از طرف سازمان ملل‌متحد قاطعانه مردود شناخته شده است. اعضاء این سازمان سیاست آفریقای جنوبی را، که سیاهان، دورگه‌ها، آسیائی‌ها و سفیدها را از یکدیگر جدا ساخته، نفرت‌انگیز تلقی می‌کنند. همچنین از نظر آنها این واقعیت نفرت‌انگیز است که اکثریت سیاه پوست این کشور بر خلاف عدل، از آزادی تحرك و اعمال بسیاری دیگر از حقوق بنیانی محروم شده است. آپارتاید کاملاً مغایر با اصول منشور ملل متحد و اعلامیه و قرارداد حقوق بشر است. این سیاست را جوامع بین‌المللی جنایتی علیه بشریت دانسته‌اند و تصمیمات شدیدتری در مقابله با آن را از طرف تشکیلات جهانی خواسته‌اند.

ممکن است حقیقت داشته باشد که فقط تعداد بسیار معدودی از ملتها رفتاری بی‌نقص در زمینهٔ تبعیض نژادی دارند، اما هیچ کشور دیگری تفکیك نژادی سازمان یافته را، به‌عنوان سیاست رسمی کشور خود حفظ نکرده و متکی به قانون نساخته است.

در زمانی که من به دبیر کلی انتخاب شدم، مجمع عمومی تصمیم گرفته بود یك سلسله اقداماتی را انجام دهد که حکایت از مردود شناختن رویهٔ آفریقای جنوبی بود. اما این تصمیمات اصلاً تغییری در رفتار حکومت آفریقای جنوبی را موجب نشد. یکی از علل دستیابی به این نتیجه نامطلوب، رفتار قدرتهای بزرگ غربی بود، که آمادگی نداشتند اقداماتی را که مستقیم علیه آفریقای جنوبی بود، بپذیرند جدا از وضع کشورهای جهان سوم، برای قدرتهای بزرگ غربی علائق وسیعی در زمینه‌های بازرگانی، سرمایه‌گذاری، و استراتژی مطرح بود. قدرتهای بزرگ غربی اعتقاد نداشتند که اعمال زور علیه دولت پرتوریا به نتیجهٔ مطلوب بیانجامد. بنابر اعتقاد آنها چنین اقداماتی موجب تقویت روحیه «درون گرایی»، یعنی سیاست «عزلت جوئی» رژیم می شد. همچنین استدلال می کردند، که هر نوع انزوای اقتصادی بیش از همه موجب سختی معیشت طبقهٔ کارگر سیاه پوست خواهد شد، بی آنکه به هدف از میان برداشتن سیاست تبعیض نژادی نزدیکتر شویم. بدین ترتیب مسئله آپارتاید تا به امروز بدون راه حل باقی مانده. آفریقای جنوبی را اهالی سفید پوست مصمم آن سرزمین اداره می کنند، و اینان آمادگی ندارند بنیان اجتماعی و اقتصادی خود را متزلزل سازند. چنین کاری را به‌هیچ صورت بنابر میل خود انجام نخواهند داد، و سازمان ملل‌متحد ـ بنابر عقیده آنان ـ قادر نیست آنان را به چنین کاری مجبور سازد. با وجود این، برای جوامع بین المللی تصور ناپذیر است که با سیاست آپارتاید به‌عنوان یك روش حکومت کنار بیایند. در آن زمان چنین می نمود که تنها راهی که در پیش است و ممکن است به نتیجه برسد تکیه کردن بر تصمیماتی است که سازمان ملل‌متحد قبلاً اتخاذ کرده بود، یعنی تشدید فشار بر پرتوریا، کوششی صبورانه و متداوم در سطح جهانی برای مفهوم ساختن این فشار و کسب حمایت بیشتر در کشورهای غربی تا حد از میان برداشتن آپارتاید.

ما در سازمان ملل متحد امیدوار بودیم که در بلند مدت با چنین رویه‌ای بتوانیم موفق شویم. واقعاً تا حدودی موفقیت حاصل شد. سال به سال سازمان ملل‌متحد گسترهٔ اقدامات ضد آپارتاید خود را وسعت بخشید. در آغاز سال ۱۹۷۳، مجمع عمومی موافقتنامه بین المللی برای تجدید مجازات جنایات آپارتاید را از تصویب گذراند که در سال ۱۹۷۶ قدرت قانونی یافت. در ۱۹۷۴ مجمع عمومی گامی تند، لکن تردید پذیر برداشت و به یاری کمیسیون پذیرش اعتبارنامه، آفریقای جنوبی را از شرکت در جلسات مجمع عمومی محروم ساختند. و سازمان رهایی بخش جنوب آفریقا، را که سازمان وحدت آفریقا به

رسمیت می‌شناخت، به‌عنوان ناظر نزد سازمان ملل پذیرفتند.

اخراج یك کشور عضو با استفاده از کمیسیون پذیرش اعتبارنامه‌ها، اقدامی است که قانونی بودن آن مورد تردید است و به‌همین دلیل من هم مردد بودم. بر کنار کردن، یا اخراج یکی از کشورهای عضو سازمان نیاز به تصمیم شورای امنیت و مجمع عمومی دارد. از آنجا که چنین اقدامی در مورد آفریقای جنوبی، از طرف یك یا چند عضو شورا پذیرفته نمی‌شد، اصولاً چنین تقاضائی از این شورا نشد.

اعتبارنامهٔ نمایندگانی که در مجمع عمومی سازمان ملل شرکت می‌کنند باید فقط از **این نظر** که نماینده اعتبارنامه‌ای معتبر دارد مورد تأیید قرار گیرد، و نه بیش از این. بنابر منشور سازمان ملل‌متحد، کمیسیون پذیرش اعتبارنامه‌ها فقط تا این حد حق اظهار نظر دارد، عدم پذیرش چنین اعتبارنامه‌ای به این علت که دولتی سیاست خاص را دنبال می‌کند ـ هر قدر هم چنین سیاستی تنفرانگیز باشد ـ، یا به این بهانه که دولت مزبور نمایندهٔ تمامی افراد جامعه نیست، از نظر حقوقی قابل پذیرفتن نخواهد بود.

هیچ سودی هم ندارد که صدای یکی از اعضای سازمان ملل را در نهادهای این سازمان خاموش سازند. هر اندازه هم رفتار چنین کشوری در چنین مسائلی قابل دفاع نباشد، باز هم باید هنگام بحث نماینده دولتی که متهم می‌شود در جلسه حضور داشته باشد و از این امکان برخوردار بماند که پاسخ بگوید. در بلندمدت چنین رفتاری در کوششهای سازمان ملل برای از میان برداشتن آپارتاید، احتمالاً بهتر به نتیجه خواهد رسید. سازمان ملل متحد از به وجود آوردن یك طبقه پارتیزان سودی عاید نخواهد کرد.

در سال ۱۹۷۶ مجمع عمومی برنامهٔ اجرائی مفصلی را مورد توجه قرار داد، تا دولت آفریقای جنوبی را بیش از پیش از تشکیلات بین‌المللی دور کند. در سال بعد کنفرانس جهانی ضد آپارتاید را تشکیل داد. شورای امنیت بدون آنکه یکی از کشورهای غربی از حق وتو استفاده کند، صدور تسلیحات را به آفریقای جنوبی منع کرد. بالاخره در پایان دوران خدمت من در سال ۱۹۸۱، مجمع عمومی سال ۱۹۸۲ را به عنوان سال بسیج علیه آفریقای جنوبی اعلام داشت.

صحیح است که هیچ یك از این اقدامات عملاً نتیجه‌ای به بار نیاورد و پاره‌ای از روشهای به کار برده شده نیز ممکن است به طور کلی بدون اثر بوده باشند. با تمامی این احوال باور دارم، که تأثیر عمومی کلیه اقدامات سازمان ملل متحد در این زمینه مفید بوده است. چرا که توجه افکار عمومی جهان را شدیداً به این مسئله معطوف داشته است.

تماسهای شخصی من با دولت آفریقای جنوبی بسیار سرد، خیلی کم و تماماً بی‌ثمر بود. مدتی درگیر مسئله نامیبیا بودم. آفریقای جنوبی به‌رغم قطعنامهٔ سال ۱۹۶۶ مجمع عمومی که به مأموریت این دولت در اداره نامیبیا پایان داده، آنجا را همچنان در اشغال خود نگاهداشته است. من از کاپ استید بنابر تصمیم شورای امنیت در ماه مارس سال ۱۹۷۲ بازدید کردم. به من مأموریت داده شده بود «هرچه زودتر با تمامی طرفهای درگیر تماس بگیرم». این بازدید در دوران جان فورستر بود. او نخست‌وزیر و هیلگارد مولر وزیر امور خارجهٔ کابینه بود. سخنرانی فورستر در پارلمان، زمینه را مهیا کرد: «اگر دبیرکل سازمان ملل متحد مایل است به آفریقای جنوبی بیاید.... تا با ما در بارهٔ خودمختاری اهالی سیاه پوست ما گفتگو کند... ما را آماده برای مذاکره خواهد یافت. اما اگر به آفریقای جنوبی می‌آید تا به عنوان بلندگوی تندروهای (اوایو) و تصمیمات آنان عمل کند، در این صورت هم خوش می‌آید و با کمال احترام از او پذیرائی خواهد شد، اما می‌توانم پیشگوئی کنم که وقتش را هدر می‌دهد.» این رفتاری بود که سیاست آفریقای جنوبی را در این سالها مسلم می‌کرد، و ثابت شد که گفتگوها بی‌ثمر است.

اصرار ورزیدم که هنگام بازدیدم از آفریقای جنوبی از نامیبیا هم بازدید کنم، آفریقای جنوبی، گرچه نه از روی میل، اما این خواستهٔ مرا عملی ساخت. مرا به ولایات شمالی نامیبیا پرواز دادند، در نزدیك مرزهای آنگولا، در آنجا با نمایندگان اوامبو، بزرگترین طایفه در آن سرزمین ملاقات کردم. آنان از برخوردهای متعدد با نیروهای آفریقای جنوبی شکایت داشتند. در این مورد دولت آفریقای جنوبی برایم توضیح داد که اقدامات نظامی به خاطر مقابله با فعالیت تروریستی (سواپو)، یعنی «سازمان رهائی بخش جنوب غربی آفریقا» لازم می‌شود. وضع را شدیداً متشنج یافتم. هر دو طرف به نحوی مشهود نسبت به آینده بی‌اعتماد بودند.

اظهار تمایل کردم که ویندهوك، پایتخت نامیبیا را نیز ببینم. دولت آفریقای جنوبی ابا داشت، زیرا ـ آنطور که تعداد زیادی از رابط‌ها به من گفته بودند ـ نگران بود که گروههای محلی تظاهراتی علیه دولت و سیاست دولت به راه اندازند. توضیح دادم که نمی‌توانم به نیویورك بازگردم قبل از آنکه با نمایندگان این گروههای محلی گفتگو کنم. بالاخره موافقت کردند. اما بازدید من از ویندهوك تا حد امکان محرمانه نگاهداشته شد. از قبل اعلام نشده بود، و مرا در یك هتل کوچك تقریباً ناشناس مسکن دادند. مذاکرات با نمایندگان گروهها در شهر انجام نشد، بلکه در سالنی در فرودگاه و درست قبل از پرواز من

انجام شد.

طبیعتاً از این رفتار بسیار ناخشنود بودم. با وجود این، این فرصت را یافتم که با نمایندگان حدود ۲۰ گروه متشکل ایلیاتی و ملی ملاقات و گفتگو کنم، بی آنکه ماموران دولت آفریقای جنوبی در محل ملاقات ما حاضر باشند، بسیاری از شرکت کنندگان از قسمتهای دورافتاده آمده بودند، تا مرا ببینند. به واسطه تنگی وقت جز شنیدن حرفهایشان کاری از پیش نبردم. دقایق عاطفی در این گفتگوها فراوان بود. مثلاً پیرمرد بزرگ ایل می کوشید خواسته‌هایش را به زبان آلمانی بیان دارد، اما نتیجهٔ آن صداهائی نامفهوم بود. برای رعایت ادب چنین می نمودم که انگار مطالبش را می فهمم، اما برای اطمینان ترتیبی دادم که خواسته‌هایش را به زبان انگلیسی در اختیارم بگذارند.

پس از گفتگوهای پی‌درپی بانخست وزیر فورستر و وزیر امور خارجه مولر به نیویورك بازگشتم. چون وظایف من تماماً انجام نشده بود، به شورای امنیت پیشنهاد کردم که یك نمایندهٔ مخصوص برای نامیبیا تعیین کند، که کارهای ناتمام مرا به انجام برساند، و امکانات رسیدن به راه حلی صلح‌جویانه را بررسی کند. شورای امنیت موافقت کرد. در پایان ژوئیه سال ۱۹۷۲ به من اختیار داد که به تماسهایم ادامه دهم، و مأموری را تعیین کنم که در انجام این مأموریت همکار من باشد.

یافتن شخصیتی متناسب که مورد قبول آفریقای جنوبی هم باشد، چندان سهل نبود. پیشنهادات یکی پس از دیگری از طرف دولت آفریقای جنوبی رد شد. عاقبت با دیپلمات سوئیسی آلفرد اشر موافقت کردند. او سفیر سوئیس در وین بود، زمانی که من وزیر امور خارجه بودم. اشر، دیپلماتی کارآزموده بود که نه اطلاعاتی در بارهٔ مسئله آفریقای جنوبی داشت و نه هرگز برای سازمان ملل متحد کار کرده بود.

نتیجه این شد که او در تلهٔ آفریقای جنوبی افتاد. در اکتبر سال ۱۹۷۲ بیش از دو هفته در نامیبیا ماند و در گفتگوهای متعدد با اهالی، اطلاعات لازم را در بارهٔ اوضاع جمع‌آوری کرد. به پره‌توریا که بازگشت برداشت خودش را از اوضاع به نخست‌وزیر فورستر توضیح داد. چنین استنباط کرده بود که اکثریت اهالی غیر سفیدپوست خواهان تشکیل یك نامیبیای مستقل هستند و در این زمینه به یاری سازمان ملل متحد امیدوارند.

موجب شگفتی من نشد که آفریقای‌جنوبی نتیجه‌گیری او را رد کرد. اما آنان او را تشویق کردند که سندی را امضاء کند، که مذاکرات او را با مقامات آفریقای جنوبی شامل می شد، و در آن بیشتر نقطه نظرهای آفریقای جنوبی را پذیرفته بود. به خصوص این نظریه

ا پذیرفته بود که اهالی نامیبیا نخست باید حکومت برخود را در سطح مقامات محلی تجربه
نند، و سپس حق خودمختاری کامل به آنها داده شود. ظاهراً این کوششی بود برای آنکه
یاست معروف به (Home Lands) ـ آفریقای جنوبی، یعنی ایجاد قلمروهای کوچك
ستقل ایلی را توجیه کنند. در عین حال می‌باید قوانین سخت مربوط به جلوگیری از
زادی تحرك به قوت خود باقی بماند، تا از نفوذ طرفداران (سواپو) از کشور همسایه آنگولا
لوگیری شود. براساس این سند بالاخره یك نهاد مشورتی متشکل از نمایندگان مقامات
حلی تشکیل می‌شد، اما مسئولیت ادارهٔ امور تمامی قلمرو نامیبیا همچنان برای
خست‌وزیر آفریقای جنوبی باقی بماند.

بدین ترتیب مأموریت اشر موجب تأیید سازمان ملل متحد بر سیاست «جدایی
زادی»، یعنی آپارتاید، تلقی شد.

تنها کسی که حساسیت جهان سوم را در مقابله با مسئله آفریقای جنوبی بشناسد،
ی‌تواند بفهمد، که این گزارش چه جنجالی را در سازمان ملل متحد موجب شد. این
زارشی بود که من هرگز به یکی از همکارانم اجازه پذیرفتن آن را نمی‌دادم.

اشر دیپلماتی حرفه‌ای و وابسته به مکتب قدما بود. هدف ماموریت خود را در این
ی‌دانست که هرچه از دستش برمی‌آید بکند تا با طرف مذاکره اش بر بنیان تفاهم متقابل به
یجه‌ای برسد. اما برای شورای امنیت که گزارش اشر را با حرارت فراوان مورد بحث
ار داد، این گزارش اساس قابل قبولی برای ادامه مذاکرات به شمار نمی‌رفت. اعضای
ورا این گزارش را مردود شناختند، و پیامدی غم‌انگیز به بار آمد چون آگاه بودم که اشر از
طلاعات بنیانی مورد نیاز برای چنین مذاکراتی برخوردار نیست، به عنوان مشاور عالی،
.ا.چاکو، کارمند توانا و صاحب صلاحیت هندی دبیرخانه را با او همراه کردم. اشر در
خرین، و مهمترین ملاقات خود با نخست‌وزیر فورستر و وزیر امور خارجه مولر، چاکو را
مراه نبرده بود. این همان ملاقاتی بود که در جریان آن در باره متن سندی که آنچنان با
خشنودی همگانی مواجه شد، به توافق رسید. چاکو مورد مشورت قرار نگرفته بود. چاکو
عنوان مشاوری با وجدان و وفادار به موازین سازمان ملل از این پیامد نامطلوب
موریتش شدیداً ناراحت بود. کمی بعد در اثر سکته قلبی فوت کرد. از این نگرانم که این
کته شاید ناشی از تکانی بود که به خاطر این رویدادها دچار آن شده بود.

از آن پس با شورای امنیت روابطی متشنج داشتم. البته موجبی برای تعجب هم
اشت. با نمایندگان کشورهای آفریقائی گفتگوهای طولانی را دنبال کردم و تمامی نفوذم

را به کار بردم تا شورا را معتقد سازم که به‌رغم شکست ماموریت اشر باید مذاکرات با آفریقای جنوبی ادامه یابد، بالاخره شورا موافقت کرد. در نیویورك و ژنو مذاکراتی انجام شد، اما زیان به هر حال وارد آمده بود. با این اتهام که سازمان ملل متحد همچون گاوسگی «بی دندان» عمل کرده است. سازمان وحدت آفریقا (اوآیو) خواهان قطع فوری مذاکرات با آفریقای جنوبی شد.

در سالهای بعد جبهه‌ها بدون تغییر ماند. پره توریا درصدد برآمد که برای نامیبیا اساس حکومتی را برنامه‌ریزی کند. آفریقای جنوبی در سال ۱۹۷۵ کنفرانس تصویب قانون اساسی را در «تورن هاله» (سالن ورزش) تشکیل داده این سالن ورزش در ویندهوك در دوران نخستین جنگ بین‌المللی توسط نیروهای آلمانی ساخته و مورد استفاده قرار گرفته بود. نتیجه کار این کنفرانس به «اتحاد دمکراسی تورن هاله» به حروف اختصاری (دتا) شهرت یافت، و حاصل آن همبستگی عناصر سفیدپوست و غیر سفیدپوست بود که به راه حلی موافق بودند که با اهداف آفریقای جنوبی مغایرتی نداشت. بالاخره یك مجلس ملی نیز تشکیل شد، که اکثریت نمایندگانش از (دتا) بودند. در پایان سال ۱۹۷۷ آفریقای جنوبی در سه منطقه ایلیاتی «هوملند» ـ نوعی منطقه به ظاهر خودمختار محصور در داخل قلمروی آفریقای جنوبی ـ تشکیل داد و مترصد بود که تعداد دیگری نیز تشکیل دهد.

به‌رغم شکست ماموریت اشر و تنشهای بعدی، در سازمان ملل متحد کوششهایمان را همچنان دنبال کردیم، تا راهی بیابیم که به استقلال نامیبیا بیانجامد. اساس راه حل قطعنامه ۳۸۵ شورای امنیت مورخ ۳۰ ژانویه سال ۱۹۷۶ بود. پس از محکوم ساختن جدی رفتار آفریقای جنوبی در این قطعنامه انتخابات آزاد، تحت نظارت سازمان ملل متحد خواسته شده بود. همچنین خروج نیروهای آفریقای جنوبی از نامیبیا و انتقال قدرت اجرائی به دولت مستقل منتخب اهالی این سرزمین پیش‌بینی شده بود. در طول یك سال وزیر امور خارجه آمریکا کیسینجر بیهوده کوشید تا نمایندگان آفریقای جنوبی و نمایندگان (سواپو) را بر سر میز مذاکره بنشاند.

در نخستین ماههای شروع به کار رئیس جمهوری آمریکا جیمی کارتر در ایالات متحده، اوضاع بهبود کلی یافت. پنج کشور عضو شورای امنیت در آن سال (کانادا فرانسه، جمهوری فدرال آلمان، بریتانیای کبیر، و ایالات متحده آمریکا) یك گروه تماس تشکیل دادند، تا با کمك دولت آفریقای جنوبی (سواپو) و سازمان ملل متحد راه‌حل صلح‌جویانه مسئله نامیبیا را بر اساس قطعنامه ۳۸۵ جستجو کند. در آوریل سال ۱۹۷۷

این گروه برنامه اساسی مذاکرات را آماده ساخت. نفوذ و نیروی رهبری این گروه تماس، به فراگرد مذاکرات تکانی تازه داد.

مردی که به خصوص در این راه صمیمانه کوشا بود، آندرویانگ، سفیر منتخب کارتر در سازمان ملل متحد بود.

آندرویانگ شخصیتی کاملاً متفاوت درسمت ریاست هیئت نمایندگی آمریکا بود. به عنوان نماینده سابق کنگره،دوست نزدیك جیمی کارتر ونماد مبارزات برابری حقوق غیر سفیدپوستان آمریکا، وظایف خود را در نیویورك بدون توجه چندان به مسائل پروتکل انجام می‌داد به نحو خاصی در انجام وظایفش موفق بود. برای نخستین بار پس از سالها کشورهای جهان سوم احساس کردند که واشنگتن آنها را درك می کند. عاقبت آندرویانگ قربانی بی‌پروائی خودش شد. توضیحاتی که او مقابل عموم می‌داد، و گاه شدیداً مغایر با سیاست رسمی واشنگتن بود، و بی احتیاطیهای او، مثلاً ملاقات محرمانه‌اش با لبیب ترضی، نماینده (پی ال او) ـ سازمان رهائی بخش فلسطین ـ در نیویورك، عاقبت کارتر را ناچار کرد که او را از نیویورك فراخواند.

هرچه هم که در باره آندرویانگ بیندیشیم، مسلم است، که او در مورد آغاز مجدد مذاکرات دربارهٔ نامیبیا چرخ را به گردش درآورد. به‌رغم خودداری نخستین گروه تماس غرب عاقبت موفق شد از حمایت ارزنده کشورهای به اصطلاح خط مقدم جبهه برخوردار شود: از حمایت آنگولا، بوتسوانا، موزامبیك، تانزانیا و نامیبیا، و همچنین از حمایت نیجریه، یعنی پرجمعیت ترین کشور آفریقائی. این اختلاط غیرمعمول کشورهای غربی و آفریقائی هدایت مذاکرات با آفریقای جنوبی را در موارد متعدد بر عهده داشت. در سال ۱۹۷۷ چنین می نمود که آنها توانسته‌اند تا حد زیادی آفریقای جنوبی و (سواپو) را با برنامه کشورهای غربی موافق سازند.

به نام وزرای امور خارجه گروه تماس، وزیر امور خارجه ایالات متحده در نامه مورخ ژوئیه سال ۱۹۷۷ ازمن خواست که برنامه اجرائی مورد نیازرا در سازمان ملل مطرح کنم، تا راه حل نامیبیا بر اساس نتایج کوششهای گروه تماس تحقق یابد. وزیر امور خارجه سایروس ونس نوشت:«ما می‌دانیم که آماده ساختن چنین برنامه‌ای توسط شمابه عنوان مقدمه ماموریتی رسمی مشکلاتی را همراه خواهد داشت. با وجود این اطمینان داریم وقت آن رسیده است که ابتکار شما بتواند اثری کارساز برای حل مسئله داشته باشد. با توجه به وجهه شما، تجربه شما و واقع بینی شما چنین برنامه‌ای که توسط سازمان ملل متحد آماده

شده باشد، می‌تواند از شانس زیادی برای موفق شدن برخوردار شود.» این بیان گرچه تعارف آمیز بود، اما من تردید جدی داشتم که چنین اقدام فراگیری را بدون دخالت شورای امنیت انجام دهم. به خصوص که «سواپو» و کشورهای آفریقائی همسایه نامیبیا خواهان حرکتی سریع و روشن بودند. این پنج کشور غربی می‌توانستند ادعا کنند که برنامه آنها عملیتر و احتمال به نتیجه رسیدن آن بیشتر است تا تصمیمات یکجانبه سازمان ملل متحد که از نظر آنها جز قانونی جلوه‌گر ساختن خواسته‌ها هیچ نبود. اما این کاری برخلاف عقل بود که برنامه‌ای را اجرا کنم که مرا در مقابل تصمیمات شورای امنیت قرار می‌داد.

بهترین کاری که از من ساخته بود. این بود که، موافقت کنم، دبیرخانه سازمان تمامی اسنادو اطلاعات موردنیاز برای تدوین این برنامه اجرائی رادر اختیارپنج دولت غربی بگذارد. چند هفته‌ای این جریان ما را معطل ساخت. گروه تماس همچنان مصر بود که من بدون تصمیم شورای امنیت متکی به ابتکار خودم عملی شدن برنامه را پی گیری کنم. در ۱۹ اوت سال ۱۹۷۵ درلندن بودم، تا با نخست‌وزیر انگلستان جیمز کالاهان ملاقات کنم. شگفت‌زده کاردار سفارت آمریکا را ملاقات کردم که آمده بود تا نامه‌ای از رئیس جمهور کارتر به من بدهد. مفهوم نوشته او چنین بود که دریافتن راه حل نامیبیا که مورد قبول همه کشورها باشد پیشرفتهائی حاصل شده است و در این لحظه همکاری من بسیار مهم خواهد بود. از این گذشته، (سواپو) اشاره‌ای کرده است که اعتراضی نخواهد داشت، اگر دبیرکل برنامه‌ای احتمالی آماده سازد و در آن نقشی را مشخص کند که سازمان ملل متحد هنگام برخوردار شدن نامیبیا از استقلال بر عهده خواهد داشت.

این برداشت تا حدودی صحیح بود. سام نوجوما، رئیس (سواپو) چند روز بعد در جریان بازدیدم از لاگوس به من گفت، که اعتراضی نسبت به تنظیم برنامه احتمالی سازمان ملل متحد برای تشکیل نیروی صلح و مکانیسم نظارت بر آزادی انتخابات نخواهد داشت، مشروط بر اینکه چنین طرحی فقط برای داخل سازمان آماده شود و هیچ رسمیت نداشته باشد. نخستین پژوهش ما در زمینه طرحی برای نظارت بر آزادی انتخابات توسط سازمان ملل متحد بود. اما عملیات حفاظت از صلح ـ استفاده از نیروهای سازمان ملل متحد ـ موضوعی به مراتب جدیتر بود. چنین تصمیمی به وضوح در زمره اختیارات شورای امنیت بود، که بایستی ماموریتی را احاله کند، قبل از آنکه طرحی مشخص، آماده و مطرح شود.

در سالهای ۱۹۷۷ و ۱۹۷۸ گروه تماس همچنان با نیروی کامل به کار ادامه داد، تا به توافقی در مورد پیشنهادهای مربوط به نظارت بر انتخابات و نقش حفاظت از صلح

سازمان ملل متحد، برسد. مشکلات ساعت به ساعت افزایش پیدا می کردند. اغلب، آفریقای جنوبی علت مشکلات بود. عاقبت در ۱۰ آوریل سال ۱۹۷۸ گروه تماس جزئیات پیشنهاد خود را تقدیم رئیس شورای امنیت کرد. بنابر نظر گروه تماس، این پیشنهاد بیش از هر طرح دیگر از جانب طرفین درگیر قابل پذیرش بود و عملی شدن آن به استقلال نامیبیا در سال ۱۹۷۸ می انجامید.

گروه تماس توضیح داده بود که کلید حل مشکلات دوران موقت تا رسیدن به استقلال، انجام انتخابات آزاد در سرتاسر قلمروی نامیبیا به عنوان یك واحد سیاسی یکپارچه است. برای آنکه چنین انتخاباتی عملی شود، باید شورای امنیت به من اختیار می‌داد که مأمور ویژه سازمان ملل متحد را تعیین کنم، تا آزادی انتخابات تضمین شود.

این پیشنهادی بود که امید فراوانی به آن بسته بودند. در آغاز نیز به خوبی قابل تحقق می نمود. آفریقای جنوبی به ظاهر با این پیشنهاد موافق بود، گرچه شرایطی را مد نظر داشت.در اواسط ژوئیه گروه تماس،(سواپو) و کشورهای خط مقدم جبهه رابا تقدیم پیش نویس برنامه به شورای امنیت موافق کرد. در ۲۷ ژوئیه سال ۱۹۷۸ شورای امنیت از من خواست که مامور ویژه ای انتخاب کنم. من ماری اهتیساری فنلاندی را، که قبلاً بنابر تصمیمات قبلی سازمان ملل متحد کمیسر سازمان ملل در نامیبیا بود، انتخاب کردم. ما برنامه‌ای برای استقرار نیرو تنظیم کردیم. این نیرو با نام اختصازی (یونتاگ) متشکل بود از ۳۶۰ پلیس، ۱۵۰۰ کارمند اداری حقوقدان و کارکنان سویل. به این واحد غیرنظامی یك گردان با واحدهای لجیستیکی مورد نیاز، در مجموع ۷۵۰۰ نفر اضافه می شد. این واحدها می‌بایست به برخوردهای خصمانه بین (سواپو) و نیروهای آفریقای جنوبی پایان می‌بخشیدند و همچنین بر خروج واحدهای نظامی هر دو طرف در موقع لازم نظارت می کردند.

در ۲۹ سپتامبر سال ۱۹۷۸ شورای امنیت پیشنهادهای ما را تصویب کرد، و در قطعنامه ای (یونتاگ) را به وجود آورد. از آمادگی (سواپو) برای همکاری قدردانی شد و از آفریقای جنوبی خواسته شده بود که همکاری کند. براساس این پیشنهادها قرار بود، انتخابات برای مجلس مؤسسان در مدت هفت ماه انجام شود. اما این قطعنامه هرگز عملی نشد. امید به عملی شدن آن همیشه وجود داشت، ولی نتیجه خلاف انتظار بود. (سواپو) خواهان انجام سریع پیشنهادهای ما بود. آفریقای جنوبی هر بار بهانه تازه ای می یافت تا پیشرفت واقعی در جهت استقلال نامیبیا را مانع شود گروه تماس دائم می کوشید که

ایرادات آفریقای جنوبی را برطرف کند. کشورهای خط مقدم جبهه از (سواپو) و همچنین از طرح سازمان ملل جانبداری می کردند. ما در سازمان ملل متحد هر گام سازنده ای را به امید اینکه مذاکرات را به نتیجه‌ای مطلوب برسانیم، برداشتیم.

مشکلات بی پایانی در تشکیل نیروی سازمان ملل (یونتاگ) بروز کرد به خصوص در مورد واحد نظامی این نیرو، در زمینه ایجاد منطقه بی طرفی که قرار بود در دو سوی مرز نامیبیا باآنگولا وزامبیا امتداد یابد،ودر موردسنگرهای تدافعی که نیروهای دوطرف می بایست به آنها عقب‌نشینند. آفریقای جنوبی نیز موضوع را از این نظر مشکلتر کرد که سازمان ملل متحد را به عدم رعایت بی‌طرفی متهم ساخت این اتهام بهانه‌ای بود برای تاخیرهای مداوم این کشور.

گرچه هیچ تردیدی نسبت به رویه آفریقای جنوبی نداشتم، اما تصمیم گرفتم از دبیرخانه سازمان ملل متحد گروهی را مامور رفتن به پره توریا کنم، تا در آنجا کوشش کنند مشکلات باقی مانده را برطرف سازند. این گروه را معاون دبیرکل بریان اوکهارد هدایت می کرد. گروه پس از مذاکراتی طولانی با مقامات عالیرتبه آفریقای جنوبی به این نتیجه رسید، که مشکلات سیاست داخلی جنوب آفریقا از موانع اصلی پیشرفت است. برای برطرف ساختن این مانع، پیشنهاد کردیم که کنفرانسی زیرنظر سازمان ملل متحد، قبل از اجرای توصیهٔ شورای امنیت، با حضور نمایندگان آفریقای جنوبی و همچنین دیگر طرفها تشکیل شود. امیدوار بودیم که به این ترتیب اعتماد و اطمینان فیمابین تقویت خواهد شد و اجرای برنامه سازمان ملل متحد را ممکن خواهد ساخت. آماده ساختن مقدمات کنفرانس به ترتیبی که رضایت همگی شرکت کنندگان را موجب شود سهل نبود، اما بالاخره این کنفرانس را تشکیل دادیم.

این کنفرانس عاقبت در ۷ ژانویه سال ۱۹۸۱ در ژنو تشکیل شد. ترکیب شرکت کنندگان در آن تا حدی غیرمعمول بود. دو هیأت نمایندگی در آن شرکت داشتند، یکی را فرماندار کل نامیبیا از جنوب آفریقا دنی هو، هدایت می کرد، و هیأت دیگر را سام نوجوما رئیس کل سواپو هدایت می کرد. تمامی هیئتهای دیگر فقط ناظر بودند: سازمان وحدت آفریقا، کشورهای خط مقدم جبهه، نیجریا و همچنین گروه تماس کشورهای غربی.

در جلسه افتتاحیه نمایندگان اتحاد تورن هاله در یك طرف من، که ریاست جلسه را بر عهده داشتم و نمایندگان (سواپو) در طرف دیگر من نشستند.

نمایندگان گروه نخست سخنگوی حدود بیست حزب بودند، که تحت یك رهبری

وابستگی محدودی داشتند. وقتی من در آغاز جلسه مذاکرات نماینده اتحاد تورن هاله را فراخواندم، یك به یك از جا برخاستند و آقای هو آنان را معرفی کرد. ظاهراً این روشی بود برای آنکه به هر یك از گروههای وابسته اهمیت تشکیلاتی داده شود. وقتی زمان معرفی (سواپو) رسید، نمایندگان آن رفتاری کاملاً متفاوت نمایان ساختند. با این توضیح که آنان گروهی پیوسته و یکپارچه هستند، و بعضی از اعضای هیأت آنها در آفریقا پراکنده اند، از معرفی یکایك اعضاء هیأت خودداری کردند. آنان دسته جمعی از جا برخاستند و مشتهای گره کرده خود را به عنوان نماد تشکیلات مارکسیستی خود بالا بردند. هیچ واقعه ای ممکن نبود روی دهد که بیش از این حرکت موجب تحریك آفریقای جنوبی شود.

وقتی بالاخره زمان آن فرا رسید تا کنفرانس توافقی را که برای رسیدن به آن سالها وقت صرف شده بود، بپذیرد، ناگهان سخنگوی آفریقای جنوبی توضیح داد که سازمان ملل متحد به عنوان ناظری بی‌طرف از خود سلب صلاحیت کرده است. چرا که (سواپو) را به عنوان نماینده خلق نامیبیا به رسمیت شناخته است، و تا زمانی که سازمان ملل متحد نتواند بی‌طرفی خود را به نحو بارز به نمایش گذارد، نمی‌توان تاریخ قطعی برای استقلال نامیبیا تعیین کرد.

سرخورده ژنورا ترك گفتم چون دیگر فایده‌ای رابرای اداره چنین کنفرانسی متصور نمی‌دانستم. بریان اوکهارد که به جای من جلسه مذاکرات را اداره می کرد، هر چه از دستش برمی آمد کرد تا رابطه بین شرکت کنندگان را با سود بردن از محافل دوستانه و غیر رسمی و سفری با ترن در منطقه زیبای شمال سوئیس، بهبود بخشد. اما همه اینها بی‌نتیجه ماند. کنفرانس با شکست مواجه شد.

چرا بدین تفصیل در باره تاریخ نامیبیا گزارش می‌دهم؟ چون بنابر عقیده من این رویدادها بهترین بیانگر سه واقعیت اساسی است: اول گستردگی درگیری بی‌واسطه سازمان ملل متحد با مسئله مشکل استعمارزدائی، دوم: محدودیتهای دبیرکل سازمان ملل متحد در اعمال قدرت خود برای عملی ساختن تصمیمات در راستای مسائل مهم حفظ صلح. اگر شورای امنیت ماموریت وی را منجزاً مشخص نکند، وضعی نامطلوب که داگ هامرشولد در جریان بحران کنگو با آن مواجه بود و پیامدهای تأسفبار داشت پیش خواهد آمد. سوم این که فعالیت این سازمان جهانی تا به چه حد وابستگی به اوضاع عمومی سیاست بین‌المللی دارد: اگر گروه تماس غرب از پیامدهای دوران رئیس جمهوری کارتر بود، و ویژگی خواست نزدیکتر شدن به آفریقای سیاه را داشت، انتخاب رونالد ریگان

موجب تردید در علت، و موجب تشدید سرسختی آفریقای جنوبی شد. دولت جدید آمریکا سیاست «تعهد سازنده» را دنبال کرد. سیاستی متکی بر این نظریه، که با توصیه‌های دوستانه می‌توان بیش از آن نتیجه گرفت که از راه تهدید یا فشار سیاسی قابل حصول است. در ضمن با عنوان کردن این خواسته که نخست باید نیروهای کوبائی از آنگولا خارج شوند، برای رسیدن به راه‌حل نامیبیا پیش شرطی تازه ایجاد شد.

زمانی که دوران خدمات من به پایان نزدیك شد، برنامه کار گروه تماس تعدیل شده بود، و تفکری تازه جایگزین تاکید قبلی بر قبول مسئولیت سازمان ملل متحد و حل مشکل نامیبیا تحت نظارت آن سازمان، شده بود. بدین ترتیب آفریقای جنوبی در موقعیتی قرار گرفت که بتواند استقلال نامیبیا را همچنان مانع شود. همچنین با اصرار بر سیاست آپارتاید خود پافشاری کند. نمایندگان جهان سوم اغلب تمایل دارند، قدرتهای غربی را مسئول شکست کوششهای سازمان ملل متحد در این مورد بدانند. آنها معتقدند، که شورای امنیت باید تضییقات جدی علیه آفریقای جنوبی معین کند و این تضییقات را به زور عملی سازد، تا فساد آپارتاید از بین برود. این کشورها به خصوص از ایالات متحده انتقاد می‌کنند، که ـ اگر فقط بخواهد ـ امکانات لازم را دارد که آفریقای جنوبی را سر عقل بیاورد. گرچه کشورهای غربی نیز همراه با کشورهای جهان سوم آپارتاید را محکوم می‌دانند، اما بیشتر آنها برخلاف کشورهای جهان سوم معتقد نیستند که این سیاست خطری برای صلح جهانی و امنیت بین‌المللی است. این طرز تفکر موجب خشم آفریقائی‌ها، و همچنین اغلب کشورهای دیگر جهان سوم می‌شود.

همیشه اعتقاد داشتم که حق با این کشورها است، که بحث در این زمینه را همواره زنده نگاه می‌دارند. فقط جای تأسف است که عدم موفقیتها در زمینهٔ نتیجه‌گیری مطلوب موجب شده است که قابل اعتماد بودن سازمان ملل متحد خدشه‌دار شود، در عین حال درگیریهای لفظی و به پیامد آن، تلخکامی طرفها همکاری معقول برای دست یافتن به راه حل مسئله را مشکلتر ساخته است.

از این جهت اقدام رودزیا، زیمبابوه امروزی، در رسیدن به استقلال موجب رضایت خاطر شدید من شد. سازمان ملل متحد در جریان مذاکرات طولانی مستقیم دخالت نداشت، ولی نقشی مهم بر عهدهٔ این سازمان بود. شورای امنیت در سال ۱۹۶۶ علیه حکومت اقلیت یان اسمیت تضییقاتی را تصویب کرد، که ـ به‌رغم نادیده گرفتن آن در سطح جهانی ـ اقتصاد رودزیا را شدیداً تضعیف کرد و عاقبت موجب کوتاه آمدن رژیم رودزیا

شد.

در جریان وقایعی که به استقلال زیمبابوه منجر شد، یك رویداد جالب توجه بروز کرد، که به شخص من مربوط می‌شد. رئیس جمهور تانزانیا جولیوس نایرره به نحوی مؤثر در کوششهای کشورهای آفریقائی برای از میان بردن رژیمهای استعماری در جنوب آفریقا، و در مرحلهٔ اول در رودزیا، فعال بود. پس از آنکه در سال ۱۹۷۵ مذاکرات لندن در لانکاسترهاوس، به تشکیل دولتی تازه با نام زیمبابوه انجامید، من از نایرره تلگرامی دریافت کردم. در این تلگرام او دولت انگلستان، و بخصوص نمایندهٔ آن دولت در سالیسبوری، سر کریستوفر سومز را متهم کرده بود، که در مهیا ساختن مقدمات انتخابات توافق شده در لندن رعایت اصول را نکرده است. این مقدمات به زیان موگابه، رهبر جنبش رهائی بخش، و به نفع رقیب او، اسقف موزوروا، رئیس دولت موقت زیمبابوه بود. نایرره از من خواسته بود که به سالیسبوری پرواز کنم، و وضع را بررسی کنم و به رفتار سوء بریتانیایی‌ها پایان دهم.

طبیعتاً این اتهامات ناوارد بود. مذاکرات لندن جنبهٔ دو جانبه داشت. سازمان ملل متحد در این مذاکرات دخالتی نداشت. پس از آنکه بدون نتیجه کوشیدم با نایرره تلفنی صحبت کنم، به وزیر امور خارجهٔ تانزانیا، سلیم احمد سلیم، در دارالسلام تلفن کردم. او سیاستمداری کاردان و از سخنگویان سرشناس ضداستعماری بود، که ظاهراً خودش هم از تصورات رئیس جمهوری کشورش برداشت صحیحی نداشت. او که سالها سفیر کشورش در سازمان ملل متحد بود، و این سازمان جهانی را خوب می‌شناخت، می‌دانست که من هیچ امکانی برای چنین دخالتی ندارم. برای آنکه رئیس جمهورش را آرام سازم به او گفتم که در این باره پرس و جو خواهم کرد.

خوشبختانه سفیر وقت بریتانیای کبیر نزد سازمان ملل متحد در آن زمان، سرآنتونی پارسونز، یکی از بهترین مردانی بود که لندن به این سازمان مأمور کرد. موضوع را به اطلاع او رساندم و از او خواستم مطلب را به دولت متبوعش گزارش کند. انگلستان هم با رفتاری معقول پذیرفت که مأمور ویژه ای را به زیمبابوه اعزام کنم. انتخاب من پرزدوکوئیار بود. او به زیمبابوه پرواز کرد و نتیجهٔ قضاوت او این بود که انگلیسی‌ها کاملاً اصولی رفتار کرده اند. هیچ دلیلی وجود ندارد که بتوان به اتکاء آن سر کریستوفر سومز یا شخص دیگری را متهم به جانبداری از کسی کرد. این مطالب را به رئیس جمهور نایرره اطلاع دادم، و مطلبی نشنیدم.

اتحاد جماهیر شوروی، بدون تردید امیدوار بود، که حمایتش از خواستهٔ کشورهای رها شده از استعمار موجب همکاری نزدیك آن کشور با کشورهای جهان سوم شود. این امید برآورده نشد، و به عقیدهٔ من غرب بیهوده نگران افزایش قدرت اتحاد جماهیر شوروی در آفریقا است. پاره ای از رهبران آفریقائی روش سیاسی مارکسیستی را دنبال می کنند، و با اتکا به سیستم تك حزبی حکومت می کنند، اما وضع اسفبار اقتصادی آنها و ترکیب ایلیاتی جامعهٔ آنها برای وارد کردن ایدئولوژی مارکسیسم کلاسیك متناسب نیست. همانطور که برای قبول دمکراسی غربی نیز متناسب نیست.

نفوذ مذهبی در آفریقا اولویت دارد، بخصوص اسلام. اما مسیحی و آنیمیست (معتقدان به مذهب نفس‌دهی به جمیع موجودات) هم هستند. بنابراین سوسیالیسم با گرایش شدیداً مذهبی، برای مارکسیسم فرصتی باقی نمی گذارد. موگابه در این مورد یك نمونهٔ بسیار جالب بود. او که توسط ژوزوئیت‌ها تربیت شده و تعلیم یافته، و از نظر سیاسی معتقد به مارکسیسم است، پس از استقلال زیمبابوه فوراً به سفرای انگلستان و ایالات متحده پذیرش داد، در حالی که مسکو مدتی منتظر ماند تا نامه پذیرش سفیرش را دریافت کند. موگابه نیاز به کمکهای اقتصادی غرب داشت، و خوب می‌دانست که چنین کمکهائی را نمی تواند از مسکو انتظار داشته باشد. موارد مشابه فراوان است: اغلب کشورهای عربی آفریقا، مثلاً سومالی با اهالی بیشتر مسلمان خود، و همچنین کشورهای آفریقای مرکزی، مانند ساحل عاج و سنگال به کمکهای دریافتی از غرب چشم دوخته اند.

در آنگولا نیز نشانه ها از چنین روندی حکایت دارد. در آن کشور هنوز هم نیروهای کوبائی مستقرند. اما مشکلات اقتصادی همچنان حل نشدنی باقی مانده است. در ژوئیه سال ۱۹۷۹ چندین روز میهمان رئیس جمهور آگوستینو نتو بودم، و از فقر حاکم بر آنگولا شدیداً تکان خوردم. ما را در مهمانسرائی مسکن دادند که احتمالاً قبلاً خانهٔ یك مامور پرتغالی بود. خانه چنان مستهلك شده بود که دیگر هیچ چیز در آن کارآمد نبود. مهماندار آنگولائی من گفت: «ما لوازم یدکی نداریم، هیچ چیز نداریم؛ می کوشیم مسائلمان را با حداقل کمك دریافتی حل کنیم.» آنها کوششی مجدانه کردند تا ما را وسیله قرار دهند و با دنیای غرب رابطه برقرار کنند در زمانی که نتو بیمار شد و برای معالجه به مسکو رفت و در آنجا مرد، گفته می‌شد که روابطش با مسکو تیره شده است.

آنگولا اعتماد خود را به سازمان ملل متحد برای کمك گرفتن از دست داده بود. درك کردم، آنها در زمانی که من درگیر مذاکرات مشکل نامیبیا بودم. پنهانی با آفریقای جنوبی

وارد مذاکره شده اند. واقعیت قدرت زبان خاص خودش را دارد.

در این اواخر نزدیکی سیاسی رئیس جمهور ساموراماشل، از موزامبیك و نخست‌وزیر آفریقای جنوبی پی.وی.بوتا را شاهد بودیم. این دو کشور دهها سال درگیر جنگ پارتیزانی شدیدی بودند. اما اقتصاد موزامبیك به ویرانی گرائید، و مسکو ظاهراً در موقعیتی نبود که بتواند به آن کشور کمك کند. این بود که موزامبیك برای دریافت کمك به دشمن دیرینهٔ خود پناه برد، و او نیز متعهد شد که از هر گونه حمایت از پارتیزانهای مخالف سامورا ماشل خودداری کند.

به‌رغم بهبود روابط بین آفریقای جنوبی و همسایگان سیاه پوست خود، که از نیاز اقتصادی آگاه شده اند، و به‌رغم پاره ای از تغییرات سطحی در سیاست آپارتاید آفریقای جنوبی، منطقهٔ جنوب آفریقا همچنان منطقهٔ بحران در سراسر قارهٔ سیاه باقی مانده است. هیچ تردید ندارم که سیاست تبعیض نژادی روزی درهم فرو خواهد ریخت. مرد سفید مدتها است آگاه شده که به‌رغم وحشتش از نابودی، مشکل را از راه نابود ساختن هموطنان سیاه پوست خود نمی تواند حل کند. اهالی سیاه پوست هم مدتها است دریافته اند که مرد سفید دیگر در جنوب آفریقا ارباب استعمارگر نیست، بلکه فقط از حق زیستن برخوردار است. آغاز گفتگوئی واقعی جنبهٔ حیاتی دارد، و هر دو طرف باید بفهمند که به یکدیگر نیازمندند. من امیدوارم که برای انقلابی روحانی و لازم وقت نگذشته باشد.

فصل هشتم

اکثریت جدید

در جریان سالهای هفتاد ـ دورانی که من دبیرکل سازمان ملل متحد بودم ـ توجه افکار عمومی جهان بیشتر معطوف به جنگها، بحرانها و تنشهائی بود که سازمان ملل متحد باآن درگیر می شد. متأسفانه این واقعیت تابدان جا انجامید که از کار اصلی این سازمان جهانی برداشتی غلط پذیرفته شود. از آنجا که رفتار کشورهای عضو اغلب فرصت نمی‌دهد که این سازمان نقشی را که درمنشور سازمان ملل متحد برایش تعیین شده است ایفاء کند، بسیاری از مسائل حل نشده باقی می‌ماند. بدین ترتیب وجههٔ سازمان سال به سال بدتر می شود. گرچه بی تردید اهمیت نقش سازمان ملل متحد را قبول دارم، در دوران خدماتم با پدیده ای کاملا نو درگیر شدم: وسیعتر شدن مداوم شکاف موجود بین کشورهای غنی شمال، و کشورهای فقیر و درحال توسعهٔ جنوب. اینك تنش سیاسی شرق وغرب را تضادی ناشی از عوامل اقتصادی، بحران شمال وجنوب، جایگزین شده بود. این بحران همچنان نفس گیر باقی مانده است. در دنیائی که هنوز نتوانسته است گسترهٔ اهمیت بیداری کشورهای در حال توسعه را به نحوی درست درك کند، سازمان ملل متحد تنها مکانی بود که این کشورها می توانستند در آن سخن گویند و جوامع جهانی را بسیج کنند، تا به مسائل آنها توجه شود.

استعمارزدائی موجب شد که بیش از یکصد ملت نوپا به این تشکیلات جهانی راه یابند و شخصیت آن را بکلی دگرگون سازند. این گروه تازه که به «جهان سوم» شهرت

یافت ـ از اصطلاح «جهان اول» کشورهای دموکراسی غربی، و از «جهان دوم» کشورهای کمونیستی شرقی، که هردو گروه درحداعلی صنعتی هستند، استنباط می‌شود ـ، هیچ تعهدی را دربرابر غرب نپذیرفتند. این گروه بنابرتأثیر متعاقب دوران استعمار دربرخورد باکشورهای غربی احساسی بغض آلود نمایان ساختند. از سوی دیگر، جهان سوم از طرف اتحادجماهیر شوروی با تمامی امکانها حمایت شد. اگرهم اتحادجماهیر شوروی نظارتی براعمال کشورهای جوان نداشت، اما به‌خاطر سیاست زیرکانه‌ای که خروشچف آن را آغاز کرد، علاقهٔ اغلب این ملتهای نوپا را به بلوك شرق جلب کرد.

جهان سوم بسیار زود با کاردانی گروههائی را در سازمان ملل‌متحد تشکیل داد که علائقی نزدیك به‌هم داشتند. علاوه بر دسته‌بندیهائی که قبلا از نظر قاره‌ای و منطقه‌ای وجود داشت، دوتشکیلات مهم دیگر به‌وجود آمد که خیلی زود اکثریت بزرگ اعضاء سازمان ملل‌متحد را شامل شد. اولین تشکیلات سیاسی جنبش غیرمتعهدها بود، که به‌عنوان نیروی سوم در صحنهٔ سیاست ظاهر شد، و خواستش این بود که از دسته‌بندیها و درگیریهای شرق و غرب کنار بماند. بنیانگذاران این جنبش رهبر یوگسلاوی یوسیپ بروزتیتو، نخست وزیر هندوستان پاندیت لعل‌نهرو، رئیس جمهوری مصر جمال عبدالناصر و رئیس جمهوری اندونزی سوکارنو بودند. تشکیلات دوم «گروه ۷۷» (درحال حاضر شامل ۱۲۰ کشور است). این گروه تشکیل شد تا فرایند اقتصادی واجتماعی کشورهای عضو ـ اغلب کشورهای درحال توسعه ـ را پیش براند. هریك از این دوگروه اجلاسهای معین دارند، که درآنها رویهٔ تاکتیکی و استراتژیکی خود را، ازجمله در سازمان ملل‌متحد، تعیین می‌کنند. انسجام این گروهها آشکارا مستحکم است. این واقعیت به‌خصوص از این نظر دارای اهمیت است که در میان آنها دسته‌ای از کشورها قرار دارند که از نظر امکانات مالی باسایر اعضاء گروه یکسان نیستند: کشورهای تولیدکنندهٔ نفت، عربستان سعودی، امارات، کویت، قطر، ایران، عراق و ونزوئلا، همچنین کشورهای دیگری که نام برده نشدند. قابل توجه است که مثلا نیجریا که از اعضاء (اوپك) است، اغلب با سیاست این گروه همراه نمی‌شود، درحالی که مکزیك که عضو نیست در بیشتر موارد تصمیمات (اوپك) را رعایت می‌کند.

این تشکیلات با یکدیگر مرتبط عملا تمامی ملل غیرسفیدپوست و غیرغربی آسیا و آفریقا را شامل می‌شوند. همچنین اکثریت ملتهای آمریکای لاتین و جمهوری خلق مغولستان را. یوگسلاوی به‌جنبش غیرمتعهدها به‌عنوان تنها کشور اروپائی وابسته است.

ساختار پارلمانی سازمان ملل متحد، که هنگام تشکیل آن کشورهای دموکرات غربی اکثریت داشتند، اینك به کلی تغییر کرده است. اکثریت تازه تا آنجا که مربوط به مبدأ، رژیم، وراه وروش سیاسی می شود، شدیداً متنوع است، اما در تعیین اهداف به نحو بسیار بارزی یکپارچه است. این اکثریت، غربی‌ها را به‌موضع اقلیت رانده است. درنتیجه، حداقل در سازمان ملل متحد رقابت شرق و غرب از اهمیت کمتری برخوردار است، گرچه ازدیدگاه کلی هنوز هم اهمیت زیادی دارد. اهداف این اعضاء جدید سازمان ملل متحد بیش ازهرچیز متوجه این کوشش است که تفاوت فاحش بین کشورهای فقیر وغنی و بین کشورهای صاحب صنایع پیشرفته و کشورهای ازنظر اقتصادی عقب‌مانده را کاهش دهند. درواقع، حقیقت این جهان چنین است، که نقطهٔ ثقل کارآئی علمی، تکنیکی، استعدادتربیتی و ظرفیت تولید در تعداد نسبتاً کمی از کشورهای شمال متمرکز شده است. تازمانی که این وضع برقرار بماند، ازدیدگاه بسیاری از کشورهای کمتر توسعه یافته پیروزی انقلاب ضداستعماری کامل نشده است.

آنچنان که حقایق آشکار می کنند، این کشورها خودشان برای بهبود مؤثر وضعشان چندان کاری ازپیش نخواهند برد. درسازمان ملل متحد که هر کشوری دارای یك رأی است، وضع متفاوت است. درآنجا کشورهای کوچك می توانند با یکی کردن نیروهایشان اکثریتی را تشکیل دهند و دربسیاری از زمینه ها تصمیمات را به نفع خودشان موجب شوند. لکن اصطلاح «تصمیمات» گمراه کننده است. اصطلاح «نتیجه گیری» مناسب تر است. چرا که مجمع عمومی فقط می تواند توصیه کند، توصیه هائی که ضمانت اجرا ندارند. لکن در بلند مدت نمی‌توان چنین توصیه‌هائی را نادیده انگاشت، و تکرار مداوم چنین توصیه‌هائی در طول زمان برپندار و کردارها اثر برجا می گذارد.

برای آنکه فراگرد تکامل را تسهیل کرده باشد، مجمع عمومی ازامکان تشکیل نهادها حداکثر استفاده را کرده است. مثلاً درسال ۱۹۶۴ کنفرانس سازمان ملل برای بازرگانی و توسعه (اونکتاد) را ایجاد کرد. سه‌سال بعد نسبت به‌تشکیل سازمان توسعهٔ صنعتی سازمان ملل‌متحد (یونیدو) اقدام کرد که در زمرهٔ تشکیلات دبیرخانهٔ سازمان ملل بود، لکن درحال حاضر به‌یکی ازتشکیلات مجزای سازمان ملل‌متحد تبدیل شده است.

چه ازنظر تعیین اهداف، وچه ازنظر اعضاء سازمان ملل‌متحد به‌ترتیبی تکامل یافت که موردنظر تشکیل دهندگان این سازمان نبود. بسیار زود آشکار شد که اکثریت کشورهای جهان سوم به‌چیزی کمتر از یك انقلاب اقتصادی قانع نیستند ـ انقلابی که درسطح

بین‌المللی نه به یاری زور، بلکه به یاری نیروی متقاعدکننده باید عمل شود. کشورهای جهان سوم خواهان عدالت، وانصاف هستند. ازنظر آنها مفهوم انصاف این است که دیگر نباید سه‌چهارم جمعیت جهان، یعنی اهالی کشورهای جهان سوم، فقط از یك‌پنجم کل درآمد جهان برخوردار باشند. ازنظر آنها عدالت بدین مفهوم است که قسمتی از ثروتهای کشورهای صنعتی غرب به کشورهای فقیر جنوب منتقل شود، زیرا بنابرعقیده آنها قدرتهای استعماری سابق ثروت خود را ازراه غارت نیروی کار ومنابع طبیعی مستعمرات سابق خود حاصل کرده‌اند.

درحقیقت نیز درتاریخ بعد ازجنگ مثالهائی وجود دارد که کشورهای صنعتی مرفه بااجرای برنامه‌ای ویژه به کشورهای دیگر کمك رسانیده‌اند، تاآنها بتوانند از یك بحران به‌سلامت بگذرند. اینها اعمالی بود که درنهایت به‌علائق خود کشورهای کمك‌کننده نیز مربوط می‌شد. درزمرهٔ این اقدامات طرح «مارشال» است که به‌یاری آن ایالات متحدهٔ آمریکا به اروپای ویران شده ازجنگ کمك کرد، یا برنامهٔ «اتحاد برای پیشرفت» آمریکا است که تمامی کشورهای آمریکای لاتین ازآن برخوردار می‌شوند، و بالاخره قرارداد بازار مشترك اروپا برای یاری دادن به‌قلمروهای سابق خود در آفریقا و درمنطقه کارائیب، مشهور به‌موافقتنامهٔ لومه. این برنامه‌ها دارای ویژگی‌های مشترکی هستند: در این برنامه‌ها کمکهای اقتصادی باتقویت همبستگی، یاحداقل تقویت وابستگی سیاسی همراه است.

برخلاف آن، درخواستهٔ کشورهای جهان سوم برای دریافت کمك از کشورهای صنعتی هیچ امتیازی برای کشورهای اخیر موردتوجه قرار نگرفته است، رهبران تندروی کشورهای درحال توسعه جبران زیانهای وارده به‌ملتشان وپیشرفت اقتصادی واجتماعی را تنها یك خواست نمی‌دانند، بلکه آن را حقی می‌دانند که برخوردار شدن ازآن را خواهانند. متاسفانه این چنین رویه‌ای درعمل منجر به درگیری شده است و نظرات را به‌یکدیگر نزدیك نکرده است. با این‌که جهان سوم به‌اهداف خود بدون یاری کشورهای صنعتی نخواهد رسید ولی باز می‌بینیم که رهبرانشان باشدت زیاد برکشورهای صنعتی غربی می‌تازند. نتیجه‌حاصل از این رفتار سیاسی، تلخکامی مدام درحال تشدید دوطرف بوده است: گروهی خشمگین از اینکه مدام متهم می‌شوند، وگروه دیگر خشمگین از اینکه شکایتشان موردتوجه قرار نمی‌گیرد. باگذشت زمان درداخل سازمان ملل متحد نیز مسائلی خلاف انتظار روی داد. بلوك کمونیست شرق از این بحث خود را دور نگاهداشته است.

آنها گرچه از استدلال نمایندگان جهان سوم جانبداری می کنند، اما تقاضای این کشورها را از کشورهای صنعتی پیشرفته متوجه خود نمی‌دانند. اتحادجماهیر شوروی و متحدانش، همچنین چین، مسئولیت این وضع را تنها متوجه قدرتهای استعماری گذشته می‌دانند. این وظیفهٔ کشورهای غربی، یعنی «امپریالیست‌ها»ست که غارت ثروتهای کشورهای جهان سوم را در دورانی که زیر سلطهٔ استعماری بوده‌اند، جبران کنند. همچنین در ابتکارات چندجانبهٔ کمك برای پیشرفت سازمان ملل‌متحد، کشورهای بلوك شرق چندان همکاری نمی کنند، آنها ترجیح می‌دهند که برنامه‌های کمكَ خود را براساس روابط دوجانبه عملی سازند.

قابل فهم است که کشورهای صنعتی غرب آمادگی ندارند که تمامی مسئولیت مربوط به گناهان ادعا شدهٔ «استعمار» و «امپریالیسم» را، بدون محدودیت برعهده گیرند. آنها آماده‌اند پاره‌ای اصلاحات را برنظام اقتصادی و داده‌های اقتصادی بپذیرند، تا فوری‌ترین نیازمندیهای کشورهای جنوب تخفیف یابد. اما راههایی که آنها پیشنهاد می کنند، چندان مناسب نیستند ومانعی درراه تغییر ساختار اقتصاد جهانی موردتقاضای کشورهای درحال توسعه محسوب می‌شوند. غرب استدلال می کند که توسعه‌اقتصادی دارای فراگردی پیچیده وطولانی است. مثلاً ازدادن قرضه، اعتبار، ماشین‌آلات، وسائل برای زیربناسازی وکمکهای فنی به‌کشوری که ازنظر پرسنل، تشکیلات، وتجربه کمبودهای فراوان دارد و نمی‌تواند چنین کمکهائی را درست مورد استفاده قرار دهد، خودداری می‌کند. بی‌تردید صحیح است که ویرانه‌های برنامه‌های نادرست تکامل اقتصادی در سرتاسر جهان یافت می‌شود. متاسفانه مثال‌های زیادی حاکی از تبادل‌نظر غیرکافی بین تشکیلات یاری‌دهنده و مثال‌های بیشماری از ضایع کردن کمکها و وجود فساد در کشورهای گیرندهٔ کمك می‌توان برشمرد. درنتیجه بیشتر این نظر موردتوجه قرار می‌گیرد که کشورهای درحال توسعه باید خودشان بیشتر در فراگرد کمکهای اقتصادی دخیل شوند تا نتیجه موفقیت‌آمیز شود. اکنون برداشتهای گذشته دربارهٔ کمکهای اقتصادی برای پیشرفت دور انداخته شده و برداشتهای تازه‌ای جایگزین آنها شده است و به داده‌های عملی بیشتر ازگذشته توجه می‌شود. دراین زمینه کشورهای صنعتی ترجیح می‌دهند تاجایی که ممکن است برای افزودن برظرفیت تولید کشورهای درحال توسعه به‌امکانات بازار رقابت‌آزاد تکیه کنند. همچنین به زیربنای اقتصادی کشورهای درحال توسعه توجهی بیشتر معطوف شود.

من شخصا ـ به‌خاطر تجربهٔ دوران خدمتم ـ به‌بنیان تفکر کشورهای جهان سوم شدیداً علاقمند بوده ام. مللی که به‌خواستهٔ منشور ملل مبنی بر «سطح زندگی بهتر و آزادی بیشتر» پایبند شده اند، نمی توانند باوجدان آسوده شاهد باشند که کشورهای نیمکرهٔ جنوب هرروز بیشتر از روزقبل گرفتار تیره‌روزی، گرسنگی، بیماری و بیسوادی شوند.

کمکهای فراگیر درسطح جهانی لازمند وبه نظرمن بهتر است در چهارچوب فعالیتهای سازمان ملل‌متحد عملی شوند. چون هنوز هم شمال با یك چهارم جمعیت جهان بیش از نه‌دهم تولید کالا وصنایع جهان را دراختیار دارد. بیش از چهارپنجم درآمد جهان دراختیار شمال است. درمقابل درجنوب بیش از ۱/۲ میلیارد انسان درکشورهائی زندگی می کنند که درآمد سرانه آنها از ۲۵۰ دلار درسال کمتر است.

کمك برای پیشرفت به‌کشورهای درحال توسعه اگر حقیقت‌بین باشیم نمی‌تواند جاده ای یکطرفه تلقی شود. هر کمکی هم که دراختیار گذاشته شود، کوششهای کشورهای جهان سوم در کنار آن باید عاملی مهم باشد. به‌خصوص باید توجه داشت که هیچ چیز عاید نخواهد شد اگر دوطرف ـ کشورهای صنعتی و کشورهای در حال توسعه ـ موضعی سرسختانه اختیار کنند، و سازمان ملل‌متحد را تریبونی برای تاخت وتاز به یکدیگر بدانند. این بود که من کوشیدم مواردی را جستجو کنم که هر دوطرف عقیده ای یکسان در باره آن ابراز می‌داشتند، و ملایمت را موعظه می کردم تا امکان گفتگوئی سازنده فراهم شود.

زمانی که پست دبیرکلی سازمان ملل‌متحد را پذیرفتم، کشورهای صنعتی جهان یك دهه رشد اقتصادی مطلوب را پشت‌سر گذاشته بودند. برای یاری رساندن به جهان سوم، سازمان ملل‌متحد درباره یك استراتژی کمك برای پیشرفت تصمیم گرفته بود. کشورهای صنعتی غرب گرچه ایرادهائی را عنوان کردند اما در اصول پذیرفتند که از راه همکاری با کشورهای درحال توسعه نظام اقتصادی ـ اجتماعی عادلانه‌ای را عملی سازند. سالهای دهه هفتاد سالهای زجرآفرین و زیانبار انطباق شرایط اقتصادی بودند. ازجمله سیستم برابری ازپیش تعیین شده ارزها که متکی به‌توافق «برتون وودز» درسال ۱۹۴۴ بود، متلاشی شد. مضاف برآن سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپك) درسالهای ۱۹۷۳ و۱۹۷۴ به‌دوران انرژی ارزان خاتمه داد، وقیمت نفت را چندین برابر اضافه کرد. این وقایع سیستم اقتصادی جهانی را شدیداً تکان داد، اما سنگینی اصلی این نابسامانی برکشورهای فقیر جهان سوم تحمیل شد، که ازذخایر لازم وامکانات تولید برخوردار نبودند

تا بتوانند به‌مقابله با انرژی گران شده بروند. حتی کشورهای غنی نیز گرفتار دورانی شدند که درآن رشد اقتصادی متوقف شد، و پی‌آمد آن افزایش قیمتها و افزایش بیکاری بود.

تکان ناشی از افزایش پرماجرای قیمت نفت رهبران گروه ۷۷ را هشیار ساخت. آنان مشاهده کردند که برادرانشان درکشورهای تولیدکننده نفت نظارت برمنابع طبیعی خود را ازشرکتهای چندملیتی به ظاهر صاحب‌قدرت بیکران بازپس گرفته‌اند، بی آنکه این شرکتها بتوانند کاری علیه این اقدام آنها بکنند. شرایط بازرگانی جهانی که تاآن زمان برای کشورهای تولیدکننده نفت رضایت‌بخش نبود، ناگهان تغییر کرد. آسیب‌ناپذیری مورد ادعای شمال نیز موردتردید قرار گرفت. کشورهای درحال توسعه، به‌خصوص آن کشورهائی که کالائی برای عرضه دربازارهای جهانی داشتند، اینك امیدوار شدند که بنا برنمونه (اوپك) آنها نیز می‌توانند سودی عاید خود سازند.

به‌رهبری رئیس‌جمهور الجزایر، هواری بومدین، که درآن زمان رئیس گروه کشورهای غیرمتعهد بود، این کشورها درآوریل سال ۱۹۷۴ تقاضای تشکیل اجلاس ویژه مجمع‌عمومی سازمان ملل‌متحد را «برای ایجاد سیستم تازه‌ای در روابط بین کشورها» که برابری و تامین علائق جملگی کشورها را موجب شود، خواستار شدند.

بومدین پایداری خود را نمایان ساخت. او شکست استراتژی کمك برای پیشرفت را اعلام داشت، و این شکست را ناشی از فقدان تمایل سیاسی کشورهای صنعتی برای برداشتن گامی مؤثر درجهت رفع بحران، دانست. بومدین درگفتگوئی با من که قبل از شروع کار ششمین اجلاس ویژه سازمان ملل‌متحد، در نیویورك انجام شد، برموضع جنگجویانه خود باقی ماند. او گفت که: «مشکل واقعی، سلطهٔ اقتصادی کشورهای غنی بر کشورهای فقیر است. اما نباید توان اقتصادی کشورهای جهان سوم را، به‌خصوص در زمینهٔ تولید مواد خام کمتر از واقع ارزیابی کرد. برای جلوگیری از هرگونه درگیری دوطرف باید فورا گفتگوئی توأم با مسئولیت آغاز شود. این وظیفه کشورهای صنعتی است که سیاست خود را تغییر دهند، و تمایل سیاسی خود را برای همکاری به ثبوت رسانند. گروه غیرمتعهدها از این اجلاس مجمع عمومی چیزی کمتر از تصمیم درباره نظام اقتصادی جدید انتظار ندارد.»

بومدین به‌خصوص برنقش مهمی که در این زمینه برعهده ایالات‌متحده آمریکا بود، تاکید می‌کرد. به او گفتم که درپی مذاکراتم با واشنگتن می‌دانم که دولت آمریکا نسبت به این اجلاس ویژه خواسته شما بسیار خوددار خواهد بود.

شخصا اعتقاد داشتم که ایالات‌متحده بهتر است فعالانه در کارهای این اجلاس ویژه شرکت کند تا نتیجه‌ای عملی و قابل اجرا حاصل شود. درضمن برای آمریکا بسیار نامطلوب می‌بود اگر درمجمع عمومی به‌انزوا کشیده می‌شد. این بود که کوشیدم دریك سلسله تماسهای شخصی، واشنگتن را راضی سازم که رفتاری مثبت درپیش گیرد. درضمن به‌بومدین هم توصیه کردم، درپی سازشی دائمی باشد.

این اجلاس ویژه نمایشی ازملایمت نبود. قطعنامه‌ای را ازتصویب گذراندند که درآن تغییرات بنیانی درتمامی ساختار روابط اقتصادی بین‌المللی خواسته شده بود. این قطعنامه شامل مقرراتی برای نحوه قیمت‌گذاری مواد خام، تضمین خرید مواد خام، تجارت واجرای برنامه‌های صنعتی می‌شد، وهمچنین درباره قیمت مصنوعات صنعتی، اداره منابع طبیعی، مواد غذائی، منابع مالی وشرکتهای چندملیتی نیز تصمیماتی را حاوی بود. کشورهای شمال هیچ آمادگی نداشتند که خود را با این پیشنهادهای بیش ازحد گسترده مشغول دارند. آنها گرچه علیه «قطعنامه وبرنامه اجرائی برای ایجاد نظام جدید اقتصادی» رای ندادند، اما با ایرادهای متعدد خود فهماندند، که این خواسته‌ها را برآورده نخواهند کرد.

در پائیز سال بعد درجریان اجلاس عادی مجمع‌عمومی همین جو خصمانه حاکم ماند. این بار گروه ۷۷ ازطرح «منشور حقوق وتکالیف اقتصادی» پیشنهادی رئیس جمهوری مکزیك لوئی اشه‌وریا حمایت می‌کرد. دراین منشور آمده بود که هرکشوری از «حقوق مستقل وغیرمشروط برخوردار است» تا سیستم اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی خود را انتخاب کند، و استقلال کامل خود را برمنابع طبیعی وفعالیت اقتصادی خود اعمال کند، وتصمیم بگیرد به‌چه ترتیب از موسسات خارجی ملی شده جبران خسارت کند.

این خواسته‌ها روابط شمال وجنوب را در سازمان ملل‌متحد به پائینترین سطح خود نزول دادند. کشورهای بزرگ صنعتی آمادگی نداشتند که از سیستم اقتصادی موجود صرفنظر کنند. آنها به این نکته اشاره می‌کردند که قسمت اعظم کمکهای اقتصادی ازطرف کشورهای شمال تامین شده است. ازآنجا که کشورهای وارد کننده نفت ناچارند مقدار زیادی از منابع مالی خود را به کشورهای (اوپك) انتقال دهند، کشورهای صنعتی شمال می‌خواستند که کشورهای صادرکننده نفت نیز در برنامه‌های کمك برای پیشرفت شرکت جویند. این اجلاس درحالی به‌پایان رسید که سوءتفاهمها شدیدتر از هرزمان دیگر بود. پیشنهاد صدراعظم آلمان فدرال، اشمیت، مبنی بر اینکه کشورهای درحال توسعه بهتر

ست بجای آنکه خواسته‌های غیرعملی خود را عنوان کنند، فهرستی از اولویتها ارائه هند که امکان مذاکره درباره آنها وجود داشته باشد، از طرف نمایندگان کشورهای جهان سوم به عنوان «سیاست وصله کاری» که هیچ مشکلی را حل نمی‌کرد، رد شد.

به‌رغم تمامی اینها درطول زمان ـ از جمله به‌علت بحثهائی که در سازمان ملل‌متحد نجام‌شد ـ، هیجان فروکش کرد، ونظرات‌معتدلتر ازاهمیت بیشتر برخوردار شد. درنخستین نیمهٔ سپتامبر سال ۱۹۷۵ یك اجلاس ویژهٔ دیگر، هفتمین اجلاس ویژهٔ مجمع عمومی سازمان ملل‌متحد تشکیل شد. اختلاف این اجلاس با اجلاسهای قبلی کاملا آشکار بود. کشورهای درحال توسعه و همچنین دولت آمریکا ظاهرا به این نتیجه رسیده بودند که رفتاری کاملا منفی به‌هیچ کس کمکی نخواهد کرد. هنری کیسینجر درسخنرانی بسیار دوستانه خود یك سلسله پیشنهادهای بسیار امیددهنده را عنوان کرد، تا مذاکرات را از بن بست خارج سازد. وزیر امور خارجهٔ آمریکا کم‌کم از اهمیت سازمان ملل‌متحد برای سیاست واشنگتن آگاه می‌شد، و آشکارا درصدد بود رفتاری نمایان سازد، که موجب شود بی‌اعتمادی جهان سوم نسبت به ایالات‌متحده از بین برود.

او برنامه‌ای جهان‌شمول را برای کمك مالی درپاسخ به خواسته‌های کشورهای درحال توسعه درمورد قیمت مواد خام، بازرگانی، منابع مالی، برنامه‌های صنعتی و تولید موادغذائی، ارائه داد. نمایندگان دیگر هم همین لحن دوستانه را به کار بردند، و مجمع عمومی کوشید تا بنیانی یگانه بیابد. اجلاس ویژه به تصمیمات متفق‌الرأی رسید، و نتیجه کار این مجمع در بهبود روابط اقتصادی بین شمال وجنوب بسیار مؤثر بود.

گرچه نمی‌توان کتمان کرد، امیدی که هفتمین اجلاس ویژه موجب گشت، به هیچ‌وجه عملی نشد، اما این نتیجهٔ خدمات هنری کیسینجر بود، که روابط بین سازمان ملل‌متحد و دولت نیکسون، که ازدوران بحران‌ویتنام همچنان تیره بود، گام به‌گام بهبود یافت، ولی نیکسون خودش دراین زمینه همچنان خوددار بود. ارتباط من با نیکسون نیز چندان مطلوب نبود. درنخستین سال خدمتم در سازمان ملل‌متحد دربارهٔ بمباران سدهای اطراف هانوی در برابر وسائل ارتباط جمعی نظرم را اعلام داشته بودم. به‌خاطر بشردوستی از ایالات‌متحده خواسته بودم ـ درصورتی که اطلاعات منتشر شده در این مورد صحیح باشد ـ، از ادامهٔ این بمبارانها خودداری کند. عکس‌العمل نیکسون بسیار شدید بود. جنگ ویتنام نزد مردم آمریکا بسیار ناخوشایند شده بود، وبه این دلیل مصاحبهٔ من برای دولت نیکسون که درآن زمان خود را برای انتخاب مجدد آماده می‌کرد، ناراحت کننده بود. از آن پس رابطه ما سرد

ومحتاط شد.

نیکسون هنگام بازدید من از واشنگتن به افتخارم ضیافتی در کاخ سفید برپا داشت، اماهیچ وقت تماسهای ما عمیقتر نشد. چندان اهمیتی برای سازمان ملل متحد قائل نبود. اما من می پذیرم که ابتکارات او در سیاست خارجی، وبیش ازهمه رابطه اش با دوقدرت بزرگ کمونیست گواه براستعداد قابل توجه، نیروی تخیل وچیره دستی سیاسی او بود. از چهار رئیس جمهور آمریکا که با آنان سروکار داشتم، نیکسون در انجام وظایف دیپلماتیك از همه با استعدادتر بود.

موجب تحسین همگان بود که او چگونه توانست با جمهوری خلق چین رابطه برقرار کند، گرچه زمینه این کار قبلا توسط هنری کیسینجر با احتیاط کامل آماده شده بود، تردید دارم که یك رئیس جمهوری دیگر آمریکا که ازحمایت مؤثر محافظه کاران آمریکا برخوردار نمی بود، جسارت انجام چنین کاری را می داشت. همچنین روشی که نیکسون دراعمال سیاست تنش زدائی درمقابل شوروی به کار می برد قابل توجه بود. این دو ابتکار نیکسون در بهبود روابط بین المللی اهمیت بسزائی داشتند، وتأثیر آن درسازمان ملل متحد سریع ودر حداعلی مثبت بود.

نمی توانم بگویم که این موارد و موارد سیاسی دیگر در دوران ریاست جمهوری نیکسون تاچه حد مرهون ابتکارات خود او بود، یا عامل مؤثر هنری کیسینجر بود. اما دراین مورد جای تردید نیست که نفوذ هنری کیسینجر برسیاست خارجی آمریکا درنخستین نیمهٔ دوران خدمت من در سازمان ملل متحد، بسیار شدید بود.

زمانی که هنری کیسینجر وزیر امورخارجه شد، به هیچ وجه یك دوستدار سازمان ملل متحد نبود، بلکه برعکس نسبت به این سازمان اعتماد چندانی نداشت. آشکار بود که او به یك سیاست فراگیر درنظام جهانی اعتقاد نداشت. تحت فشار سیاسی درآن روزهای بحرانی جنگ اکتبر سال ۱۹۷۳ او کم کم به این نتیجه رسید که سازمان ملل متحد تاچه حد می تواند مفید باشد. او همچنین نقش سازندهٔ شورای امنیت را در این دوران بحرانی پذیرفت و به اهمیت اعزام سریع نیروهای صلح سازمان ملل متحد به خاور نزدیك برای خاتمه دادن به درگیریهای مسلحانه پی برد. او قطعا براین حقیقت نیز واقف شد که این دخالت به موقع سازمان ملل متحد عاملی بود که ازدرگیری نظامی بین ایالات متحده آمریکا و اتحادجماهیر شوروی جلوگیری کرد.

دلایل نفوذ وموفقیت کیسینجر بسیار پیچیده است. هوشیاری بیش ازحد معمول او

شهرت دارد، خودش هم جای تردید باقی نمی گذارد که ازتوانائیهای غیرمعمول خود آگاه است. حتی زمانی که استاد هاروارد بود نیز همقطاران خود را، همچنین سیاستمداران را ازجمله فرماندار آن زمان نیویورك نلسون‌راكفلر را، باآگاهی درحد کمال خود از وقایع تاریخی و تحلیلهای زیرکانه سیاسی، مجذوب خود ساخته بود. به‌خاطر اینکه او از خانواده ای اروپائی و یهودی برخاسته بود، شناختی زیاد از تاریخ جهان و مسائل خاور نزدیك داشت.

باوجود این دراعمال سیاست جهانی هوشیاری و توانائی تنها عوامل مؤثر نیستند. آنچه واقعا دارای اهمیت است، قدرت است. اگر کسی امروز باور کند که دوران سیاست قدرت به‌پایان رسیده، انسانی ساده‌لوح است. ارزنده‌ترین کارت برندهٔ هنری کیسینجر این بود که می‌فهمید قدرت را چگونه بارآور به‌کار برد. از قدرت در موارد بسیاری درمذاکرات بنحوی مؤدبانه سود می‌برد، تا طرفهای درگیر را به قبول پیشنهاد ارائه شده ازجانب خودش مجبور سازد. بدون هیاهو یا تهدید مستقیم به‌طرف مذاکره‌اش تفهیم می‌کرد، که به‌عنوان نماینده یك ابرقدرت سخن می گوید، و طرفش می‌تواند از شانسی که به‌او عرضه شده است سود برد، و یا دست‌خالی به خانه بازگردد.

او سیاستمداری سخت‌کوش بود، اما استادانه توانا بود که طرف مذاکره‌اش را از تمایل شرافتمندانه خود مطمئن سازد که مایل است مسائل موجود را ازطریق مذاکره برطرف سازد. اگر خطی را انتخاب می‌کرد، دیگر از آن منحرف نمی‌شد. به شوخ‌طبعی تمایل داشت و هرگز کسی را در مورد حدنهائی آمادگی‌اش برای مصالحه درتردید نمی‌گذاشت. رفتارش درجریان مذاکره در پایتخت کشورهای دیگر چنین بود: «اگر راه‌حلی را خواهانید، من هم آماده‌ام، اگرنه، پس به واشنگتن باز می‌گردم.» نیروی سیاسی او آشکارا زمانی رشد یافت که به‌خاطر ماجرای واترگیت سقوط دولت نیکسون اجتناب‌ناپذیر شد، و بار دیگر در دوران کوتاه حکومت رئیس جمهور فورد رشد یافت. محدودیتهائی که درآغاز حکومت نیکسون برای فعالیتش وجود داشت، در رابطه با بمباران سدهای اطراف هانوی توسط آمریکائی‌ها آشکار شد. من با تلفن به کیسینجر ـ آن زمان هنوز مشاور امنیتی رئیس جمهور بود ـ دربارهٔ انتقادم از اینگونه حملات هوائی اطلاع دادم. به من اطمینان داد که کاخ سفید، نظرات مرا قطعا درك خواهد کرد و انتقاداتم هیچ تأثیرسوئی بر روابط من با رئیس جمهوری نخواهد داشت.

لکن یك روز بعد نیکسون دریك کنفرانس مطبوعاتی سخنان مرا با شدت رد کرد،

حملات هوائی را حاشا کرد، و مرا «ساده لوح» خواند چرا که به نظر او ادعاهای ویتنام را «باور کرده بودم».

درجریان مذاکرات مربوط به بحران خاورنزدیك طرف مذاکره «کیسینجر» وزیر امور خارجه وقت مصر، «اسمعیل فهمی» بود، مردی که او را زیرك ترین سیاستمدار عرب می شناسم. فهمی در کتابی که بعدها منتشر کرد، از کیسینجر بخاطر «تمایلش برای نفوذ براشخاص، خودستائی بیش ازحد، و خواست حضور در مرکز وقایع» انتقاد کرد. اما من هیچ دلیلی برای شکایت از رفتار کیسینجر نمی شناسم. آنگونه که یادآور شدم، در آغاز کیسینجر چندان علاقه ای به سازمان ملل‌متحد نداشت. باوجود این مرتب از من در دفترم درطبقهٔ ۳۸ ساختمان سازمان ملل‌متحد دیدن می کرد، و تبادل افکار ما همواره برای من جالب و یاری‌دهنده بود. معمولا پس ازچنین ملاقاتی کیسینجر خواستار برگزاری کنفرانس مطبوعاتی همراه بامن می شد. چنین کنفرانسی درتالار اصلی دربرابر نقاشی روی شیشهٔ مشهور «شاگال» برپا می شد، تا زنده تر و جالبتر جلوه کند. درنهایت چنین کنفرانسهائی همیشه به «نمایش» او تبدیل می شد و من جز آنکه استعداد مجذوب کنندهٔ او را برای «جلب توجه افکار عمومی» ستایش کنم، چاره ای نداشتم.

حال بازگردیم به سخنرانی کیسینجر درهفتمین اجلاس ویژه مجمع عمومی سازمان ملل‌متحد دربارهٔ مسائل مربوط به توسعه. گرچه این سخنرانی روابط شمال وجنوب را بهبود بخشید، اما عدم اعتماد بنیانی بین دوطرف همچنان برجا ماند. با نگرانی از اینکه گفتگوئی که بازحمت جریان یافته باردیگر قطع شود، در پائیز سال ۱۹۷۵ نامه‌ای برای کیسینجر، وزیر امور خارجهٔ ژاپن کی‌ایشی میازاوا، و وزیر امور خارجهٔ ایتالیا ماریانوررومور، که در آن تاریخ رئیس بازار مشترك اروپا (اوگ) بود، ارسال داشتم. با کلماتی پرشور از آنان خواستم که حداقل به توافقی اصولی برسند. گرچه در پاسخ آنان به استفاده از کلیات اکتفا کردند، اما پاسخ آنها به نظرم امیدوار کننده رسید.

مهمترین قطعنامه ای که حاصل کوششهای هفتمین اجلاس ویژهٔ مجمع عمومی بود، دراصل تجدید نظری بود براعلامیهٔ نظام جدید اقتصاد جهانی که یك سال قبل به تصویب رسیده بود. دراین قطعنامه نیز تقریباً کلیه آن خواسته ها تکرار شده بود، اما برلزوم همکاری دوطرف تأکید فراوان وجود داشت، و «تمرکز فعالیتها را» برای رسیدن به هدف نظام جدید اقتصاد جهانی، توصیه می کرد.

به‌رغم این آرامش در گفتگوها، باز هم خواست سیاسی لازم برای عملی ساختن

پیشنهادها وجود نداشت. درکوشش مجددی برای به‌جریان انداختن کارها، مرکز بحث دربارهٔ مسائل شمال وجنوب از مجمع عمومی که برای این کار چندان مناسب نمی بود، به‌نهادی در خارج از سازمان ملل‌متحد منتقل شد، یعنی به کنفرانس همکاری‌های اقتصادی، که ۲۷ نماینده از کشورهای درحال توسعه، کشورهای صنعتی و کشورهای عضو (اوپك) درآن شرکت داشتند. این نهاد بنابرابتکار رئیس جمهور فرانسه والری ژیسکاردستن تشکیل شد و درپاریس تشکیل جلسه داد. درآن زمان امید فراوانی وجود داشت که کار این کنفرانس تحرك موردانتظار را موجب شود. دردسامبر ۱۹۷۵ در دور اول مذاکرات شرکت کردم، اما بسیار زود به این نتیجه رسیدم، که اینجا هم همان مسئله ای وجود دارد، که ما در سازمان ملل‌متحد با آن درگیر بودیم: موضع سرسختانه دوطرف.

کشورهای صنعتی بیش از هرچیز علاقمند بودند که درباره نفت، حسب مورد دربارهٔ انرژی، یعنی بیشتر دربارهٔ مسئله افزایش شدید قیمت نفت، بحث کنند. کشورهای درحال توسعه در مقابل مصر بودند که دربارهٔ مسئله کلی قیمت مواد خام وهمچنین دربارهٔ مسائل مربوط به توسعه واعتبارات موردنیاز جهان سوم مذاکره کنند. این مذاکرات ۱۸ ماه طول کشید، بی آنکه به نتیجه قابل ذکری برسد. درهرحال اساسی برای تشکیل صندوقی مشترك آماده شد، که وظیفه آن یاری دادن به تولیدکنندگان مواد خام بود. گذشته از این دربارهٔ کمك‌های محدود مالی برای اجرای برنامه‌های توسعه کشورهای جهان سوم توافق حاصل شد. نتیجه کار کنفرانس درمجموع ارزش چندانی نداشت.

اگر لحظه‌ای ازنظم تاریخی کتاب صرفنظر کنیم، فکر می کنم فرصت مناسب است که درهمین جا دربارهٔ روند بعدی مذاکرات شمال وجنوب بحث کنم. پس ازآنکه کنفرانس پاریس به نتیجه‌ای برخلاف انتظار همگان رسید، باردیگر محل مذاکرات تغییر کرد و به‌سازمان ملل‌متحد بازگشت. درسالهای بعد کشورهای درحال توسعه نظر مجمع عمومی را به‌آنچه آن را «مذاکرات فراگیر» می نامیدند، معطوف داشتند. منظور از این اصطلاح گفتگو دربارهٔ مسائل اصلی همکاری اقتصادی وتوسعه بود که تحت نظارت سازمان ملل‌متحد بایستی انجام می شد. در دوسال آخر دوران خدمتم مجدانه کوشیدم تا بلکه به‌این مذاکرات شکلی عملی دهم. نمایندگان شرکت‌کننده در مجمع‌عمومی نیز برای یافتن فرمولی که به‌یاری آن بتوان یخ‌ها را ذوب کرد شدیداً کوشش می کردند.

هدف اصلی تهاجم کشورهای جهان‌سوم تغییر بنیانی سیستم سازمان ملل‌متحد بود. درواقع امروزه فرمان قدرت درمسائل اقتصادی ومالی دراختیار بانك جهانی، صندوق

بین‌المللی پول (ای‌واف) و قرارداد عمومی گمرك و بازرگانی (گات) است. در این نهادها صاحبان قدرت مالی واقعی صاحبان رای‌اند. خلاصه: هرکس بیشتر پول دهد، از رأی بیشتری برخوردار است. این سیستم بدان مفهوم است، که کشورهای صنعتی غرب تصمیم گیرنده اند. جنوب مایل است که تصمیمات دربارهٔ مسائل اقتصادی ومالی به مجمع عمومی انتقال یابد، چون در این نهادها کشورهای جهان سوم ازاکثریت آراء برخوردارند. کشورهای بزرگ صنعتی غرب این خواسته را نمی‌پذیرند. تمامی قطعنامه‌های تند جهان سوم هم در این وضع تغییری را موجب نشده است.

ادعا نمی‌کنم که تمامی نارسائیها ناشی از اعمال یك‌طرف است. اگر هم کشورهای درحال توسعه دررفتار خود احتمالا ازتحرك لازم برخوردار نیستند، کشورهای صنعتی هم به‌هیچ وجه با بلندنظری به‌پیشنهادهای کشورهای فقیر جنوب توجه نمی‌کنند. کمکهای رسمی آنها برای توسعه به‌مراتب کمتر از میزانی است که خودشان تعیین کرده اند. آنها بیشتر تمایل دارند که دررفتار منفی خود پافشاری کنند، به‌جای آنکه پیشنهادهای متقابل صحیح وسازنده ارائه دهند.

زمانی که رودریگرفون‌وشمار، سفیر جمهوری فدرال آلمان درسازمان ملل‌متحد، در ۱۹۸۰ به‌سمت رئیس مجمع‌عمومی برگزیده شد، قسمت اعظم نیرویش را صرف به‌جریان انداختن «مذاکرات فراگیر» کرد، واین اقدام را وظیفه اصلی دوران ریاستش دانست. به‌زحمت می‌توان باور کرد که کسی از وی برای انجام این مأموریت مناسبتر بوده باشد. وشمار از شاگردان صدراعظم پیشین آلمان «ویلی برانت» بود، که قطعاً سیاستمدار برجستهٔ غرب درمسائل کمك برای توسعه جهان سوم است. وشمار درآن زمان نمایندهٔ یکی ازموفقترین و مرفه‌ترین کشورهای غرب بود، کشوری که نظراتش درسایر کشورهای صنعتی بااهمیت تلقی می‌شود.

دراواخر دوران اجلاس مجمع عمومی درسال ۱۹۸۰ تعدادی ازنمایندگان برجستهٔ مجمع به‌رهبری وشمار به‌من مراجعه کردند و بالحنی حاکی از سرخوردگی به من اطلاع دادند، که کوششهایشان برای یافتن مصالحه‌ای برای آغاز «مذاکرات فراگیر» شکست خورده است. آنان به‌رابطهٔ حسنهٔ من با رئیس جمهور آمریکا جیمی کارتر اشاره کردند، و ازمن خواستند به‌او توصیه کنم، تاموافقت آمریکا را باآخرین پیشنهادهای گروه ۷۷ اعلام دارد. زمانی که این گروه برای انجام این کار انتخاب کرده بودند، زمانی مناسب نبود، چرا که در ایالات‌متحده تا چند هفتهٔ بعد انتخابات انجام می‌شد. باوجود این درمذاکرهٔ تلفنی

ولانی با کارتر از او تقاضا کردم که آخرین پیشنهادهای کشورهای درحال توسعه را دقیقا رسی کند، به‌خصوص که این کشورها معتقدند، ایالات‌متحده مانع اصلی برسر راه روع مذاکرات فراگیر است.

رئیس جمهور به من قول بررسی داد، اما یادآور شد که زمان برای این اقدام مناسب است. سه‌دلیل را عنوان کرد: اول اینکه ایالات‌متحده هیچ پیشنهادی را ی تواند بپذیرد، که به‌مجمع عمومی قدرت نظارت برامور صندوق بین‌المللی پول، بانک هانی و (گات) بدهد. دوم باید بدین نکته توجه داشته باشیم که کنگرهٔ آمریکا نسبت سازمان ملل‌متحد بی‌اعتماد است، تا بدان حد که کارتر با مشکل می‌تواند موافقت کنگره برای پرداختهای ایالات‌متحده به ارگانهای سازمان ملل‌متحد جلب کند. سوم اینکه این زمان که انتخابات ریاست جمهوری درجریان است او ناچار است با احتیاط فراوان سائل مربوط به سازمان ملل‌متحد را مورد بررسی قرار دهد. او گفت: اگر ما در سازمان ل‌متحد بسیار محتاط نباشیم، ممکن است عمل ما تاثیری «نامولد» برجا گذارد، به‌ویژه زمینه پرداختهای غیراجباری ایالات‌متحده به‌ارگانهای مختلف سازمان ملل‌متحد و کید کرد که ازنظر علائق سازمان ملل‌متحد، مصلحت این است که از او انتظاری بیش حد نداشته باشم. درنهایت واشنگتن همچنان برموضع مصالحه‌ناپذیر خود باقی ماند.

آنچه موجب نگرانی من می‌شد، تحریك ناشی از تقاضاهای مصرانهٔ جهان سوم و وداری، اگر نگویم بی‌اعتنائی غرب درمقابله با این خواستها بود. تمامی این جریان طری را درخود پنهان داشت که می‌توانست برقابلیت اعتماد سازمان ملل‌متحد خدشه ارد سازد، حتی ممکن بود کار به آزمونی خردکننده بیانجامد. این بود که ازجانب هردو رف کوششهائی برای جلوگیری ازبروز چنین حالتی به‌عمل می‌آمد، چرا که به‌نفع مگان بود، بحران شمال وجنوب از این بن‌بست خارج شود.

عاقبت راه‌حل تازه‌ای را صدراعظم پیشین آلمان ویلی‌برانت پیشنهاد کرد. او ،عنوان رئیس یك گروه از دولتمردان، ازجمله ادواردهیث، نخست وزیر پیشین انگلستان تعدادی متخصص سرشناس مسائل اقتصادی ومالی، درتدوین وانتشار جهانی گزارشی ربارهٔ امکانات یافتن راه حلی برای بحران شمال وجنوب، دخالت داشت. این گزارش وامل اساسی نظام اقتصاد همه‌گیری را دربرمی‌گرفت، نظامی که مبتنی برشناخت علائق شترك دوطرف بود. درگزارش گام مهم درراه رسیدن بدین هدف ملاقات سران دانسته شده رد، اجلاسی که درآن بیست ودو دولتمرد جهان ـ نیمی ازجنوب ونیمی ازشمال ومن

به عنوان نمایندهٔ سازمان ملل متحد ــ درآن شرکت کنند، تا برای تحقق بخشیدن به این
آرمان باهم مذاکره کنند.

برانت درفوریه سال ۱۹۸۰ درنیویورك گزارش کمیسیون شمال وجنوب را به من
داد و ازمن خواست نسخه های آن را بین اعضاء سازمان ملل متحد توزیع کنم. ازمن پرسید
که آیا آماده ام ملاقات پیشنهادشده بین سران را ترتیب دهم؟ باید به او یادآور می شدم که
به علت واگذارنشدن چنین ماموریتی ازجانب سازمان ملل نخواهم توانست چنین
کنفرانسی را تشکیل دهم، ضمناً این نمی تواند ازوظایف من باشد که شرکت کنندگان
درچنین کنفرانسی را انتخاب کنم، به خصوص که از تجربهٔ سالهای گذشته می دانستم که
دراینگونه مسائل حساسیت اعضاء سازمان ملل متحد تا به چه حد زیاد است. افزایش تعداد
شرکت کننده در کنفرانس نیز موجب می شد که از توانائی عمل آن کاسته شود. این بود که
تصمیم گرفتیم دو رئیس توأمان برای کنفرانس انتخاب کنیم، یکی از کشورهای شمال
ویکی از کشورهای جنوب: این دورئیس همراه باهم سایر شرکت کنندگان را می بایست
انتخاب می کردند.

دربین کشورهای شمال صدراعظم اتریش دکتر برونوکرایسکی را برگزیدیم
همتای او ازجنوب قرار شد رئیس جمهوری مکزیك خوزه لوپزپورتیلو باشد، او پیشاپیش
علاقهٔ خود را ابراز کرده بود. برانت از من خواست، با سیاستمدارانی که برای ریاست
کنفرانس درنظر گرفته شده اند تماس بگیرم، همچنین کوششی به عمل آورم تا بلکه
اتحادجماهیر شوروی را نیز به شرکت دراین کنفرانس ترغیب کنم. می دانستم که چنین
کوششی نتیجه ای به بار نمی آورد، شوروی از شرکت در برنامه های کمك های اقتصادی
چندجانبه خودداری می کرد. باوجود این هنگام بازدیدم ازمسکو درژوئیه سال ۱۹۸۱
گرومیکو دراین باره گفتگو کردم. او فورا پاسخ مرا داد وگفت که شوروی علاقه ای به این
کار ندارد و در کنفرانس شرکت نخواهد کرد. کوشیدم با اشاره به اینکه حضور شوروی
تاچه حد می تواند برای مذاکرات شمال وجنوب مفید واقع شود، نظرش را تغییر دهم. اما
گرومیکو تاکید کرد که مشکلات اقتصادی جهان سوم پیامد دوران استعمار است. شوروی
هرگز یکی ازقدرتهای استعماری نبوده وبنابراین هیچ دلیلی ندارد که خود را درگیر
«استعمارجوئی غرب» کند، «این وظیفه امپریالیست ها است، آنچه را که برسر کشورهای
جهان سوم آورده اند، جبران کنند، ما شرکت نخواهیم کرد، چون مایل نیستیم با قدرتهای
غرب دریك گروه قرار گیریم». سپس اضافه کرد که اتحادجماهیر شوروی به کشورهای

درحال توسعه به‌ترتیبی دیگر کمك اقتصادی خواهد کرد. «ما طبیعتا به‌آنها کمك خواهیم رساند، اما این کار را براساس توافقهای دوجانبه انجام خواهیم داد.»

باور داشتم که درارتباط با هموطنم برونوکرایسکی سهلتر می توانم وظیفه‌ام را انجام دهم، این بود که نخست به او مراجعه کردم. ما دروین گفتگوئی طولانی داشتیم، دراین گفتگو ریاست دوگانهٔ چنین کنفرانسی را به او پیشنهاد کردم. عکس‌العملی مثبت نمایان ساخت، اما شرطی نیز قائل بود: «باید مطمئن شوم که کشورهای صنعتی مهم، مثلا ایالات متحده، آلمان فدرال و فرانسه از من حمایت خواهند کرد. دراین مورد فقط متکی به خودم نمی‌توانم عمل کنم.» با دولتهائی که نام برده بود تماس گرفتیم و آنها بدون تامل پاسخ مثبت دادند. کرایسکی موافقت کرد و رئیس جمهوری مکزیك لوپزپورتیلو پیشنهاد ما را آناً پذیرفت. به‌عنوان جانشین لوئی اشه‌وریا که در اجلاس ویژهٔ مجمع عمومی سازمان ملل متحد دراین زمینه نقش موثری رابرعهده داشت. اکنون از هر حیث آمادگی داشت که همراه با کرایسکی ریاست دوگانهٔ کنفرانس را بپذیرد او شهر کانکون را برای محل تشکیل کنفرانس پیشنهاد کرد. همراه با صدراعظم اتریش دعوتنامه‌ها را ارسال داشت.

لکن چند هفته‌ای قبل از شروع کار کنفرانس برونوکرایسکی بیمار شد. پس از مشورت با لوپزپورتیلو و دیگر علاقمندان دولت اتریش از نخست وزیر کانادا پیر ترودو دعوت کرد تا به جای کرایسکی ریاست کنفرانس را بپذیرد. او این دعوت را پذیرفت و درجریان کار کنفرانس ثابت کرد که رئیسی است صاحب صلاحیت و کار آزموده. من دراین مذاکرات به عنوان نمایندهٔ سازمان ملل متحد شرکت کردم. مشورتها در اکتبر ۱۹۸۱ آغاز شد.

شرکت رئیس جمهوری ایالات متحده ریگان برای ما و برای خودش بسیار آموزنده بود. این نخستین برخورد او با دولتمردان جهان سوم بود و قبل از آنکه محل کنفرانس را ترك کنیم، به من گفت که از این برخورد بسیار آموخته است و این برخورد برایش جنبه‌ای فراموش نشدنی دارد.

۲۳ گروه نمایندگی در کنفرانس شرکت داشتند. آماده ساختن مقدمات توسط دولت مکزیك بسیار مطلوب و خود عاملی آرامش بخش بود. میز سالن کنفرانس به شکل دایره ای عظیم بود. بدون تردید. رونالد ریگان ـ که پیراهنی آستین کوتاه برتن داشت ـ، نقطهٔ توجه همگان شد. تمامی شرکت کنندگان با دقت او را برانداز می کردند. همه می خواستند بدانند که آیا آماده است، در موردی از موارد که شرکت کنندگان کنفرانس با وضوح کامل تشریح

می‌کردند، کوتاه بیاید. ریگان بسیار مؤدب و دوستانه رفتار می‌کرد، اما در اصول سرسخت باقی ماند. مشاورین او مواظب بودند که در بحثی بی پروا درگیر نشود، و هیچ امتیازی به کشورهای جهان سوم ندهد. این کنفرانس شکل یك مذاکره به خود نگرفت. در عوض گفتگوی دوجانبه بسیاری انجام شد، از جمله در ضیافتهای متعدد، که درآنها با نظمی دقیق تمامی شرکت کنندگان با یکدیگر تماس حاصل می‌کردند.

من شدیداً تحت تأثیر قرار گرفتم، وقتی خانم گاندی با اعتقاد کامل و به روشنی نظرات همتاهای خود را از جهان سوم تشریح کرد او با بی پروائی کامل سخن گفت، اما درعین حال تأکید کرد که نیازمند به گفتگوئی سازنده است. او بدون تردید یکی از هوشیارترین و مطلع‌ترین شخصیتها بین رهبران جهان سوم بود. قتل او سوگی است تلخ برای تمامی کسانی که آرزوهایشان رسیدن به تفاهم بین‌المللی است.

نمایندگان چین را نخست وزیر ژائوزیانگ هدایت می‌کرد. بیشتر به یك تکنوکرات، یك مأمور دولت می‌مانست تا به یك ساستمدار و رهبر. دارای شخصیتی گرم و محجوب بود و بااروپائی‌ها برخوردی خوش داشت. مشهور است که از نزدیکان دنگ شیائوپینگ است، از اهالی ولایت سچوان است که زمانی که شیائو والی آنجا بوده است.

در جریان کنفرانس خوددار بود، بیشتر گوش می‌داد و کمتر سخن می گفت ـ رفتاری که با شخصیت خود او و سیاست اساسی دولتش تناسب داشت. چینی‌ها هنوز هم خود را از جمله کشورهای درحال توسعه می‌دانند که به جهان سوم وابسته‌اند. هیچ جاه طلبی هم بروز نمی‌دهند، که نقش یك ابرقدرت را بازی کنند. آنها بی پرده اعتراف می کنند که هنوز مدتها طول خواهد کشید تا با سایر ابرقدرتها برابر شوند. چین از نظر تکنیکی بسیار عقب است، همچنین از نظر زیربنای اقتصادی. یك میلیارد چینی سختکوش قطعاً روزی از کشورهای غربی و ازاتحاد جماهیر شوروی پیشی خواهند گرفت، اما این رویداد در آیندهٔ نزدیك ظاهر نخواهد شد. اطمینان دارم که برای رسیدن به این هدف هنوز نیاز به دهه‌های زیادی خواهد بود. دراین دوران چینی‌ها می کوشند تا دانش فنی مورد نیازشان را از کشورهای غربی دریافت کنند. به نظر چنین می‌رسد که تنش بین چین و شوروی رفع شدنی نیست. اینکه آیا چین به کرملین اکنون که سکان در دست گرباچف قرار گرفته، نزدیکتر خواهد شد یا نه؟ هنوز قابل پیش بینی نیست. من شخصاً دراین مورد تردید دارم.

در جریان کنفرانس موردی پیش آمد که بیشتر به شوخی شبیه بود. رئیس جمهوری تانزانیا نایره، که هرگز در سخن گفتن عاجز نمی‌ماند، سخنرانی طولانی ایراد کرد تا گفته

باشد که کشورش گرچه کشوریست سوسیالیست، اما از سرمایه‌گذاریهای خصوصی استقبال می کند. ترودوباسیلی از کلمات حاکی از شوخ طبعی به او پاسخ داد. او از آن رئیس جمهور آفریقائی پرسید، که آیا واقعاً باور دارد، که ملل غرب در کشور او سرمایه‌گذاری خواهند کرد، درحالی که می‌دانند زودتر یا دیرتر سرمایه‌هایشان را دولت ضبط خواهد کرد. نایرره و همتاهایش از کشورهای جهان سوم از اشارهٔ ترودو لحظه‌ای غافلگیر شدند و خاموش ماندند، اما ناگهان صدای خندهٔ همه، از جمله نایرره بلند شد، و موضوع بحث دیگری مورد توجه قرار گرفت.

متأسفانه این کنفرانس هم تغییری را در زمینهٔ درگیریها و خواستهای کشورهای درحال توسعه موجب نشد. همانند سایر کنفرانسهای سران در کانکون هم در مسائل کلی هماهنگی وجود داشت، اما نه درنتیجه‌گیری عملی کنفرانس هیچ اقدامی نکرد تا تصمیمات بسیار کلی و نامشخص پی گیری شود و به برداشتن گامهای معین بیانجامد. با آغاز افول اقتصادی در سالهای هشتاد نقطهٔ ثقل اقدامات نیز درانجام برنامه‌های کوتاه مدت برای رهانیدن پاره ای از کشورهای درحال توسعه از نابودی اقتصادی، متمرکز شده بود.هردو طرف گرچه از نظرات یکدیگر آگاه شدند، اما تمامی کار را بار دیگر برعهدهٔ سازمان ملل متحد گذاشتند تا راه حلی برای این درگیری اساسی و برای آینده جهان بیابد.

در همه سالهای خدمتم به عنوان دیپلمات توانستم با حقیقتی بنیانی آشنا شوم: تقدیر جهان ما بیشتر توسط شخصیتها تا هر عامل دیگر تعیین می شود. با اعتقاد براین نظریه از همان آغاز کارم در سازمان ملل متحد در صدد برآمدم و تا آنجا که برایم امکان داشت کوشیدم دولتمردان این جهان را ملاقات کنم. سفرهایم به تقریباً تمامی پایتخت‌های جهان به من فرصتی ذیقیمت دادند، که نه فقط با این شخصیتها ملاقات کنم، بلکه محیط سیاسی کشورهای آنان را نیز بشناسم. چون خودم از شمال صنعتی برخاسته‌ام، برای خودم این وظیفهٔ حتمی را مسلم ساختم که رهبران جهان سوم را بشناسم، جهانی را که این چنان، تصویر تشکیلات بین‌المللی را متغیر ساخته است.

به محض آنکه این رهبران سیاسی تازه کار به هدف خود یعنی استقلال ملتشان می‌رسیدند، در صدد بر می آمدند که حکومت خود را بر کشورشان تثبیت کنند. اغلب آنان خیلی زود درك می کردند که سازمان ملل متحد تا چه حد برای اهدافشان ارزنده است. سازمان ملل متحد نه فقط تریبونی بین‌المللی برای عرضهٔ خواسته‌هایشان در اختیار آنها می گذاشت، بلکه مکانی بود که دیپلماتهای آنها را به بهترین نحو ممکن آموزش می‌داد.

اگر به خود واگذار می‌شدند، نفوذ این نوآمده‌ها بسیار محدود می‌ماند، اما در تشکیلات منطقه‌ای، یا در گروه غیر متعهدها از اهمیت برخوردار می‌شدند و می‌توانستند فعالیت تشکیلات جهانی را تحت نفوذ قرار دهند. در اجلاس سالانهٔ مجمع عمومی مدام تعداد زیادی از رؤساء دولتها و سایر رهبران سیاسی جهان سوم شرکت می‌کردند. آنان گروهی، و گاه به تنهائی در سازمان ملل متحد اثری جالب توجه برجا می‌گذاشتند.

در اینجا مایلم از مارشال فقید یوسیپ بروز تیتو یاد کنم، که سیاست خارجی غیر وابسته او یوگسلاوی را به عنوان تنها کشور اروپائی وابسته به گروه غیر متعهدها معرفی کرد. روراستی او و همچنین حمایت بدون شرطش از سازمان ملل متحد، همواره موجب جلب نظر من شده است. تیتو البته بارها نیز نظر انتقادی خود را در مورد این تشکیلات جهانی ابراز داشت، بیشتر از این نظر که به عقیده او این سازمان بسیار کم، در جهت رفع بحرانهای جهانی دخالت می‌کرد. او مایل بود که سازمان ملل متحد نقشی فعال برعهده گیرد.

ما بارها در نیویورك و بلگراد با هم ملاقات کردیم، و چندین بار نیز مهمان او در اقامتگاهش در جزایر بریونی کنار ساحل دریای آدریاتیك، بوده‌ام. در دوران حکومت سلطنتی اتریش ـ مجارستان این گروه جزایر کوچك قابل سکونت نبودند، و منطقه‌ای پُرپشه بودند. پس از اولین جنگ بین‌الملل مردی اتریشی به نام کوپل وِیزر، این جزایر را مناسب برای گذراندن تعطیلات تشخیص داد، آنها را قابل سکونت ساخت. و در آنها ویلا و هتل ساخت. زمانی که تیتو به قدرت رسید، این تأسیسات را در اختیار گرفت و در جزیره بزرگتر مهمانسرا و هتل تأسیس کرد و در جزیره کوچك در میان باغی مصفا اقامتگاهی برای خودش آماده ساخت. او در این جزیره کاملاً مجزا از دیگران می‌زیست و خود را با علائق شخصی‌اش مشغول می‌داشت. از جمله این علائق شخصی باغ وحش کوچکی بود که در آن حیوانات مناطق دوردست که دولتمردان به او هدیه داده بودند، نگهداری می‌شدند. یکی دیگر از علائق شخصی تیتو این بود که در کارگاه نجاریش در وسط تاکستانی که شخصاً از آن نگاهداری می‌کرد، اشیاء خانگی بسازد. از شرابهای خانگی‌اش بسیار مغرور بود و آن را همراه با ماهیهائی که در همان اطراف صید می‌شدند، به مهمانهایش تعارف می‌کرد.

دو عنصر نظرات تیتو را در زمینه سیاست خارجی مسلم می‌ساخت. نخست وحشتی عمیق از اتحاد جماهیر شوروی به خصوص پس از بهار پراگ در سال ۱۹۶۸ و نابود شدن گرایش لیبرالیسم توسط نیروهای مسلح شوروی. ما اتریشی‌ها را به بی‌تفاوتی در برخورد

اتحاد جماهیر شوروی متهم می کرد و می گفت: «شما اتریشی‌ها ساده لوح هستید. باور
ننید که در مخاطره نیستید. من از رابطه با مسکو تجربه اندوخته ام.» او ما را از هجوم اتحاد
ماهیر شوروی از طریق اتریش به سوی سواحل دالماسی برحذر می‌داشت.

دومین نگرانی او تشدید تنش بین شرق و غرب و جنبش عدم تعهد بود. مترصد بود
، از این راه توازنی کلی به عنوان بنیانی برای صلح پیدا کند. در سالهای آخر زندگانی اش
وادثی خلاف انتظارش روی داده بود. شاهد بدتر شدن روابط ابرقدرتها و همچنین
سایش جنبش غیر متعهدها بود، که به تدریج زیر نفوذ تندروهای جهان سوم قرار
، گرفت.

آخرین بار تیتو را در مهمانسرای هاوانا در جریان کنفرانس سران جنبش غیر
مهدها در سال ۱۹۷۹ ملاقات کردم. آشکار بود که بیمار است و همچنین عمیقاً مأیوس
ده است. به خصوص انتخاب کوبا به عنوان رئیس جنبش او را نگران ساخته بود، گرچه
بر سنت مهماندار چنین کنفرانسهائی افتخار ریاست را دریافت می کند. نگرانی تیتو
انی تشدید شد که رهبران تندروی کشورهای وابسته به جنبش عدم تعهد پیش
، افتادند. کاملا هویدا بود، از این واقعیت تکان خورده است که چگونه ممکن است
نبش عدم تعهد قابل اعتماد بودن خود را حفظ کند، وقتی کوبای متکی به مسکو رهبری
، را بر عهده می گیرد.

کوبائی ها چه در سازمان ملل متحد، و چه در جنبش غیر متعهدها بسیار فعال بودند.
من فیدل کاسترو را زمانی از نزدیك شناختم، که در سال ۱۹۷۹ بازدیدی رسمی از هاوانا
عمل آوردم. او ظاهری پر ابهت، شخصیتی نیرومند و مجذوب کننده دارد و بداهه گرائی
ذاب است. وقتی در فرودگاه به من خوش آمد گفت، فوراً پرسید: «مایلید که تشریفات
مول همراه با تمامی ضیافتها و محافل داشته باشید، یا بیشتر خوشتان می آید که همراه ما
شید تا در جزیره ما با آرامش گفتگو کنیم.»

طبیعتاً بدون تأمل پیشنهاد دوم را پذیرفتم، تشریفات دیپلماتیك را به حد کافی از
یورك دیده بودم، به نظرم رسید که گفتگوئی طولانی با کاسترو در خلوت جزیره اش
ترین راه حل باشد. به سرعت لباسهای رسمی خود را در مهمانسرائی که در آن نزدیکی
، تعویض کردم و با هلی کوپتر به جزیره لاخونتود، که در چند مایلی جنوب کوبا قرار دارد،
واز کردیم. دراین جزیره کاسترو مرکزی برای تربیت دانشجویان آفریقائی، به خصوص
شجویان آنگولا، موزامبیك، و نامیبیا دارد که در آن هم تحصیل می کنند، و هم تعلیمات

شبه نظامی می بینند. جوانهائی که ما آنان را دیدیم تمامی اونیفورم بر تن داشتند، آنا
تمرینات نظامی خود را ظاهراً با علاقه مفرط انجام می‌دادند.

کاسترو برای من و همراهانم ضیافت شام کوچکی ترتیب داده بود. جز خودش فقد
نزدیکترین همکارانش از کوبا در ضیافت شرکت داشتند. پس از بحثی عمومی دربار
اوضاع بین المللی، کاسترو به موضوع مورد علاقه اش رسید، یعنی وضع روابط بین ایالا
متحده و کوبا. با تلخکامی از دولت آمریکا انتقاد کرد، چرا که آمریکا تمامی کوششهایش
رابرای برقراری تماس، رد کرده بود. او گفت که به آمریکائی‌ها حتی اجازه داده نمی شو
داروهائی را که کوبا بدان، نیاز فوری دارد، به آنجا صادر کنند. و او ناچار است این دارو
را از اروپا یا از جای دیگری خریداری کند. کاسترو موکداً از من خواست، تا تمامی نفو
را به کار برم و دولت آمریکا و ملت آمریکا را متقاعد کنم که او واقعاً خواهان بهبود روابطش
با آمریکا است. به او اطمینان دادم، که نظرات و خواسته هایش را به اطلاع واشنگتن خواه
رساند و پس از بازگشت به آمریکا این کار را هم کردم.

روز بعد به جزیره اختصاصی او پرواز کردم، آنجا را «بریونی» کوچك می نامی
جزیره ای بسیار کوچك با جذابیت فراوان بود، اما هنوز وضعی ابتدائی داشت. مذاکرات
در کشتی تفریحی او انجام شد، که به لنگرهائی کوچك بسته شده بود. کار روزانه را برا
شنا کردن یا ماهیگیری، که کاسترو مهارت فراوانی در انجام آن داشت، کنار گذاشتی
متوجه شدیم، گروه مأموران امنیتی که وظیفه اصلی آنها حفاظت از کاسترو بود، ضمناً گ
ماهیها را هم می‌یافتند و به سوی او هدایت می کردند.

روی کشتی تفریحی بودیم. کاسترو بر لبه قایق نشسته بود. قبل از آنکه به داخل آ
بپرد، مستخدمی جلو آمد که روی یك سینی کوچك نقره ای دو لیوان همراه آورده بود. هر
لیوان پر از مایع تیره رنگی بودند. کاسترو نخست از یکی از لیوانها جرعه‌ای نوشید و
تمامی نیرو غرغره کرد و سپس تف کرد و بعد مایع محتوی لیوان دوم را نوشید. بعد از ای
کار به داخل آب پرید و در عمق آب فرو رفت. بعدها به من گفتند که لیوان اول محتوی ما
ضد میکرب و لیوان دوم محتوی ویسکی بوده است. ظاهراً این روشی بود که کاسترو برا
یافتن نیروی لازم برای غواصی از آن استفاده می کرد.

کاسترو چندین ماهی «اسناپر» قرمز، وخرچنگ دریائی گرفت که شخصاً برا
غذای ظهر آماده کرد. غذای اصلی گوشت خرچنگ ناپخته بود که با آب لیمو آماده شد
بود. کاسترو ادعا کرد که این بهترین روش برای خوردن این گوشت است.

بارها آمادگی نشان داده ام، که برای رسیدن به تفاهم بین المللی جهاز هاضمه ام را فدا کنم، اما به نظرم صرف این غذا از حدود عادی و لازم خارج بود. بعدها دانستم که این روش غیر معمول که کاسترو خرچنگ دریائی را آماده می کرد، چندان هم بد نبود. پاره ای از دوستانم نیز از این روش استفاده می کردند، و لذت فراوان می بردند.

همانند شب قبل، در آن روز هم مذاکرات ما بیشتر مربوط به روابط کوبا با ایالات متحده آمریکا بود. بنابر خواهش کاسترو، برانفورد مورس ، کارمند عالیرتبه و ارزندهٔ برنامهٔ توسعهٔ سازمان ملل متحد نیز دعوت شد تا در مذاکرات ما شرکت کند. مورس در این سفر مأموریت ویژه ای نیز داشت، قرار بود کارخانهٔ تولید شکری را که با کمکهای سازمان تحت مدیریت او در کوبا ساخته شده بود، افتتاح کند. اما این برنامه عملی نشد چرا که کارخانه به موقع آماده نشده بود و بنا بر این افتتاح آن ممکن نبود. مورس قبلاً از نمایندگان کنگرهٔ آمریکا بود و با واشنگتن روابط بسیار نزدیکی داشت. کاسترو میل داشت که از او نیز به عنوان یك کانال مجزا استفاده کند، تا پیامش به دولت ایالات متحده برسد.

هنگامی که عزیمت می کردیم کاسترو متوجه هواپیمای کوچك اجاره ای من شد، که در فرودگاه هاوانا آمادهٔ پرواز بود. این هواپیما یك «فالکون» کهنه و تا حدی از ریخت افتاده بود، که فقط برای شش مسافر جا داشت. کاسترو شگفت زده و با لحنی حاکی از تردید از من پرسید: «واقعاً با این چیز می خواهید پرواز کنید، قابل اطمینان هست؟» به او اطمینان دادم که قابل اطمینان است، و به هر حال امکان انتخابی دیگر را هم ندارم. سازمان ملل متحد هواپیمای اختصاصی، نه برای دبیرکل و نه برای سایر کارکنانش نداشت. کارکنان سازمان هر وقت نیاز داشتند هواپیما را اجاره می کردند، یا دربست در اختیار می گرفتند. با این اندیشه خودم را راضی کردم که ـ اگر هم از ابهتم کمی کاسته شده باشد ـ، توانسته ام کاسترو و یاران انقلابی اش را از روش صرفه جوئی سرمایه داری تشکیلاتمان مطمئن سازم.

یکی از شخصیت های جهان سوم که به حق ارزش آن را دارد تا درباره اش سخن گفته شود: ملك حسین شاه اردن است. در فرصتهای مناسب از او دیدار کرده ام و همواره مجذوب زیرکی، عقل و جسارت آمیخته در شخصیت او شده ام. آدمی کوتاه قد، با رفتاری اطمینان بخش و پابرجا، توانسته است در برابر تمامی خطراتی که از خارج و همچنین به علت مسائل پیچیدهٔ درگیری با فلسطینی ها کشورش را تهدید کرده است، آن را حفاظت کند. جسارت را با دیپلماسی محافظه کارانه و زیرکی فراوان تلفیق کرده است. حسین

روش زندگانی غربی را پذیرفته است، اما، تمامی وجودش در سنن اسلامی ریشه دارد. تجربه به او ارزش تعقل را آموخته است. پسر بچه‌ای بود که به چشم دید پدرش را تندروهای فلسطینی روی پلکان مسجدی در اورشلیم کشتند. شرکت او در جنگ شش روزه موجب شد که قسمت عرب نشین اورشلیم، و همچنین سرزمین‌های غرب اردن را از دست بدهد. این واقعه در حقیقت برایش درسی تلخ بود.

تأمل طولانی او در پذیرفتن پیشنهادات غرب برای شروع مذاکرات صلح به نام فلسطینی‌ها، امری تعجب آفرین نیست. او چنین کاری را فقط با موافقت کشورهای عربی جهان می‌تواند انجام دهد. نزدیکی او به عرفات و همراه شدنش با رئیس جمهور مبارك، خیلی زود نمایان ساخت که گرایش کوششهایش در کدام جهت است. مبارك از سیاست حسین تا حد توان حمایت می‌کند، اما او نیز باید محتاط بماند، تا مبادا موجب تحریك بنیانگرایان مذهبی کشورش شود. کوشش دوگانه این دو رهبر برای فعال ساختن آمریکا در فراگرد صلح و آغاز مذاکرات اردن ـ فلسطین با آمریکا و اسرائیل، مواجه با خودداری شدید دولت آمریکا شد، چون ریگان ناچار است مواظب گروه جانبداران اسرائیل باشد، که هر نوع تماسی با (پی ال او) را مانع می‌شوند. طبیعتاً موجب شگفتی هیچ کس نشد که معمرقذافی نیز با پیشنهادهای ملك حسین مخالفت کرد.

بارها از معمرقذافی دعوتنامه دریافت کردم، تا به لیبی بروم. این همواره یکی از مسائل مهم بود که به هر کشوری فقط در موقع مناسب سفر کنم، چرا که مذاکرات دوجانبه همیشه توسط رسانه‌های گروهی بعنوان اعمالی برای نشان دادن طرفداری از شخصیت مهماندار تلقی می‌شود. در مورد قذافی ـ که با او در اوت سال ۱۹۷۷ در طرابلس ملاقات کردم ـ، با توجه به اینکه ادعا می‌شد او از فعالیتهای تروریستی حمایت می‌کند، وضع بی نهایت حساس بود. به من گفت، این مطلقاً خلاف حقیقت است، که او از تروریسم بین‌المللی حمایت می‌کند، تنها کاری که او کرده و در آینده نیز خواهد کرد این است که از جنبش‌های رهائی بخش حمایت می‌کند. جنبشهائی که بنابر منشور سازمان ملل از این حق برخوردارند که به خاطر استقلال خود بجنگند. چنین کاری را می‌توان بدون نیاز به عمل تروریستی هم انجام داد. وقتی عزیمت کردم، این اندیشه مرا معذب ساخته بود: تا زمانی که تفاوت بین تروریسم و مبارزه برای آزادی به طور قطعی تعریف نشود، ما همچنان با پدیدهٔ کاربرد زور در سطح بین‌المللی درگیر خواهیم ماند، و بعید است به همکاری جهانی گسترده‌ای دست یابیم، که برای از میان برداشتن این کابوس بشریت مورد نیازاست. با

تمامی این اوصاف همیشه تماس با رهبران سیاسی را، بدون توجه به ایدئولوژی آنان و بدون توجه به شهرت عمومی آنان، لازم دانسته‌ام. فایده ای ندارد که گروهی سیاستمدار رانده شده ایجاد کنیم، سیاستمدارانی که روزی ممکن است به همکاری آنان نیاز داشته باشیم، تا بتوانیم یك مشکل بین المللی را حل کنیم.

با رئیس جمهور هواری بومدین رهبر الجزایر ـ همانگونه که یاد آوری شد ـ ملاقاتهای متعددی برای مذاکره دربارهٔ خواستهای اقتصادی جهان سوم، داشتم. ما دربارهٔ (پولیساریو)، جنبش رهائی‌بخش در صحرای غربی، که زمانی مستعمرهٔ اسپانیا بود و در شمال غربی ساحل آتلانتیك بین مراکش و موریتانی قرار گرفته است، مذاکره کردیم. بومدین مردی نبود که بتوان با او به تفاهم رسید. اما موفق شدم که با او روابط شخصی خوبی داشته باشم، و او نیز در برخورد با من همواره از خود آمادگی همکاری نشان داد. برخوردش با کشورهای صنعتی غرب انتقادآمیز بود و شهرت داشت، که طرف مذاکره ای سرسخت و مصالحه ناپذیر است. روابطش با رهبر کشور همسایه‌اش مراکش، ملك حسن در حال افول مطلق بود. نیروهای مراکشی مستعمرهٔ سابق اسپانیا در صحرای غربی را به ادعای وابستگی تاریخی به کشورشان، اشغال کرده بودند، رفتاری که الجزیره آن را «جاه طلبی امپریالیستی» می‌دانست. این منطقه سکنهٔ ایلیاتی بسیار محدودی دارد و نه اسپانیائی‌ها، نه الجزیره ای‌ها و نه مراکشی‌ها هیچ کدام نتوانسته‌اند مشخص سازند سکنهٔ آن چند نفر است، چه رسد به سازمان ملل متحد. بهترین برآوردها رقمی بین ۸۰ تا یکصد هزار نفر بود. از آنجا که ـ همانگونه که یادآوری شد ـ بیشتر سکنه افراد ایل هستند، عملاً غیر ممکن است برای تعیین آیندهٔ آنجا به آراء عمومی مراجعه کرد.

با رد کردن هرگونه سازش بر سر ادعاهای ارضی و عدم پذیرش خواستهٔ (پولیساریو) برای ایجاد کشوری مستقل، ملك حسن موجب ایجاد شکافی عمیق در سازمان وحدت آفریقا (اوآیو) شد. وقتی در سال ۱۹۸۴ (پولیساریو) با نام جمهوری دموکراتیكِ صحرا، به عضویت (اوآیو) پذیرفته شد، مراکش و دوستانش از این سازمان خارج شدند و با این عمل نخستین بحران (اوآیو) را موجب گشتند.

در بازدیدی از مراکش برای دریافت اجازهٔ ملاقات باشاه با مشگلات فراوان مواجه شدم. این بود که به رئیس تشریفات، هدف ملاقاتم را گوشزد کردم و در ضمن یادآور شدم، که می‌خواهم مدال صلح را تقدیم اعلیحضرت کنم. این پلاك یادبودی بود که معمولاً به مناسبت ملاقاتهای رسمی تقدیم می کردم. شاه فوراً مرا در صبح روز بعد به حضور پذیرفت.

از من دعوت کرد که در قطار سلطنتی با او همسفر شوم، برای بازگشت از مسافرتی که برای آغاز بنای ساختمان یك نیروگاه در منطقه‌ای دور انجام داده بود، از این قطار استفاده می‌کرد. در سفر با قطار متوجه شدم که این مسافرت نیز جزئی از برنامه به اصطلاح «راهپیمائی سبز» و هدف از آن بسیج ملت برای الحاق صحرای اسپانیا به مراکش بود. این آگاهی مرا تا حدی نگران ساخت. اما خوشبختانه از طرف الجزیره عکس‌العمل ناخوشایندی بروز نکرد.

قربانی اصلی این درگیری بدشگون در بارهٔ صحرا، رئیس جمهوری موریتانی، اولدداداه بود، که مراکشی‌ها او را بر آن داشتند تا قسمت جنوبی قلمروئی را که اسپانیائی‌ها از آن خارج شدند، اشغال کند. مختاراولدداداه مردی ساده بود، که در فرانسه تربیت شده و زنی فرانسوی داشت. که برای کودکان کتاب می‌نوشت. مقر حکومت او چنان کوچك و محقر بود که برای ملاقات با من و بر پا داشتن ضیافت رسمی چادری در باغ زده بودند. ما بنا بر روش شرقیها چهار زانو روی پشتی نشستیم، و برایمان گوسفند بریان که غذای سنتی آنان بود، آوردند، و من بزحمت توفیق یافتم از خوردن چشم گوسفند که برابرم گذارده بودند **خودداری** کنم. اوضاع صحرا آشکارا از اختیار اولدداداه خارج شده بود، و واحدهای نیروهای رهائی بخش (پولیساریو) همیشه بر نیروهای محدود موریتانی می‌تاختند. پس از چندین شورش در درون قصر، عاقبت در کودتائی بدون خونریزی اولدداداه سرنگون شد و دولت جدید موریتانی از ادعاهای خود درباره صحرا در سال ۱۹۷۹ صرفنظر کرد.

روابط من با دو دولتمرد برجستهٔ آفریقائی دیگر به مراتب مطلوبتر بود. یعنی با رئیس جمهوری سنگال، لئوپولد سدارسنگور، و رئیس جمهوری ساحل عاج، فلیکس هوفور ـ بونیی. هر دو شخصیتهائی با فرهنگ بودند. نمایندگان سابق مجلس ملی فرانسه و دولتمردانی مجرب. نفوذ آنان در شکل دادن به سیاست آفریقا در برخورد با اربابان استعمار گذشته اهمیت فراوانی داشت. سنگور فیلسوف و شاعر است که شهرتی جهانی دارد و هوفور ـ بونیی، یکی از داناترین مردانی است که آفریقا پرورده است. هر دوی آنان از حامیان بازار آزاد در اقتصادند و کشورهای تحت فرمانشان در زمرهٔ با ثبات‌ترین کشورهای آفریقائی هستند.

کنت کائوندا، رهبر زامبیا یکی دیگر از دولتمردان آفریقاست که شخصیتی برجسته است. رفتار شرافتمندانه و برخورد گرم او دوستان زیادی را در سازمان ملل متحد نصیبش

کرده است. او با حقیقت است، اما مبارز پر احساس علائق قارهٔ سیاه و از مخالفان آشتی ناپذیر آپارتاید در آفریقای جنوبی است. مردی است مذهبی. در ضیافت شامی در نخستین بازدید من از زامبیا در سال ۱۹۷۳ رویش را به طرف من کرد و پرسید: «شما پروتستان هستید یا کاتولیك؟» من از این سئوال تا حدی جا خوردم، و او هم متوجه این مساله شد، چرا که فوراً سخنش را دنبال کرد: «کنار این میز دو کشیش حاضرند، یکی پروتستان و دیگری کاتولیك است، آنان دعای سر سفره را خواهند خواند، اما می‌خواهم بدانم کدامشان را به خواندن دعا دعوت کنم» بنابراین روحانی کاتولیك دعا را خواند.

شخصیت و تشریفات در اینگونه سفرها همواره رعایت نمی شد. گرچه مدتها از آن واقعه گذشته است، اما نمی توانم بازدیدم را از کنیا در سال ۱۹۷۴ از یاد ببرم. به من اطلاع دادند که رئیس جمهوری کنیاتا در قریهٔ کوچکی بنام ناکورو، در جنوب پایتخت مرا خواهد پذیرفت ـ او در آنجا یك نمایشگاه کشاورزی را افتتاح می کرد. مرا با هواپیمائی اختصاصی به آنجا بردند، زمانی به آنجا رسیدم که تشریفات افتتاح نمایشگاه آغاز شده بود. نخست به بهترین گاوهای نر جایزه داده شد. پس از آن رقص بومی در صحنه‌ای از پیش آماده شده شروع شد. ناگهان کنیاتا از من پرسید، که آیا مایلم همراه او به صحنه بروم و به رقاصان تبریك بگویم. در این کار مشکلی را مشاهده نکردم و همراه او شدم، در وسط صحنه پس از رد و بدل شدن چند کلمه ناگهان دست مرا گرفت و خواست که همراه با او در رقص شرکت کنم. این اقدام او موجب شادمانی عموم و کف زدن شدید حاضرین شد، اما من نتوانستم از این سئوال اجتناب ناپذیر خود را برهانم که آیا چنین بازدیدی ارزش زحماتش را داشت، بازدیدی که به جای آنکه فرصتی برای انجام مذاکرات سیاسی با کنیاتا باشد، فرصتی بود برای رقصیدن همراه با رئیس جمهوری در یك نمایشگاه احشام.

احتمالا شگفت انگیزترین برخوردم را در اوگادوگو، پایتخت ولتای علیا داشتم. بازدید من از این شهر جزئی از سفرم بود به منطقهٔ ساحلی گرفتار خشکسالی شده، که از سنگال در غرب تا اتیوپی و سومالی در شرق را در بر می گرفت. این سفر را در فوریه سال ۱۹۷۴ آغاز کردم. برنامهٔ سفرم شامل ۱۷ کشور می شد، تا فعالیت تشکیلات کمك رسانی سازمان ملل متحد را دراین منطقه که صدها هزار نفر در آن گرفتار قحطی شده بودند، هماهنگ کنم. رئیس جمهور ولتای علیا، لامیزانا در پایتخت محقرش اوگادوگو کمیتهٔ هماهنگی را برای تشکیل جلسه دعوت کرده بود. پیش بینی شده بود که از بالکن اقامتگاه رسمی او، پیامی برای جوامع بین المللی بفرستم و در آن کمك بیشتر به مردمان قحطی زده را

تقاضا کنم. تلویزیونها و رادیوهای سراسر جهان را از تصمیم برای ارسال این پیام آگاه کرده بودیم. قبل از حرکت از نیویورك کوشیدم تا سخنرانی هیجان انگیزی را آماده کنم، تا آن را در برابر هزاران نفری که قرار بود در میدان برابر قصر رئیس جمهوری اجتماع کنند، قرائت کنم. چنین وضعی را بهرحال قبلا به من تفهیم کرده بودند. وقتی در اوگادوگو به بالکن قصر رفتم، در میدان حتی یك نفر هم نبود. از رئیس جمهوری توضیح خواستم. خیلی زود برایم روشن شد، وزیری که مسئول اجرای برنامهٔ ملاقات من شده بود، فراموش کرده بود سخنرانی مرا به اطلاع عموم برساند و بنا بر این کسی هم برای شنیدن آن نیامده بود. برای آنکه چیزی از این پیام برجا بماند آن را در نوار ضبط صوت قرائت کردم تا برای زمانی دیگر محفوظ بماند.

اگر هم این مثال و مثالهای دیگر حکایت از عدم صلاحیت دولتهای جهان سوم داشته باشد، اما در حقیقت فقط نشانه‌هائی هستند از یك مسئله پیچیده و بسیار جدی، که تمامی کشورهای درحال توسعه گرفتار آنند. این ساده است که آنها را کم تجربه دانست و فقدان زیربنای اجتماعی را بهانه آورد. چنین برداشتی موجب می شود که ما از ریشهٔ واقعی مسائل این کشورها غافل بمانیم.

مسائل اقتصادی، سیاسی، اجتماعی و فرهنگی، که کشورهای درحال توسعه در برابر خود دارند، بسیار عظیم‌اند، همچنین روشهائی که سازمان ملل متحد برای حل این مسائل پیشنهاد می کند، بسیار متنوع‌اند. با توجه به تجربهٔ سالیان دراز در سازمان ملل متحد، معتقدم، که باید به پاره‌ای اصول بنیانی توجه شود تا در بلند مدت استراتژی کمك برای توسعه نتیجه بخش باشد.

تاکنون کمك برای توسعه چه از نظر برداشتها و چه از نظر اجرا از نمونه‌های بیگانه پیروی کرده است. این روش کاری محکوم به شکست است چرا که توجهی به اوضاع خاص در کشورهای درحال توسعه نمی‌شود. مثلاً سیستم تربیتی، که در بسیاری از کشورهای درحال توسعه مورد استفاده قرار گرفته است، متناسب بانیازهای اجتماعی این کشورها نیست. هنوز هم بیسوادی افزوده می شود. چون بسیاری از این کشورها نمی توانند برنامه آموزش همگانی را عملی سازند. اغلب تعلیمات در سطح عالی دست آوردی اجتماعی تلقی شده است، نوعی نماد پیشرفت، در حالی که هنوز هم آموزش فنی و کار آموزی از اولویت برخوردار نشده است. سیستم تربیتی تازه‌ای که به نیازهای ویژهٔ هر یك از کشورها توجه داشته باشد، جزء اصلی توسعهٔ اقتصادی و اجتماعی است و می بایست در

این حد نیز مورد توجه قرار گیرد.

قطعاً در کشورهای در حال توسعه، سنت ریشه‌های پا برجائی دارد. این سنتها بنیانی مستحکم عرضه می‌کنند که با اتکا به آنها می‌توان برنامهٔ کمك برای توسعه عاقلانه‌ای را کامل کرد. مثلاً برنامهٔ اجرائی برای رسیدن به خودکفائی در زمینهٔ محصولات غذائی کشاورزی باید یکی از مهمترین برنامه‌های کمك بین‌المللی باشد، تا گرسنگی به خصوص در کشورهای آفریقائی ریشه کن شود.

اغلب کشورهای در حال توسعه از فقدان شخصیت در رنج‌اند، این رنج اغلب شکلی نامطلوب و حتی گاه حالتی تهاجمی رانمایان می‌سازد، که به یاری آن کوشش می‌شود شخصیت فرهنگی جامعه بازسازی شود متأسفانه این موضوع اغلب وسیله‌ایست برای آنکه توجه عموم را از مسائل حاد روزانه منحرف سازند، گاه نیز از این موضوع برای اهداف خالص ایدئولوژیکی سوءاستفاده می‌شود. در تنظیم برنامهٔ کمك برای توسعه جوامع بین‌المللی باید به ویژگیهای هر کشور توجه داشت و ارزشهای سنتی را محترم داشت. در این حالت میراث فرهنگی هر یك از کشورها اثری سازنده خواهد داشت، به جای آنکه فقط مبدل به شعاری سیاسی شود. شکاف بین شهر و ده گسترده تر می‌شود. در ده مهمترین امکانهای توسعه اقتصادی و از همه مهمتر خدمات نگاهداری ماشینها و سایر نیازهای حیاتی وجود ندارند. نتیجه این وضع هجوم بلاوقفهٔ جمعیت به شهرهاست. در حاشیهٔ شهرها آلونك‌های مغایر با شأن انسان ایجاد می‌شوند و تمامی مسائل اجتماعی ناشی از آلونك نشینی را موجب می‌شوند بنا بر این لازم است که توسعهٔ کشاورزی در برنامه‌های کمك برای توسعه از اولویت برخوردار بماند.

فقدان زیربنائی برنامه‌ریزی شده موجب می‌شود که تأسیسات گرانقیمت صنعتی بیهوده شوند. بنا بر این باید در سطح بین‌المللی اقداماتی به عمل آید تا کشورهای درحال توسعه را در ساخت زیربنا یاری دهد، زیربنائی که برای سودبردن از دانش فنی نو قطعاً مورد نیاز است.

امنیت ملی یکی از مهمترین نگرانیهای کشورهای درحال توسعه است، کشورهائی که اغلب از دوران استقلالشان چندان زمانی نمی‌گذرد، متأسفانه بیشتر این کشورها برای دست یافتن به امنیت خارجی و داخلی به حیطهٔ نفوذ ابرقدرتها وارد شده‌اند. بنابر اوضاع حاکم ایجاد فضای صلح و امنیت برای اینگونه کشورها از مقدمات واجب برای توفیق در اجرای برنامه‌های توسعه است. کشورهای فقیرتر و حتی کشورهای غنی‌تر در جهان سوم،

گرفتار وضعی شده‌اند که رهائی از آن آسان نیست و تعداد بسیاری از آنها گرفتار قرضه‌های سنگین و بهرهٔ این قرضه‌ها هستند. پژوهش برای یافتن نظام اقتصادی جدید تا حد زیادی به علت نگرانیهای عملی و ملموس فراموش شده است. کشورهای صنعتی و کشورهای درحال توسعه همراه با هم می‌کوشند وضعی پیش نیاید که قرضه‌های بین‌المللی به نحوی گسترده باز پرداخت نشود. ضمن گرایش در حال تشدید در زمینه حمایت ازتولیدات داخلی نیز عامل خطری برای بازار جهانی است.

در اوضاع بحرانی نیاز به اقدامات احتیاطی است، اما وضع بدی که در اقتصاد و سایر مسائل اجتماعی ریشه دوانده است راه حلی بلند مدت را می‌طلبد. اگر قرار است نیك بختی جهان استقرار مجدد یابد، بایستی تمامی طرفها همراه با هم با شناخت مسئولیتها اقدام کنند: شمال و جنوب، کشورهای پیروی اقتصاد آزاد، کشورهای پیروی اقتصاد برنامه‌ای، کشورهای صادر کنندهٔ نفت، کشورهای وارد کنندهٔ نفت، دولتها، سازمانهای بین‌المللی و همچنین بخش خصوصی از جمله بانکها باید در این همکاری شرکت کنند. تنها در صورت هماهنگ شدن تمامی کوششهای همگی این نهادها ما قادر خواهیم بود، بحران فعلی را از میان برداریم.

هر قدر هم ایجاد صندوقهای کمك در سراسر جهان برای حفظ جان صدها هزار نفر انسان در آفریقا و آسیا لازم و مطلوب باشد، اما با آن نوع کمك برای توسعه که مورد بحث ماست ارتباطی ندارد. کمك بلند مدت برای توسعه مطلقاً نباید نوعی «صدقه» تلقی شود بلکه باید متکی به درك صحیح منافع کشورهای صنعتی کمك دهنده باشد. یعنی شناخت وابستگی فراگیر اقتصادی، که به خصوص در سالهای اخیر آشکار شده و بین شمال و جنوب ارتباطی مستحکم را نمایان ساخته است.

در حالی که جنوب نیاز به کمك دارد، تا بتواند به خودیاری موفق شود، تا گرسنگی و نیاز خود را بر طرف کند، باید دانست که شمال هم به بازارها و قدرت خرید جنوب نیازمند است. رفاه جهان سوم با بازرگانی جهانی وابستگی جدایی ناپذیر دارد. اگر بازرگانی جهانی افزایش یابد، اقتصاد نیز رشد خواهد یافت. گذشته از این نمی‌توانم بفهمم که چگونه ممکن است امنیت بین‌المللی را برای نسلهای آینده تضمین کرد، در زمانی که جزیرهٔ رفاه در اقیانوسی از فقر گرفتار است. حقیقت اصلی در این واقعیت نهفته است: هیچ یك از دو طرف بدون بقاء طرف دیگر نخواهد توانست از نظر اقتصادی شکوفا شود.

فصل نهم

حقوق بشر و بی‌عدالتی

یکی از پیامدهای تاسفبار ایجاد شکاف بین کشورهای صنعتی و کشورهای درحال وسعه، جدال بر سر مفهوم صحیح «حقوق بشر» است. صحنهٔ این جدال متاسفانه در سازمان ملل متحد است، سازمانی که برای نخستین بار در تاریخ بشر کوشیده است، زادیها وحقوق اساسی فرد را مسلم سازد و آنرا در سرتاسر جهان پایدار کند.

منشور ملل متحد که در سال ۱۹۴۵ تدوین شده تأکیدی است بر «اعتقاد به حقوق ساسی انسانها، احترام و ارزش گذاردن به شخصیت انسانها، تساوی حقوق مرد و زن، ممچنین تمامی ملتها، خواه بزرگ و خواه کوچك» این اصول در «توضیح کلی حقوق بشر» .ر سال ۱۹۴۸ گردآوری شده است. به‌عنوان نخستین گام برای رسیدن به نظام عادلانه جهانی، لکن راه رسیدن به هدف بسیار طولانی است، نخستین وظیفهٔ سازمان ملل متحد این ود که این استنباط از حقوق بشر را در ادراك آگاه ملل جهان بگنجاند. این سازمان موظف وده و هست که توجه جهانیان را به عدم رعایت حقوق بشر معطوف دارد. احتمالاً این شکیلات جهانی اینك در مرحلهٔ ابتدائی یك مبارزه طلبی مهم است: تا به‌نحوی چشمگیر شخص سازد که چگونه می‌توان مقررات حقوق بشر را در آنجا که بی‌پروا رعایت می‌شود، اجرا کرد.

عادلانه نخواهد بود که بیش از این از سازمان ملل انتظار داشته باشیم، تا در دنیائی که دول مستقل حاکم برآنند، کاری انجام دهد. این تضادی است که چهل سال قبل در

منشور ملل متحد پذیرفته شده و همچنان تا به امروز ادامه دارد. چون از طرفی اعضاء سازمان خود را مکلف ساخته‌اند. «همراه با هم یا جدا از هم با سازمان ملل متحد همکاری کنند، تا حقوق بشر وحقوق بنیانی همه بدون تفاوت ازنظر نژادی، جنسی، زبان یا مذهب در همه جا محترم باشد و به این اصل عمل شود.» از طرف دیگر سازمان ملل متحد محق نیست «در مسائلی دخالت کند، که به‌نحو مشخص در ارتباط با امور حقوقی داخلی هریك ازکشورهای عضو است...» این قسمت اغلب مورد سوءاستفاده قرار می گیرد. تا وظائف مرتبط با حقوق بشر که برعهدهٔ دولتهاست نادیده انگاشته شود. هر زمان که سازمان ملل متحد کوشیده است تا اعضاء خود را به رعایت و قبول معیارهای حقوق بشر وادار سازد گرفتار تنشهای سیاسی ناخوشایند و اغلب انفجارآمیز شده است.

بنابراین اجرای مقررات مربوط به حقوق بشر، بمراتب از قولها و باورها عقب مانده است چرا که سازمان ملل متحد یك دولت جهانی نیست و هیچ قدرت اجرائی ندارد. توفیق این سازمان آنجا به دست می آید که اعضایش بنابر میل خود آماده باشند، اصول بنیانی حقوق بشر را به یاری قوانین بپذیرند و تضمین کنند. ۱۸ سال پس ازتصویب رسمی توضیح عمومی حقوق بشر در پاریس، محتوای آن در سال ۱۹۶۶ در دو موافقتنامهٔ بین المللی منظور شد- یکی دربارهٔ حقوق مدنی و سیاسی، و دیگری دربارهٔ حقوق اقتصادی، اجتماعی، و فرهنگی ملت‌ها. این دو موافقتنامه قراربود با تصویب ۳۵ کشور قابلیت اجرا یابند ـ نیاز به ده سال وقت و کوششهای بی امان من بود تا بالاخره در ۱۹۷۶ به این مرحله رسیدیم. از آن زمان گرچه تعداد کشورهائی که به موافقتنامه پیوستند، افزایش یافته، اما هنوز هم متاسفانه بیش از نیمی از اعضاء نتوانسته‌اند خود را برای قبول این موافقتنامه‌ها آماده سازند. در این مورد حالتی نامعمول آشکار شده است: دولتهای بلوك شرق تصویب این موافقتنامه‌ها را ممکن دانسته‌اند، اما ایالات‌متحده که معمولاً خود را در رعایت حقوق مدنی وحقوق سیاسی پیشتاز می‌داند، از پیوستن به این موافقتنامه‌ها خودداری می کند.

نگاهی به محتوای این موافقتنامه‌ها لازم می آید، تا بتوان تضاد شمال وجنوب را درباره حقوق بشر درك کرد. زمانی که این موافقتنامه‌ها در سالهای دهه شصت تدوین شدند، استعمارزدائی به اوج خود رسیده بود. زمان تشکیل آن همه کشورهای نوپا و مستقل بود. این بود که در هر دو موافقتنامه در نخستین ماده حقوق کلیه ملل را برخودمختاری، برخورداری آزادانه از ذخایر زیرزمینی و منابع مواد خام مسجل دانسته‌اند. در پس این

کلمات خواست کشورهای جهان سوم پنهان است، که استقلالی که عاقبت بدان دست یافته اند، و آزادی تصمیم گیری در مسائل اقتصاد ملی خود را مورد تأکید قرار دهند ـ اما درعین حال خواست رویاروئی با دموکراسی های غربی نیز پنهان است، که بنیان تمامی حقوق بشر را در حقوق مدنی و حقوق سیاسی فرد می پندارند. کشورهای جوان درحال توسعه مدعی اند، که این چنین حقوق مدنی، مجزا از وضع اجتماعی و اقتصادی جهان اگر مورد توجه قرار گیرد، درنهایت فایده اش این خواهد بود که امتیازات صاحبان ثروت وغارت فقرا را تثبیت کند. آنها می گویند، حق انتخاب کردن چه سودی دارد، وقتی آنکه باید انتخاب کند در معرض خطر مرگ از گرسنگی است یا: حق بیان آزادانه عقاید چه مفهومی خواهد داشت، وقتی انسانی که باید از چنین حقی استفاده کند، بیسواد است.

میلیونها انسان در آفریقا و آسیا از گرسنگی می میرند، از تعلیم و تربیت هیچ برخوردار نمی شوند، و هیچ سهمی در پیشرفت اقتصادی ندارند. مسائل آنها بنابر گفته کشورهای درحال توسعه، بیشتر در رابطه با زیستن است تا مربوط به حقوق فردی ـ خواه دولتی خودکامه یا دولتی قانونی داشته باشند. لیکن عیناً همین کاربرد دو معیار، که باید در کشورهای مختلف حسب مورد، مورد استفاده قرار گیرد، موجب نارضائی غرب و بیگانه ماندن غرب از مسائل کشورهای درحال توسعه شده است.

برابر قرار دادن مداوم حقوق اقتصادی واجتماعی از طرفی وحقوق مدنی وسیاسی از طرف دیگر موضوعی است که بحث درباره آن مواردی که اعلامیه ها و قطعنامه های سازمان ملل دربارهٔ حقوق بشر طرح می شود، پایان نمی یابد. برای اکثریت دولتهای عضو سازمان ملل متحد ازجهان سوم اولویت «حقوق جمعی» بر حقوق فردی تردیدناپذیر است. آنها به مبارزهٔ ملتها در مقابله با تبعیض نژادی، بهمبارزهٔ ملتها برای استعمارزدائی وحکومت کامل بر ذخایر طبیعی و مواد خام خود، توجه دارند. اهمیت توسعه اقتصادی بدون دخالت ازخارج حقوق افراد را بی اهمیت می سازد.

گاه حق مسلم خود مختاری بهانه می شود، تا به یاری آن عدم رعایت حقوق و آزادیهای فردی توجیه شود. پاره ای از کشورهای جوان باور دارند که محدودیت موقت حقوق مدنی و آزادیهای فردی، ممکن است برای رسیدن سریعتر به هدف لازم باشد. گذشته از این آنها رفع نیازهای مهم خود را به عنوان اهداف خود تلقی نمی کنند، بلکه آن را حقی می دانند که باید ازکشورهای شمال باز پس گیرند. کشورهای صنعتی شمال مکلف به جبران بی عدالتیهای دوران استعماراند، بنابراین باید جزئی از توانائیها و ثروت خود را

به‌کشورهای جنوب منتقل کنند. این استدلال را کشورهای غربی، به‌خصوص کشورهای محافظه‌کار نمی‌پذیرند.

از این شکل درگیری شمال وجنوبی بسیار ناخشنود بودم. چون هریك از دو طرف دلایلی پابرجا عنوان می‌کرد، اما هریك از دو طرف هم همواره فقط نیمی ازتصویر را مشاهده می‌کرد. حقیقت این است: صلح و پیشرفت گرچه مقدمات لازم برای عملی ساختن کامل حقوق بشر است، اما اگر حقوق بنیانی بشر نیز رعایت نشود، صلح وتکامل اقتصادی نیز بسیار کم ارزش خواهند شد. برای سازمان‌ملل‌متحد، واعضاء آن فقط حفاظت ازحقوق مدنی و سیاسی، و همچنین حقوق اقتصادی، فرهنگی و اجتماعی می‌تواند اهمیت داشته باشد.

این واقعیت، که میلیونها انسان از فقر و بیماری در رنجند، که آنان از وسائل واجب برای ادامهٔ زیست محروم مانده‌اند، قطعاً یکی از سهمناکترین مواد تخطی از حقوق بشر به‌شمار می‌رود.

شخصاً وظیفه خود قرار داده بودم که هم به‌حقوق گروهی و هم به‌حقوق فردی انسانها توجه داشته باشم. جامعهٔ بین‌المللی باید علیه کاربرد شکنجه سخن گوید. علیه «گم شدن» مخالفان سیاسی حرف بزند، علیه به زندان انداختن دلبخواه، علیه دربند کشیدن، به‌بردگی واداشتن و علیه اشکال دیگر محدود ساختن و نادیده گرفتن حقوق بنیانی بشر گفتگو کند. اما در عین حال سازمان‌ملل‌متحد می‌بایست توجه خودرا به‌هدفهای اجتماعی نیز معطوف دارد، مثلاً به‌رفع نیازمندیهای اطفال، پیران و معلولین، اقلیتها یاکارگران خارجی ـ و به‌تساوی حقوق زنان. درتمامی این موارد سازمان‌ملل‌متحد کوشیده است تا ضوابط روشن تدوین کند و اجرای آن را عملی سازد.

هرزمان که سازمان‌ملل‌متحد با مسئله حقوق بشر برخورد داشت، کشورهای غربی این سازمان را متهم به‌پیروی ازاخلاقی دوگانه کردند: دنیای کمونیست از انتقادهای سازمان‌ملل‌متحد به‌مراتب بیش از رژیمهای متمایل به‌غرب مصون می‌ماند. من باور دارم ـ و در مورد مسائل افغانستان به‌این موضوع توجه داده‌ام ـ ، که در این زمنیه هم در سالهای اخیر در سازمان‌ملل‌متحد تحرکی تازه آشکار شده است. واین ایراد تا حدی حقانیت خود را از دست داده است. مثلاً در مورد لشکرکشی شوروی به‌افغانستان ـ از جمله از طرف کشورهای جهان سوم ـ انتقادهای بسیار شدیدی عنوان می‌شود. در مورد لنسکرکشی ویتنام به‌کامبوج نیز وضع به‌همین منوال است. همچنین سرنوشت مخالفان

شوروی و ممنوعیت اتحادیه کارگران «همبستگی» در لهستان نیز توجه مقامات حقوق بشر در سازمان ملل متحد را به خود معطوف داشته است.

ابزاری که سازمان ملل متحد برای پایدار ساختن حقوق بشر در جهان در اختیار دارد، کوچك و شکننده است. سازمان ملل متحد، همانگونه که تذکر داده شد، هیچ امکانی ندارد که به یاری آن، دولتهای عضو سازمان را به رعایت اصول حقوق بشر در برابر افراد جامعهٔ خود ناچار سازد. بیانیه های شدیداللحن و قطعنامه ها فقط در موارد نادر و برای کوتاه مدت مؤثرند ـ گرچه اغلب عکس العمل شدید دولت مورد نظر حکایت از این دارد که انتقاد سازمان ملل متحد بی اثر نبوده است. موافقتنامهٔ حقوق بشر دول عضو سازمان ملل متحد را مکلف می سازد از طریق دبیرکل به مقامات حقوق بشر سازمان گزارش کنند که در این زمینه چه اقدامات مشخصی انجام داده اند. پاره ای از کشورها نیز پذیرفته اند اتباعی از آنها که نسبت به اعمال حقوق بشر معترضند مستقیم به کمیتهٔ حقوق بشر سازمان مراجعه کنند. اعزام نمایندگان ویژه برای تنظیم گزارش، اعزام نماینده سازمان ملل و گروههای متخصص به اینگونه کشورها که در مورد اعمال مقررات موافقتنامهٔ حقوق بشر اهمال می کنند، بسیار مؤثر بوده است.

بررسی محرمانهٔ شکایات و استدعاهای اتباع کشورها ـ گرچه در بسیاری از موارد بعلت فقدان دلیل به جائی نمی رسد ـ اما اغلب موجب توصیه ای بی سروصدا در پایتخت مربوطه شده است، که در بسیاری از موارد ثمربخش بوده است.

اغلب دیپلماسی بی سروصدا در مسائل مربوط به حقوق بشر روشی است مؤثر، و از تحریك احساسات عمومی نیز که دراغلب موارد بیشتر زیان می رساند تا فایده بخش باشد، ممانعت می کند. البته این روش نیاز به قبول بیراهه های سیاسی دارد. نیاز به شکیبائی واقدام شخصی دارد تا بتوان به نتیجه ای رسید. اما من تردید ندارم که در زمرهٔ وظائف ـ احتمالاً ثمربخش ـ دبیر کل سازمان ملل متحد، اعمال این رویه است. من شخصاً طی این سالها بارها کوشیدم از دولتها آزادی مخالفان سیاسی را خواستار شوم، یا لااقل تسهیل شرایط زندان آنان را موجب شوم. در پاره ای از موارد به نفع تعقیب شدگان در برابر عموم پیام فرستادم، اما دراغلب موارد تقاضایم را محرمانه به اطلاع دولتها رساندم و نتایجی نیز به دست آوردم.

در تعداد بیشماری بازدید رسمی در تقریباً تمامی کشورهای جهان در مذاکراتم با روسای دول و وزرای امورخارجه همواره به حد کافی فرصت دست داده است تاموضوع

رعایت حقوق بشر را، تا آنجا که ما در سازمان‌ملل متحد می توانستیم از آن مطلع شویم، عنوان کنم. هرجا ممکن و لازم بود به‌مهماندارم فهرستی حاوی نام شخصیتهائی را ارائه دادم که یا برخلاف قانون در زندان بودند، و یا آنکه ازخروجشان ازکشور و رسیدنشان به‌خانواده شان جلوگیری می‌شد. این رویهٔ عملی درتعداد بسیار زیادی از موارد نتیجه‌بخش بود. طبیعتاً همیشه این خطر وجودداشت که به‌خاطر پیامهای محرمانه‌ام در زمینهٔ مسائل حقوق‌بشر، موضوع اصلی مذاکراتم در زمینه مسائل جاری سیاسی که به‌خاطر آن سفر کرده بودم، تحت‌تأثیر قرار گیرد. اما همواره این احساس را داشته‌ام، که باید تن به‌مخاطره دهم. چون مدتها بود که تجربه به‌ما آموخته بود: تقاضاها، اگر مأموران زیردست آن را عنوان می کردند، بسردی رد می شد، اما اگر دبیرکل سازمان‌ملل آن را عنوان می‌کرد ناگهان مورد توجه قرار می گرفت.

اگر دولتی از توجه به‌خواستهٔ من خودداری می‌کرد، برایم در نهایت چاره‌ای نمی‌ماند که پیام را در برابر عموم عنوان کنم، و این کار هراندازه کمتر ازاین امکان استفاده می‌شد، مؤثرتر می بود.

به‌عنوان مثال برای مشکلاتی که در این‌گونه مأموریتهای انسان‌دوستانه ظاهر می‌شود، می خواهم نخستین بازدیدم را از غنا درمارس سال ۱۹۷۴ یادآور شوم. در آن زمان دولت آلمان فدرال از من خواسته بود که به‌نفع سه شهروند آن کشور اقدام کنم. آن سه‌شهروند به‌اتهام شرکت درتوطئه‌ای علیه دولت غنا به‌زندان افتاده بودند. رئیس جمهور غنا سکوتوره بود، یك مارکسیست متعهد که درباره اش گفته می شد طرف مذاکره‌ای بسیار سرسخت است. سکوتوره شخصاً در فرودگاه به‌پیشواز من آمد، مردی بود بلندقد و خودش‌اندام که ظاهری چشمگیر داشت، باید اضافه کنم که طی سالها پاره‌ای از نظرات سیاسی اش را تعدیل کرده بود و در این اواخر رئیس زیرك وکاردان بسیاری از کمیسیونهای سازمان‌وحدت آفریقا برای میانجیگری بود.

آنچه در این بازدید روی داد اغلب غیر معمول بود. سکوتوره مرا به‌سوی اتومبیلی راهنمائی کرد. چون خواستم در صندلی عقب بنشینم ـ با قبول این امر که او نیز کنار من خواهد نشست ـ ، مرا متوقف ساخت و گفت: «نه، نه، آقای دبیرکل. من خودم رانندگی خواهم کرد. خواهش می کنم کنار من در صندلی جلو بنشینند» اتومبیل یك اتومبیل بزرگ و روباز آمریکائی بود، که او با یك دست با بی قیدی آن را می راند، درحالی که با دست دیگر و یك دستمال سفید برای جمعیتی انبوه، که بی‌تردید موظف شده بودند دراطراف خیابانها

بایستند، دست تکان می‌داد.

نخستین مقصد ما پایگاه ریاست جمهوری در یك استادیوم ورزشی بود، که در آنجا ده‌ها هزار نفر گردآمده بودند. این جشن ملی، که با ورود ما آغاز شد، در برنامهٔ بازدید من که مورد توافق قرارگرفته بود، اصلاً عنوان نشده بود. اما مصمم بودم که نمایش رژه‌روندگان را با صبر تمام دنبال کنم. گروهی از زنان که لباس سفید بلندی برتن داشتند، در حال رقص به‌سوی جایگاه پیش آمدند، تا به‌رهبر بزرگ کشور ادای احترام کرده باشند. در این موقع سکوتوره ناگهان رویش را به‌من کرد و گفت: «آن زن را می بینید؟ او می‌رقصد تا مراتب سپاسگزاری خود را ابراز دارد. من ناچار شوهرش را اعدام کرده‌ام. او یك خائن بود که توسط خانواده خودش رسوا شد. این مردم می‌دانند که من کار درستی کرده‌ام. کاملاً احساس می کنند که علائق کشورمان مهمتر از وابستگیهای خانوادگی است. باور من این است که این دست‌آورد عظیم ماست.» به‌خاطر شنیدن این توضیح شدیداً ناراحت شدم و .توجه شدم که تحت چه فشاری این مردم باید زندگی کنند.

سپس سکوتوره ازجا برخاست و سخنرانی طویلی را ایراد کرد، که در آن استعمارگران و امپریالیست‌ها را بنابر روش معمول مورد انتقاد قرار داد. ظاهراً بعد از او وظیفهٔ من بود که در پاسخ او سخن بگویم. این بود که سریع سخنرانی خود را که برای سرمیزشام در روز بعد قبلا آماده شده بود، متناسب با وضع تغییر دادم. پس ازاین برخورد معلوم بود، توجه داشتم فقط به بیان جملاتی کلی که تعهدی را موجب نمی شد اکتفاء کنم، تا مبادا سخنان من از طرف رهبران سیاسی به‌معنای تأیید اعمال سیاسی آنان تلقی شود.

گفتگوی ما دربارهٔ گروگانها چندان نتیجهٔ مطلوب نداشت. سکوتوره اصرار داشت، زندانیان آلمانی که به‌عنوان مأموران کمك برای پیشرفت به‌کشورش رفته بودند، گناهکارند. درآغاز به‌هیچ‌وجه آمادگی نداشت که آنان را آزاد سازد. ولی عاقبت تغییر رفتار داد و شرایط خودرا عنوان کرد: دولت بن باید کتباً مسئولیت توطئهٔ مورد ادعا در غنا را بپذیرد و از بابت رفتار سه‌نفر از اتباع خود عذرخواهی کند. طبیعتاً غیر ممکن بود که از دولت فدرال آلمان چنین اطلاعیه‌ای را درخواست کرد با وجود این امیدوار بودم که به‌خاطر نجات زندانیان بتوان جملاتی یافت که در نهایت موجب رضایت خاطر سکوتوره شود. چنین کاری نیاز به‌مذاکرات پرشور و فرصت فراوان داشت. به‌هرحال به‌زمانی بیش از آنچه من طی سه‌روز اقامتم در اختیار داشتم، نیاز بود. این بود که سخنگوی مطبوعاتی‌ام، آندره لوین را، که یك دیپلمات بسیار کارآمد فرانسوی در دبیرخانه سازمان‌ملل بود، درغنا

گذاشتم تاموضوع را دنبال کند. این را هم درك کرده بودم که سکوتوره به لوین اعتماد دارد و همین امر موجب شد امید من تقویت شود، که او موفق خواهد شد آزادی زندانیان را موجب شود. لوین چندین هفته وقت لازم داشت، اما عاقبت فرمولی یافت که برای دولت سکوتوره و برای دولت بن قابل پذیرش بود. زندانیان آزاد شدند، و به‌موقع به آلمان برده شدند، چرا که ازنظر سلامت در وضع بسیار بدی بودند. لوین بعد از آن وظیفه نظیر آن را برای آزاد کردن ۱۸ نفر فرانسوی، که به‌همین اتهام درزندان بودند برعهده گرفت. در این مورد هم موفق شد، و زندانیان از نظر سلامت که وضعی خطرناك داشتند آزاد شدند.

طبیعتاً تمامی این وقایع بازتابی سیاسی داشت. سکوتوره که زمانی در مجلس ملی فرانسه نماینده بود، وکشورش را می‌توان گفت به‌تنهائی مستقل ساخت، ازسال ۱۹۵۸ به بعد با فرانسه رابطه ای حاوی عشق و نفرت توأم داشت. در یك تظاهرات ضدفرانسوی در پایان سال ۱۹۷۰ سفارت فرانسه در غنا تخریب شده بود، ولی اکنون رئیس جمهوری که مدام از وحشت توطئه‌ها در رنج بود، بار دیگر آمادگی پیدا کرده بود که با فرانسه قرارداد صلحی امضاء کند. این روشی بود که او برای ذوب کردن یخ‌های مناسبات انتخاب کرده بود. زمانی که عاقبت دوکشور روابط سیاسی خودرا تجدید کردند، آندره لوین به‌سمت سفیر فرانسه درغنا برگزیده شد. چون ساختمان سفارت مخروبه بود، آندره لوین این وظیفهٔ دیپلماتیك غیر معمول را برعهده داشت که مقر خود را در یك چادر مستقر سازد.

در اتیوپی تاحدی توفیق یافتم. در آنجا پس ازانقلاب سال ۱۹۷۴ شخصاً برای رهائی زندانیان سیاسی دخالت کردم. آدیس‌آبابا، پایتخت اتیوپی، مرکز بزرگ منطقه‌ای سازمان‌ملل‌متحد بود. کارمندان ما در آنجا می‌توانستند دربارهٔ اوضاع با توجه به برخوردهای شخصی خود و دربارهٔ تعقیب و زندانی کردن هزاران مخالف حکومت انقلابی و رفتار ناشایست با امپراطور مخلوع هایلاسلاسی ونخست‌وزیر او، ماکونن، که قبلاً سفیر اتیوپی در سازمان‌ملل بود به‌من گزارش دهند.

هنگام بازدیدم از آدیس‌آبابا توانستم این اوضاع نامطلوب را با رهبر انقلاب مارکسیستی منگیستوهایله ماریام درمیان بگذارم. رئیس دولت جدید مردی مؤدب بود، اما درمورد مسائل جدی پا برجا ماند، ماکونن را به‌دار آویختند، و هایلاسلاسی به‌رغم بهبود نسبی رفتار با خانواده امپراطور کمی بعد در پی یك عمل جراحی مرد. به‌واسطهٔ فشار و دخالت مداوم سازمان‌ملل‌متحد، همچنین دول دیگر و سازمانهای منطقه ای عاقبت رژیم از فشار خود بر مخالفان سیاسی کاست واعدامهای دسته‌جمعی بدون محاکمه تا حد زیادی

متوقف شد.

در دوران خدمت من به‌عنوان دبیرکل سازمان‌ملل‌متحد مسئله حقوق بشر یکی از موضوعهای اصلی درکنفرانس بسیار مهم ایمنی و همکاری اروپا (ك.اس.زد.ای)، که درسال ۱۹۷۵ در هلسینکی شروع به‌کار کرده بود. این کنفرانس بیشتر اجلاسی بود با شرکت اروپائیهای شرق و غرب، که در ضمن دو ابرقدرت و کانادا نیز در آن شرکت داشتند. باوجود این، فنلاندی‌ها مرا هم به‌عنوان مهماندار فرا خواندند تا درجلسه افتتاحیه شرکت کنم و نطقی ایراد کنم. قبل از حرکت از نیویورك به‌من تفهیم شد که گرچه به‌عنوان نماینده سازمان‌ملل حضور خواهم داشت. اما يك نماینده بشمار نخواهم رفت. این بود که تصمیم داشتم پس از سخنرانی یکی دو روز بیشتر در فنلاند نمانم تا سخنرانیهای مهم را بشنوم. از جمله سخنرانی گرومیکو و کیسینجر را، وقتی پرسیدم که در چه محلی خواهم نشست، به‌من گفته شد که درکنفرانس محلی برای نشستن من درنظر گرفته نشده است. گرچه مهمان افتخاری بسیار محترم کنفرانس هستم، اما اجازهٔ شرکت در اجلاس آن را ندارم. این وضع در جریان تشریفات افتتاح کنفرانس در يك تماشاخانه مشخص شد. من در لژ مخصوصی درکنار رئیس جمهور فنلاند ککونن، به‌عنوان مهماندار، و چند صاحب مقام غیر عضو دیگر نشستم.

بدین ترتیب در هلسینکی نقش من محدود بود به ایراد سخنرانی افتتاحیه، و همچنین یاری دادن به‌مهمانداران اجلاسیه درزمینه مسائل پروتکل. در شب افتتاح در پذیرائی رسمی که ککونن به افتخار شرکت کنندگان درکنفرانس داده بود، به‌رغم اینکه من رسمیتی نداشتم، در سمت راست مهماندار نشسته بودم. این مکان نصیب من شده بود تا مشخص شود که هیچ يك از مهمانان برتر تلقی نمی شوند. گرچه رئیس جمهور جرالد فورد، و صدر شوراها لئونیدبرژنف نیز حضور داشتند، از من تقاضا شد که سخنرانی سرمیز را در پاسخ به‌مهماندار ایراد کنم. این رویداد را به‌عنوان یکی از موارد متعددی که دبیرکل سازمان‌ملل‌متحد در موقعی نامشخص قرار می گیرد، یادآور شدم. بنابر پروتکل، دبیرکل سازمان‌ملل‌متحد درحد يك رئیس دولت است، گاهی، به‌خصوص در کشورهای جهان سوم به او درحد يك رئیس مملکت احترام می گذارند. در غرب حداکثر تاحد يك رئیس دولت نسبت به او رعایت احترام می شود، اما دو ابرقدرت دبیرکل را در حد يك وزیر امور خارجه پذیرفته‌اند. تنها مورد استثناء نخستین ملاقات من با رئیس جمهوری آمریکا کارتر در سال ۱۹۷۷ بود، که او همسرم را همراه باخانمش روزالین در ورودی کاخ سفید پیشواز کرد.

گارد احترام در دو طرف ورودی ایستاده بود. این رفتاری مطلوب از طرف رئیس جمهور ایالات متحده بود که می‌خواست ارزشی را که برای سازمان ملل متحد و دبیرکل آن قائل است، به نمایش گذارد. شخصاً ـ تحت هر شرایط پروتکلی ـ آماده شرکت در کنفرانسهای بین‌المللی بوده‌ام، اگر به این نتیجه می‌رسیدم که کنفرانس می‌تواند تأثیری معقول برجا گذارد. درحاشیه کنفرانس هلسینکی با رئیس جمهور ایالات متحده فورد، گفتگوی کوتاهی داشتم. در آن زمان چنان می‌نمود که او منحصراً بدین کار مشغول بود که زخمهای سیاست داخلی کشورش را که پی‌آمد رسوایی واترگیت واستعفاء رئیس جمهور نیکسون بود، معالجه کند. در زمینهٔ سیاست خارجی از خود ابتکار یا علاقمندی بروز نمی‌داد. بنابراین روابط بین واشنگتن و سازمان‌ملل‌متحد نیز در دوران ریاست جمهوری او حالتی یکنواخت و جاری داشت. رئیس جمهوری چندان علاقه‌ای به فعالیتهای ما نمایان نمی‌ساخت، بی‌آنکه او مخالف سازمان باشد، یا آن را نفی کند، از جانبداران این سازمان هم قطعاً نبود.

کنفرانس هلسینکی به نوبه خود یکی از مراحل پراهمیت تاریخ اروپای بعد ازجنگ شد، گرچه درمذاکرات طولانی قبل از آن و ادامه این مذاکرات در شهرهای دیگر مبدل به عاملی برای آزمون شکیبائی سیاسی گشت. شرق و غرب پذیرفته بودند که فراگرد مذاکرات (ك.اس.زد.ای) به نحوی خاص علائق آنها را تامین می‌کند. دولتهای اروپای شرقی، به‌خصوص دولت جمهوری دموکراتیك آلمان، از طریق این کنفرانس تشخص رژیم و سرحدات خود را تایید کردند. غرب نیز به نوبه خود درموقعی قرار گرفت که توانست برای حمایت ازانسانها و برای کسب خبر به سرحدات شرق نفوذ کند، و در ضمن، جلسات کنفرانس را برای ایراد انتقادهای خود درزمینه سیاست حقوق بشر شوروی و هم‌پیمانانش پی‌درپی مورد استفاده قرار دهد.

به‌رغم نقش تشریفاتی من در هلسینکی، تماسهای محرمانه در زمینه «مسائل انسانی» دراروپای شرقی و اتحاد جماهیر شوروی ازاجزای دائمی کوششهایم در رابطه با حقوق بشر بود. هر جا برایم امکان داشت دخالت می کردم، و در اتحاد جماهیر شوروی بیش از آنچه انتظار می‌رفت، موفق بودم. مثلاً در یکی از سفرهایم به مسکو در سپتامبر سال ۱۹۷۷ لیست ده نفر از کسانی را که مایل به خروج ازکشور بودند و مورد تعقیب قرار گرفته بودند، به وزیر امور خارجه گرومیکو دادم، این لیست را نمایندگان جامعه یهودیان نیویورك در اختیار من گذاشته بودند. ازمقامات شوروی بلاواسطه پاسخی دریافت نکردم، اما پس از

گذشت زمانی آگاه شدم که مواردی از آن درکرملین با نتیجه مثبت بررسی شده است.

در موارد نظیر آن نیز، در هر فرصت مناسب اقدام می کردم. اغلب با یاری يك دیپلمات شوروی در دبیرخانه به نام ویکتورلسیوفسکی، که از دبیرکل سابق اوتانت با سمت دستیار مخصوص به ارث برده بودم، او تنها کارمند شوروی بود که در طبقه ۳۸، یعنی درطبقه مدیریت دبیرخانه کار می کرد و وظیفه ای مشخص شده نداشت، و درباره اش گفته می شد که وابسته به پلیس امنیتی شوروی است. این موضوع موجب ناراحتی من نمی شد، چون او باکار روزانه دبیرکل سروکار نداشت.

لسیوفسکی مدتها بود که ازاجزاء پابرجای دبیرکلی سازمان‌ملل‌متحد به‌شمار می‌رفت، ووقتش را صرف این کار می کرد که تماسهایی کاملاً غافلگیر کننده را موجب شود. بنابراین نه فقط يك کانال بسیار مفید برای ارتباط با شرق محسوب می شد، بلکه مردی بود که به خاطر رفتار با فرهنگ و بی قیدش در بین صاحبان مشاغل آمریکا و جامعه آمریکا تعداد فراوانی آشنا داشت. به مناسبت افتتاح اجلاسیه مجمع عمومی اورا دیدیم که در سالن غذاخوری نمایندگان، مهماندار خانم ژاکلین کندی، بیوه رئیس جمهوری فقید آمریکا بود.

هرزمان که فهرستی از اتباع یهودی اتحاد جماهیر شوروی که خواهان خروج از کشور بودند، تنظیم می کردیم، لسیوفسکی را فرا می‌خواندم و به او می گفتم، باید ـ با دراختیار داشتن تقاضانامه شخص من برای کسب اجازه خروج ـ آن را به مسکو بفرستد. درصدها مورد عاقبت موفق می شدیم، اما لسیوفسکی درهیچ مورد از یاد نمی برد که به من تذکر دهد: «خواهش می کنم از تبلیغ صرفنظر کنید، وگرنه هیچ نتیجه ای حاصل نخواهد شد!»

در آخرین بازدیدم ازمسکو درسال ۱۹۸۱ درملاقاتی خصوصی ازوزیر امور خارجه تقاضای کمك برای پاره ای ازمخالفین از جمله آندرئی ساخاروف کردم. چهره گرومیکو درهم رفت، اما مؤدب ماند و گفت، بهتر است که اینگونه پیشنهادها را با دستیار مخصوصش به نام پتروفسکی در میان بگذارم. پتروفسکی رئیس دایره سازمان‌ملل‌متحد در وزارت امور خارجه بود، ومردی بود خوش برخورد، اما دراین مورد او نیز نتوانست کمکی بکند. آنان براین استدلال مُصر بودند که اتباع اتحاد جماهیر شوروی تا زمانی که قوانین کشور را مراعات کنند وبا خارج نیز در ارتباط نباشند نباید وحشتی داشته باشند. اما اگر به اقدامی دست زنند که ازنظر مقامات دولت «اقدام برای براندازی» و «به مخاطره انداختن امنیت

کشور» تلقی شود، باید بدانند که علیه آنان اقدام خواهد شد. در این گونه موارد، چنانچه تجربه نشان داده است، معمولاً دخالت نتیجه‌ای نخواهد داشت.

یکی از مشکلترین، لکن درنهایت موفقترین اقدامات من مربوط می شد به هشت گروگان فرانسوی در موریتانی. آنان در آنجا مشغول به کار بودند که در جریان جنگهای صحرای شرقی توسط سازمان رهائی بخش صحرا (پولیساریو) اسیر شدند. دولت پاریس نسبت به سرنوشت آنان بسیار نگران بود و ازمن خواست که اقدام کنم.

وضع به‌ویژه از این نظر بسیار حساس بود که دولت مراکش (پولیساریو) را دشمن بزرگ خود وسازمانی تروریستی می دانست و هرگونه کوشش دیگران را برای میانجیگری رد می کرد. در عوض الجزیره از این سازمان درجنگ برای رسیدن به استقلال جانبداری می کرد. هردو کشور عضو سازمان ملل متحد بودند و من می بایست در نهایت باملاحظه رفتار کنم. بزودی روشن شد که تنها من به‌عنوان دبیرکل سازمان‌ملل‌متحد از این امکان برخوردار بودم که ویژگی کاملاً انساندوستانه این ماموریت را به‌وضوح نمایان سازم. و از این توانائیم نیز استفاده کردم. این بود که درنیویورك یك هیئت (پولیساریو) را پذیرفتم، رهبر هیئت ابراهیم حکیم بود ـ وزیر امور خارجه جنبش ـ ، مردی بلندقامت و خوش اندام، که با وجود جوانی قسمتی ازموی سرش سفید شده بود. چندین ماه مذاکرات سخت دنبال شد، تا عاقبت الجزیره که حامی (پولیساریو) بود به یاری ما آمد‌ه‌زمانی که توافق حاصل شد، (پولیساریو) مصرانه درخواست کرد که گروگانها را به شخص من تحویل دهد. ظاهراً امیدوار بودند که این صحنه به‌عنوان نوعی شناسائی دوفاکتوی پولیساریو تلقی شود و نقش آنها به‌عنوان جنبش رهائی بخش در محافل بین المللی مورد شناسائی قرار گیرد. شخصاً به خاطر این رویه درتحویل گروگانها با مراکش گرفتار جدال شدم. اما با توجه به خواست اعلام شده ام در زمینه اقدام انساندوستانه، مصمم ماندم که دراین مورد کوتاه نیایم. به اطلاع (پولیساریو) رساندم که آماده ام گروگانها را شخصاً تحویل بگیرم، اما درعین حال بار دیگر برویژگی انساندوستانه این اقدام تاکید کردم.

در دسامبر سال ۱۹۷۷ به الجزیره پرواز کردم. رئیس جمهور بومدین مرا به حضور پذیرفت. در جریان سالهای اخیر که جهان سوم اکثریت خود را در سازمان ملل‌متحد پایدار ساخت، ظاهرا بومدین به بی‌طرفی من معتقد شده بود و اکنون ـ که مبارزه به پایان رسیده بود ـ همچون مهمانداری علاقمند رفتار می کرد. روی لباس اروپائی خود یك توگای سیاه پوشیده بود و مرا برای صرف کباب به باغ قصرش راهنمائی کرد. پس از آن به دفتر

نمایندگی سازمان ملل متحد در الجزیره رفتم. در آنجا هیئت نمایندگی (پولیساریو) و گروگانها درانتظار من بودند. نخست سخنرانی سیاسی تندی درباره صحرای غربی توسط رئیس هیئت ایراد شد، که من دانسته پاسخ کوتاهی به آن دادم. فقط به این اکتفاء کردم که خوشوقتی خودم را از آزادی گروگانها اظهار دارم. پس از آن مستقیم به سوی فرودگاه حرکت کردیم.

دولت فرانسه هواپیمای ویژه ای آماده کرده بود تا گروگانها را به پاریس منتقل کند. در پاریس وزیر امورخارجهٔ وقت فرانسه لوئی دوگیرینگو، یکی از همکاران سابق در سازمان ملل متحد، همراه با خانوادهٔ گروگانها به پیشواز ما آمد. شب عید میلاد بود، و هیچ کس احساسات خودش را پنهان نداشت. برای من این رویداد یکی از زیباترین برخوردهای دوران خدمتم بود.

بدون آنکه در صدد باشم حتی نیمی از فعالیتمان را در زمینهٔ حقوق بشر برشمارم، مایلم پاره ای ازمواردی را که توفیقهای غافلگیر کننده نصیب ما شد، یادآور شوم. مثلاً موفق شدم که هماهنگ کننده فعالیت کمیسیون حقوق بشر در نیکاراگوئه، ژوزف استپان گونزالس را از زندان برهانم. همراه با تعداد زیادی از سیاستمداران جهان ما پیامی برای رئیس جمهور کره جنوبی چون دوهوان فرستادیم تا حکم اعدام رهبر مخالفانش کیم دیاجونگ را به زندان ابد تبدیل کرد. در موقعیتی قرار گرفتم که موفق شدم فیدل کاسترو را به آزاد کردن تعدادی از زندانیان وادارم، تا این زندانیان بتوانند به خانواده های خود در ایالات متحده بپیوندند. با کاسترو ـ همانگونه که یادآور شد ـ توانستم طی سالها روابط شخصی خوبی داشته باشم.

پس از آنکه در شیلی ژنرال پینوشه سرکار آمد، تحت شرایطی بسیار مشکل تا جائی که برایمان مقدور بود اقدام کردیم. نخست صدها فراری سیاسی درمقر اصلی کمیسیون اقتصادی سازمان ملل متحد برای آمریکای لاتین (اکلا) در سانتیاگو پایتخت شیلی پناهنده شدند. رئیس جسور کمیسیون انریك ایگلزیاس، به‌رغم فشار شدید حکام نظامی به بسیاری ازمردم شیلی که از جان خود می ترسیدند، کمك رساند و به آنان یاری داد. او و همکارانش به معنی حقیقی کلمه شب و روز کار می کردند، تا از رنج انسانها بکاهند و اززندانیان سیاسی بازدید کنند. یکی از ویژگیهای غم انگیز فاجعه شیلی ناپدید شدن هزاران انسان پس از قتل رئیس جمهوری سالوادور آلنده بود. تعداد بیشماری هیئتهای سازمان ملل متحد کوشیدند، نور بر این فاجعه بتابانند. پس از سالها کوشش پایان ناپذیر

اغلب برای ما تنها این وظیفه اسفبار باقی می‌ماند، که این ناپدید شدگان را مرده به‌حساب آوریم. بی آنکه هرگز ردپائی از آنان به دست آمده باشد.

بیوهٔ آلنده، که بارها درنیویورك به ملاقات من آمد، به‌رغم تمامی عدم موفقیتها، کوششهای سازمان ملل متحدرا می‌ستود و از من به خاطر اقدامات شخصی‌ام صمیمانه تشکرمی کرد.

قطعاً مأیوس کننده‌ترین کوشش من، برای پایان دادن به واقعه‌ای اسفناك، مربوط است به نخست‌وزیر پیشین ایتالیا آلدومورو، که در ماه مارس سال ۱۹۷۸ توسط «بریگارد سرخ» ربوده شد و گروگان نگاهداشته شد. او و من در سال ۱۹۶۹ به‌عنوان وزرای خارجه ایتالیا و اتریش همکاری نزدیکی داشتیم، تا عاقبت مشکل تیرول‌جنوبی را با انعقاد قراردادی حل کردیم. از آن زمان برای آلدومورو احترام فراوانی قائل بودم. کمی پس از ربوده شدنش کوشیدم با تماس گرفتن با دولت ایتالیا، همچنین از طریق کانالهای غیر رسمی، به‌نحوی آزادی رهبر حزب مسیحیان دموکرات ایتالیا را موجب شوم. لکن خیلی زود مشخص شد، که دولت رم از هرگونه تماس با بریگارد سرخ ابا داشت. دولت از بروز مشکل در صحنهٔ سیاست داخلی نگران بود ـ به‌ویژه از این اتهام می‌ترسید، که از طریق گفتگو با تروریست‌ها به‌نحوی آنها را به رسمیت بشناسد.

باتوجه به‌وضع که مدام ناامید کننده‌تر می‌شد وباتوجه به‌خواهش مداوم خانواده مورو، عاقبت تصمیم گرفتم شخصاً دست به کاری جسورانه بزنم و پیامی برای بریگارد سرخ فرستادم: همکار من بیل بوفوم، قائم‌مقام آمریکائی دبیرکل در مسائل مجمع عمومی، از تجربهٔ همکاریمان می‌دانست، که من کمی به زبان ایتالیائی آشنا هستم. این بود که پیشنهاد کرد بهتر است پیام را دربارهٔ رهائی مورو به‌طور‌مستقیم از شبکهٔ رادیو و تلویزیون ایتالیا منتشر سازم. پس از سنجیدن دقیق جنبهٔ انسانی قضیه و پیامد سیاسی آن، بااین پیشنهاد موافقت کردم و فوراً با انتقاد رسمی ازجانب دولت ایتالیا مواجه شدم، که نگران بود ربایندگان ارزشی سیاسی یابند. اما به خاطر این انتقاد از برنامه‌ام صرفنظر نکردم.

کمی پس از انتشار این پیام برخلاف انتظار نامه‌ای از شخص آلدومورو دریافت کردم که در زندان ربایندگان نوشته بود. این نامه روی کاغذی ساده و خط‌دار نوشته شده بود، که ظاهراً از یك کتابچه مدرسه کنده شده بود و پسر مورو آن را برای من ارسال داشته بود. مورو در این نامه ازمن خواهش کرده بود برای نجات جانش شخصاً اقدام کنم. نوشته بود که باید تمامی نفوذم را نزد دولت ایتالیا به کار برم، تا آن دولت خواسته‌های تروریست‌ها

را عملی سازد. باید سریع عمل کرد و وقت را هدر نداد. اما ظاهراً امیدی نیز هست: باید راه حلی وجود داشته باشد. نه فقط به خاطر خود او، بلکه همچنین به خاطر خانواده او. پس از آنکه نامه را چندین بار خواندم. تا حدی مطمئن شدم که قلم مورو دراین نامه از دیکته ربایندگان پیروی کرده است. با وجود این ـ یا شاید به‌رغم این ـ ، از این فاجعه انسانی که موجب شده بود این سطور برابر چشم من قرار گیرد بشدت تکان خوردم. به‌رغم انتقادهای دولت رم به خاطر ارسال پیام شخصی از طرف من، فوراً آن دولت را از محتوای نامه مطلع ساختم. اما هیچ فایده ای نداشت، کوشش‌های من نتوانست جان آلدومورو را نجات دهد. همان‌سان که کوششهای بسیاری دیگر از سیاستمداران جهانی و همچنین کمیسیون حقوق بشر و واتیکان هم بی نتیجه ماند. نعش او را در صندوق عقب اتومبیلی یافتند.

بیوه آلدومورو عمیقاً تکان خورد. کوتاهیهایی، که به عقیده او دولت ایتالیا وحزب دموکرات مسیحی ایتالیا کرده بودند و درباره آزادی شوهرش با تروریست‌ها مذاکره نکرده بودند به عقیده اوخلاف انتظار بود. سال بعد که ازرم بازدید کردم، خانم آلدومورو خواستار شد که حتماً مرا در مکانی بی‌طرف، یعنی در مقر سفارت اتریش در واتیکان ملاقات کند. اصرار داشت روشن سازد که این ملاقات جنبه ای خصوصی دارد، و در رابطه با دولت ایتالیا و سازمان ملل متحد نیست. این ملاقاتی عمیقاً متاثر کننده بود. برای تشکر ازحمایت من در حالی که اشك می‌ریخت، کتاب کوچکی را به‌من هدیه داد تا موجب شود خاطره آلدومورو را فراموش نکنم.

در سال ۱۹۷۷ انتخاب رئیس جمهوری آمریکا کارتر موجب بهبود روابط سازمان ملل متحد و ایالات متحده آمریکا شد. کارتر از همان آغاز نشان داد که از طرفداران سازمان ملل متحد است، و کمی بعد از شروع به کار خواستار شد که در برابر اجلاس مجمع عمومی سخنرانی کند. این خواسته‌ای غیر معمول بود. چون در آن زمان دوران اجلاس مجمع عمومی به پایان رسیده بود. مایل بودم که خواهش رئیس جمهوری جدید آمریکا را به هر ترتیب عملی سازم و در ماه مارس سال ۱۹۷۷ اجلاس ویژه مجمع عمومی را با شرکت تمامی نمایندگان دائمی کشورهای عضو و همکاران دبیرخانه سازمان تشکیل دادم، تا جیمی کارتر از بهترین مجلس ممکن برای ایراد سخنرانی اش برخوردار شود. بازدید وی از سازمان ملل متحد تاثیری بسیار مطلوب داشت. در سالن بزرگ اجلاسیه مجمع عمومی حتی يك صندلی هم خالی نماند. تمام راهروها هم از جمعیتی پر بود که خواهان شنیدن سخنرانی او بودند. کارتر نقش سازمان ملل متحد، و همچنین فعالیت کارکنان این سازمان

بین‌المللی را ستود. این پشتیبانی اخلاقی فوراً موجب شد تا کارکنان سازمان احساس کنند که کارشان کاری ارزنده است.

جیمی کارتر بسیار زود رفتار مرا تلافی کرد و من و همسرم را رسماً به کاخ سفید دعوت کرد. در دنیائی که رفتارها چنین نقش مهمی برعهده دارند، ما واقعاً ازاین نمایش احترام زوج کارتر به‌خودمان و سازمان‌ملل متحد بسیار سپاسگزار بودیم. همچنین ازعلاقه شدیدی که کارتر نسبت به‌مسائل سازمان‌ملل متحد بروز می‌داد، بسیار خوشوقت بودم. او شنونده‌ای خوب بود، و سئوالهای دقیقی را عنوان می‌کرد. جزئیات پیچیده را با تحرک ذهنی و حافظه‌ای قوی بررسی می‌کرد. به‌ویژه برایش از این نظر ارزش قائل بودم، که در زمره سیاستمدارانی بود، که آنچه در خلوت می‌گفت با توضیحات رسمی و اعمالش متفاوت نبود. این نکته به‌خصوص در مورد حمایت از همکاری بین‌المللی به‌طور کلی و جانبداری از فعالیتهای سازمان‌ملل به‌خصوص صدق می‌کرد.

کارتر حقوق بشر را مهمترین موضوع سیاست خود می‌دانست. این بود که به‌خصوص در آغاز دوران زمامداری خود فشار زیادی برمسکو و دیکتاتورهای آمریکای لاتین وارد آورد. گفته شد که طی دوران زمامداری کم‌کم از تعهدش کاسته شد. این قضاوت را درست نمی‌دانم. گرایش اصولی او هیچ تغییری نکرد، آنچه تغییر کرد سیاست عملی‌اش بود: او پی برد که با محکوم کردن دولت‌ها در برابر افکارعمومی و توضیحات رسمی شدیداللحن، هیچ فایده‌ای حاصل نخواهد شد. کارتر یك مدافع مصمم حقوق بشر باقی ماند، اما ترجیح می‌داد که مسائل را از طریق دیپلماتیك با طرف مورد توجه در میان بگذارد. از این رویه جانبداری می‌کردم. و هر زمان کارتر همکاری مرا خواستار شد، چون بنابر تجربهٔ خودم نیز اعمال این رویه نتیجه‌بخش می‌بود، به او یاری دادم. ما در تمام دوران ریاست‌جمهوری او با هم در ارتباط نزدیك بودیم.

تمامی کوششهای سازمان‌ملل متحد و دبیرکل آن در این زمینه که در هرمورد ممکن در مسائل بشردوستانه کمکی بکنند، درنهایت بیش از قطره‌ای در اقیانوسی از بی‌عدالتیها نیست. ما به‌رغم تمامی شادمانیها به‌خاطر پاره‌ای موفقیتها، هرگز این واقعیت را از یاد نبردیم.اما در مبارزهٔ روزانهٔ خود برای پیشرفت در راه رسیدن به‌جوامع آزادتر و عادلانه‌تر، سال به‌سال در صحنهٔ مبارزه یاران همعقیدهٔ بیشتری را یافتیم، و این دلیلی برای شادمانی واقعی بود. به‌خصوص رهبران کلیسا و تعداد زیادی سازمانهای جهانی یاری‌دهنده، که بنابر روشهای خود می‌کوشیدند، کمکی مؤثر به‌انسانی‌تر کردن جهان بکنند. بی‌تردید

دراین مورد مقام نخست از آن پاپ است.

در گفتگوهای مکررم با پاپ، جوهانس‌پاول دوم در رم و در بازدید فراموش نشدنی اش از سازمان ملل متحد در اکتبر سال ۱۹۷۹، از جانبداری شورانگیزش از حقوق بشر، و از علاقهٔ سیری ناپذیرش برای آگاهی ازمسائل جهان سوم، و همچنین عوامل درگیریهای بین المللی به‌ویژه مسئلهٔ خاور نزدیك، بسیار تحت تأثیر قرار گرفتم. پاپ علاقه‌مندی خود را برای آگاه شدن از نظرات و تجربیات شخصی من دربارهٔ این مسائل نشان می‌داد. و اگر گاهی نیز از عوامل یأس در کارم چیزی می گفتم، با مهربانی می کوشید مرا امیدوار کند. اگر فقط بدین ترتیب که لبخندزنان بگوید که هیچ کس نمی‌داند که آیا طرف مذاکره اش هم از عدم موفقیتها و بدفهمی های همانند یا حتی مهمتر در رنج نیست. بی تردید شخصیت جوهانس‌پاول دوم مرا مجذوب خود ساخته است: مردی خونگرم، علاقه‌مند و شوخ طبع، که اعتماد و خوش بینی را نوید می دهد. در شرفیابی ام در واتیکان نه فقط کوشش داشت با من به زبان آلمانی گفتگو کند، که بسیار خوب به آن مسلط است، بلکه مُصر بود که پس از گفتگو ـ که اغلب به‌مراتب طولانی تر از مدت پیش بینی شده بود ـ خانوادهٔ مرا هم ببیند. درهنگام بازدیدش از نیویورك جوهانس‌پاول دوم، در سالن پر از جمعیت اجلاس مجمع عمومی، سخنرانی هیجان برانگیزی ایراد کرد و در پایان برای کارکنان سازمان ملل متحد دعای خیر کرد. چون شنید که یکی از منشیهای سازمان سخت بیمار است، خواستار شد که از او بازدید کند و در بستر بیماری برایش طلب آمرزش کند. هرگز در این مورد جای تردید باقی نگذاشت که او یکی از طرفداران پابرجای سازمان ملل متحد است.

ما همه خود را موظف به‌تشکر ازسازمانهائی چون عفو بین الملل و سازمان بین المللی حقوقدانها و بسیاری دیگر از سازمانهایی می‌دانیم که با قبول مخاطره در پاره ای از موارد توفیق یافته اند نورافکنهای افکار جهانی را بر پاره ای از نابسامانیهای فردی و دسته‌جمعی در جهان بیاندازند. چون آنکه آمادگی داشته باشد علیه اعمال ضدبشری بجنگد، اغلب با این مخاطره درگیر می شود که خودش نیز گرفتار زورگوئی شود. با توجه به محدودیتهای سازمان ملل متحد، به خاطر استقلال کشورهای عضو، این سازمان جهانی معمولاً با تأخیر فراوان و تأمل زیاد گامی در راه رسیدن به اهداف بزرگ خود، یعنی حقوق بنیانی بشر مشخص شده در منشور ملل، برمی‌دارد. اما در این مورد تعداد زیادی یار و یاور یافته است. کمیته های حقوق بشر، که اغلب جوانها آنها را اداره می کنند، در دهه

گذشته در اکناف عالم تشکیل شده‌اند ـ نه فقط در مناطق حفاظت شدهٔ کشورهای دموکرات، بلکه همچنین در زیرزمینهای سخت و سنگلاخ کشورهای دارای رژیمهای دیکتاتوری.

در بررسی آنچه انجام شد، درزمینه حقوق بشر مسائل بیشمار خلاف انتظار ما به مراتب زیادتر و قویتر از خاطره لحظات موفقیت ما هستند. هرقدر هم از دریافت نامه‌های تشکرآمیز مردم خوشحال شده باشم. مردمی که توانسته‌ایم رنج آنان را کاهش دهیم، اما همچنان باتلخکامی احساس می‌کنم که تمامی کوششهای ما تنها خراشی برسطح بیش نبوده است و حکومت بی‌عدالتی و ترور هنوز همچنان پابرجا مانده است.

فصل دهم

میلیونها بی‌سامان

هیچ چیز در دوران ده ساله خدمتم در سازمان ملل‌متحد به عنوان دبیرکل چنان عمیق برخاطره من اثر برجانگذاشت، که بازدیدم از اردوگاههای فراریان در اکناف جهان. دراین فرصتها چه تعداد انسان مایوس را دیده ام، نمی‌دانم. درخاطره من آنان نمایشی پایان ناپذیر از تیره روزی هستند. آنان را دربرابر چشمانم می‌یابم ـ اطفالی با شکمهای از گرسنگی متورم شده، با دستهای دراز کرده و باچشمانی ملتمس. گورهای دسته جمعی و ابری از مگسها را می‌بینم. فراریان چوبهای آب آورده تمامی جنگها تمامی بحرانها و تمامی درگیریهای جهان سوم هستند.

هیچ چیز زجرآورتر از این نیست که بدانیم تاچه حد کم می‌توانیم کاری از پیش ببریم ـ به‌رغم تمامی کوششهای سازمان ملل‌متحد وتعدادزیادی سازمانهای خصوصی هیچ چیز ما را بیشتر مکلف نمی کند، از این دانسته که این انسانهای مایوس با چه امیدی به سازمان ملل‌متحد چشم دوخته اند. اما هیچ چیز هم رضایت بخشتر ازآن نیست که احساس کنیم در اینجا یا آنجا کمکی کرده ایم تا تقدیر تعداد بیشماری فراری را تسهیل کنیم. چرا که باتوجه به تمامی ضعفها و کمبودهای این سازمان جهانی، هیچ کس نمی‌تواند دراین نکته تردید کند که امکان تأمین نیازهای میلیونها آواره و اسکان آنان بدون یاری و دخالت سریع وجدی سازمان ملل‌متحد و سازمانهای کمك‌رسانی وابسته به آن وجود نمی‌داشت.

به‌رغم تمامی پیشرفتهای مادی، که دربسیاری ازنقاط جهان درده سال گذشته حاصل

شد، هنوز هم صلح و رفاه موهبتی است که فقط یك اقلیت کوچك از انسانها از آن برخوردار است. یکی از بدترین بدبختیهای جامعه بشری متواری شدن اقوام و ملتها از موطنشان و از دست دادن ریشه‌های وابستگی است. ترس از مرگ و تعقیب، ترس از گرسنگی و بیماریهای همه گیر انسان را ناچار به فرار از کشورش به کشورهای دیگر می کند، و در آنجا نیز اغلب با جوابی حاکی از دشمنی مواجه می شود، نیازها و یأس در انتظار این فراریان است. اما متأسفانه سیل متواری شدگان یك استثنا نیست، بلکه پدیده ایست که رابطهٔ نزدیك با مسائل سیاسی و اوضاع اجتماعی مناطق گسترده ای از کره زمین دارد. تجربه ثابت کرده است، که مادام باید آماده مواجه شدن با سیل آوارگان باشیم، سیل آوارگانی که از سرحدات ملی می گذرند.

سازمان ملل متحد بسیار زود اقدام کرده است، تا براین نابسامانی مسلط شود. از سال ۱۹۵۰ تشکیلات کمیسرعالی آوارگان سازمان ملل متحد ایجاد شده است. این تشکیلاتی مهم برای حفاظت از حقوق آوارگان و اداره امور آنان است، تا آنکه بتوانند در موطن جدید مستقر شوند، یا به موطن اصلی خودبازگردند. درآغاز، تشکیلات کمیسریای عالی آوارگان سازمان ملل متحد بیشتر در اروپا فعال بود. و از آنجا بازگشت به موطن اصلی فراریان جنگی را سازمان می‌داد، وبه انسانهائی یاری می‌رساند که از اروپای شرقی فرار کرده بودند. این فراریان معمولاً به اروپای غربی، آمریکا، بریتانیا واسرائیل پناهنده می شدند. امااین جابه جائی‌امروزه درمقایسه باسیل آوارگان بسیارناچیز می نماید. سیل پناهندگانی که دراثر استعمارزدائی ودرپی آن درگیریهای قومی ومرزی، یادراثر جنگهای کشورهای آسیائی و آمریکای لاتین یا کشورهای آفریقائی، ویادراثر قحطی وگرسنگی موطن خود را ترك کرده اند. در دوران خدمات من تقریباً به طوردائم جا به جائی آوارگان از موطن، امکانات مالی سازمان ملل را شدیداً زیرفشار گذاشت. نخستین این گرفتاریها جنگ داخلی در پاکستان شرقی در سال ۱۹۷۱ بود، که بعد مبدل به کشور بنگلادش شد، همچنین جنگ بین هندوستان و پاکستان در پایان همان سال بود. چیزی نگذشت که سیل آوارگان که حدود هشت میلیون انسان را شامل می شد به سوی هندوستان سرازیر شد، و در آنجا موقتاً در اردوگاهها مستقر شدند. درست درهمین زمان در مراکز پرجمعیت پاکستان هم مردم از گرسنگی در رنج بودند. دبیرکل قبل از من اوتانت در آخرین هفته دوران خدمتش برای یاری رساندن به این انسانها اقدام کرد. آنچه در آنزمان شدیداً بدان نیاز داشتیم پول بود. این بود که من از کشورهای عضو سازمان تقاضای همیاری کردم، و واقعاً هم درمدت

یك سال تعهد پرداخت کمکی به مبلغ ۱۲۷۵ میلیون دلار دریافت داشتم. تحت رهبری کمیسرعالی آوارگان، پرنس صدرالدین آقاخان، اقدامات کمك رسانی تعداد زیادی از سازمانهای خصوصی، دول مختلف و سازمان ملل‌متحد هماهنگ شد.

مرکز فعالیتمان را در بنگلادش امروزی مستقر ساختیم، در آنجا ذخایر مواد غذائی، دارو، وسایر کالای در اختیارمان را انبار کردیم. توسط کشتی و هواپیما از سراسر جهان کالا ارسال و از آنجا توزیع می‌شد ـ تشکیلاتی عظیم که توسط مدیرعامل سابق یك کنسرسیوم شیمیائی سوئیسی، ویکتوراومبرشت از مرکز داکا اداره می‌شد ـ به‌رغم تمامی مشکلاتی که وجود داشت اومبرشت به خاطر کاردانی‌اش در امر مدیریت و از خودگذشتگی‌اش کارها را بیش از توقع سامان داد. موفقیت این تشکیلات یاری دهنده تاحد زیادی ناشی از خدمات اوست. زمانی که گستردهٔ فعالیت این تشکیلات از محدوده بنگلادش تجاوز کرد، من سر رابرت‌جاکسون استرالیائی را به عنوان همکار به خدمت دعوت کردم. کاردانی او در این زمینه قبلاً نیز ثابت شده بود. در دوران دومین جنگ جهانی توانسته بود، رساندن تدارکات و نیازمندیها به جزیره مالت را که عملاً توسط قوای آلمان و ایتالیا در محاصره بود، باموفقیت سازمان دهد. سررابرت در شبه‌قاره هندوستان کاری عظیم انجام داد. او را طی سالهای بعد نیز مدام مأمور انجام چنین خدماتی کردم.

مبارزه با گرسنگی در بنگلادش سازمان ملل‌متحد را برابر وظیفه‌ای تقریباً انجام نشدنی قرار داده بود. به مفهوم واقعی کلمه نجات ۷۵ میلیون نفر از خطر مرگ مورد توجه بود، چون کمبود محصول سال ۱۹۷۲ در پی جنگی وحشت‌انگیز ظاهر شده بود. افزون براین مانگران ۹۰۰۰۰ سرباز پاکستانی بودیم که هندوهای فاتح آنان را در اسارت داشتند. و جز این می‌بایست بدون وقفه برای بازگشت فراریانی بکوشیم که در جریان جنگ از دهکده هایشان رانده شده بودند. بسیاری از اهالی بنگال، که در پاکستان غربی مقیم بودند، اکنون خواهان بازگشت به کشور مستقل بنگلادش بودند. دیگران، از جمله بیهاری‌ها، که در بنگلادش نگاه داشته شده بودند، اینك می‌خواستند که از هندوستان بگذرند و به پاکستان باز گردند.

در فوریه سال ۱۹۷۳، در اوج این اوضاع نابسامان در شبه‌قاره هندوستان، تصمیم گرفتم شخصاً بازدیدی از مناطق جنگ‌زده و قحطی‌زده به عمل آورم. این سفری بود که درجریان آن پاره‌ای از مشکلاتی را که سازمان ملل‌متحد و دبیرکل آن، حتی در زمینه مأموریتهای منحصراً بشردوستانه با آن مواجه‌اند، برملاء ساخت. نخست به دهلی نو پرواز

کردم، چون برایم مشخص بود، که کلید حل بسیاری از مسائل حاد در دست رئیس دولت هند، خانم ایندیراگاندی است. پیروزی ارتش هند بر ارتش پاکستان به او قدرت تصمیم‌گیری در زمینه آینده سیاسی شبه‌قاره را داده بود. خانم گاندی با آرامش یك فاتح بزرگ به سخنان من گوش داد. قطعاً می‌دانست تنها اواست که می‌تواند شرایطی را تعیین کند. آمادگی هندوستان برای یاری دادن به تشکیلات کمك رسانی هرجا که دولتمردان دهلی خطر تأثیرگذاریهای جنبی را احساس می‌کردند، پایان می‌پذیرفت. هیچ چیز، که ما به نام انسانیت خواهان انجام آن بودیم، نمی‌بایست واقعیتهای جدید نظامی را به مخاطره اندازد.

بااین همه مشکل واقعی نخست در پاکستان آغاز شد. هواپیمای ما این اجازه را دریافت داشته بودکه به‌رغم تیرگی روابط هند و پاکستان مستقیم از دهلی نو به اسلام‌آباد پرواز کند، و از پرواز پر دردسر در گرداگرد کراچی صرفنظر کند. اما در جریان پرواز، خلبان که گرفتار بیماری کلیه بود از طرف راهنماهای پرواز پاکستان دستوری دریافت کرد که به کانال هوائی معمول بازگردد. اجازه مخصوص ما لغو شده است. پس از معاینه ابزار اندازه‌گیری خلبان به این نتیجه رسید که برای بازگشتن به خط کراچی به اندازه کافی بنزین ندارد. بالحنی حاکی از تردید از من سؤال کرد، که چه باید بکند. من او را وادار کردم که تماس دیگری با برج مراقبت اسلام‌آباد بگیرد: اگر برنامه قبلی پرواز ما پذیرفته نشود، فوراً به دهلی نو بازخواهیم گشت. بازدید از پاکستان بدین ترتیب لغو خواهد شد. چندین دقیقه با حالتی عصبی در هواپیما انتظار کشیدیم تا عاقبت اجازه ادامه پروازمان را دریافت داشتیم.

علی بوتو، رئیس جمهوری پاکستان که در انتظار ما بود، برای حفاظت خود از بارانی سیل‌آسا زیر سرپناهی ایستاده بود. در جریان راندن به کاخ ریاست جمهوری شکایت از هندوستان را آغاز کرد که سربازان اسیر شده پاکستان را گرسنگی می‌دهند و می‌گذارند که از گرسنگی بمیرند. تعدادی از آنان که در صدد فرار برآمده اند کشته شده اند. از پنجره اتومبیلمان گروه کثیری از انسانهارا مشاهده کردم که می‌کوشیدند نزدیك بیایند. زنها و مادرها التماس می‌کردند که برای رهائی شوهران و پسرهایشان از اردوگاههای اسرای جنگی هند کاری انجام دهم.

پس از صرف غذا، علی بوتو ما را به تماشای فیلم دعوت کرد. حدس می‌زدیم که می‌خواهد برداشت خودش را از فاجعه جنگ با نمایش صحنه اصلی وقایع تائید کند. اما در

اشتباه بودیم. آنچه به ما نشان داده شد، یك سلسله طولانی از فیلمهای خبری بود که در جریان آخرین مبارزات انتخاباتی علی بوتو برداشته شده بود. این فیلمها رئیس جمهوری را پیراهن برتن نشان می‌داد که در نقاط مختلف کشور برای جماعتی عظیم سخنرانی می کرد. کم کم برایم روشن شد، که هدف بوتو چیست: پس از جنگی که به شکست منجر شده بود می خواست مرا و همکارانم را متقاعد سازد که همچنان از محبوبیت برخوردار است.

خشمگین بودم و جریانی خلاف انتظارم روی داده بود، وقتی را که برای گفتگو درباره مسائل حاد می توانستیم مورد استفاده قرار دهیم، هدر داده بودیم. خودبینی غلو شده، خودنمائی و نخوت، ظاهراً عللی بودند که بعدها موجب سقوط بوتو شدند. در حکومت نظامی ضیاءالحق او را به دادگاه خواندند، او را به اتهام اقدام برای قتل یکی از نمایندگان به مرگ محکوم کردند و در اوایل آوریل سال ۱۹۷۹ به دار آویختند.

بلافاصله پس از بازدید از اسلام‌آباد به بنگلادش پرواز کردم، در گفتگو با نخست وزیر مجیب الرحمن کوشیدیم پاره ای راه حلهای عملی برای مشکلات غیرقابل برآورد سیاسی و اقتصادی بیابیم، مشکلاتی که بقاء ملت بنگلادش را به مخاطره انداخته بودند. اما در اینجا هم انجام مذاکراتی معقول به علت فضای ناآرام در مرکز دولت موقت مجیب الرحمن غیرممکن بود. تازه شروع به مذاکره کرده بودیم، که سیلی از مستدعیان به جانب دفترکار او سرازیر شد. هرکس مسائل شخصی خود را به پدر تازه برمسند نشسته ملت عرضه می‌داشت، و حل مشکل خود را هم فوراً خواستار بود. بدین ترتیب بازدید من مبدل به نوعی «بارعام» شد. مذاکرات، مدام توسط کسانی قطع می شد که کوچکترین رتباطی با موضوع مذاکرات ما نداشتند. پس از چند ساعتی آن محل را ترك کردم با این حساس غم‌انگیز که این کشور فاقد حداقل کارآئی سازمان دولتی است. گرچه مجیب الرحمن مایل بود که سیاستمداری برجسته باشد، اما این لزوم را درك نمی کرد که باید اعمال خودش و مسائل کشورش را به نحوی معقول سازمان دهد. سرخورده از نتایج ین مذاکرات، به نیویورك بازگشتم.

با وجود این اقدامات کمك رسانی سازمان ملل‌متحد در شبه‌جزیره هندوستان نتیجه‌ای مطلوب به بارآورد. برنامه عظیمی برای بازگرداندن فراریان ترتیب دادیم، بیش از ۲۰۰۰۰۰ نفر را جا به جا کردیم ـ تقریباً تمامی آنها را با هواپیما.

نتایج مثبت اقدامات ما در بنگلادش هرگز درست به آگاهی عموم نرسیده است. این

یکی از موارد استثنائی بود که سازمان ملل‌متحد توانست آمریکائی‌ها و شوروی‌ها را همراه باهم برای یاری دادن به کارگیرد. مثلاً گروههای تخصصی شوروی بندر بزرگ بنگال‌دج و چیتاگونگ را از کشتی شکسته‌ها و مین‌ها پاك کردند، درحالی که آمریکائی‌ها در داکا و نقاط دیگر کشور به کار بازسازی مشغول بودند. کشورهای اروپائی و سازمانهای کمك‌رسانی بین‌المللی نیز شرکت داشتند. زیرنظر متخصصین سازمان ملل‌متحد کارها درمدتی نسبتاً کوتاه انجام شد. بنادر بار دیگر برای کشتی‌رانی قابل استفاده شدند، و کالاهای موردنیاز در این بنادر تخلیه شدند. توفیق کاملاً آشکار بود.

یکی دیگر از موارد، یاری رسانی سازمان ملل‌متحد به آوارگان جنوب آسیا بود سالها جنگ و ناآرامیهای سیاسی در هندوچین موجب شده بود که سیل فراریان مدام وسعت بیشتری بیابد، و از توان پذیرش کشورهای همسایه به مراتب افزون‌تر شود. نقطه اوج این اوضاع سال ۱۹۷۹ بود. زمانی که جهان وحشت‌زده آگاه شد که آنان که اصطلاحاً «قایق نشینان» خوانده می شدند، گرفتار چه رنجی هستند. آنان اغلب چینی‌تبار بودند، که سوار برکشتیهای کوچك از ویتنام گریخته بودند، تا خود را گرفتار فاجعه‌ای به مراتب بدتر سازند: بسیاری از آنان گرفتار کشتی شکستگی شدند، یا دزدان دریائی آنان را نابود کردند. کشتیها از هرگونه یاری دادن به آنان خودداری می کردند، چون کشور موطنشان یعنی ویتنام تحت هیچ شرایطی آمادگی نداشت این فراریان را بپذیرد. فراریان دیگری که از وحشت رژیمهای تازه در هندوچین به تایلند گریخته بودند، در آنجا ـ و همچنین در سایر کشورهای همسایه ـ در شرایطی بسیار نامطلوب و غیر دوستانه نگهداری می شدند.

نخست وزیر بریتانیا مارگارت تاچر به محض آغاز خدمت توسط سفیر تازه و بسیار کاردانش در نزد سازمان ملل‌متحد سرآنتونی پارسونز، نامه‌ای برای من ارسال داشت، که در آن از من خواسته شده بود اقدامی عاجل کنم، تا از رنج این آوارگان در هندوچین کاسته شود. درنخستین پاسخم ناچار، توضیح دادم، که جز از طریق اجلاس شورای سازمان ملل‌متحد برای مسائل اقتصادی و اجتماعی هیچ‌گونه قدرتی برای انجام ابتکاری ندارم. تشجیع شده توسط خانم تاچر تماس بادولتهای عضو را آغاز کردم ـ از جمله با دولتهای بلوك شرق ـ تا مشکلات بوروکراسی را به نحوی کنار بگذاریم. عاقبت توانستم به ابتکار خودم کمیسیون ویژه‌ای را به ژنو دعوت کنم، تا درباره کمکهای مؤثر شور کند. این اجلاس را با همکاری کمیسرعالی فراریان آماده کردیم و قرار براین بود، کشورهائی را شامل شود که آماده بودند در اقدامات کمك‌رسانی شرکت کنند.

موقع من دراین جریان بسیار حساس بود چرا که هیچ اختیاری از مجمع عمومی نگرفته بودم. اگر بحث درباره مسائل بشردوستانه به طرح مسائل سیاسی که پیامد تیره‌روزی «قایق نشینان» بود، می انجامید، بی تردید ابتکار ما فوراً شکست می خورد. واقعاً هم پاره‌ای از کشورهای جنوب آسیا مصمم بودند، ریشه‌های سیاسی این فاجعه را از نقطه نظر خود طرح کنند. به خاطر علائق فراریان این وظیفه ناخوشایند را برعهده گرفتم، که تا حدامکان این کشورها را از انجام این کار باز دارم. به آنها می گفتم، درصورتی که بخواهند درباره مسائل سیاسی سخنی بگویند، بهتر است مستقیم به شورای امنیت مراجعه کنند. خوشبختانه اکثریت شرکت کنندگان این توصیه مرا پذیرفتند. نتیجه کنفرانس موفقیت آمیز بود.

در جریان دو روز نه فقط تعداد فراریانی که پناه دادن به آنان را دولتها تقبل کردند از ۱۲۵۰۰۰ نفر به ۲۵۰۰۰۰ نفر رسید، بلکه کمکهای نقدی نیز تاحد ۱۶۰ میلیون دلار تعهد شد ـ این مبلغ بعدها افزایش قابل توجه داشت. تایلند، مالزی و اندونزی تعهد کردند که فراریان را از کشورشان نرانند. ایالات متحده سهم ماهانه قبول فراریان هندوچین را دوبرابر کرد و کشتیهای نجاتی به دریای چین اعزام داشت. عاقبت در موقعی بودم که به مقامات ویتنامی برنامه‌ای را ارائه دهم که اجرای آن مرگ برسطح آبهای اقیانوس را متوقف می‌ساخت، ویتنام از فرار حدود ۷۰۰۰۰ نفر انسان در ماه جلوگیری می کرد، درمقابل ماهانه به ۱۰۰۰۰ نفر در شرایطی انسانی اجازه خروج رسمی می‌داد. این افراد سریع و مطمئن به کشورهائی منتقل می شدند که قرار بود مسکن قطعی آنان باشد.

توافق من با ویتنام فوراً مواجه با انتقاد درپاره ای از موارد شد. از من سؤال می شد، آیا صحیح است قراردادی را منعقد ساخت که در عمل بی اعتنائی ویتنام به حقوق بشر را عذر می آورد. آیا ما به ترتیبی غیرمجاز این حق را از افراد سلب نمی کنیم که خودشان دربارهٔ اقامت یا مهاجرت خود تصمیم بگیرند. و آیا کسانی را که رسماً ویتنام را ترک می کنند می توان فراری شناخت؟ در واقع نیز مشکلات حقوقی و اخلاقی وجود داشت. اما به نظر من چنین رسید: یافتن راه حلی قابل اجرا بهتر ازآن است تا آنکه هیچ‌راه حلی نیابیم.

بعدها در سال ۱۹۷۹ با مسئلهٔ فراریان دیگری درگیر شدیم که با مشکل فراریان جنوب آسیا برابر می نمود. جنگ و قحطی در کامبوج موجب شد که حدود ۴۰۰ هزار نفر از سرحدات بگذرند و به تایلند پناه برند، و در آنجا در شرایط کاملاً تحمل ناپذیر ساکن شوند. مقامات تایلند گرچه کوشش فراوان کردند که این سیل پناهندگان را اداره کنند، اما انجام

این کار بیش از توان آنها بود. وضع از این نظر مشکلتر شد که سازمان ملل‌متحد هیچ امکانی نداشت تا با رژیم کامبوج تحت رهبری هنگ‌سامرین مذاکره کند. این رژیم را مجمع عمومی به عنوان دولت قانونی کامبوج به رسمیت نشناخته بود. از نظر سازمان ملل‌متحد صاحبان قدرت در پنوم‌پن کسانی بودند که قوای نظامی ویتنام آنان را بر ملت کامبوج تحمیل کرده بود.

برای آنکه ویژگی بشر دوستی خالص اقداماتمان را تأکید کرده باشیم، اداره اقدامات کمك‌رسانی را به تشکیلات کمك به کودکان سازمان ملل‌متحد (یونیسف) واگذار کردم. سایر تشکیلات سازمان ملل‌متحد، به خصوص سازمان تغذیه و کشاورزی (اف آ او) و تعداد زیادی از تشکیلات کلیسائی و سازمانهای خصوصی کمك رسانی، در این برنامه همراه شدند. یك روز صبح روزالین کارتر به من تلفن کرد: او نه تنها از مدتها قبل وقت خود را صرف مسائل بشردوستی می‌کرد، بلکه ـ ما می‌دانستیم ـ نقش مشاور و دستیار رئیس جمهوری آمریکا را نیز برعهده داشت که وظیفه‌ای بود به مراتب بیش از آنچه معمولاً از یك «بانوی نخست» انتظار می‌رود.

روزالین کارتر که تازه ازیکی ازاردوگاههای فراریان درتایلند بازدید کرده بود، به‌من گفت که در آنجا نابسامانی تشکیلاتی نامطلوبی را در کار سازمانهای یاری دهندهٔ بین‌المللی مشاهده کرده است. بین بیشتر سازمانهای عمومی و خصوصی همکاری لازم وجود ندارد. پی‌آمد این وضع هدر رفتن غیر مسئولانهٔ کالا و ناموفق ماندن برنامه‌هاست. آنان که نیازمندترند، اغلب چیزی دریافت نمی‌کنند. خانم کارتر پیشنهاد کرد تا باهم ملاقات کنیم و ببینم آیا می‌توانم کاری انجام دهم. به مقر رسمی من در نیویورك آمد، و ما ضمن صرف یك فنجان قهوهٔ وینی راه رهائی از این موقع نامطلوب را جستجو کردیم.

قبلاً هم گزارشی دربارهٔ عدم همکاری سازمانهای خصوصی با سازمانهای وابسته به سازمان ملل‌متحد دریافت کرده بودم. توضیح خانم کارتر تأکیدی برنگرانی ما بود. در این مورد هم مشکل من فقدان اختیارات بود: هیچ قدرتی برای مقابله با سازمانهای خصوصی نداشتم، این سازمانها از جمله شامل تشکیلات وابسته به کلیساها می‌شد. همچنین نظارتی بر کار تشکیلات ویژهٔ سازمان‌ملل از جمله (اف آ او) نداشتم. تنها کاری که از من ساخته بود، دعوت از یك شخصیت برجسته، برای هماهنگ کردن اقدامات بود. ممکن بود چنین شخصیتی با اتکا به شهرت و کاردانی خود بتواند کارآئی اقدامات کمك‌رسانی به فراریان را افزایش دهد و بین سازمانهای خصوصی و تشکیلات سازمان نقش هماهنگ کننده را

برعهده گیرد.

سررابرت جاکسون، که همراه با ویکتور اومبرشت در بنگلادش به چنان موفقیت قابل توجهی رسیده بود، نخستین انتخاب من بود. او فوراً پذیرفت، مقر فرماندهی خود را در بانکوك تشکیل داد و فوراً شروع به کار کرد. به خاطر اینکه فعالیت و دیپلماسی را توام مورد استفاده قرار می‌داد، توانست در کوتاه‌مدت بهبود چشمگیری را در کار تشکیلات کمك‌رسانی موجب شود. اما رسیدن به راه حلی نهائی برای فراریان کامبوج امکان نداشت ـ و به خاطر اوضاع سیاسی منطقه در زمانی که این کتاب را می نویسم، همچنان ناممکن است. باز گرداندن فراریان و اسکان مجدد آنان تاکنون عملی نشده است. هنوز هم اردوگاهها برقرارند فقط اینك به نحوی بسیار مطلوبتر اداره می شوند ـ به رغم جنگ مداوم بین پارتیزانهای کامبوجی و قشون ویتنام در امتداد مرز تایلند.

در اواخر سال ۱۹۷۹ در جریان سفری به آسیا خواستم باردیگر از موفقیت تشکیلات کمك‌رسانی سازمان اطمینان حاصل کنم. ضمنا از فرصت برای بازدیدی از کرهٔ شمالی و کرهٔ جنوبی نیز استفاده کردم. فکر کردم که شاید ممکن شود در این فرصت مذاکرات متوقف شدهٔ بین دو کره را باردیگر به جریان اندازم. لکن چندان امیدی وجود نداشت و بسیاری اشخاص در کوشش خود برای برطرف کردن جنگ سرد بین سئول و پیونگ‌یانگ ناموفق مانده بودند. اما من صمیمانه کوشیدم. در توقف بعدی‌ام در سنگاپور به نخست‌وزیر لی کوان یو دربارهٔ بحثم در کره و برداشتم گزارش دادم. لی بدون تعارف گفت: «خوب، اگر درست فهمیده باشم، بازدید شما هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورده است» انگار انتظار داشت که بتوانم در جریان بازدید چندروزه‌ام نقشهٔ سیاسی و یا حتی استراتژی شرق آسیا را تغییر دهم.

بعدها مشخص شد که سفر من با آغاز مجدد گفتگوهای کره شمالی و کره جنوبی مقارن بوده است. صاحب قدرت در چین، تنگ شیائوپینگ در مذاکراتش با من برای نخستین بار عنوان کرد که رئیس دولت کره شمالی، کیم ایل سونگ باید گفتگو با کره جنوبی را از سرگیرد. پس از آن نیویورك محل چندین ملاقات بین نمایندگان کره شمالی و کره جنوبی شد، که متعاقباً به مذاکراتی محتاطانه انجامید.

درطول ده سال خدمتم مسئله فراریان در آفریقا مدام اهمیت بیشتری یافت. درگیریهای شاخ آفریقا، که در آن اتیوپی، سومالی، جیبوتی و سودان مستقیماً دخالت داشتند، منجر به اوضاعی فاجعه بار و هجرتی گروهی شد. ناآرامیهای چاد و اوگاندا صدها

هزار نفر را ناچار به فرار کرد. جنگهای قبیله‌ای در بروندی، و بیش از همه خشکسالیهای پی‌درپی و قحطی در آفریقای غربی موجب راه افتادن سیلهای عظیم فراریان شد.

بسیاری از نمایندگان دول آفریقائی، که از توفیق ما در آسیای جنوبی تحت تأثیر قرار گرفته بودند، از من خواستند که چنین اقداماتی را برای کشورهای آنها عملی کنیم. لکن خیلی زود مشخص شد، وظیفه‌ای که در برابر خود داشتیم، از آنچه که قبلاً انجام داده بودیم مشکلتر است. زمانی که در ۱۹۷۲ در پست دبیرکل سازمان ملل‌متحد مستقر شدم، نزدیك به ۳۵۰ هزار آواره در آفریقا وجود داشت. در ۱۹۸۱ ما در هجده کشور آفریقائی جمعاً پنج میلیون آواره را شمرده بودیم. این تعداد برابر بانیمی از کل آوارگان ثبت شده در جهان بود. اوضاع در آفریقا از این نظر با اوضاع آسیا متفاوت بود، که در اینجا گرچه فراریان از سرحدات گذشته بودند، اما هیچ یك از قارهٔ آفریقا خارج نشده بودند. کشورهای همسایه‌ای که فراریان بدانجا پناه برده بودند، در حدود امکانات خود یاری دهنده بودند. درهر جا که امکان داشت به فراریان غذا داده شده بود و از آنان مواظبت می‌شد. مهمتر اینکه در هیچ‌جا، آنچنانکه در آسیا روی داده بود، پناهندگان را نرانده بودند. با این همه نیازمندی آنان موجب ناراحتی بود و تا به امروز نیز غم‌انگیز است.

در آخرین سال خدمتم در سازمان ملل‌متحد باردیگر تمامی تشکیلات ویژهٔ سازمان ملل‌متحد را فرا خواندم، تا نخست اطلاعات خود را دربارهٔ فاجعه گسترده هماهنگ کنند. بنابر توصیه من، مجمع عمومی به من اختیار داد تا مشکل فراریان آفریقا را در کمیسیونی ویژه در ژنو مورد مشورت قراردهم. این کمیسیون در آوریل ۱۹۸۱ تشکیل شد. نمایندگانی از ۹۹ کشور در آن شرکت کردند. نتیجهٔ کار در مجموع تشویق کننده بود. بیش از ۵۵۰ میلیون دلار تعهد پرداخت کمك شد. و بدین ترتیب توانستیم اقدامات کمك‌رسانی سازمان را به نحو قابل ملاحظه‌ای وسعت بخشیم. با این همه، آفریقا به عنوان صحنهٔ عظیمترین فاجعهٔ فراریان آواره، از آسیا نیز پیشی گرفت. باتوجه به گستردگی تیره بختی، امکانات سازمان ملل‌متحد هنوز به هیچ‌وجه کافی نیست. در پایان دوران خدمت من گرسنگی در قارهٔ سیاه با سرعتی به مراتب بیش از سرعت رشد کمکها، توسعه می‌یافت. جنگ و بحرانها در کشورهای آمریکای‌لاتین ـ و آمریکای جنوبی، موجب افزوده شدن تعداد فراریان در آن خطه است.

گرچه سازمان ملل‌متحد واقعاً معجزه کرده است، اما تمامی اقدامات کمك‌رسانی آن در چهارچوب‌های سیاسی، اقتصادی و حقوقی محدود شده است. چهارچوب‌هائی که

مستقیم با علل اصلی این تیره روزیهای بشری مرتبط اند‌اما سازمان ملل‌متحد انتخاب دیگری ندارد، جز آنکه خود را از موضوع ریشه واقعی جریان فراریان در نقاط مختلف جهان تا آنجا که ممکن شود، دور نگاه دارد و منحصراً نیروی خود را صرف انجام وظایف بشر دوستانه کند. آنکه به این انسانهای مأیوس می‌خواهد کمک کند، انسانهائی که به پیامد جنگها و درگیریها موطن خود را از دست داده اند، می بایست از سیاست و تله های آن پرهیز کند، و درعوض به همیاری و برادری ملتها متکی شود. فقط بدین ترتیب می توان امید داشت که طرفهای درگیر حضور تشکیلات بین المللی کمک‌رسانی در قلمرو خود را تحمل کنند. این بدان مفهوم نیست که سازمان‌ملل باید از بررسی دلایل این نابسامانیها که به فرار انسانها از موطنشان انجامیده است چشم بپوشد، بلکه این پژوهش باید در کانالهای دیگری که کاملاً مجزا از اقدامات برای کمک‌رسانی است تحقق یابد اگر سازمانهای بشر دوستانه بدین کار دست زنند، که گناهان سیاسی عامل این تیره روزی عظیم بشر را مورد بحث قرار دهند، در مبارزه به خاطر حفظ زندگانی آوارگان از همان آغاز شکست خورده اند.

در سالهای دههٔ هفتاد ما همیشه درگیر این ندانم‌کاری بودیم که وظایف اصلی سازمان را ـ تهیه مواد غذائی و دارو، بازگرداندن یا اسکان مجددا آوارگان ـ تا چه حد می‌توانیم توسعه دهیم: آیا باید برنامه‌ای برای رشد آماده سازیم که اجرای آن موجب خودکفائی فراریان و افزایش رفاه در کشور مهماندارشان شود؟ کمیسرعالی فراریان پول‌هارتلینگ با چنین پیشنهادهائی موافق نبود. من باور دارم که تحت شرایط موجود رفتار او رفتاری معقول بود. تأمین مالی چنین برنامه‌هائی بیش از توان بودجه برنامهٔ کمک‌رسانی به فراریان است، و در نتیجه قبول آن باتوجه به اینکه عملاً از نظر تأمین مالی قابل اجرا نمی بود، سازمان را بیش از پیش گرفتار مشکلات سیاسی می کرد. اگر زمانی قرار باشد که چنین برنامه‌هائی عملی شود، باید ازنظر مالی و تشکیلاتی به صورت طرحهای کاملاً مستقل اجرا شود.

کمک‌رسانی مؤثر سازمان ملل‌متحد همواره با موانع حقوقی مواجه بوده است. موافقتنامهٔ سازمان ملل‌متحد اصطلاح فراری را در چهارچوبی تنگ قرار داده است ـ لابد برای آنکه تمامی کسانی را که به علل اقتصادی، ویا علل دیگر مهاجرت می کنند شامل نشود. ظاهراً چنین مهاجرتهایی الزامی تلقی نشده اند. بنابراین فراری کسی است که از موطنش رانده شده باشد یا به علت وحشت مستدل از تعقیب شدن به خاطر دلایل نژادی،

مذهبی، سیاسی ویا اجتماعی ناچار به ترك موطنش بوده باشد. این مفهوم حتی قربانیان سوانح طبیعی و همچنین فراریانی را که به علل ناآرامی اقدام به ترك وطن کرده اند شامل نمی‌شود. بنابراین ما همواره مناسبترین سازمان ویژهٔ سازمان ملل‌متحد، (یونیسف ـ اف آ او، یا مؤسسات نظیر) و نه کمیسر عالی آوارگان را، مأمور انجام خدمات بشر دوستانهٔ سازمان ملل متحد کرده ایم، تا درگیر مشکلات سیاسی و حقوقی نشویم.

هماهنگ کردن مؤثر اقدامات بین‌المللی کمك‌رسانی، که هرکمك دهنده ای انتظار آن را دارد، مشکلی است لاینحل. هرمورد اقدام تابع شرایط ویژه ایست و ناهمواریهای فراوانی دارد. شرایط کار و همچنین یاری دهنده‌ها در هرمورد تغییر می‌کنند. ضابطه همکاری بی‌دردسر بین متخصصین سازمان ملل‌متحد و سازمانهای خصوصی که تأمین نیازهای غذائی، داروئی، حمل‌ونقل وسایر کالای موردنیاز فراریان را متقبل شده اند، یك بار برای همیشه مسلم نشده است. این همکاری در هرنوبت مشکلی است تازه که باید به مقابلهٔ آن رفت. مدام از ما انتقاد شده است چون آنچه برای کمك به فراریان منظور شده در نهایت نصیب مقامات دولتی و یا سربازانی شده است، که خود عامل تعقیب و شکنجهٔ فراریان بوده اند. همیشه ناچار به پذیرش این واقعیت بوده ایم که در آنجا که همزیستی یك ملت یا ملیتها گرفتار نابسامانی شده، هیچ تشکیلات یاری دهنده‌ای قادر نبوده است زیربنائی فعال و کارآمد بنا کند. حتی خود دولتها نیز اغلب قادر به این کار نیستند. همکاران تشکیلات کمك‌رسانی، گاه در شرایط بی نظمی جان خود را به مخاطره می اندازند، یا حتی ازدست می‌دهند، چون شخصاً باور دارند که خود را وقف عملی خیر کرده اند. به همین دلیل در اغلب موارد وقتی پیشنهاد می‌شود که بی‌نام و نشان قدرت یك سازمان بین‌المللی را بپذیرند، عکس‌العمل حاکی از بی‌میلی و درنگ است. اما سازمان ملل‌متحد هم از نظر حقوقی نمی‌تواند برخورداری از چنین قدرتی را مدعی باشد.

به رغم تمامی این مشکلات ـ من اعتقاد دارم ـ، ما در نهایت موفق شده ایم که به اهداف از پیش تعیین شده دست یابیم. هرگز در انجام وظایفمان ناموفق نمانده ایم، همواره از تجربه‌ها آموخته‌ایم. شاید تشکیلات عظیم کمك‌رسانی سازمان ملل‌متحد پاسخی به این سؤال است، که چرا سازمان ملل‌متحد در جهان سوم از وجهه ای برخوردار است که در کشورهای صنعتی از آن برخوردار نیست. اگر تاریخچه توفیقهای غیرقابل تردید این سازمان را در نظر بگیریم، کمك‌رسانی سازمان به آوارگان علت اصلی آن خواهد بود. برای میلیونها بی‌سامان سازمان ملل‌متحد ناجی بوده است.

فصل یازدهم

کارتر و گروگانها

کوششهای ما برای پایان دادن به ماجرای گروگان گیری همکاری نزدیك بین رئیس جمهوری ایالات متحده آمریکا و من را موجب شد. در ۴ ژانویه ۱۹۸۰ پس از برخورد تکان دهنده و درعین حال هشیار دهنده ام در تهران ـ که آن را در فصل «کابوس در تهران» شرح دادم ـ به نیویورك بازگشتم. احساس من چنان بود که انگار فقط سه روز آنجا نبوده ام، بلکه هفته‌ها آنجا بوده‌ام، و نخست در نیویورك، احاطه شده با واقعیتهای خشك مقر سازمان ملل متحد، درك کردم که من و همراهانم در چه وضع ناخوشایند و خطرناکی گرفتار بودیم. بیلان بی حشو و زواید رویدادها نشان می دهد که ماگرچه ـ آنطور که انتظار می رفت ـ نتوانسته بودیم آزادی گروگانها را موجب شویم، اما اینك رهبران ایران می‌دانستند که آمریکائی ها چه تصوری از راه حل ممکن این مشکل دارند. همچنین ایالات متحده و ما نیز می‌دانستیم، که رژیم انقلابی ایران واقعا چه می خواهد. مهمتر از همه این بود که این نکته را فهمیده بودم، و این دانسته‌ام را نیز سریع دراختیار آمریکائی ها گذاشتم، که: چندان فایده ای نداشت که با شخصیتهای «متمایل به غرب»، مانند بنی صدر یا قطب زاده مذاکره شود، چون رهبران حقیقی انقلاب، روحانیون گردآمده در اطراف آیت الله خمینی بودند، و آنها به این چنین افرادی اعتماد نداشتند. لکن روحانیت ظاهرا نسبت به غرب، و بویژه نسبت به ایالات متحده، نفرتی شدید داشت. اینك می‌دانستم، که وقتی رژیم انقلابی در تهران آمریکا را «شیطان» مینامد، این کار فقط لفاظی نیست.

در اینجا ضمناً مایلم یادآور شوم، که سرنوشت دو وزیر امورخارجهٔ که طرف مذاکره من بودند، چه بود. بنی‌صدر گرچه به ریاست جمهوری انتخاب شد، اما بسیار زود با نیروهای اصلی انقلاب تمام عیار درگیر و مبدل به دشمن خونی شد، و از برابر خشم ملت به ترتیبی ماجراجویانه از کشور گریخت. بنی‌صدر اینك در پاریس زندگی می کند، و از رهبران مخالفین رژیم ایران است. تقدیر قطب‌زاده به مراتب بدفرجامتر بود. او را به اتهام خیانت در سال ۱۹۸۲ در تهران اعدام کردند.

در تهران شخصاً درك کردم، که تعصب انقلابی تودهٔ مردم، ستیزه جوئی دانشجویان، و به خصوص رقابت سخت بین رهبران انقلاب هرگونه راه حل معقول را مانع می شوند. در این اوضاع برایم شگفت انگیز بود که تبلیغات انقلابیون تاچه حد زیرکانه و موفق است. تردید ندارم، که توده ها واقعا از گناه ایالات متحدهٔ آمریکا در تمامی موارد مطمئن بودند. ـ در مورد غارت کشور، فقر ملت، و تعقیب بی‌رحمانهٔ دشمنان سیاسی توسط پلیس امنیتی (ساواك)، خلاصه در مورد تمامی نابسامانیها. بدون تردید صحیح بود که مأموران (ساواك) کار خود را نزد مقامات ایالات متحده آموخته بودند، و در پشت سر پاره ای از موسسات بزرگ ایران شرکتهای چندملیتی قرار داشتند. دراصل وضع چنین بود، که شاه محمدرضا پهلوی در کوشش‌هایش برای نوسازی کشورش براساس نمونه‌های غربی، دچار اشتباهی بنیانی شده بود. نمونهٔ برگزیده، نمونه‌ای از تکامل بود که به هیچ وجه متناسب با ملت ایران نبود. علاوه برآن تردیدی نبود که رژیم شاه روشهای قلدری و بی‌رحمی را برای حفظ قدرت خود به کار می برد. هرچه که بود، و هرچه که هست، این نکته مشخص بود که توسعهٔ دشمنی با آمریکا از موانعی بود که بزودی نمی شد آنرا از سر راه برداشت. افکار عمومی اجازه قبول سازش را در مورد گروگانها نمی‌داد.

پس از بازگشتم از تهران اینجا و آنجا ازمأموریت من انتقاد شد. گفته شد که به رغم مخاطرات بسیار، بیش از حد به مأموریتی دلبسته بوده‌ام که نتیجه آن منفی بوده است. همچنین گفته شد که بازدید من مشکل گروگانها را نه تنها سهلتر نکرده است، بلکه مشکلتر کرده است. به نظر خودم این ادعا کاملا بی‌معنی بود. چون طبیعی است که انتظار نداشتم، گروگانها را از تهران همراه بیاورم. اما در این سفر مقدار زیادی از تردیدها را با اطمینان معاوضه کرده بودم. پاره ای از پرسشها را اینك ممکن بود آسانتر پاسخ داد. ما اینك از روانشناسی انقلاب ایران آگاه بودیم، و قبلاً از آن آگاهی نداشتیم، و ناچار بودیم به برداشت این یا آن واسطه اتکا کنیم. اکنون از آشوب و نابسامانی کشور مطلع شده بودیم.

مهمتر از همه، اکنون دلایل موقع نامطلوب مقامات را در مبارزهٔ قدرتها می شناختیم. من به هیچ وجه دست خالی بازنگشته بودم. وقایع بعدی گرچه دردناك و بسیار مشکل بود، اما به رغم تمامی عدم موفقیتها، و به رغم میان پردهٔ نظامی، تجربه‌های من نهایتاً در آزادی گروگانها مؤثر بودند. چون برای من روشن شده بود که پیشرفت در این زمینه فقط با اقداماتی ممکن خواهد بود، که تاحدی با جو سیاسی در تهران تناسب داشته باشد. از جمله تشکیل کمیسیون تحقیق بود که ایران تقاضای تشکیل آنرا می کرد. معتقد ساختن دولت آمریکا به این نکته که تنها راه‌حل بحران ازطریق تشکیل کمیسیون بین‌المللی تحقیق است، وظیفه بعدی من بود. در شرایط موجود در بهترین حالت قابل تصور ممکن بود آزادی گروگانها و تشکیل کمیسیون مقارن شود، اما احتمالا گروگانها زمانی آزاد می شدند که کمیسیون شروع به کار می کرد. نگران بودم که هرکوشش دیگری برای رفع بحران موجب شود که همه چیز متوقف شود. مسلماً در آن زمان اقبالی برای میانجیگری وجود نداشت. اما با پافشاری ظاهراً نزدیکتر شدن نظرات ممکن می نمود. به همین جهت در گزارشم به شورای امنیت عنوان کردم که سفرم به ایران از نظر کسب اطلاعات مفید بوده است.

دو روز بعد برای مذاکره با رئیس جمهور کارتر به واشنگتن پرواز کردم. برای انجام این مذاکرات، رئیس جمهوری وزیر امور خارجه سایروس ونس، مشاورامنیتی برژینسکی، سخنگوی مطبوعاتی جودی پاول، و همچنین سفیر آمریکا دونالدمك‌هنری را به دفتر بیضی در کاخ سفید فرا خوانده بود. مك‌هنری دیپلماتی کارآمد بود، مردی که در این دوران سخت به قضاوت معقول و همکاری او اتکا داشتم. رئیس جمهور کارتر از من صمیمانه استقبال کرد. مرا ارزنده دانست و گفت که کوششهایم را از این نظر که به خاطر جان گروگانهای آمریکائی خودم را به مخاطره انداخته‌ام، پرارزشتر می داند. دراین جلسه گزارش کوتاهی از نابسامانی ودرهم برهمی اوضاع که در تهران مشاهده کرده بودم، به اطلاع حضار رساندم.

کارتر در خاطراتش نوشته است که من در پاره ای از موارد، ضمن دادن گزارش اشك در چشم داشته‌ام. به گذشته که می‌اندیشم، این نوشته به نظرم تا حد زیادی شاعرانه می‌رسد. من به این زودیها گریه نمی کنم، گرچه بدون تردید شدیداً تحت تأثیر قرارگرفته بودم. در گفتگو با رئیس جمهوری و همکارانش درك کردم که رهبران ایالات متحده به رغم توضیحات‌من هنوزهم گسترهٔ نابسامانیهای‌تهران را کمتر ازواقع برآورد می کنند. گفتم، «ببینید آقای رئیس جمهوری، درآنجا هیچ خط روشنی از قدرت آشکار نیست. نه بنی صدر و نه قطب‌زاده، هیچ کدام نظارتی بر رفتار دانشجویان ستیزه جو در سفارت ندارند. فقط

آیت‌الله خمینی در موقعیتی است که می‌تواند اعمال نفوذ کند. اما او خود را کنار کشیده، چون او نیز مایل نیست به مخالفت با دانشجویان ستیزه‌جو برخیزد. تا زمانی که نتوانیم با شخص آیت‌الله تماس بگیریم، هیچ راه حلی برای این مسئله وجود نخواهد داشت.» و در ادامه سخنانم اضافه کردم که به نظر من تشکیل کمیسیون تحقیق تنها امکان موجود، برای برقراری چنین ارتباطی است. ونس مثل همیشه ساکت بود و در خود فرو رفته بود، درحالی که برژینسکی آشکارا فقط نقشی جنبی بیش نداشت: آنجا نشسته بود و فقط گوش می‌داد. رئیس جمهور کارتر شخصاً کوشید تا خطوط اصلی سیاست آمریکا را توضیح دهد: استرداد شاه که در این زمان در پاناما اقامت داشت، و سخت بیمار بود، بکلی مردود است. حتی اگر دولت پاناما استرداد شاه را مورد بررسی قرار دهد، در این صورت دولت ایالات متحده شاه سابق را برای اقامت به امریکا دعوت خواهد کرد. رئیس جمهوری تأکید کرد که مصمم است از شورای امنیت برقراری تحریم علیه ایران را مصرانه بخواهد. ظاهراً این تنها راهی است که به وسیله آن می‌توان پرستیژ ایالات متحده، سازمان ملل متحد و همچنین دادگاه بین‌المللی را حفظ کرد. کارتر گفت: «ما که نمی‌توانیم هفته‌ها همچنان اقدامی نکنیم».

رئیس جمهور به اشاره به من فهماند که دولت او پیشنهادهای تازه‌ای را «توسط میانجی‌های دیگر» عرضه کرده است. در آن زمان از افشاء نام این میانجیان خودداری کرد - خواهم گفت که برای مدت زیادی نام این میانجیان محرمانه نماند. قبل از آنکه کاخ سفید را ترك کنم، سایروس ونس باردیگر آنچه را که آمریکائی‌ها با درنظرداشتن اطلاعات جدید بدان نظر داشتند، برایم شرح داد. نظر آمریکائی‌ها - که در خطوط اصلی با پیشنهادی که من به ایران همراه برده بودم یکی بود -، حکایت از گرایشی تازه داشت. اکنون دولت ایالات متحده آمادگی داشت که به تشکیل گروه یا کمیسیونی که شکایات ایران را بشنود و در ضمن گزارشی تهیه کند، رضایت دهد. این پیشنهاد به خواسته‌های ایران تا حد زیادی نزدیکتر شده بود. درضمن سایروس ونس گفت که آمریکا آماده است همراه با ایران دراین باره مطالعه کند که برای حفظ امنیت و تقویت نیروهای ایران با درنظر داشتن هجوم نیروهای شوروی به افغانستان، چه می‌توان کرد. این تهاجم خود عنصر تازه و نگران کننده‌ای در وضع شده بود.

آنچه از این پس گزارش خواهد شد، سلسله رویدادهائی است که، همگی پیچیدگی غیرمعمولی را می‌نماید. اما اگر کسی بخواهد جریان بحران را درك کند و از آن برای آینده درس بگیرد، به شرح منظم وقایعی که درپی هم روی دادند، نیاز خواهد داشت.

شورای امنیت قرار بود در ۱۱ ژانویه تشکیل جلسه دهد، تا درباره برقراری تحریم علیه ایران مشورت کند. اما در همان روز صبح منصورفرهنگ، نماینده دائمی ایران نزد سازمان ملل متحد، پیامی از قطب‌زاده تسلیم کرد، که از تغییری آشکار در رفتار ایرانیان حکایت داشت: گروگانهای آمریکائی ممکن است قبل از تسلیم شاه واسترداد ثروتش آزاد شوند ـ مشروط براینکه کمیسیون تحقیق هرچه زودتر به تهران بیاید. قطب‌زاده تفهیم کرده بود که آیت‌الله خمینی با این راه حل موافقت کرده است.

قبل از سفرم به تهران در مورد فرهنگ با مشکلاتی مواجه شده بودیم. ایران پشت سرهم افرادی را به عنوان نماینده دائمی نزد سازمان ملل متحد معرفی کرده بود. فرهنگ فعلاً آخرین آنان بود، مردی بلندقد و خوش اندام، که رفتار آرام و مؤدبش نظرها را به خود جلب می‌کرد. او را از کالیفرنیا فرا خوانده بودند، در آنجا مدرس دانشگاه بود. فرهنگ از مهاجرینی بود که از مدتها قبل جزو مخالفین رژیم شاه به شمار می‌رفت. روحیه آمریکائی‌ها را بسیار خوب می‌شناخت. لکن با سازمانهای وطنش در ارتباط نبود، و متأسفانه به ابتکارهای شخصی گرایش داشت. ابتکارهائی که دولت متبوعش آنها را تأیید نمی‌کرد. مثلاً یکی از این اقدامات او موجب گشت که قبل از سفر به تهران گمراه شوم، و در نتیجه کمی با هم درگیر شدیم. به همین جهت نسبت به پیامی که از جانب قطب‌زاده به من داد، محتاط ماندم.

در این اندیشه بودم که چه چیز موجب شده است قطب‌زاده اینك این چنین خواستار تسریع در اقدامات شود. احتمالاً این نخستین واکنش نسبت به کوششهای اخیر آمریکا از طریق میانجی‌هائی بود که رئیس جمهور کارتر درباره آن با من سخن گفته بود. سخنان توأم با شوخی رئیس جمهوری را هنگام وداع در کاخ سفید به یاد آوردم «شاید، کسی کارها را در آنجا، پس از شما دنبال کند» به اعضای شورای امنیت در جلسه‌ای محرمانه، که طبیعتاً سفیر آمریکا مك‌هنری نیز در آن شرکت داشت، درباره «توضیحات» اخیر ایران گزارش دادم. در پاسخی به قطب‌زاده عکس‌العمل اعضای شورا را شرح دادم و بار دیگر پرسیدم که تحت چه شرایطی گروگانها آزاد خواهند شد: آیا به محض آن که قطعنامه شورای امنیت حق ایران را در مورد استرداد شاه و ثروتش بپذیرد به محض آن که کمیسیون بین‌المللی تحقیق معرفی شود؟، قطب‌زاده درپاسخی که روزبعد واصل شد اعلام داشت، ایران از شورای امنیت می‌خواهد که حقوق ایران برای تقاضای استرداد سلطان مخلوع و بازپس گرفتن ثروت او، همچنین حقوق ایران را برای عملی ساختن این خواسته‌ها بپذیرد. در این

اطلاعیه هیچ سخنی درباره گروگانها گفته نشده بود.

فرهنگ پذیرفت که رفتار دولت متبوعش نامشخص است، و از من خواست که جو حاکم بر تهران را نیز مورد توجه قرار دهم، جوی که بسیار خوب در خاطر محفوظ داشتم. او گفت ـ و آنچه گفت منطبق با تجربهٔ شخصی خودم نیز بود ـ که اگر قطب‌زاده آزادی گروگانها را در محدوده زمانی مشخصی اعلام دارد، دراین صورت «بیش از دوساعت دیگر وزیرامورخارجه نخواهد ماند». با این همه فرهنگ مُصر بود که اهمیت این مکاتبات اخیر در این است، که اینك ایران سازمان ملل‌متحد را به عنوان میانجی برای رفع درگیری اش با آمریکا قبول کرده است. شورای امنیت دوبار اجلاس خود را به تعویق انداخته بود، تا نتیجه این پیامهای ردوبدل شده با تهران معلوم شود. حالا دیگر شورا برای تأخیر بیشتر آماده نبود. شورا در ۱۳ ژانویه تشکیل جلسه داد تا ـ بنابرخواست ایالات متحده ـ در مورد برقراری تحریم علیه ایران مشورت کند. گرچه این پیشنهاد را اکثریت اعضای شورا تصویب کردند، لکن وتوی دولت شوروی پذیرش آن را مانع گشت.

شگفت انگیز بود که اقدام آمریکا برای برقراری تحریم علیه ایران موجب سختتر شدن موضع ایرانیان علیه آمریکائی ها نشد. علت این واکنش را، وزیرامورخارجه ونس، که در ۲۸ ژانویه در خانه ام در نیویورك سوتون پلاس با من ملاقات کرد، توضیح داد. در این ملاقات بسیار مطمئن می نمود که ترتیبات کاملاً تازه ای برای آزادی گروگانها داده بود. این ترتیبات را قرار بود آن میانجیان مرموزی، که رئیس جمهورکارتر درباره آنان سخن گفته بود، در تهران تسلیم مقامات کنند.

این ترتیبات بدون تردید تغییر مهمی در موضع آمریکا بود. چون دولت ایالات متحده دیگر پافشاری نمی کرد که گروگانها قبل از تشکیل کمیسیون تحقیق، یا لااقل همراه با تشکیل این کمیسیون آزاد شوند. آمریکائی ها موافقت داشتند، که کمیسیون به عنوان «کمیسیون پژوهش»ـ ونه آنکه به عنوان یك دادگاه یا یك دادرسی ـ به شکایات ایران گوش فرا دهد. اعضاء کمیسیون، برای گفتگوی رویارو با مقامات ایرانی، و برای دیدار از کلیه گروگانها به تهران سفر خواهند کرد. قبل از بازگشت به نیویورك ـ و دادن گزارش به سازمان‌ملل‌متحد ـ کمیسیون باید به شورای انقلاب نگرانی خود را دربارهٔ شرایطی که گروگانها از آن برخوردار بودند، اعلام دارد. ونس اظهار داشت، این لحظه‌ایست که گروگانهای آمریکائی بنابر دستور آیت‌الله خمینی از نظارت دانشجویان ستیزه جو خارج می شوند، وبه بیمارستانی منتقل می شوند که در آنجا زیر نظارت مشترك مقامات ایرانی و

کمیسیونی بین المللی خواهند بود. سپس آیت الله خمینی از گناه گروگانها خواهد گذشت و در نهایت ـ به مناسبت جشنی، مثلاً سالگرد انقلاب ایران در ماه فوریه ـ، اجازهٔ خروج از ایران به آنان داده خواهد شد.

به نظر من این فیلمنامهٔ سیاسی بیش از حد غیر واقعی بود ـ با توجه به اوضاع سیاسی ایران، شدیداً به قصهٔ «آلیس در سرزمین عجایب» شبیه بود. این بود که از همان آغاز نسبت به آن بی اعتماد بودم. به خصوص به نظر من بسیار بعید بود، که آیت الله خمینی با این صحنه سازی موافقت کرده باشد. با این همه آماده بودم که نقش خودم را در این بازی ایفا کنم، تا مبادا اجرای آن دچار مشکل شود. سفیر ایران فرهنگ را فراخواندم و کلیات برنامه را برایش شرح دادم. به او گفتم که ایالات متحده امتیازی مهم داده است، و از آزادی مقدماتی گروگانها صرفنظر کرده است.

آشکار بود که فرهنگ از این وقایع آگاه نبود. بدون توجه به اهمیت تسریع در اجرای برنامهٔ زمان بندی شده، به من پیشنهاد کرد، که با تأمل و آرام پیش روم: گفت که بنی صدر مترصد است به مقام ریاست جمهوری انتخاب شود، و این دوران، دوران تصمیم گیریهای مهم نخواهد بود. این برنامهٔ محرمانه، که جزئیات آن بدان دقت مشخص شده بود، در نخستین آزمون با مخالفت مواجه شد.

در تهران در این ضمن بنی صدر و قطب زاده در صدد بودند پا را روی ترمز بگذارند. در توضیحات برای عموم، بنی صدر هرگونه اطلاعی دربارهٔ پیشنهاد تشکیل کمیسیون تحقیق را حاشا کرد، گرچه خودش در جلسه حضور داشت، زمانی که در ملاقات با شورای انقلاب موضوع را مطرح ساختم. و زمانی که از قطب زاده پرسیدم که آیا واقعاً با ملاقات اعضاء کمیسیون و گروگانها توافق شده است، حیله گرانه اظهار داشت که چنین کاری «یك امکان» است. این تجربه ای بود که مدام تکرار می شد: در جستجویم برای یافتن موضع سیاسی مستحکم در ایران در نهایت به شنهای روان می رسیدم.

وزیرامورخارجه ونس در ملاقات بعدی در ۱۱ فوریه در نیویورك که برایم «ترتیبات نهائی» را شرح داد. جزئیات این ترتیبات نهائی با «میانجیان فرانسوی» توافق شده بود. رئیس دفتر کارتر، هامیلتون جوردن که همراه با ونس در ملاقات ما شرکت داشت، تازه از برن بازگشته بود. در آنجا با میانجیان گفتگو کرده بود. برای نخستین بار نام میانجیان را هم شنیدم: کریستیان بورگه، یك وکیل دعاوی فرانسوی، هکتوروبلالون، یك بازرگان آرژانتینی، که در پاریس مقیم است. در دوران هجرت آیت الله خمینی این اشخاص با

بنی‌صدر روابط نزدیکی داشته‌اند. ما از آن پس آنان را در سازمان‌ملل‌متحد «وکلای دعاوی» می‌نامیدیم. آنان در صحنهٔ سیاسی فرانسه در زمرهٔ چپها بودند، و ظاهراً اینگونه روابط خود را همچنان حفظ کرده بودند. اما هرگز نتوانستیم مشخص سازیم که هزینهٔ مسافرتهای آنان را در جریان انجام وظیفهٔ میانجیگری چه کسی پرداخت می‌کرد ـ و به چه منظوری این کارها را می‌کردند.

باید اذعان کنم که از این کار خوشحال نبودم که دریك نمایشنامهٔ مرموز نقشی برایم در نظر گیرند، نمایشنامه‌ای که قسمت اعظم آن در پشت صحنه بازی می‌شد و مرا مدام درگیر با حقایقی غیرمنتظره و نامشخص می‌کرد.

در تحقیقات محرمانه آگاه شدیم، که نخستین تماس در ۲۵ دسامبر انجام شده است، دراین تاریخ «وکلای دعاوی» به پاناما پرواز کرده بودند و بدون نتیجه کوشیده بودند، تقاضای ایران را برای استرداد شاه به مقامات آن کشور تسلیم کنند. هامیلتون جوردن آنان را در آنجا یافته بود، و با آنان اصول کلی برنامه را بررسی کرده بود، این همان برنامه‌ای بود که ما اینك با آن سر و کار داشتیم. قسمتی که دراین فیلمنامه برای من درنظر گرفته شده بود، محدود می‌شد به تشکیل کمیسیون سازمان‌ملل‌متحد. می‌بایست کمیسیون را تشکیل دهم و به قطب‌زاده در ۱۱ فوریه اطلاع دهم که اعضاء آن طی یك هفته به تهران وارد خواهند شد. بنابر ترتیبات پیش‌بینی شده، قطب‌زاده می‌بایست روز بعد موافقت خود را به نیویورك مخابره کند، .و در ضمن اعلام کند که ایران خواهان ملاقات اعضاء کمیسیون با گروگانهاست. می‌بایست در پاسخ به آن تأیید می‌کردم که کمیسیون برای یك مأموریت پژوهشی «خالص» حرکت خواهد کرد. در ۱۵ فوریه، قرار بود بنی‌صدر تلفنی گزارش کند، که آیت‌الله خمینی دستور لازم را به شورای انقلاب داده است، تا اقدام لازم را عملی کند، یا آنکه آیت‌الله شخصاً توضیحی دراین زمینه بدهد. در این صورت من در وضعی می‌بودم که تشکیل کمیسیون را در روز ۱۵ فوریه، ساعت ۴ بعدازظهر به وقت نیویورك اعلام دارم. این اعلامیه این امکان‌را به بنی‌صدر می‌داد، که نتیجه را به‌عنوان پیروزی دیپلماسی ایران به حساب آورد. ایالات‌متحده نیز از این امکان برخوردار می‌شد، که تأکید کند کمیسیون وظیفهٔ واقعی‌اش این است که نظرات طرفین را بشنود، با گروگانها ملاقات کند و گزارش خود را به دبیرکل تسلیم دارد.

این برنامهٔ به دقت تنظیم شده را، که مرا به یاد صحنه‌پردازی در تآتر می‌انداخت، در سکوت شنیدم. هامیلتون جوردن به نظر مطمئن می‌رسید، که مقامات سویل و روحانی

تهران جریان این برنامهٔ پیچیده را دنبال خواهند کرد. من چنین اطمینانی نداشتم. بنابر تجربه می‌دانستم که همهٔ قولها عملی نمی‌شوند. علاوه برآن به نظرم سرتاسر این فیلمنامه پر بود از تله‌ها و مطالبی با دو مفهوم متفاوت ـ فقط یک سوءتفاهم یا یک اقدام پیش بینی نشده کافی بود تا تمامی برنامه شکست بخورد. این بود که از سایروس ونس بی‌پرده پرسیدم، که آیا واقعاً آیت‌الله خمینی با اجرای این برنامه موافقت کرده است. آقای وزیرامورخارجه گفت: «ما نمی‌دانیم» و با این گفته‌اش تردید مرا تأیید کرد، اضافه کرد: «ما فقط می‌دانیم که مراتب به اطلاع آیت‌الله رسیده است، اما بیش از این اطلاعی نداریم.»

قویاً براین عقیده بودم که این دانسته‌ها برای ضمانت توفیق بسیار ناچیز است. اما هیچ انتخاب دیگری هم نداشتم، جز آنکه نقشم را بازی کنم، به این امید که تردید من در نهایت بی‌مورد باشد. بنابراین، نخستین پیام را فرستادم، همانگونه که از من خواسته شده بود، پیام را برای قطب‌زاده فرستادم. روز بعد پاسخ آن را دریافت کردم که منطبق با فیلمنامه نبود، به جای اشارهٔ مورد انتظار ما دربارهٔ گروگانها، قطب‌زاده در نامه‌اش به «جنایات شاه مخلوع و پولهائی که او و خانواده‌اش دزدیده‌اند» تأکید فراوان گذارده بود. روز بعد، در ۱۳ فوریه، پیام دیگری دریافت داشتیم. این پیام درست و منطبق با برنامه بود. شگفت‌انگیز بود که پیام از آتن مخابره شده بود، آتن نخستین محل توقف قطب‌زاده در سفر به اروپا بود. به نظر من شگفت‌انگیز آمد که قطب‌زاده چنین زمانی را برای «سفری عادی به پایتختهای اروپا» انتخاب کرده است. علت واقعی سفر او ملاقاتی محرمانه با هامیلتون جوردن در ۱۷ فوریه در پاریس بود. بعدها از این ملاقات و محتوای مذاکرات آن آگاه شدیم: پیشنهاد اصلی قطب‌زاده به هامیلتون جوردن این بود، که ایالات متحده باید برای حل کلی مشکل، نقشه قتل محمدرضاپهلوی راعملی سازد.

در بازنگری وقایع باید بگویم، که آمریکائی‌ها قطعاً خوش باورانه هر راه ممکنی را دنبال می‌کردند که بتواند آنان را از این سردرگمی وحشتناکی که گرفتار آن شده بودند، برهاند. اگر چه سایروس ونس بعدها گفت، «ما ازوالدهایم به‌خاطر یاریهایش متشکریم.» اما متأسفم که دولت ایالات‌متحده در آن زمان این آمادگی را نداشت که مرا در جریان واقعی مذاکراتی که در خفا انجام می‌شد، بگذارد. توضیح روشن و بدون پرده پوشی نتایج کوششها، ممکن بود انجام وظایف را به مراتب سهلتر کند.

درگیرودار تشدید آشفتگیها خود را مکلف دانستم که لااقل نقش محدودی را که به عهدهٔ سازمان‌ملل‌متحد گذاشته‌اند، اجرا کنم. به محض این که از طرف ایرانیان پاسخ

موردنظر واصل شد، طرح اعلامیه‌ای را که قرار بود با انتشار آن تشکیل کمیسیون را به اطلاع عموم برسانم، برای بنی‌صدر فرستادم.

فقط بایك تغییر طرح را پذیرفت، و در ۲۰ فوریه، دوروز بعد، بنابر قرار قبلی متن اعلامیه را انتشار دادم. «کمیسیون در ایران مأموریتی پژوهشی را انجام خواهد داد، و شکایات ایران را خواهد شنید تا هرچه زودتر اقدامی برای رفع بحران بین ایران و ایالات‌متحده آمریکا صورت بگیرد». ضمناً اضافه کردم، «ایران مایل است که کمیسیون با یك‌یك گروگانها گفتگو کند.» نام پنج عضو کمیسیون را در اعلامیه آورده بودم: آندریااوگیلار از کشور ونزوئلا، محمدبجعوی از الجزیره رؤسا دوگانهٔ کمیسیون، همچنین ادیب‌داودی ازسوریه، اچ.و.جایاواردنه، حقوق‌دان شهر وبرادر رئیس‌جمهوری سری‌لانکا، ولوئی‌ادموندپتیتی از کشور فرانسه. به اعضاء کمیسیون گوشزد کردم که با گروگانها ملاقات خواهند کرد، اما به هیچ‌وجه نباید از آنان بازپرسی بکنند. وظیفهٔ آنان این است که مأموریتشان را ظرف یك هفته به اتمام رسانند. سپس بازگشتشان را به شورای انقلاب در تهران اطلاع دهند، و در بازگشت به نیویورك اطلاعاتی که کسب کرده اند ـ از جمله دلایل ارائه شده ازطرف مقامات ایرانی و مدارك مرتبط با آن را ـ تسلیم کنند. گزارش کمیسیون تا زمانی که گروگانها آزاد نشده اند، یا لااقل از کنترل دانشجویان ستیزه جو رها نشده و در اختیار مقامات دولتی قرار نگرفته‌اند، نباید منتشر شود. بنابر درخواست مصرانهٔ ایالات‌متحده که از انتشار پیش ازموقع توافق محرمانه خود با ایران نگران بود، ناچار سایر عناصر «برنامهٔ توافق شده» را به اطلاع کمیسیون نرساندم.

قائم مقام دبیرکل دیه‌گوکوردوبس اهل اکوادور را به عنوان هماهنگ کننده همراه کمیسیون فرستادم. در دفتر دبیرکل سازمان‌ملل‌متحد او رابط دبیرکل با سازمانهای ویژه (یونیسف،اف‌آاو، سازمان بهداشت جهانی و نظایر آن) بود. باور داشتم که او می‌تواند کمیسیون را ازجنگل سیاسی تهران که انتظارشان را می‌کشید به سلامت برهاند. همان روز پنج عضو کمیسیون نیویورك را به قصد ژنوترك کردند، از آنجا ـ پس از تأخیرهای متعددی که ایران موجب شد، سه روز بعد به قصد تهران پرواز کردند. درحالی که آنان در هواپیما بودند از تهران خبری دریافت داشتیم که موجب نگرانی شدید ما شد. آیت‌الله خمینی هرگونه تصمیم‌گیری دربارهٔ گروگانها را برعهدهٔ مجلس، پارلمان ایران گذاشته بود، اما این پارلمان هنوز حتی اجلاس افتتاحیهٔ خود را هم تشکیل نداده بود. این ضربه‌ای سخت بود،

اما کاملاً با رویهٔ جنگی ایرانیان وروش آنان برای طفره رفتن منطبق بود.

در نخستین ملاقات بنی صدر و قطب زاده با کمیسیون، بورگه و ویلالون هم شرکت کردند، که ظاهراً مترصد بودند، نقش خود را به عنوان میانجی همچنان دنبال کنند. بنی صدر کوشیده بود که دستور آیت‌الله را مثبت ارزیابی کند. او اظهارنظر می کرد که اکنون در تصور آیت‌الله خمینی نیز دیگر ارتباط مستقیمی بین آزاد کردن گروگانها و استرداد شاه وجود ندارد. آندریااوگیلار در پاسخ عنوان می کند، که دخالت دادن مجلس آزادی گروگانها را لااقل تا آوریل عقب می اندازد، اگر بیش از آن موجب تأخیر نشود، بنی صدر در این هنگام به «برنامهٔ محرمانه، که دربارهٔ آن توافق شده و ایران نیز خواهان اجرای آن است» اشاره می کند. این اشاره دستها را باز می کند. اعضاء کمیسیون ناگهان متوجه می شوند، که آنان عروسکهای خیمه شب بازی هستند که باید نقشی را که مدتها قبل در فیلمنامه برایشان درنظر گرفته شده بود، بازی کنند، و از خود می پرسند که آیا چنین کاری یك وظیفهٔ معقول است. پیچیدگی فیلمنامه ـ همانگونه که از آغاز نگران بودم ـ، عاملی بود که ممکن بود برنامه را قبل از موقع با شکست مواجه کند.

بین اعضاء کمیسیون اختلاف نظر بروز کرده بود. کوردوبس گزارش داد، که دو رئیس کمیسیون عقیده یکسان ندارند. بجعوی ظاهراً آماده است، که بیش از حد لازم به خواسته‌های ایران توجه کند.

اکنون همه چیز بستگی داشت به توانائی بنی صدر و قطب زاده، که بتوانند برنامهٔ پیش بینی شدهٔ ملاقات از گروگانها را در روز ۲۷ فوریه عملی سازند. اما دو روز قبل از این تاریخ قطب زاده به اطلاع کمیسیون رساند، که مشکلات فراوانی وجود دارد. دانشجویان ناگهان خواستند که کمیسیون از گروگانها رسماً بازپرسی کند. خواسته‌ای که انجام آن برای دولت آمریکا به هیچ عنوان قابل قبول نبود. این بود که کمیسیون هم از ادامهٔ همکاری سرباز زد. این عمل را قطب زاده نمی پذیرفت. منطبق با رویهٔ معمولش، پیشنهاد کرد که کمیسیون به ظاهر این شرط را بپذیرد، تا اجازه رفتن به محل سفارت را دریافت کند. وقتی پنج عضو کمیسیون داخل سفارت شدند، هرکاری که مایلند انجام خواهند داد.

کمیسیون این پیشنهاد را هوشیارانه نپذیرفت. اعضاء کمیسیون کم کم درك می کردند که به آنان اجازه ملاقات با گروگانها داده نخواهد شد و قطب زاده باردیگر آن توانائی را نداشت که آنچه را قول داده است، عملی سازد. در این اثنا کمیسیون به شکایتهای کسانی که ظاهراً از قربانیان پلیس امنیتی رژیم شاه بودند می‌پرداخت و

گردآوری ادعای ایران در مورد اعمال خلاف دولت آمریکا مشغول بود. اعضاء کمیسیون گزارش مأموران بانك و یك دادستان را شنیدند، لکن مدارك ناچیزی به عنوان سند یافتند. چون بورگه ـ و ـ ویلالون درك کردند که خانهٔ مقوائی آنان درحال فروریختن است، دستپاچه درصدد برآمدند بهانه‌ای بیابند. نخست کوشیدند مرا گناهکار بنمایند: من در اعلامیه خود از برنامهٔ توافق شده عدول کرده ام ـ یك اتهام مطلقاً ناوارد، چون در جزئیات کاملاً منطبق با آنچه ایالات متحده و بنی‌صدر از من خواسته بودند، عمل کرده بودم. آنان همچنین به قطب‌زاده و بنی‌صدر، که قولی می‌دهند، اما قادر به انجام آن نیستند، تاختند. لکن این دو نیز دیگر نزد هامیلتون‌جوردن از اعتباری برخوردار نبودند، چون آنان نیز نتوانسته بودند، آنچه را که به دولت ایالات‌متحده قول داده بودند، و من از همان آغاز بدان اعتمادی نداشتم، به انجام رسانند.

به نظر بی معنی می‌رسید که اعضای کمیسیون بیش از آن در تهران بماند. با وجود این در ۴ مارس پیشنهاد کردم، که چند روز دیگر هم منتظر بمانند ـ لابد در پیروی از این احساس که هیچ شانس کوچکی را نباید از دست داد، و نه به این امید که واقعاً انتظار نتیجه‌ای جدی را داشته باشم.

برایم مسلم بود که حضور کمیسیون در تهران آخرین امید ما برای رسیدن به توافقی احتمالی با رهبران ایران است ـ به هرحال برای آینده‌ای نسبتاً طولانی. اگر کمیسیون از کشور خارج شود، دیگر فشاری که ناشی از حضورش در آنجا بود، از بین خواهد رفت. واقعاً هم چند روز بعد ناگهان چنین احساس کردم که شکیبائی ما ثمربخش خواهد بود. دانشجویان در سفارت ناگهان اعلام داشتند، که گروگانها را تحویل دولت خواهند داد. فوراً ما برنامه بازگرداندن آنان را آماده کردیم و پزشکی را نیز به تهران اعزام داشتیم. اما خوشبینی ما فقط عمری کوتاه داشت.

در روز ۱۰ مارس رادیو ایران به نام آیت‌الله خمینی خواستار شد که کمیسیون در اعلامیه‌ای جنایات شاه و دخالت طولانی ایالات‌متحده را در ایران تأیید کند. زمانی که ملت ایران ـ به ترتیبی که توضیح داده نشده بود ـ این اعلامیه را بپذیرد، کمیسیون می‌تواند با گروگانها ملاقات کند. دانشجویان که از این تغییر جهت تازه تشجیع شدند، فوراً موافقت قبلی خود را با تحویل گروگانها به دولت تکذیب کردند. قطب‌زاده تلفنی از من خواهش کرد که از کمیسیون بخواهم که شرط تازه آیت‌الله خمینی را قبول کند. چون به او گفتم که چنین کاری غیر ممکن است، ناراحت شد. اینك به پایان این کوشش خسته کننده و

بی‌نتیجه رسیده بودیم، بی‌آنکه آزادی گروگانها را عملی کرده باشیم. کمیسیون تصمیم گرفت مأموریت خود را ناتمام بگذارد، گرچه بجعوی با این کار مخالف بود، و سخن از رویه‌های سازشکارانهٔ دور از واقعیت می‌گفت. اما چهار عضو دیگر کمیسیون نظر او را رد کردند. و گروه در ۱۲ مارس به نیویورك بازگشت.

با وزیرامورخارجه، ونس تبادل افکار داشتیم و دربارهٔ، رفتار نامشخص نقش آفرین اصلی مذاکره کردیم، و بی‌ثمر دربارهٔ امکان ابتکاری دیگر بررسی کردیم. ترازنامه کارمان بسیار بد بود: قطب‌زاده و بنی‌صدر قولهائی داده بودند که توانائی انجام آن را نداشتند. بورگه و ویلالون، «وکلاء دعاوی» ـ آنگونه که بعدها ثابت شد ـ هیچگونه نفوذی بر مرکز واقعی قدرت در تهران نداشتند. شورای انقلاب برنظر خود پافشاری می‌کرد، و آیت‌الله خمینی صاحب قدرت واقعی بود.

به کمیسیون توصیه کردم که هیچ گزارشی انتشار ندهد. این کاربرد کوششها، توافقهای پیچیده، و مانورهای غیرعادی هیچ نتیجه‌ای به بار نیاورده بود. برای دولت آمریکا آن لحظه فرا رسیده بود که فقط به اقدامات سیاسی خودش تکیه کند. روابط سیاسی خود را با تهران قطع کرد، ویزاهای صادر شده برای اتباع ایران را نامعتبر اعلام داشت، وبایکوت اقتصادی ایران را تصویب کرد.

یك آزمایش دیگر هم کردم تا تماس با تهران را از نو احیاء کنم. زمانی که رئیس جمهوری فقید یوگسلاوی مارشال‌تیتو را در ۸ مه تدفین می‌کردند، در بلگراد با وزیرامورخارجهٔ ایران قطب‌زاده ملاقات کردم. توافق کردیم، که یکی از اعضاء کمیسیون تحقیق سابق را برای تجدید تماس به تهران بفرستیم. قطب‌زاده ادیب داودی اهل سوریه را، که من هم او را مردی بسیار معقول می‌دانستم، شخص مناسب برای این مأموریت می‌دانست. واقعاً هم داودی سه هفته در تهران ماند، اما کوششهای او نیز در باتلاقی از درگیریهای سیاسی بی‌حاصل ماند. بدین ترتیب سازمان‌ملل‌متحد به حد نهائی امکانات خود رسیده بود.

رئیس جمهور کارتر که دیگر هیچ امیدی نداشت تا گروگانها را در زمانی قابل پیش‌بینی ازراه مسالمت برهاند، تصمیم به اقدامی ماجرائی و در نهایت ناموفق گرفت، که در کویر و توفانهای شن به فاجعه‌ای منجر شد. این اقدام کاملاً محرمانه ترتیب داده شده بود، من هم هیچ اطلاعی از برنامه آن نداشتم. عدم اطلاع من هم کاملاً قابل فهم است، چون قطعاً مصرّانه علیه هرگونه راه حل نظامی، مقاومت می‌کردم. خودم به تهران رفته بودم،

از اوضاع آنجا اطلاعاتی داشتم، وجداناً نمی‌توانستم تصور هم بکنم که امکان داشت گروگانها را بدون جاری شدن سیل خون از ساختمان سفارت بیرون برد. بنابر کلیهٔ اطلاعاتی که در اختیار داشتیم، زندانیان آمریکائی را دانشجویان ستیزه جو که خوب مسلح بودند، با دقت محافظت می کردند، می‌دانم، که جیمی کارتر هنوز هم براین عقیده است که اگر اقبال یاری کرده بود، اجرای برنامه با موفقیت و بدون خون‌ریزی ممکن می شد. اما تقدیر به او این فرصت را نداد که نظریه خود را به اثبات رساند.

عاقبت شاه بیمار از سرطان در ۲۷ ژوئیه ۱۹۸۰ در قاهره مرد. در ۲۲ سپتامبر عراق هجوم خود را به ایران آغاز کرد، و ماجرای غم‌انگیز و طولانی جنگ خلیج فارس شروع شد. وقتی شورای امنیت تشکیل جلسه داد تا دربارهٔ شروع جنگ مشورت کند، نخست‌وزیر جدید ایران محمدعلی رجائی به نیویورك آمد، تا در آنجا شکایت کشورش را علیه عراق عرضه دارد. رجائی از خادمین متعهد رهبری مذهبی بود. معلم سابق، که هرگز قبل از این سفر پا از کشورش بیرون نگذاشته بود. نمی‌توانست درك کند که چرا نسبت به ایرانی‌ها که این چنین آشکار قربانی تهاجمی از خارج شده بودند، در نیویورك تا بدین حد کم همدردی می شود. با تلخکامی از بی عدالتی در سازمان‌ملل‌متحد شکایت کرد. در جریان دوروز اقامت او در نیویورك در گفتگوئی طولانی کوشیدم برایش روشن سازم که نمی‌تواند انتظار چندان کمکی در زمینه شکایت خود داشته باشد، تا زمانی که ایران به رغم محکوم دانستن عمل گروگانگیری از طرف جهانیان، همچنان گروگانها را در زندان نگاه داشته است. نخست وزیر ایران قبل از آنکه نیویورك را ترك کند، نظایر این سخنان را از نمایندگان کشورهای غیرمتعهد نیز شنید. پیامی که رجائی به خانه برد، قاطع بود: پایان ماجرای گروگانها شرط اولیه برای آن است که ایران بتواند شکایت خود را علیه تهاجم عراق به گوش جهانیان برساند، و انتظار واکنشی از طرف جامعه جهانی داشته باشد.

به نظر من این آگاهی نقطه عطف ماجرای گروگانها بود. رجائی پس از آنکه به تهران بازگشت، ظاهراً توانست، مقامات را بر فوریت حل مسئلهٔ گروگانها و لزوم مذاکره با آمریکا معتقد کند. این بود که الجزیره را به عنوان میانجی انتخاب کردند. خواسته‌های نخستین ـ بخصوص تقاضای اذعان به گناه ایالات متحده ـ کنار گذاشته شد، دیگر در این مورد سخنی به میان نیامد. مذاکرات دوجانبه انجام شد، و دیگر سازمان‌ملل‌متحد نقشی برعهده نداشت. عاقبت دوطرف با موافقتنامهٔ پیچیده‌ای که برای رسیدگی به ادعاهای مالی دوطرف نظمی را مشخص ساخته بود، موافقت کردند. اساس این توافق آزاد شدن

سپرده های ایران در ایالات‌متحده، درحد چندین میلیارد دلار بود، این سپرده ها به عنوان قسمتی از برنامه بایکوت اقتصادی توسط دولت واشنگتن مسدود شده بود. این سپرده ها اینك به نفع دولت ایران به بانك انگلیس سپرده شد. دادگاه خاصی، تحت نظارت دادگاه بین‌المللی لاهه نیز ادعاهای طرفین را مورد بررسی قرار داد.

در ۲۰ ژانویه ۱۹۸۱، در روز سوگند خوردن رئیس جمهوری جدید ایالات‌متحده رونالدریگان، در واشنگتن، عاقبت گروگانها آزاد شدند، ایران مصر بود که بازگشت آنان به خانه در دوران ریاست جمهوری کارتر تحقق نیابد ـ آخرین اقدام انتقام جویانه علیه رئیس جمهوری که تقدیر سیاسی او این چنین با سرنوشت گروگانها مرتبط شده بود.

زمانی که گروگانها نزد خانواده شان بودند، ناگهان پیرسالینجر، مفسر تلویزیون «امریکن برودکاستینگ کمپانی» مرا به باد انتقاد گرفت. دریك برنامهٔ سرتاسری بازنگری به ماجرای اسفباری که اینك به پایان رسیده بود، ادعا کرد که در ملاقاتم با شورای انقلاب در تهران پیشنهادهای دولت آمریکا را اصلاً عنوان نکرده ام، و صاحبان قدرت در تهران را اصولاً درست آگاه نساخته ام، سالینجر به عنوان دلیل این ادعا نوار ضبط شده این ملاقات را ارائه کرد. من ـ و دراین مورد حق با او بود ـ در ملاقاتم با شورای انقلاب پیشنهادها را در جزئیات واقعاً مطرح نکرده بودم. سالینجر نمی‌دانست که این پیشنهادها را به طور کامل در دوجلسه مذاکرات قبلی با وزیرامورخارجه در تهران ارائه کرده بودم و عمیقاً درباره آنها بحث کرده بودم. اما چون قطب‌زاده پس از اطلاع از این پیشنهادها به من گفت که شورای انقلاب از مفاد پیشنهادها به طور کامل اطلاع حاصل کرده است و دربارهٔ آنها مشاوره نیز کرده است، و آنها را درمجموع نپذیرفته است، بنابراین فایده ای نداشت که باردیگر آنها را تکرار کنم. این بود که مفیدترین حاصل ملاقاتم را با شورای انقلاب درك روشن رفتار و تقاضاهای ایران دانستم، تا بتوانم آنچه را که درك می کنم در اختیار دولت ایالات‌متحده بگذارم.

پس از این برنامه تلویزیونی، ویك گزارش جهانی گسترده دراین باره، برای پیرسالینجر توضیح دادم و درمورد ملاقاتهایم در تهران با قطب‌زاده یادداشتهای رسمی را نیز در اختیارش گذاشتم. در کتابی که او یك ماه بعد منتشر کرد، دیگر ادعای خود را علیه من تکرار نکرد. بعدها اطلاع یافتم، که بورگه و ویلالون نوارهای ضبط صوت گفتگوهای مرا با شورای انقلاب در اختیار رئیس جمهور کارتر گذاشته بودند. آنطور که کریستیان بورگه بعدها به سخنگوی مطبوعاتی من فرانسواگیولیانی توضیح داده بود، بااین اقدامشان فقط

خواسته بودند نمایش دهند که تا چه حد به صاحبان قدرت در ایران نزدیك‌اند. اما منظورشان بدنام کردن من نبوده است.

از جمله ایرادهائی که سالینجر در برنامه تلویزیونی خود عنوان کرد، یکی هم این ادعا بود، که با توجه به تهدیدهائی که جانم را به مخاطره انداخته بود، خود را باخته بودم و در نتیجه نتوانسته بودم وظیفه ام را منطبق با اصول انجام دهم. این شك خیلی زود برطرف شد، چون رئیس جمهور کارتر و وزیرامورخارجه سایروس ونس، این اتهام را قویاً رد کردند. هر دو در برابر رسانه های گروهی از «شجاعت» و «کاردانی سیاسی» من، که در مدت اقامتم در تهران بروز داده بودم، قدردانی کردند. به خاطر این کلمات روشن، که موجب شدند سوءتفاهمها برطرف شود، از این دو سیاستمدار برجستهٔ ایالات متحده آمریکا سپاسگزارم.

اما تا آنجا که به سازمان ملل‌متحد مربوط می‌شود، ما از ماجرای گروگانها چه درسی می‌توانیم بیاموزیم؟ در نخستین دور، به نظر من سازمان ملل‌متحد نقش خود را کاملاً رضایت بخش ایفاء کرد. شورای امنیت و دادگاه بین‌المللی لاهه نادرستی عمل نگاهداری دیپلماتها به زور را از نظر حقوقی و از نظر سیاسی، روشن ساختند و اصل قلمروی خارجی سفارتخانه های بیگانه و مصونیت آن را تأیید کردند. این واقعیت که ایران به عنوان کشور مهماندار ظاهراً این اعمال زور را تأیید می‌کرد، موجب شد که در سراسر جهان رفتار دولت ایران ناپسند تلقی شود. لکن وتوی شوروی موجب شد که بایکوت اقتصادی علیه ایران عملی نشود. و از آن پس نه در درون سازمان ملل‌متحد و نه در خارج از سازمان برقراری تحریم اقتصادی دسته جمعی علیه ایران دیگر ممکن نشد.

آمریکائی‌ها مدتها تشکیلات سازمان ملل‌متحد را مورد استفاده قرار دادند، تا به یاری آن راه حل مسالمت آمیزی برای رفع مشکل بیابند. هرچه در قدرت من بود برای رفع تشنج بین ایران و ایالات متحده انجام دادم، با سفر به تهران، با مذاکرات متعدد با سیاستمداران ایرانی و با تشکیل کمیسیون بین‌المللی تحقیق، با نگرش به گذشته هم نمی‌دانم دیگر چه می‌توانستیم بکنیم. به رغم بی‌نتیجه ماندن تمامی کوششهایمان، هیچ اقدام سیاسی دیگری هم برای آزاد ساختن گروگانها موفق نبود. زمانی که ایرانی‌ها خودشان زمان را مناسب تشخیص دادند، گروگانها توانستند از تهران خارج شوند. در این دوره برای سازمان ملل‌متحد هیچ نقشی درنظر گرفته نشده بود.

اینك مدتهاست که نه فقط کشورهای صنعتی غرب خود را مواجه با مبارزه طلبی این امواج سرکش می‌بینند، بلکه بسیاری از کشورهای عربی میانه‌رو نیز از روند اوضاع در

ایران شدیداً نگرانند. به خصوص کشورهای دارای ذخایر سرشار نفت، که اغلبشان کم جمعیت اند، و در اطراف خلیج فارس قرار گرفته اند، مانند عربستان سعودی، کویت، قطر و امارات عربی متحده. این کشورها خطر مهلك ویژگی انفجاری بنیانگرائی مذهبی را به خوبی احساس می کنند.

برای رشد و شکوفائی این گونه جنبشهای بنیانگرا، زمینهٔ مساعد وجود دارد: از بین رفتن سنتها، و بیگانگی فرهنگی درمقابله با روش زندگانی غربی، از وحشت رسوخ بی بندوباری کاپیتالیسم، و همچنین کمونیسم، با نگرانی به خاطر از بین رفتن همبستگیهای اقتصادی و اجتماعی قدیمی، انسانها مذهب را آخرین راه نجاتی می یابند که می تواند آنان را از نابودی تهدیدکننده نجات دهد. کشورهای اسلامی که تاکنون حکومت خالص اسلامی را پذیرا شده اند، بیشتر به قانونگزاری متکی به مبانی اسلامی گرایش پیدا می کنند، تا بدین وسیله اوضاع سیاست داخلی کشور را تحکیم بخشند. بدین ترتیب جنبش بنیانگرایانه درعین حال یکی از عوامل مؤثر در استحکام موقع کشورها، و امنیت بین المللی شده است.

ماجرای ۵۲ گروگان آمریکائی در تهران روابط مرا با رئیس جمهور کارتر و دولت او ـ به‌رغم ناخوشایندی پاره ای از کردارهای دولت ایالات متحده ـ عمیقتر و پابرجاتر ساخت. بی‌تردید تماسهای من در دوران ریاست جمهوری او، از دوران قبل از او، و همچنین از دوران بعداز او بهتر بود. به خصوص این بهبودی روابط ناشی از برخورد کاملاً جدی کارتر با سازمان ملل‌متحد و نقش این سازمان در مسائل بین المللی بود. برای پاره ای از تصمیمات سیاسی سازمان ملل‌متحد، که دراثر فشار اکثریت اعضاء کشورهای جهان سوم، یا کشورهای غیرمتعهد اتخاذ می شد، تفاهم نشان می‌داد. به نظر من سایروس‌ونس برای کارتر مشاوری مجرب و کارآمد بود. حتی قبل از ماجرای گروگانها در ایران روابط من و سایروس‌ونس بسیار دوستانه بود، و در دوران چندین ماهه این بحران به مراتب عمیقتر شد. وزیرخارجه که مردی بود بسیار زیرك و با تفکر منطقی، یك حقوق‌دان متواضع بود، اما به آرامی درنظرات خود پابرجا می‌ماند، و بدون هرگونه اشکال‌جوئی همواره آماده بود که به مسائل پروتکل بی‌اعتنا بماند، تا به هدف موردنظرش برسد. تلفنهای خصوصی پی‌درپی عملاً ارتباط دائمی بین وزارت امورخارجه ایالات‌متحده و دبیرکل سازمان ملل‌متحد را برقرار می کرد. تا بلکه هرچه زودتر داستان غم‌انگیز گروگانها را به پایان رساند.

دراوایل دوران حکومت کارتر ونس نفوذ فراوانی داشت، و ظاهراً از اعتماد کامل

رئیس جمهوری نیز برخوردار بود. احتمالاً طولانی شدن ماجرای تهران موجب شد، که کم‌کم موقع او متزلزل شود. اما نقطه عطف در مدارج ترقی او شکست عملیات کماندوئی آمریکائی‌ها در ایران بود. سایروس ونس در مرخصی بود که عملیات محرمانه برای نجات گروگانها شروع شد، اما او خیلی زودتر دید خود را درباره عقلانی بودن چنین اقدامی ابراز کرده بود. و عاقبت به علت انعطاف ناپذیری در بیان عقاید سیاسی از مقام خود کناره گیری کرد. جانشین او، ادموندماسکی که در ۳۰ آوریل ۱۹۸۰ آغاز به کار کرد، سیاستمداری با تجربه و معتقد بود، که به عنوان عضو پارلمان سالها بود او را می‌شناختم. اما در آخرین ماههای حکومت کارتر مشاور امنیتی کاخ سفید زبیگنیو برژینسکی نفوذ خود را برسیاست خارجی ایالات‌متحده اعمال می‌کرد.

در کوششهای پایان ناپذیر خود برای یافتن راه حلی برای مسئله گروگانها، رئیس جمهور کارتر خود را درگیر با روشهای میانجیگری بسیار پیچیده و صحنه سازیهای تصنعی کرد که خود من نیز تا حدی متحمل ناخوشایندیهای آن بودم. لکن این رویدادها نمی‌توانست احساس صمیمانه‌ای را که نسبت به کارتر داشتم مخدوش سازد. نگرانی نسبت به سرنوشت هموطنانش که در ایران گرفتار بودند، موجب شد، روشهائی را به کار برد، که من نمی‌پسندیدم. تفکر آمریکائی، یا بهتر است گفته شود، فلسفه حکومت در ایالات‌متحده برای آسایش فرد اهمیت زیادی قائل است. افکار عمومی در آمریکا در آن ایام از ناتوانی دولت برای رهانیدن گروگانها خشمگین و مأیوس بود. هر هفته که می‌گذشت خواست انتقام‌گیری به خاطر اهانت به غرور ملی در آمریکائی‌ها تقویت می‌شد. هر رئیس جمهوری در آمریکا ناچار بوده است که این احساس ملی را موردتوجه قرار دهد. جیمی کارتر به هیچ‌وجه سیاست ایالات‌متحده درمقابله با ایران را فقط با توجه به مسائل سیاست داخلی مشخص نساخت. در تمامی ماههائی که با تهران درگیر بود، آشکار بود که شخصاً و به پیروی از احساس خود امور مرتبط با گروگانها را اداره می‌کند. این از شوخیهای تاریخ است که تقلای عظیم دولت کارتر، برای حل مسئله گروگانها، خود از عوامل اصلی شکست او در انتخابات سال ۱۹۸۰ شد.

مسلماً جیمی کارتر هم بی‌عیب نبود. با تمامی وسعت اطلاعاتش در جزئیات مسائل سیاسی، گاه علاقه‌اش به نکات جنبی چنان از حد می‌گذشت که دیگر قادر به دیدن درختان جنگل هم نبود. پایبندی او به اخلاق و احساس بسیار عمیق او برای عدالت، گاه موجب می‌شد که در تصمیم‌گیریهای سیاسی درنگ کند، یا ناگهان روش خود را تغییر دهد، و این

هر دو برای وجهه سیاسی او زیانبار بود.

گاه چنان می نمود که انگار کارتر ناتوان است خود و مقامش را آنچنان بنگرد که جهانیان درباره رئیس جمهوری ایالات متحده بدان عادت داشتند. گرایش او برای آنکه در محافل عمومی خود را بی‌قید نمایان سازد موجب افزایش احترامش درمحافل بین‌المللی نمی‌شد. اگر کارتر در خلوت کمپ‌دیوید مایل بود در جنگل بدود، البته می‌توانست چنین کند. اما وقتی دراین حالت خود را در معرض نمایش عموم می گذاشت، برای رهبر شاید بزرگترین قدرت جهان شگفت‌انگیز می‌نمود: رئیس جمهوری ایالات‌متحده در شلوار کوتاه، پیراهن ورزشی خیس از عرق، و نواری به پیشانی بسته که در خیابانها مشغول دویدن است، منظره ایست بسیار شگفت انگیز. شاید به همین علت پاره ای از مردم جهان او را چندان جدی نمی گرفتند. قطعاً نمایش از حال رفتگی او دراثر دویدن طولانی، به او کمتر صدمه نزد که سکندری خوردن جرالدفورد روی پله هواپیما، و اشتباهات مکررش در بازی گلف.

لکن بسیاری از رویدادها بیانگر کاردانی کارتر است که امیدوارم با گذشت زمان پذیرش عمومی یابد. مثلاً فسخ آن قراردادی که سلطهٔ دولت آمریکا برکانال پاناما را موجب شد، و این کار عامل تشنج در روابط بین ایالات‌متحده و دول آمریکای لاتین را از بین برد. قرارداد صلح کمپ دیوید که توسط رئیس جمهور مصر انورالسادات و نخست‌وزیر اسرائیل مناخیم‌بگین منعقد شد، و حکایت از کاردانی کارتر درانجام مذاکرات سیاسی بسیار مشکل می کند. قرارداد (سالت دو) که به مفهوم گذشتن از یك مرحله بسیار حساس در زمینه نظارت برتسلیحات است، گرچه متأسفانه سنای ایالات‌متحده هرگز آن را تصویب نکرد.

کارتر مردی خوش قلب بود، که شدیداً از قلدری تنفر داشت، اینکه او هرگونه مذاکره و گفتگو را بر اعمال سیاست قدرت نمائی مرجح می‌دانست، دربلندمدت از طرف ملت آمریکا پذیرفته نشد. به عنوان یك مسیحی کاملاً معتقد، که قویاً اعتقاد داشت انسانها قطعاً قابلیت آموزش دارند، نظرات کارتر درباره مسائل سیاست بین‌المللی شدیداً از گرایشی آرمانی شکل می‌گرفت. بنابراین کردار او در تضاد با سیاستی بود که آمریکا درسازمان ملل‌متحد سالها دنبال کرده بود. آرمانگرائی کارتر در طول سالهای خدمتش دراثر برخوردِ با پاره ای واقعیتهای خشن متزلزل گشت. با وجود این باور دارم که تاریخ با جیمی کارتر به مراتب دوستانه‌تر برخورد خواهد داشت، تا معاصرین او.

فصل دوازدهم

هرج و مرج در خلیج فارس

احتمال دارد که آغاز ماجرای غم‌انگیز جنگ ایران و عراق در سپتامبر ۱۹۸۰، ویژگی تسریع کننده‌ای داشت که به موجب آن، بحران ناشی از گروگانگیری مأموران سفارت آمریکا در تهران بر طرف شد. لکن هیچ کس در آن روزهای آغاز جنگ حدس هم نمی‌زد که این ماجرای تازه به چه جنگ خونین تازه‌ای در خاورمیانه منجر خواهد شد، و چه پیامدهای گستردهٔ سوق‌الجیشی، و اقتصادی خواهد داشت. سایهٔ این درگیری خیلی زود آسمان کشورهای نفت‌خیز کوچك و بزرگ خلیج فارس را تیره کرد، و بر تأمین نیازهای نفتی کشورهای صنعتی و همچنین بر سایر مراکز بحرانی خاورمیانه، به‌خصوص لبنان تأثیر برجا گذاشت.

همانند اغلب درگیریهای منطقه‌ای، بذر این جنگ در خلیج فارس نیز سالها قبل افشانده شده بود. اختلافات ایران و عراق در مورد خط سرحدی آبراهی که از پیوست فرات و دجله ایجاد و شط‌العرب نامیده می‌شود، سابقه‌ای تاریخی دارد. آغاز این درگیری مربوط می‌شود به دورانی که امپراتوری عثمانی با فرمانروایان ایرانی بر سر سرزمین بین‌النهرین اختلاف داشتند. از آن پس موضوع دائمی مورد اختلاف این بود که آیا سرحد بین دو کشور خط میانهٔ آبراه است، یا در امتداد خط پائینترین سطح آب در ساحل ایران. در ضمن اختلافاتی در مورد استان خوزستان در جنوب ایران که قسمتی از ساکنان آن تبار عربی دارند، نیز وجود داشت.

ایران در سال ۱۹۶۹ آخرین قرارداد تعیین کنندهٔ خطوط مرزی دو کشور را که در سال ۱۹۳۹ منعقد شده بود و همانند قراردادهای قبلی برای رفع اختلافات مرزی دو کشور کافی نمی بود، فسخ کرد. در فوریهٔ سال ۱۹۷۴ عراق به شورای امنیت سازمان ملل متحد به علت «اقدام به تجاوز نظامی» از طرف ایران شکایت کرد. ایرانیان بنوبهٔ خود مدعی بودند که عراق به مرزهای کشورشان تجاوز کرده و کوشیده است به اهداف خود به یاری ترور و خرابکاری نایل آید. عراق شهروندان ایرانی را از عراق رانده و در عین حال به عواملی که علیه دولت شاه فعال بوده اند، کمك کرده است. در این نخستین درگیری در خلیج فارس در دوران خدمت من به عنوان دبیرکل، سازمان توانست با توفیق قابل توجهی دخالت کند.

شورای امنیت به من مأموریت داد، نمایندهٔ ویژه ای را برای روشن کردن وضع تعیین کنم، و من لوئی وکمن ـ مونوز را که زمان وزارت من سفیر مکزیك در اتریش بود، انتخاب کردم. وکمن ـ مونوز پس از مذاکره در بغداد و تهران و سفری به منطقهٔ مورد اختلاف، موفق شد دو طرف را تشویق به رسیدن به توافق کند. طرفین تعهد کردند که آتش بس را مراعات کنند، قوای نظامی خود را از منطقهٔ مرزی دور سازند، تمامی اقدامات خصمانه را متوقف سازند، و مذاکرات را آغاز کنند تا تمامی مسائل حل نشده بین دو کشور حل و فصل شود. با میانجیگری الجزیره، رئیس‌جمهور صدام‌حسین و شاه ایران قرارداد تعیین کنندهٔ سرحدات تازه ای را امضاء کردند. در این قرارداد ـ در اوج قدرت حکومت شاه ـ مرز بین دوکشور خط میانهٔ شط‌العرب تعیین شد. شاه متعهد شد که از هر گونه کمك به کردهای مخالف حکومت عراق که رهبری آنان بر عهدهٔ ملامصطفی بارزانی بود، خودداری کند، عراق تعهد کرد که آیت‌الله خمینی را که در آن کشور در تبعید می زیست، از کشورش اخراج کند.

آیت‌الله خمینی که مخالف متعهد شاه و رژیم او بود، در سال ۱۹۶۴ از ایران تبعید شد و از سال ۱۹۶۵ در عراق می زیست، و از همانجا مبارزات خود را علیه شاه ایران رهبری می کرد. پس از آنکه رئیس جمهور صدام حسین او را اخراج کرد، آیت‌الله در پاریس اقامت گزید و آماده کردن مقدمات انقلاب اسلامی را دنبال کرد، انقلابی که در نهایت، در ژانویه سال ۱۹۷۹ شاه را از تخت طاووس به زیر کشاند.

پس از این واقعه، روابط دو کشور همسایه بسیار زود وخیم شد، چون انقلاب آیت‌الله خمینی در تهران برای رژیم عراق تهدیدی به شمار می‌رفت: خطر قیام شیعیان عراق در جنوب کشور را موجب می شد، هدف عراق را برای آنکه پس از سقوط شاه در

منطقهٔ خلیج فارس سلطهٔ خود را پایدار سازد، وصول ناپذیر می کرد، و بر سر راه رسیدن عراق به رهبری جامعهٔ اعراب پس از انزوای مصر (به خاطر انعقاد قرارداد کمپ دیوید با اسرائیل) مانعی بود. در عین حال، صدام‌حسین و مشاورانش باور کرده بودند که پیروزی سریع نظامی بر ایران، پس از اضمحلال رژیم شاه میسر است، چون کشور هنوز گرفتار نابسامانیهای ناشی از انقلاب بود و ارتش نیز از روحیه قوی و نظم نظامی برخوردار نبود.

مدتها قبل از آنکه صدام بزرگترین اشتباه زندگی اش را بکند، او را در بغداد ملاقات کرده بودم. او تأثیری فراموش نشدنی بر جا گذاشته بود. ما همگی در کنار میز بزرگ کنفرانس در اتاق کار او نشسته بودیم،. در جریان مذاکرات ناگهان از جا پرید، هیکلی درشت داشت و به یك بوکسور سنگین وزن می‌مانست. شروع به راه رفتن در اطراف میز کرد و لبخندزنان گفت: «متأسفم، اما من دچار دیسك هستم و اگر بیش از یك ساعت بنشینم باید از جا برخیزم و با حرکات نرمش پشتم را آرام سازم» همین کار را هم کرد، دور میز دوید و دستهایش را چرخاند، و پس از مدتی بار دیگر نشست و مذاکرات را دنبال کرد. حتی در آن زمان هم صدام حسین نارضائی خود را از قرارداد ۱۹۷۵ پنهان نکرد و اظهار داشت که این قرارداد تحت فشار منعقد شده است. لکن تا ۲۲ سپتامبر سال ۱۹۸۰ طول کشید تا او برای گذراندن نیروهای عراقی ـ پس از چند هفته تشنج و جنگ تبلیغاتی سخت در رادیو و جراید ـ از مرز دو کشور و تهاجمی گسترده به قلمروی ایران تصمیم بگیرد.

عراق خیلی زود موفق شد که در منطقهٔ ساحل شرقی شط العرب قسمتی از قلمروی ایران را تصرف کند، اما نتوانست آبادان را که ازنظر سوق الجیشی دارای اهمیت فراوان بود، تصرف کند. تا زمانی که ایرانیان این شهر را در اختیار خود داشتند، می توانستند راه آبی شط العرب را مسدود نگاهدارند، بنابراین عراق به هدف اصلی خود نرسید. این بود که پس از پیروزیهای نخستین، جنگ به حالت بن بست درآمد. روحانیون در ایران توانستند به یاری احساسات مذهبی نیروی دفاعی کشور را علیه تهاجم عراق چندین برابر کنند. در مقابل صدام‌حسین نتوانست به‌رغم پاره‌ای تصرفات ارضی موجب سقوط حکومت آیت‌الله خمینی شود، یا شط العرب را باز پس گیرد، یا آنکه ساکنین عرب تبار خوزستان را زیر سلطهٔ حکومت عراق درآورد.

شورای امنیت قطعنامه‌ها و اعلامیه هایی تصویب کرد، سازمان کنفرانس اسلامی و سازمان کشورهای غیرمتعهد کوشیدند تا دخالت کنند. اما هیچ یك از طرفین آمادگی نداشت ـ همانند تمامی درگیریهائی که هر دو طرف هنوز امیدوارند که به اهداف خود به

یاری نیروهای نظامی دست یابند ـ به پیامهای صلح گوش فرادهد. این وضع تا ۲۹ سپتامبر سال ۱۹۸۰ ادامه یافت، تا آنکه صدام حسین ـ ظاهراً مأیوس از ادامهٔ جنگ ـ آمادگی خود را برای متارکهٔ اقدامات خصمانه، در صورت اقدام مشابه از طرف ایران به اطلاع من رساند. پاسخ ایران را همرزم من در مشت بازی سایه‌ها در بحران گروگانها، رئیس جمهور بنی صدر اعلام داشت. او به‌مراتب آمادگی کمتری برای سازش از خود نشان داد: تا زمانی که تجاوز عراق ادامه دارد، حتی پیشنهادات شورای امنیت قابل بررسی نخواهد بود.

ایرانیان بسیار ناراضی بودند، چون در قطعنامه شورای امنیت در باره جنگ خلیج فارس بطور مشخص بازگشت نیروهای عراقی به مواضع قبل از آغاز اقدامات خصمانه خواسته نشده بود. این نمونه بارزی بود از مشکلاتی که خواستاران استقرار صلح می باید آن را رفع می کردند. چون نه شورای امنیت و نه خود من میل نداشتیم در این مراحل ابتدائی با موضوع اصلی اختلاف دو کشور درگیر شویم. اگر چنین می کردیم، امکان میانجیگری به علت پیشداوری محدود می شد.

سکوت در مورد موضوع مورد اختلاف می بایست بیطرفی ما را مشخص سازد، اما این سکوت را ایرانیان رفتاری خصمانه تلقی کردند. این حالتی نامطلوب بود که هیچ مفری نداشت.

جنگ علاوه بر پیامدهای مستقیمی که داشت ما را با مشکلی بین المللی نیز درگیر ساخت. در نتیجه بروز جنگ ۸۶ کشتی که با ۲۲ پرچم مختلف حرکت می کردند، در شط العرب گیرافتادند، و در اطراف آنها از همه سو بمب و خمپاره منفجر می شد. برای دو کشور پیام فرستادم که تأمین حفاظت کشتیرانی غیر جنگی را مراعات کنند و با قبول آتش بس منطقه ای فرصت دهند که کشتیها به سلامت از شط العرب خارج شوند. بنی صدر اشاره کرد که ایران آماده است از خروج کشتیها با پرچم سازمان ملل متحد ممانعت نکند، اما صدام حسین اظهار داشت، کشتیها تا زمانی که در شط العرب هستند باید پرچم عراق را برافرازند، چون شط العرب یك آبراه عراقی است. مسئله پرچم یکی از مشکلترین مسائلی بود که ما در سازمان ملل با آن درگیر شده بودیم.

بنابرعقیده من، بهترین راه حل، مذاکرات علنی شورای امنیت نبود، بلکه کوشش میانجیگرانه یك صاحب‌منصب سیاسی سطح بالا درمحیطی تاحد ممکن محرمانه و با شکیبائی فراوان بود. قائم مقام نمایندگی دائمی ایالات متحده آمریکا نزد سازمان ملل ویلیام‌جی. فان دن هوئول، در گفتگوئی خصوصی اولاف پالمه سوئدی را به من پیشنهاد

کرد. آن رهبر سوسیالیست‌ها در آن ایام در وطن خود در موضع اقلیت قرار داشت، اما قبل از آن زمان و بعد از آن، نخست‌وزیر کشورش بود. این پیشنهاد را از بسیاری جهات به‌عنوان پیشنهادی عالی پذیرفتم، گرچه چنین پیشنهادی را از طرف آمریکائی‌ها انتظار نداشتم، چون مدتها بود که پالمه به خاطر طرفداریش از کشورهای جهان سوم شهرت یافته بود. در عین حال از طرفداران اعراب و سازمان آزادی بخش فلسطین در خاور نزدیك بود و از مخالفین سرسخت هجوم ایالات متحده به ویتنام، پالمه با لحنی تند بارها سیاست ایالات متحده را مورد انتقاد قرارداده بود.

حال که آمریکائی‌ها از خود آمادگی نشان دادند که پالمه را توصیه کنند، این مزیتی بود برای مأموریت او در جنگ خلیج فارس. با احتیاط، نخست توسط سفیر سوئد نزد سازمان ملل متحد، وزیر دفاع کابینه بعدی پالمه، آندره تونبورگ، تماس گرفتم. پاسخ پالمه مثبت بود. چون او در آن ایام رهبر اقلیت بود، تردید داشتم که آیا دولت سوئد به نخست‌وزیری توربیورن فلدین محافظه کار با انتخاب رقیب اصلی خود در صحنه سیاست داخلی به‌عنوان میانجی بین‌المللی موافقت خواهد داشت؟ اما از این نظر هم مشکلی بروز نکرد. دولت استکهلم در این زمینه همکاری کرد.

پالمه این مأموریت را پذیرفت و من هم قائم مقام دبیرکل دیگو کوردوبس اهل اکوادر را، به‌عنوان هماهنگ کننده اقداماتش با دبیر کل سازمان که در ماجرای گروگانها زیرکانه رفتار کرده بود، در اختیارش گذاشتیم. اوضاع امیدوارکننده بود. پالمه به نیویورك آمد و ما جزئیات طرحی را برای متارکه درگیری خصمانه ایران و عراق آماده کردیم. طرفین متخاصم پالمه را پذیرفتند، و او به صحنه درگیری‌ها سفر کرد.

اولاف پالمه با تمام نیرو کار کرد. در مدتی کوتاه پنج دور مذاکره را در دو پایتخت انجام داد. نخستین مرحله گفتگوهایش به علت اقدامات همزمان وزیر امورخارجه کوبا، که کشورش در آن زمان ریاست جنبش غیرمتعهدها را برعهده داشت، و همچنین در اثر کوششهای یاسر عرفات رهبر (پی ال او) پیچیده و مشکل بود. هر دو سیاستمدار برای توفیق در میانجیگری پیشنهادهائی را ارائه می‌دادند که متفاوت و حتی مغایر با کوششهای ما بود. پالمه کاردانی خود را در انجام مذاکرات عیان ساخت. در این مرحله فقط به شنیدن استدلالهای دو طرف بسنده کرد، و در صدد بود پیشنهاد دقیق خود را بعدها اعلام دارد. زمانی که نتیجه اقدامات خودش را به اطلاع من رساند، به این نتیجه رسیدیم که احتمالاً امکان خواهد داشت مشکل کشتیهای گرفتار شده در شط‌العرب را از اختلاف اصلی

طرفین مجزا سازیم. سازمان ملل متحد آمادگی داشت که ناظرینی را در اختیار بگذارد تا بر آتش بس در منطقه شط‌العرب نظارت کنند. اما این اقدام نیز برای طرفین متخاصم غیرقابل پذیرش بود. پس از آن کوشیدیم نوعی «برنامه حرکت» برای کشتیها تنظیم کنیم، که به‌رغم ادامه جنگ بر اساس آن بتوانند سالم از شط‌العرب خارج شوند. هزینه چنین اقدامی بسیار زیاد بود، و این امر موجب یك سلسله مسائل مالی مغایر شد. معمولاً کشورهای در ارتباط با یك اقدام سازمان ملل متحد کوشا هستند که سهم هزینه پرداختی خود را تا حد ممکن تقلیل دهند. در این مورد عیناً خلاف این رویه بروز کرد: عراق که مدعی سلطه خود بر شط‌العرب بود، اصرار داشت که تمامی هزینه اقدام سازمان را پرداخت کند. ایران که به نوبه خود از ادعای سلطه بر شط‌العرب صرفنظر نکرده بود تقسیم هزینه را به دو سهم کاملاً مساوی بین دو کشور خواهان بود. پالمه خستگی ناپذیر مذاکرات را دنبال کرد و پیشنهاد داد که صندوقی تشکیل شود و هر دو طرف منابع لازم را در اختیار آن بگذارند، همچنین صندوق از کمکهای سایر اعضاء سازمان ملل متحد نیز برخوردار شود. لویدزلندن دعوت شد تا امر تأمین مالی هزینه‌ها را توسط یکی از مؤسسات بیمه بر عهده بگیرد. اما هیچ یك از دو طرف آمادگی نداشت که یکی از این پیشنهادها را بپذیرد.

عراق با برافراشتن پرچم سازمان ملل متحد مخالف بود، چون مدعی بود چنین اقدامی به «یك امر داخلی» در شط‌العرب جنبه بین‌المللی خواهد داد. کمیته بین‌المللی صلیب سرخ نیز با برافراشتن پرچم صلیب سرخ مخالفت کرد، چرا که صلیب سرخ باید فقط در محدوده اقدامات بشر دوستانه فعال بماند. در نهایت برافراشتن پرچم صلیب سرخ مورد موافقت قرار گرفت، اما این برنامه نیز به خاطر اختلاف در مورد تقسیم هزینه‌ها به جائی نرسید.

مذاکره در زمینه تمامی درگیری نیز پیچیده و بسیار مشکل بود. نخست کوشیدیم به موافقتی کلی برسیم و منطقه حائلی را تعیین کنیم. اما این، مذاکرات بسیار زود بی‌نتیجه ماند، چون توافقی در مورد خط مرزی اصلی بین دو کشور وجود نداشت. هیچ یك از دو طرف آماده نبود که سازشی را برای رسیدن به راه حل بپذیرد. عراقی‌ها چنین رفتار می کردند که گویا هنوز از موضع قویتر مذاکره می کنند. عراقی‌ها منتظر بودند که ایرانی‌ها امتیازاتی به آنها بدهند. اما دولت انقلابی تهران با برداشتی قاطع از درگیری، رفتار می کرد. برای این دولت این درگیری برخورد حق با باطل، تضاد الهی و شیطانی بود. این رفتار تهران به‌زحمت برای کوششهای یك میانجی خواستار رسیدن به توازن و سازش دو طرف

متناسب بود. عدم تحرك در سیاست ایران در نهایت به علت اختلاف نظرهای داخلی تشدید شد. این اختلاف نظرها به برکناری بنی‌صدر و همچنین به قتل تعدادی از برجسته‌ترین شخصیتهای سیاسی و روحانی انجامید.

زمانی که بار دیگر نظم داخلی در ایران تا حدی برقرار شد، و ایرانی‌ها تا حدودی زمینهای از دست داده را باز پس گرفتند، پالمه در فوریه سال ۱۹۸۲ به بغداد و تهران سفر کرد، تا جزئیات دیگری از برنامهٔ پیشنهادی خود را ارائه کند. لکن کوششهایش این بار هم بدون نتیجه ماند. با توجه به فقدان هرگونه امید، حتی پالمه هم از کوششهایش دست کشید و به طرفین متخاصم اعلام داشت که هرگونه اقدامی برای میانجیگری تا زمانی که هر دو طرف نشان ندهند، خواستار اقدامی برای رسیدن به صلح هستند، بی‌فایده است.

اکنون مدتها بود که جنگ خلیج فارس ادامه داشت، و ـ بسیار گسترده‌تر از منطقه اصلی جنگ ـ نظامیان در سرتاسر جهان از آن درسها آموختند. مهمترین این آموخته‌ها این بود که دو ابر قدرت، بی‌توجه به جنگ افزارهای مدام در حال افزایش آنها، توانا یا خواستار آن نیستند که از برخوردهای مسلحانهٔ بین کشورهای ثالث جلوگیری کنند، و یا جنگی را که آغاز شده با وارد آوردن فشار خاموش سازند. این دانسته مغایر با نظریه‌ای بود که قبلاً مورد قبول عموم بود، و بر اساس آن «توازن وحشت» لااقل موجب می‌شد که در مناطق مهم از نظر سوق‌الجیشی یا اقتصادی، صلح دائم تأمین شود توضیحات فراوانی در مورد عدم موفقیت اقدامات برای برقراری صلح عنوان شده است. دو ابر قدرت در مراحل نخستین آغاز جنگ گرفتار مشکلاتی دیگر بودند و فرصت توجه به این واقعه را نداشتند. اتحاد جماهیر شوروی درگیر وقایع افغانستان و لهستان بود، و ایالات متحده درگیر ماجرای گروگانها و جانشین شدن ریگان به جای کارتر در کاخ سفید بود. همچنین به نظر رسید که تشدید سردی روابط شرق و غرب، دو قدرت جهانی را از هرگونه اقدامی برای گفتگو دربارهٔ جنگ خلیج فارس بازداشته است، ظاهراً هر دو با توجه به مخاطرات دخالت مستقیم در ماجرای خلیج فارس شایسته‌تر و مطمئنتر دانستند که از فاصله‌ای قابل اطمینان، ناظر آن بمانند ـ و چشمانشان نگران عکس‌العمل ابرقدرت دیگر باشد ـ، تا آنکه به نفع یکی از دو طرف دخالت کنند.

هر دو ابر قدرت مدتها بود که سخن از «بی‌طرفی کامل» خود می‌گفتند. این واقعیتی است، که ایالات متحده بی‌تمایل نیست، به عراق یاری رساند، تا روزگاری بتواند نوعی «کمربند اطمینان» در اطراف کشورهای عربی خلیج فارس ایجاد کند، و به یاری آن

استقلال کشورهای کوچك خلیج فارس را تضمین کند. اما در عین حال واشنگتن مایل نبود که بر حکومت انقلابی ایران چنان فشار وارد آید که موجب نزدیکتر شدن تهران به مسکو شود. همچنین اتحاد جماهیر شوروی آمادگی نداشت که همپیمان سالیان دراز خود عراق را رها کند، اما به‌رغم تمامی حملات تهران، به‌هیچ‌وجه حاضر نبود به مخالفت با کشور همسایه‌اش برخیزد و امید دستیابی به خلیج فارس را رها کند. در کرملین قطعاً علاوه بر این، درباره وقایع آتی در ایران نیز تفکر شده است.

جنگ ایران و عراق از طرق مختلف هم اکنون به نقاط دیگر سرایت کرده است، و این تنها به لبنان محدود نمی‌شود. در نتیجه تصادم انقلاب اسلامی ایران و پان عربیسم عراق، شکاف تازه‌ای در جهان عرب ایجاد شد که پیامد آن در ماجرای اسرائیل ـ فلسطین ناشناس است.

بسیاری دول در غرب و شرق در آغاز امیدوار بودند که این جنگ موجب کم رمق شدن انقلاب اسلامی شود، یا حتی آن را متوقف سازد. این هم اشتباهی بزرگ بود: با گذشت هر روز از جنگ، تهدید جهانی تعصب مذهبی که تصور می‌رفت مدتهاست برطرف شده، تشدید شده است. اگر در کوتاه مدت توفیق حاصل نشود که با میانجیگری به جنگ پایان داد، ممکن است روزی سرتاسر جهان درگیر این جهاد وحشت‌انگیز شود.

فصل سیزدهم

مسئله افغانستان

در اواخر آوریل سال ۱۹۸۱ بار دیگر در «دفتر بیضی» کاخ سفید، با رونالدریگان رئیس‌جمهوری جدید ـ این چهارمین رئیس‌جمهوری ایالات متحده در دوران خدمت من در سمت دبیرکل سازمان ملل بود ـ، شور کردیم. در شومینه آتش روشن بود و صدا می‌کرد. این چهارمین بار بود که با یك صاحب قدرت در کاخ سفید مذاکره می‌کردم و شاهد رویه محافظه‌کارانه یك تازه وارد به این کاخ بودم. پس از رد و بدل شدن چند جمله مشخص شد که این بار نیز همراه با رئیس‌جمهوری تازه روح جدیدی نیز به کاخ سفید آمده است. جیمی کارتر جانشینی داشت که برخلاف خودش چندان تفاهمی نسبت به سازمان ملل ابراز نمی‌داشت. این واقعیت را لحن دوستانه و حتی بسیار مهربان رئیس‌جمهوری هم مخفی نمی‌ساخت. ریگان گفت: «سازمان ملل متحد با شدت تمام به سود کشورهای جهان سوم گرایش یافته است، و دیگر فاقد آن قدرت اخلاقی است که جهان از آن انتظار دارد». الکساندرهیگ، وزیر امور خارجه و جین‌پاتریك سفیر پرانرژی ایالات متحده در نزد سازمان ملل متحد نیز به علامت تأیید، سرشان را تکان دادند.

طولی نکشید که سخن به موضوع روابط شرق و غرب کشیده شد. ریگان گفت که اصولاً مخالفتی با تجدید گفتگو با مسکو ندارد، «اما در شرایط فعلی قطعاً نباید بدان فکر کرد، چون دولت جماهیر شوروی به نحوی خشن حقوق بین‌الملل را نادیده گرفته است.» و سپس رئیس‌جمهور تازه ایالات متحده گناهان اتحادجماهیرشوروی را فهرست‌وار برشمرد، گناهانی که ظاهراً مایل نبود به آنها با دیده اغماض بنگرد. «به افغانستان قشون کشیده اند، از تهاجم ویتنام به کامبوج حمایت می‌کنند، در آمریکای مرکزی درگیر انواع فعالیتهای خرابکارانه هستند. ایالات متحده تحت هیچ شرطی این رفتار را تحمل نخواهد

کرد.»

کوششم برای آنکه رئیس جمهوری را از مزایای سازمان ملل متحد و لزوم مذاکرات مداوم ابرقدرتها متقاعد کنم بی نتیجه بود. این بود که موضوع دیگری به میان کشیدم. سفری به مسکو در پیش داشتم و قرار ملاقاتی با لئونیدبرژنف. این بود که از ریگان پرسیدم، آیا موضوعی هست که لازم باشد به اطلاع مقامات در مسکو برسانم؟ ریگان در آرامش کامل به راحتی تکیه داد و گفت: «به برژنف بگوئید که من از مخالفین گفتگو نیستم. اما چنین گفتگوئی زمانی معنی خواهد داشت که مسکو لااقل اعمالی مثبت نمایان کند. و برای نمایان کردن چنین اعمال مثبتی امکانات فراوانی وجود دارد، از افغانستان تا کامبوج و آمریکای مرکزی.»

شش روز بعد، در ۵ مه سال ۱۹۸۱ در کرملین در دفتر کار برژنف نشسته بودم. جو گرچه خصمانه بود، اما برخورد با سازمان ملل متحد کمتر از واشنگتن انتقادآمیز بود. وقتی سخنان ریگان را بازگو کردم، چهره برژنف قرمز شد، از جا پرید ـ و ظاهراً بسیار هیجان‌زده ـ شروع به راه رفتن در اطراف میز کنفرانس کرد. در ضمن خواست ریگان را در مورد نمایان ساختن اعمالی مثبت قبل از آغاز مذاکرات، قاطعانه رد کرد. گرومیکو و رئیس دفتر برژنف الکساندروف که کنار من نشسته بودند. توضیح خشم‌آلود برژنف را در سکوت و بی آنکه چهره آنان تغییری را نمایان سازد، گوش دادند.

در افغانستان در سال ۱۹۷۸ کمونیست‌ها قدرت را به دست گرفتند. اما تمامی کوشش اتحادجماهیرشوروی برای آنکه حزب کمونیست افغانستان بتواند قدرت خود را تثبیت کند، به‌علت رقابت شدید درون حزبی گروهها، و همچنین به‌علت مقاومت سرسختانه بنیانگرایان مسلمان در مقابل حکومت کمونیستی، بدون نتیجه ماند. در آخرین هفته دسامبر، در اوج درگیریهای داخلی برای کسب قدرت، عاقبت قشون شوروی وارد افغانستان شد. ببرك کارمل، رهبر یکی از شاخه‌های حزب کمونیست که در آن زمان در چکسلواکی بود، به افغانستان آورده و رئیس‌جمهور شد.

این نخستین هجوم نظامی اتحادجماهیرشوروی خارج از بلوك کشورهای کمونیستی موجب اعتراض شدید در سراسر جهان شد و اتحاد ضمنی کشورهای کمونیست و جهان سوم را در سازمان ملل متحد بر هم زد. اگر تا آن زمان هدف انتقادهای اکثریت اعضای سازمان ملل متحد قدرتهای غربی بودند، اینك اتحادجماهیرشوروی هدف شکایتهای سخت این کشورها شد. کشورهای عضو جنبش غیرمتعهدها به رهبری

کشورهای مسلمان که از برادران دینی خود در افغانستان حمایت می کردند ـ تهاجم شوروی را در شورای امنیت مطرح کردند این کشورها خروج فوری نیروهای نظامی خارجی را از افغانستان خواستار بودند، و استدلالهای کرملین را به طور قاطع رد می کردند. اتحادجماهیرشوروی استدلال می کرد که نیروی نظامی خود را بنابر درخواست دولت تازه تشکیل شده در کشور کوچك همسایه جنوبی خود، وارد آن کشور کرده است، تا از دخالتهای ایالات متحده، چین و سایر کشورها ممانعت کند.

وقایع افغانستان موجب وحشت بسیاری از کشورهای کوچك عضو سازمان ملل متحد شد. آنها هم از این وحشت داشتند که روزی کشورشان را نیروهای نظامی یك ابرقدرت اشغال کند. این بود که برای محکوم ساختن این تهاجم اهمیت زیادی قائل بودند، و سازمان ملل متحد بدون تردید مؤثرترین تریبون برای این محکومیت بود. در ۷ ژانویه سال ۱۹۸۰ شورای امنیت کوشید عقب نشینی کلیه نیروهای خارجی از افغانستان را خواستار شود، تا ملت افغانستان فرصت یابد دولتی را که خود خواهان آن است، بر سر کار آورد. این تصمیم به خاطر وتوی دولت اتحادجماهیرشوروی عملی نشد. سپس اکثریت اعضای شورای امنیت قطعنامه ای را تصویب کردند که قابل وتو نبود و بر اساس آن، اجلاس ویژهٔ مجمع عمومی دعوت شد. فقط چند روزی طول کشید تا اجلاس ویژهٔ مجمع عمومی تشکیل شد و قطعنامه ای را تصویب کرد که مفهومی نزدیك به قطعنامهٔ وتو شده در شورای امنیت داشت. این قطعنامه با اکثریت ۱۰۴ رأی موافق در مقابل ۱۸ رأی مخالف و ۱۸ رأی ممتنع تصویب شد. در این قطعنامه از تمامی کشورها خواسته شده بود که خصوصیت غیرمتعهد افغانستان را بپذیرند، در مسائل داخلی آن کشور دخالت نکنند، و وضعی را موجب شوند که بازگشت سریع پناهندگان به موطنشان آغاز و کمکهای بشردوستانه ممکن شود.

در آغاز فوریه نامه ای از ببرك کارمل رئیس جمهوری افغانستان دریافت کردم که در آن نظرات دولت کابل تشریح شده بود: «تهاجم آشکار امپریالیسم، نخست توسط امپریالیست های ایالات متحده و ارتجاع بین المللی»، سرحدات افغانستان را دچار مخاطره کرد. بدین علت دولت افغانستان ناچار شده است بر اساس موافقتنامهٔ حسن همجواری و همکاری بین جمهوری دمکراتیك افغانستان و اتحادجماهیرشوروی، همچنین با اتکا به اصل ۵۱ منشور ملل متحد، تقاضا کند که، «واحدهای محدود نیروهای نظامی اتحادجماهیرشوروی خطر تهدید استقلال، قدرت ملی و یکپارچگی قلمروی

افغانستان را بر طرف کنند.»

ببرك کارمل ادامه داده بود: «می خواهم توجه عالیجناب را به پاره ای اقدامات تازه جلب کنم، که پس از آزاد کردن بیش از ۱۵۰۰۰ زندانی سیاسی توسط جمهوری دموکراتیك افغانستان عملی شده است. جمهوری دموکراتیك افغانستان می‌پذیرد که تعدادی از افغان‌ها در نتیجهٔ فشار و خشونت گروههای وابسته به امین (صاحب قدرت قبلی که از مقام خود برکنار شده و او را کشته بودند) ناچار شده‌اند موطن محبوب خود، افغانستان را ترك کنند و در خارج پناه جویند. بنابراین، جمهوری دموکراتیك افغانستا ن در اعلامیه‌ای رسمی، صمیمانه و قاطعانه اعلام می‌دارد که با تمامی کشیشها، روحانیون، علما، رؤسای قبائل و تمامی اتباع کشور که به وطن بازگردند، با احترام کامل رفتار خواهد شد. آزادی آنان تضمین می شود، همچنین مقام، پست و ثروت آنان مسترد خواهد شد.»

قطعنامه گرچه مرا موظف ساخته بود که تمامی کشورهای عضو را از پیشرفت کار در اجرای قطعنامه آگاه سازم، اما راهنمائی نکرده بود که چنین پیشرفتی چگونه باید عملی شود. گرچه در قطعنامه، اتحاد جماهیر شوروی به نام نامیده نشد بود، اما کاملاً روشن بود که اکثریت اعضای مجمع عمومی علاقه و بی علاقگی خود را نسبت به چه کشورهائی ابراز داشته بودند. طبیعی بود که این تصمیم موجب نارضائی مسکو و رژیم کارمل شد. بنابراین به‌هیچ‌وجه ساده نبود که بتوان آنها را به همکاری با دبیرکل ترغیب کرد.

دولت آمریکا و سایر کشورهای غربی مرا تحت فشار گذاشته بودند که به ترتیبی سریع فعال شوم و قطعنامهٔ سازمان ملل متحد را عملی سازم. این بود که در دبیرخانه اقداماتی را مورد توجه قرار دادیم که امکان داشت مفید باشد. مشکل ناشی از این بود که برای کوششمان به منظور عملی ساختن گفتگوئی بین طرفین درگیر، نمی‌توانستیم به قطعنامه که به‌رغم اعتراضهای اتحادجماهیرشوروی تصویب شده بود، اتکاء کنیم. اعزام هیئتی را به کابل یا به نام سازمان ملل متحد، و یا در چهارچوب همکاری با صلیب سرخ جهانی مورد توجه قرار دادیم. اما از چنین اقداماتی نیز نمی‌شد انتظار پیشرفتی سریع داشت، تصمیمات سیاسی در مسکو ـ و نه در کابل ـ اتخاذ می شد.

اما در چنین اوضاعی چه کسی می توانست با مسکو وارد مذاکره شود؟ در جنبش کشورهای غیرمتعهد، که در آن سال تحت رهبری کوبا بود، اختلاف نظرها چنان شدید بود، که فرصتی برای اقدامی متمرکز وجود نداشت. کنفرانس وزرای امور خارجهٔ کشورهای اسلامی، که کمی بعد از ورود نیروی اتحادجماهیرشوروی به افغانستان در استامبول

تشکیل جلسه داده بود، عضویت افغانستان را معلق کرد و به اعضای خود توصیه کرد روابط سیاسی خود را با رژیم کابل قطع کنند و از دادن کمك اقتصادی به آن رژیم خودداری کنند. وزرای جامعهٔ مشترك اروپا به طور کامل از قطعنامهٔ سازمان ملل متحد پشتیبانی کردند و از اتحادجماهیر شوروی خواستند که منطبق با قطعنامهٔ سازمان ملل متحد اقدام کند. در آوریل سال ۱۹۸۰ فیدل کاسترو رئیس جمهوری کوبا غیرمنتظره به من اطلاع داد که آماده یاری است، اما با توجه به این اساس که موضوع مورد بحث درگیری بین پاکستان و افغانستان است، این برداشت کاملاً مغایر با نظر افکار جهانی، و به خصوص مغایر با رفتار کنفرانس اسلامی بود که از مبارزان مسلمان و پاکستان جانبداری می کرد. ابتکار کاسترو هم ـ مانند سایر کوششها برای میانجیگری ـ موجب پیشرفتی نشد.

از نظر اتحادجماهیر شوروی و رژیم کابل، مشکل اصلی دخالت خارجی در امور افغانستان بود، که از قلمروی پاکستان اعمال می شد و ایالات متحده و چین مسئول آن بودند. بنابراین طرحی که برای حل سیاسی مشکل ارائه دادند نیز متناسب با این عقیده بود و مذاکرات بین افغانستان و پاکستان و همچنین مذاکرات بین افغانستان و ایران را شامل می شد. نکات مهم دیگر این طرح بازگشت پناهندگان افغانستان براساس عفو عمومی، پایان دادن به دخالت در امور افغانستان از خارج، و تضمین سیاسی توسط کشورهای دیگر از جمله اتحادجماهیر شوروی و ایالات متحده بود. این طرح در نهایت به خروج نیروهای شوروی می انجامید، اما ابتدا می بایست راه حل سیاسی عملی می شد. برای اکثریت اعضای سازمان ملل متحد، این طرح کلاً غیر قابل قبول بود. آنها عیناً نظمی خلاف نظم پیش بینی شده در طرح را خواهان بودند. برای آنها اهم اقدامات، عقب نشینی نیروهای نظامی اتحادجماهیر شوروی بود.

تقریباً سه میلیون فراری، حدود یك پنجم تمامی جمعیت افغانستان، از آن کشور خارج شده بودند. قسمت اعظم به پاکستان و در مرحلهٔ بعد به ایران پناه برده بودند. هزینهٔ نگهداری از پناهندگان در پاکستان به یك میلیون دلار در روز رسید. با کمك کمیسر عالی پناهندگان سازمان ملل متحد، و برنامهٔ تغذیه جهانی، و یاری سایر تشکیلات یاری دهنده، حدود نیمی از این مبلغ تأمین شد. تأمین نیم دیگر از هزینه ها بر عهده کشور پناه دهندهٔ فراریان باقی ماند. وظیفهٔ پول هارتلینگ کمیسر عالی پناهندگان، به علت اتهامات مکرر اتحادجماهیر شوروی و افغانستان مشکلتر می شد. این دو دولت ادعامی کردند که پناهندگان افغانی به خصوص در پاکستان آموزش نظامی می بینند و با دریافت اسلحه از

مرز می‌گذرند، تا به جنبش مقاومت مسلحانه بپیوندند. تردید ندارم که این یکی از عوامل درگیری است، اما هیچ کس در میان کسانی که در تشکیلات کمك‌رسانی سازمان ملل متحد فعالند، دخالتی در این امور ندارد.

در مذاکرات متعدد لااقل توانستم به سفیر اتحادجماهیرشوروی نزد سازمان ملل متحد، اولگ ترویانفسکی، تا حدی تفهیم کنم که اگر مسکو همچنان سیاستی مخالف با احساسات و نگرانیهای اکثریت کشورهای غیرمتعهد اعمال کند، تا چه حد به وجههٔ اتحادجماهیرشوروی در سازمان ملل متحد لطمه خواهد خورد.

باید قبول کنم که ترویانفسکی، مردی فهیم و آرام بود، و نقش بسیار مشکل خود را بسیار خوب ایفاء کرد. هرگز حتی به‌طور ضمنی هم نپذیرفت که اتحادجماهیرشوروی عملی نکوهیده انجام داده است، بلکه همواره قاطعانه تأکید کرد که اتحادجماهیرشوروی و دوستان آن کشور در افغانستان قربانی تهدیدی امپریالیستی از خارج‌اند. با این همه در نهایت او را وادار به تعهدی محافظه‌کارانه کردم، که مسکو نوعی مأموریت سازمان ملل متحد را خواهد پذیرفت، اگر چنین مأموریتی مستقیم در ارتباط با قطعنامه سازمان ملل در مورد افغانستان که از نظر مسکو منفور است، نباشد، و ضمناً به ادعای کابل در مورد تهدید مرزهای افغانستان از خارج نیز رسیدگی کند.

در این بین، غرب از من به خاطر عدم فعالیت در زمینه میانجیگری انتقاد می‌کرد، اما من همچنان معتقد ماندم، که با توجه به اختلافات سیاسی رفع نشدنی هنوز بسیار زود بود که بتوان اقدامی در زمینهٔ صلح کرد که تا حدی نوید دهنده باشد. در قطعنامه تازه‌ای در ۲۰ نوامبر ۱۹۸۰، مجمع عمومی به من اختیار داد که یك نمایندهٔ ویژه انتخاب کنم تا تمام وقت خود را صرف رسیدن به راه حل سیاسی مسئله افغانستان کند. عکس‌العملها به پیامد این تصمیم نشان داد که، تا چه حد در انبوه نظرات متضاد دربارهٔ افغانستان گرفتاریم. شوروی متن پیشنهادی قطعنامه را رد کرد و به‌خصوص با انتخاب نماینده ویژه قاطعانه مخالفت ورزید، دولت ببرك کارمل به اطلاع ما رساند، که تنها راه رسیدن به مرحلهٔ آغاز مذاکرات بازدید شخصی من از کابل است، تا در محل بتوان قطعنامهٔ مورخ ژانویه ۱۹۸۰، و طرح صلح شوروی ـ افغانستان مورخ مه ۱۹۸۰ را به هم نزدیك کرد. اما این هم پیشنهادی نبود که دول غرب آن را مطلوب بدانند. این دول همگی معتقد بودند که رفتن من به افغانستان موجب می‌شود که حقانیت رژیم کارمل پذیرفته شود.

خاطرات تاریخی مرا به احتیاط وادار ساخت: پس از قیام مردم در مجارستان در

سال ۱۹۵۶، سازمان ملل بی نتیجه کوشید دولتهای اتحادجماهیرشوروی و مجارستان را قانع کند که نمایندهٔ ویژهٔ سازمان ملل متحد را بپذیرند. بسیار زودتر از موقع مناسب لسلی مونرو اهل نیوزلند برای انجام این مأموریت انتخاب شد. او حتی توفیق نیافت که به قلمروی مجارستان وارد شود. میل نداشتم که نمایندهٔ ویژهٔ ما برای افغانستان نیز چنین تقدیری داشته باشد. گرومیکو که در پائیز ۱۹۸۰ همراه با مشاورانش برای شرکت در مجمع عمومی به نیویورك آمد، برای نخستین بار تغییری در رفتار مسکو آشکار گشت. در برخوردهای خصوصی و در ضیافتها کوشیدم که به شوروی تفهیم کنم که رفتار این کشور تا چه حد به وجههٔ اتحادجماهیرشوروی در سازمان ملل متحد لطمه می زند. از عکس العمل گرومیکو درك کردم که مسکو گرچه به‌هیچ‌وجه با انتخاب نماینده ویژهٔ سازمان ملل متحد رسماً موافقت نخواهد کرد، اما تحت شرایطی مانع اعزام چنین نماینده ای نیز نخواهد شد.

چند ماه بعد، در آغاز سال ۱۹۸۱ تکه های کوچك سنگها مبدل به قطعه ای موزائیك شد. رئیس‌جمهوری پاکستان ضیاءالحق پیشنهادی را تسلیم اتحادجماهیرشوروی و افغانستان کرد و آغاز مذاکرات زیر نظر سازمان ملل متحد را خواستار شد. برای آنکه مشکل شناسائی بین المللی رژیم کارمل اشکالی ایجاد نکند، بنابر پیشنهاد ضیاءالحق، نمایندگان اعزامی کابل می بایست به‌عنوان نمایندگان حزب کمونیست مذاکره کنند.

در فوریهٔ سال ۱۹۸۱ به دهلی‌نو سفر کردم تا در بیستمین سالگرد تشکیل جنبش غیرمتعهدها سخنرانی کنم. در این فرصت توانستم با تمامی طرفهای علاقمند به مسئله افغانستان صحبت کنم. برداشت من دو جنبه داشت: گرچه دشمنان اصلی در مسائل مهم همچنان کیلومترها از یکدیگر فاصله داشتند، اما این آمادگی را نیز داشتند که دربارهٔ امکان رسیدن به راه حلی نیز گفتگو کنند. مشکل اصلی همچنان انتخاب نمایندهٔ ویژه بود، چون مسکو و کابل آمادگی نداشتند چنین نماینده ای را به رسمیت بشناسند.

هنر یافتن فورمولها در دیپلماسی، گاه در آنجا که مسئله حیثیت بن بستی را ایجاد کرده، کارساز است. از خود پرسیدم که آیا نمی توان برای نماینده سازمان ملل متحد که چنین موجب اختلاف نظر شده است عنوانی یافت که برای هر دو طرف رضایت بخش باشد. تصمیم من این بود که عنوان «نماینده شخصی دبیرکل» را جایگزین عنوان «نماینده ویژه» کنم. این مفهوم دوگانه موجب می شد که یك طرف بپذیرد که من براساس راهنمائی مجمع عمومی عمل کرده ام، درحالی که طرف دیگر به نوبهٔ خود بپذیرد که چنین نکرده ام. واقعاً نیز مشکل بدین ترتیب حل شد. طرفین و همچنین مسکو موافقت خودرا تفهیم کردند.

نخست من خاویرپرزدوکوئیار قائم مقام دبیرکل را مورد توجه قرار دادم، او در قبرس و زیمبابوه کارآمدی خود را به اثبات رسانیده بود. او عنوان تازه را بسیار عالی یافت و گفت: «بهتر است قبل از آنکه کسی فرصت یابد و بهانه‌ای بیابد و به مفهوم سیاسی این عنوان ایراد گیرد، آن را اعلام کنید».

ما کوشیدیم که ایرانیان را به ماموریت تازهٔ سازمان ملل متحد علاقمند کنیم. اما دولت انقلابی تهران قویاً با هرگونه ارتباط با مسئله مخالفت کرد. ایران اگرچه رابطه‌ای گسترده با مذهبیون افغانستان داشت و به صدها هزار افغانی فراری پناه داده بود، اما ایرانیان رژیم کابل را عروسکهای خیمه شب بازی مسکو می‌دانستند و هیچ دلیلی برای مذاکره با آنان را قانع کننده نمی‌دانستند. بعدها در جریان مذاکرات قرا گرفتند، اما هرگز وظیفه‌ای را در این زمینه قبول نکردند.

پرزدوکوئیار در آوریل ۱۹۸۱ به کابل و اسلام آباد سفر کرد، تا براساس قطعنامه مجمع عمومی مذاکرات را آغاز کند. افغانها اعلام کردند که آماده اند از خدمات دبیرکل سازمان ملل متحد استفاده کنند. موافقت شد که در نخستین دور مذاکرات نماینده ای از گروههای مقاومت شرکت نکند. در مه ۱۹۸۱ من هم همراه با پرزدوکوئیار به مسکو سفر کردم. فرصتی بسیار مناسب بود تا موضوع افغانستان را با رهبران کرملین مورد بحث قرار دهیم. در مذاکره با آندرئی گرومیکو، در نهایت موافقت مسکو را نیز برای انجام مذاکره بین پاکستان و افغانستان «با شرکت نماینده شخصی دبیرکل» جلب کردم.

پرزدوکوئیار در سفری دیگر در اوت ۱۹۸۱، آگاه شد که گرچه اینك طرفین متخاصم ماموریت او را پذیرفته اند و آمادگی نشان داده اند که از مسائل تشریفاتی چشم پوشی کنند، اما در اساس هیچ تغییری در رفتار آنها هویدا نشده است. بی آنکه در مذاکرات پیشرفتی واقعی آشکار شود، همچنان مجاهدین اسلامی و نیروهای نظامی اتحاد جماهیر شوروی، دوطرف درگیر در مبارزه باقی ماندند.

بازدید من از مسکو در بهار سال ۱۹۸۱ آخرین ملاقاتم با لئونید برژنف و قبل از پایان دوران خدمتم در سازمان ملل متحد بود. در بازدیدهای مکررم از اتحاد جماهیر شوروی، برژنف را سیاستمداری بسیار محتاط و محافظه کار شناخته بودم. رسیدن او به مقام رهبری در سالهای هفتاد، و پس از دوران خروشچف در روش رهبری اتحاد جماهیر شوروی تغییری محسوس را موجب شده بود. برخلاف سلف خود، برژنف از هرگونه زورآزمایی با ترکیب قدرت در اتحاد جماهیر شوروی خودداری می کرد، و تا زمانی که از

حمایت بلندپایگان حزب اطمینان حاصل نمی‌کرد، دست به هیچ اقدامی نمی‌زد.

برخوردهای من با او در کرملین همواره جنبه تشریفاتی داشت. کنار میز بلندی می‌نشستیم، برژنف ریاست جلسه را برعهده می‌گرفت، گرومیکو سمت چپ او می‌نشست، کنار او رئیس دفتر برژنف، الکساندرف. من برابر برژنف می‌نشستم، پرزدوکوئیار سمت چپ من و اوستینوف، قائم مقام دبیرکل از اتحاد جماهیر شوروی در سمت راستم.

برژنف دقیقاً به متنی که قبلاً آماده شده بود تکیه می‌کرد. در سخن گفتن کند بود و گاه نیز دچار وقفه می‌شد. در آن زمان نیز از نظر تنفس دچار مشکل بود. هر زمان در پاسخ به او نکته‌ای را عنوان می‌کردم که برایش مطلوب نبود، بی‌توجه به متن آماده شده فی‌البداهه پاسخ می‌داد ـ مثلاً زمانی که پیام ریگان را به او رساندم، رهبر کرملین با رفتار خود بیانگر احساسی بود که اتحاد جماهیر شوروی همواره در مورد موقع و حیثیت خود ابراز می‌داشت. هر چه که به وضوح همترازی اتحاد جماهیر شوروی و ایالات متحده آمریکا را آشکار نمی‌ساخت، برای مقامات کرملین نامطلوب بود. چگونه ریگان به خود اجازه می‌داد که از اتحاد جماهیر شوروی بخواهد که در افغانستان، یا کامبوج یا آمریکای مرکزی رفتاری متفاوت نشان دهد؟ اتحاد جماهیر شوروی قدرتی مستقل بود که از نظر نظامی از هیچ کشوری عقب نبود و نه آماده بود و نه می‌توانست پیش شرطی را بپذیرد.

گذشته از این موارد نادر که برژنف خشم خود را بروز می‌داد، در مذاکرات رسمی در انتخابات کلمات بسیار دقیق بود و رعایت احتیاط را می‌کرد، گرچه او نیز در گفتگوهای خصوصی می‌توانست بی‌پرده و مستقیم حرفش را بزند. او در زمره گروهی از سیاستمداران بزرگ بود که شخصیت محجوب و رفتار ساده او با عظمت مسئولیت او و گستردگی نفوذش مغایر می‌نمود.

در این ارتباط، آخرین ملاقات من با برژنف خاطره‌ای فراموش نشدنی برجا گذاشته است. کمی پس از ملاقات رسمی، گرومیکو از من دعوت کرد تا در یکی از اتاقهای مخصوص مهمانان که چندان دور از دفتر برژنف نبود دست و رویم را بشویم، چون از ما دعوت شده بود که در سالن بزرگ کرملین به تماشای «جنگ و صلح» تولستوی که توسط بالشوی تئاتر اجرا می‌شد، بنشینیم. وقتی چند دقیقه بعد همراه با همکاران سازمان ملل به راهرو بازگشتیم، برژنف را دیدم که چند گامی پیشاپیش ما حرکت می‌کرد و آشکار بود که برای راه رفتن دچار مشکل است. آرام به سوی آسانسوری پیش می‌رفت که برای من آماده نگاهداشته بودند، تا ما را از ساختمان خارج کند. وقتی از کنار برژنف گذشتم، رویم

را برگرداندم تا بار دیگر از او خداحافظی کنم، ظاهراً او می‌پنداشت که من قبلاً ساختمان را ترك کرده ام و شگفت‌زده به من نگریست. چون روسی نمی‌دانستم و مترجم نیز در اختیار نبود، فقط توانستم مختصر بگویم «دوسویدانی» (تا ملاقاتی دیگر). با چند کلمه روسی به من پاسخ گفت، لبخندی زد و رفت داخل آسانسور. نگهبان آسانسور از من عذر خواست و یادآور شد که این آسانسور فقط مخصوص پرزیدنت برژنف است. برای من پائین رفتن از پله ها مشکلی را موجب نمی شد. اما در خاطره ام آخرین دیدار از مردی پیر و بیمار که به رغم تمامی قدرتش اجتناب ناپذیر تقدیرش را در برابر داشت، فراموش نشدنی باقی ماند.

وضع جسمانی برژنف اسف انگیز بود، گرچه در این بار حتی حالش بهتر از دفعات قبل می نمود. در یك کشور دموکرات چنین مردی که چنین دچار بیماری می شد احتمالاً مدتها قبل از کار کناره می گرفت. اینکه او بر پست خود باقی مانده بود لابد ناشی از سیستم شوروی است، که در آن، هنوز هم مسئله واگذاری قدرت با نگرانی و عدم اطمینان همراه است. یك سیاستمدار زنده را به علت بیماری و ضعف ناشی از پیری معاف از مسئولیت ـ و قدرت ـ کردن هنوز هم از جمله فراگردهای سیاسی مشکل است که کشورهای زیر سلطه احزاب کمونیست با آن درگیرند. در پایان دوران خدمت من اغلب رهبران اتحاد جماهیر شوروی پیر بودند ـ و از نظر سیاسی مردانی محافظه کار.

یکی از قویترین تأثیرهایی که آخرین بازدید من از مسکو در سمت دبیرکل سازمان ملل متحد برجا گذاشت، شناخت تداوم باور نکردنی مقامهای برتر در کرملین که فقط مرگ آنان را از پست خود رها می کند، و همچنین در روش برخورد با مسائل مهم بین المللی بود. هر زمان که پیری، بیماری و مرگ موجب تغییری در رهبری شود، ممکن است در نحوه عمل نیز تغییری نمایان شود ـ اما محتوای سیاست شوروی همچنان بدون تغییر باقی می‌ماند. درباره میخائیل گورباچف پیش بینی کردن در حد اختیار و تجربه من نیست. انتخاب او به عنوان رهبر کرملین ناشی از مبارزه قدرتها نیست ـ و این وضع او را از سایر رهبران متمایز می سازد ـ، بلکه پیامد وقایع است: فقط به علت مرگ سه رهبر حزب در طی سه سال ـ و نه به علت تغییر در سیستم شوروی ـ، این مرد ۵۶ ساله به بالاترین مقام در اتحاد جماهیر شوروی ارتقاء یافته است. او متفاوت از تمامی اسلاف خود و باتوجه به اصول بدون تغییر و تداوم فعالیت شخصیتها، قادر خواهد بود که سیاست و همچنین روش کار خود را برای مدتی بس طولانی تنظیم کند.

فقط چند ماهی قبل از دیدار از مسکو، رونالد ریگان به مجرد شروع به کار در ژانویه

۱۹۸۱ در سیاست ابرقدرت دیگر چنان تغییری را نمایان ساخت که موجب شگفتی بسیاری از خارجیان شد. دولت آمریکا رویه خود را کاملاً تغییر داده بود. در آخرین سالهای خدمت من آمریکا در برخورد با سازمان ملل متحد در بهترین شرایط محتاط و بی اعتماد بود، و در شرایط نامناسب بدون پرده پوشی منفی بود. رئیس جمهور ریگان بسیار زود روشن ساخت که روابط دو جانبه سیاسی را از هر حیث بر سیاست چند جانبه مرجح می داند.

گرچه با فرمانروای جدید کاخ سفید چندین بار ملاقات داشتم، اما ارتباط شخصی ما محدود ماند. پس از برخورد ما در دفتر بیضی، و گفتگو در کانکون که به مراتب بی تکلف تر بود، تاثیری که او بر جا گذاشت ویژگی متضاد داشت. بدون تردید انسانی جذاب و برخوردار از این توانایی غیرعادی است که می تواند مهمانانش را حتی در جریان بحث سخت سیاسی با اشاراتی آمیخته با مزاح شاد سازد. در عین حال، تفکر او در زمینهٔ سیاست خارجی، لااقل در ماههای اول، حکایت از بی تجربگی در دیپلماسی داشت. همچنین او درگیر با ایدئولوژی از پیش شکل یافته ای بود که به هر حال به مراتب شدیدتر از آنچه که نزد اسلاف او یافته بودم، بود. برداشت محافظه کارانهٔ او موجب می شد که به دیپلماسی سنتی دلبسته باشد، و فقط بپذیرد که در مواردی خاص می توان اقداماتی محلی را جانشین آن کرد.

ظاهراً برای ریگان بحران افغانستان نمونه‌ای بارز از بی توجهی مسکو به تمامی اصول سیاسی و حقوق بین الملل بود. برای آنکه بتوانیم انتقاد او را از «اکثریتی خود به خود» و دشمن ایالات متحده از جهان سوم، تضعیف کنم، یادآور شدم که مجمع عمومی با چه اکثریت قاطعی حضور قوای بیگانه در افغانستان و کامبوج را محکوم کرده است و خروج فوری این نیروها را خواستار شده است. اما رئیس جمهوری همچنان بی اعتماد ماند. ظاهراً در این زمینه قضاوت خود را کرده بود، و اشارهٔ من چندان اثری بر تفکر او باقی می گذاشت. با این همه فراموش نمی کرد، با کلماتی بسیار دوستانه، از کوششهای دبیر کل سازمان ملل تشکر کند. به خاطر افغانستان کامبوج و مراکز بحرانی دیگر در سراسر جهان.

یکی از نخستین تصمیمات پرسنلی ریگان انتخاب پرفسور دانشگاه جرج تاون، جین کرک پاتریک به عنوان سفیر ایالات متحده نزد سازمان ملل متحد بود. ما از این انتخاب تا حدی نگران بودیم، چون او نمایندهٔ محافظه کاران تندرو در مسائل سیاست خارجی بود. در واقع نیز او خیلی زود نشان داد که بی پرواترین نمایندهٔ ایالات متحده در سازمان ملل

متحد است که چندان توجهی به اصول دیپلماسی ندارد. جین کرک پاتریک و اغلب اعضاء سفارت او، نه تجربه‌ای در سازمان ملل متحد داشتند و نه تجربه‌ای در روابط سیاسی دوجانبه، و در آغاز در برخورد با همتاهای خود بسیار خوددار و تا حدی بی‌توجه رفتار می‌کردند: در سازمانی بین‌المللی که مزیت تردید ناپذیر آن تماس بدوت تکلف و دائمی دیپلماتها با یکدیگر است، حتی در مواردی که روابط کشورهای متبوع خوب نباشد، چنین رفتاری موجب تضعیف کارآئی می‌شود. سفیر تازهٔ آمریکا دائم بین واشنگتن و نیویورك در رفت و آمد بود، تا بتواند در واشنگتن هم وظیفهٔ خود را به عنوان عضو کابینه ـ دارای مقام وزیر بود ـ و شورای امنیت انجام دهد. اجباراً این امر موجب می‌شد که او برای ملاقات با سایر سفرا ـ حتی اگر هم علاقمند می‌بود ـ فرصت کمی داشته باشد. دیگران این رفتار او را نمی‌پسندیدند.

بارها این مسئله را با من طرح کرد و از وضعی که بنابر گفتهٔ خودش قادر نبود بر آن فائق آید، شکایت داشت. مدام ناچار بود برای حفظ موقع خود در کاخ سفید ملاقاتهای خود را با همتاهایش در سازمان ملل محدود سازد، و به نظر او این ترتیب بهتر از آن بود که بیشتر وقتش را در نیویورك بگذراند و از واشنگتن غافل شود. گرچه تصمیم او قابل فهم بود، اما موجب بهبود تماسهایش در نیویورك نمی‌شد.

جین کرك پاتریك مدافع برازنده و پرحرارت سیاست دولت ریگان بود. مفهوم این سیاست چنین بود: دفاع مصممانه از اسرائیل، مقابله با حملات شدید به آفریقای جنوبی و پاره ای از کشورهای آمریکای مرکزی و جنوبی که حکومت دیکتاتوری راستگرا داشتند، انتقاد بی‌پرده از جهان سوم. به ویژه از کشورهای درحال توسعه که در سازمان ملل متحد از ایالات متحده انتقاد می‌کردند، و مخالف نظر آمریکا رأی می‌دادند، درحالی که رؤسای دولتهایشان و وزرای امور خارجهٔ آنها از سفرای آمریکا تقاضای کمك داشتند. در توضیحات مفصل جای تردید باقی نمی‌گذاشت، که هر کشوری که خواهان یاری و کمك آمریکاست، باید در سازمان ملل متحد نیز «رفتاری دوستانه» داشته باشد. این استدلال جین کرك پاتریك موجب شادمانی همتاهای او در سازمان ملل متحد نمی‌شد.

باید در مقام دفاع از او یادآور شوم، که بسیار سریع آموخت. گرچه رفتار خود را در اصول تغییر نداد، اما کردارش مطلوبتر شد. خیلی قبل از آنکه از سازمان ملل متحد کنار رود، از اهمیت تماسهای شخصی و همکاری بین‌المللی آگاه گشت، به رغم اصولی که بدان پایبند بود، در فعالیت روزانه‌اش در سازمان ملل متحد، انعطاف پذیرتر شد.

اگر در دو فصل گذشته به تفصیل دربارهٔ کوششهایمان برای دست یابی به راه حلی در بحران خلیج فارس و افغانستان و نقش آفرینی‌های مهم در مسکو و واشنگتن بحث کردم، بیشتر بدین لحاظ بود تا براساس بحرانی مشخص، توضیح دهم که کار در سازمان ملل متحد و کوششهای دبیرکل آن سازمان تا چه حد پر دردسر، ناسپاس و در اغلب موارد بی‌نتیجه می‌تواند باشد. کار ساده‌ای بود که فعالیتهای به ظاهر مداوم و بی‌پایان این تشکیلات جهانی را با معیار توفیقهای آشکار ارزیابی کنم وآنچه فاقد اهمیت می‌نماید، نادیده انگارم، اما شخصاً چنین کاری را بدفهمی شدید کارکرد سازمان ملل متحد می‌دانم. در هر درگیری بین‌المللی، زمانی روزنه‌ای برای رسیدن به راه حلی صلح آمیز آشکار می‌شود. زودتر یا دیرتر لحظه‌ای فرا می‌رسد که در آن نزدیکی طرفهای متخاصم به یکدیگر ممکن می‌نماید. برای رسیدن به این لحظه نیاز به دیپلماسی آرام و پیگیر است، که بتواند گستره مسائل مورد اختلاف را مشخص سازد، امکان رسیدن به سازش را کشف کند، علائق و حدود قابلیت انعطاف طرفین درگیر را بررسی کند و با تحقیق بدون وقفه لحظهٔ مناسب برای رسیدن به راه حلی احتمالی را دریابد. این مهمترین وظیفهٔ سازمان ملل متحد است. گرچه ممکن است در پایان کار نورافکنها بر میانجی دیگری بتابند، و سازمان ملل متحد در خاطره‌ها سازمانی که طی سالها موفق به برداشتن موانع از سر راه نشده است، باقی بماند.

تهاجم شوروی در سال ۱۹۷۹ به افغانستان در مکانیزم سیاسی سازمان ملل متحد نقطهٔ عطفی بشمار می‌رفت. همبستگی کشورهای غیرمتعهد و کشورهای جهان سوم با بلوك شوروی به خاطر بحران افغانستان ـ همچنین به خاطر تهاجم ویتنام به کامبوج ـ تضعیف شد. از مضحکه‌های اسف انگیز است که سازمان ملل متحد بنابر ضوابط خالص حقوقی هنوز هم رژیم ساقط شدهٔ پول‌پوت را به عنوان دولت قانونی کامبوج باید بشناسد، یعنی رژیمی که مسئول وحشت‌انگیزترین قتل عام تاریخ معاصر جهان بوده است.

تغییر جو سیاسی در این تشکیلات جهانی کاملاً آشکار است. تشکیلات حقوق بشر سازمان ملل متحد که در گذشته بادقت از عنوان کردن روشهای مارکسیسم خودداری می‌کرد، اینك این روشها را بی‌پرده مورد بحث قرار می‌دهد. این ایرادی که در گذشته عنوان می‌شد، مبنی بر اینکه سازمان ملل متحد فقط روشهای خودکامهٔ دیکتاتورهای راست گرا را مورد انتقاد قرار می‌دهد، دیگر صادق نیست.

فصل چهاردهم

تراژدی لبنان

به دلایلی متعدد، بحرانی که در لبنان بروز کرد، یکی از سخت ترین و غیرعادی ترین مسائلی بود که در دوران خدمتم با آن مواجه شدم. لبنان کشوری که زمانی اقوام مختلف و صاحبان مذاهب مختلف در آنجا کم و بیش بی دردسر با هم می زیستند، در سال ۱۹۷۵ مبدل به صحنهٔ جنگی داخلی شد، که خیلی زود همسایگان، یعنی سوریه و اسرائیل را نیز درگیر ساخت. در این غوغا بی تردید موضوع موقعیت سازمان آزادیبخش فلسطین (پی ال او) یکی از مشکلترین و فوریترین مسائل شده بود چون مشخص بود که قرارگاههای فلسطینی ها محلی است، که در آنجا چریك ها مقدمات حمله های خود علیه اسرائیل را آماده می کنند. حملاتی که در مارس ۱۹۷۸ منجر به نخستین تهاجم اسرائیل به لبنان شد. نیروی صلح سازمان ملل متحد که بنابر دستور شورای امنیت ظرف چند روزمی بایست به منطقه اعزام شود، خیلی زود بامشکلاتی بی نظیر درگیر شد و صدماتی نیز بر آن واردآمد که به مراتب شدیدتر بود از آنچه سایر نیروهای صلح سازمان ملل متحد، پس از ماجرای کنگو، دچار آن شده بودند، روند اوضاع در لبنان نه فقط موجب وخیم شدن رابطهٔ سازمان ملل متحد با اسرائیل شد، بلکه طی آن شخصاً به شدت با رهبران اسرائیل درگیر شدم.

اوضاع انفجاری و نامطمئن خاورنزدیك مدتها قبل از شروع خدمت من، سازمان ملل متحد را به خود مشغول داشته بود و عملاً در تمامی دوران خدمت من نیز ما با آن درگیر بودیم. نخست، سازمان ملل متحد درگیر جنگ اکتبر شد و سالهای پس از آن، بیشتر با

مسئله لبنان درگیر شدیم که دائم وخیمتر می شد. این اوضاع به خصوص از این نظر که پس از آتش بس سال ۱۹۴۹ در مرز لبنان و اسرائیل کم و بیش آرامش برقرار بود، بیشتر موجب نگرانی می شد. در آن دوران، دولت لبنان که ترکیب آن با دقت براساس توازن قوابین مسیحیان و مسلمانان مشخص شده بود، بین دول عرب منطقه ویژگی داشت.

با آغاز دهه هفتاد، این توازن قوا دچار تزلزل شد. تقسیم قدرت که عاملی برای حفظ توازن بود، دیگر متناسب با نسبت جمعیت هر یك از گروهها نبود، رقابت تشدید شد، فراگردی که به علت وجود پارتیزانهای سازمان آزادی بخش فلسطین در کشور شدت بیشتری می یافت. جنگ داخلی سراسر کشور را فراگرفت و فقط با دخالت نیروهای اتحادیه عرب ـ قسمت اعظم نیروهای سوری ـ متوقف شد. در جنوب لبنان که قسمت اعظم ساکنان مسیحی آن زیر نفوذ اسرائیل قرار گرفتند و با فلسطینی‌ها و سایر اقوام مسلمان جنگهایی خونین کردند، جریان امور از کنترل مقامات سیاسی کشور خارج شد.

پس از یك حمله شدید کماندوهای فلسطینی در مارس ۱۹۷۸، که در نتیجه آن ۳۸ اسرائیلی در جاده تل آویو ـ حیفا کشته شدند، اسرائیل در شب ۱۵ مارس به حملهٔ متقابل دست زد و حدود ۵۳۰۰ کیلومتر مربع از قلمروی لبنان را اشغال کرد و تا رود لیتانی پیش رفت. دولت لبنان به شورای امنیت شکایت کرد. آن دولت خود را مسئولَ اعمال تروریستی فلسطینی‌ها که از قرارگاههای جنوب لبنان عمل می کردند، نمی‌دانست. شورای امنیت سریع اقدام کرد. اندرویانگ، سفیر وقت ایالات متحده نزد سازمان ملل، فوراً از حمایت سایر کشورهای غربی، همچنین کشورهای عرب و لبنان در مورد پیشنهادش برای اعزام نیروی صلح سازمان ملل متحد به منطقه برخوردار شد.

در ۱۹ مارس ـ فقط چهار روز پس از تهاجم اسرائیل ـ شورای امنیت در قطعنامه شماره ۴۲۵ از اسرائیل خواست که نیروهای نظامی خود را از لبنان خارج کند و در ضمن، نیروی حائل سازمان ملل متحد را ایجاد کرد، که از آن پس به حروف اختصاری (یونیفیل) ـ نیروی حائل سازمان ملل متحد در لبنان، مشهور شد. این نیرو موظف شده بود که آرامش را در منطقه برقرار سازد.

از همان نخست تردیدی نداشتیم که چنین نیروی صلحی با مشکلاتی بسیار شدید مواجه خواهد بود. چرا که در اینجا درگیری بین دو کشور نبود ـ مانند صحرای سینا ـ بلکه اسرائیل با چریکهای (پی ال او)، که خود را مکلف به رعایت ضوابط حقوق بین‌الملل نمی دانستند، درگیر بود. واضح بود که این نیروی صلح نه فقط با نیروهای متخاصم اسرائیل

و فلسطینی سروکار خواهد داشت، بلکه مضاف بر آن، با گروههای متعدد مسیحی و مسلمان در حال جنگ و چریکهای مسلح آنها نیز درگیر خواهد شد.

نگرانی ام را به اطلاع شورا رساندم، لکن درعین حال از هر حیث آمادگی داشتم که هر اقدامی لازم باشد انجام دهم تا نیروئی که تشکیل آن تصویب شده بود، سریعاً تشکیل شود. شورای امنیت مشخص ساخته بود که این واحدها ماموریت دارند، عقب نشینی قوای اسرائیل را بدون خطر عملی سازند، به دولت لبنان برای اعمال مجدد قدرت خود یاری دهند، و هر اقدامی که ممکن است، برای جلوگیری از آغاز جنگ معمول دارند، همانند دو نیروی دیگر صلح سازمان ملل در خاورنزدیك ـ (یونف) در صحرای سینا و (یوندوف) در بلندیهای جولان (یونیفیل) نیز فقط مجاز به استفاده از اسلحه در موارد دفاع از خود بود. اصطلاح «دفاع از خود» شامل مقاومت در برابر هر اعمال قدرتی برای بازداشتن نیروی سازمان ملل متحد از انجام وظایف خود نیز می شد. آنچه مسلم بود، این بود که (یونیفیل) نمی بایست وظایف دولت را برعهده گیرد. این وظائف همچنان جزئی از مسئولیت دولت لبنان باقی ماند.

سازمان ملل در این مورد نیز بار دیگر ثابت کرد، هر جا که لازم باشد، اگر اختیارات لازم را گرفته باشد، به سرعت اقدام می کند. نخست تصمیم داشتیم نیروئی ۴۰۰۰ نفره تشکیل دهیم، که از پنج سهم و هر سهم در حد یك تیپ لجستیکی مورد نیاز تشکیل شود. مهم این بود که هر چه زودتر ممکن باشد به منطقه بحرانی نیرو اعزام شود. در این بین اسرائیلی ها بر قسمت اعظم جنوب لبنان تا رود لیتانی مسلط بودند، درحالی که واحدهای (پی ال او) با تسلیحات سنگین خود در قرارگاههای تازه ای مستقر شده بودند، به خصوص در مناطق ساحلی و شمال رود لیتانی. در مکانهای خاصی در نبطیه و در قلعهٔ صلیبیون «شاتودو بوفور» همچنان جنگ ادامه داشت.

سرعت عمل لازم بود. نخستین گروههایی که در اختیار داشتیم، تیپ اتریش و تیپ ایران بود، که به عنوان نیروی بازدارنده در بلندیهای جولان مستقر بودند. ممکن بود آنان را با کامیون جابه‌جا کرد و طی چند ساعت به محل مأموریت جدید رساند، اما من نمی توانستم بدون کسب اجازه از کشورهای متبوعشان چنین اقدام کنم.

نخست با دولت اتریش تماس گرفتم، که به من گفته شد بیشتر مایلند که نیروهایشان در همانجا که هستند بمانند. سپس به ایرانیان مراجعه کردم. شاه هنوز بر سر قدرت بود، در تشکیل نیروهای صلح قبلی او همواره یاری کرده بود. بدون برخورد با مشکل توانستم

تلفنی با او تماس بگیرم. او موافقت کرد، و ظرف ۲۴ ساعت نیروهای ایرانی حرکت کردند. پس از آن سوئدی‌ها را از (یونف) در صحرای سینا فرا خواندیم و در کوتاه مدت تعداد افراد نیرو به حد ۴۰۰۰ نفر رسید.

ژنرال ارسکین از اهالی غنا، که فرماندهی این نیرو را برعهده داشت، اعلام کرد که با کمتر از ۶۰۰۰ نفر کار از پیش نخواهد رفت. بسیار زود مشخص شد که این برداشتی زیرکانه بود، چون نیروهای سازمان ملل نه فقط در دو منطقهٔ مجزا از هم انجام خدمت می‌کردند، بلکه در موقعیتی بسیار حساس و اغلب خطرناك بودند. پس از گذشت چند ماه، سرانجام نیروهای سازمان به ۷۰۰۰ نفر افزایش یافت.

برای هر یك از تیپ‌ها برنامهٔ منظمی را پیش‌بینی کرده بودیم. گاه با واحدهای دیگری از کشور خودشان تعویض می‌شدند، و گاه واحدهایی از کشوری دیگر جای آنان را می‌گرفتند. مثلاً نیروهای ایران پس از انقلاب، مدتی همچنان مشغول خدمت بودند، احتمالاً رژیم آیت‌الله خمینی در آغاز بدانها بی‌توجه مانده بود، اما در نهایت آن روز فرا رسید که ناچار شدیم آنان را با هواپیما به خانه بازگردانیم. همچنین در مورد نیروی نپال با مشکلی برخورد کردیم، یك روز از ما خواسته شد که آنان را به نپال بازگردانیم، چون به وجودشان برای شرکت در مراسم تاجگذاری سلطان جدید نیاز بود. پس از مدتی بازگشت آنان موجب شادمانی ما شد. سربازان نپال در خدمت برای سازمان ملل متحد از شهرتی بسیار خوب برخوردار بودند. بریان اوکهارد گاه با غروری قابل درك متذکر می‌شد، که نپالی‌ها «براساس روش بریتانی‌ها تربیت شده‌اند» همچنین نیروی جزیره فوجی واحدی بود درجه یك که نزد مردم لبنان محبوب بود. آنان با رفتار پدرانه و آماده برای کمك خود نسبت به کودکان لبنانی عرب، به مردم لبنان وابسته شدند. اما با وجود این دچار صدمات تاسف انگیزی نیز گشتند.

مسائل سیاسی نیز موجب تغییراتی شد. مثلاً واحدهای هلندی که بنابر سنت از دوستان اسرائیل به شمار می‌رفتند. وقتی نیروهایشان در اثر درگیری بین سرهنگ حداد که طرفدار اسرائیل بود و (پی ال او) صدمه دیدند، از دولت اسرائیل انتقاد کردند و متذکر شدند که دولت قادر نیست رفتار گروه چریکی متحدش را کنترل کند. این صدمات نیروهای هلندی و درگیری آنان با دولت اسرائیل موجب شد که مخالفت با شرکت این نیروها تشدید شود و عاقبت دولت هلند ناچار شد آنان را فراخواند.

از همان آغاز، فرانسوی‌ها در (یونیفیل) نقش مهمی برعهده داشتند. آنان بیشتر از

هر کشور دیگری سرباز در اختیار نیروی صلح سازمان ملل متحد گذاشته بودند. در زمره نخستین گروههایی که به منطقهٔ بحرانی رسید، یك واحد چترباز برجستهٔ فرانسوی نیز بود، فرماندهی این واحد برعهدهٔ سرهنگ سالوان بود که خود در جنگ سرنوشت‌ساز دین بین فو در هندوچین زخم برداشته بود. سالوان رئیس ستاد ژنرال ارسکین شد، اما چند ماه بعد اتومبیلش در تله انفجاری افتاد و مرد فرانسوی به شدت زخمی شد.

در کوشش برای تأمین نیروهای مورد نیاز در لبنان، خوشبخانه در تمام موارد توانستم به روابط شخصی خودم با رؤسای دولتها تکیه کنم. مثلاً برای نیروئی که پاره ای از افراد آن انگلیسی حرف می‌زدند، و گروهی فرانسوی، نیاز به پشتیبانی داشتم که با هر دو زبان آشنا باشد. کشوری که بدان امید بسته بودم، کانادا بود. پس از آنکه تقاضایم در مرحلهٔ نخست رد شد، مستقیم وسیلهٔ تلفن با نخست‌وزیر پیرالیوت ترودو تماس گرفتم، طی سالها با او روابطی دوستانه برقرار کرده بودم مشکلمان را برایش توضیح دادم، و پس از چند دقیقه، ترودو موافقت کرد. کانادائی‌ها بدون وقفه به لبنان اعزام شدند.

اسرائیل گرچه در این بین از عملیات نظامی گسترده بازمانده بود، اما از این شکایت داشت که فلسطینی‌ها همچنان بدون وقفه مناطق سرحدی اسرائیل را با راکت هدف قرار می‌دادند. در بعضی از روزها تا یکصد راکت شلیك می شد. ژنرال مردخای گور، فرماندهٔ اسرائیلی‌ها، بی‌پروا تهدید می‌کرد: اگر شلیك راکتها متوقف نشود، اسرائیل انتخاب دیگری نخواهد داشت جز آنکه اقدامات خصمانه را با شدت تمام از نو آغاز کند. جالب این بود که گور از (یونیفیل) می‌خواست که از روابط خود با (پی ال او) سود برد و موافقت آنان را با آتش‌بس فوری جلب کند. این خواسته ما را با مشکلی ویژه مواجه می‌ساخت. اسرائیل هرگز از اینکار صرفنظر نکرده بود که تماسهای سازمان ملل متحد با (پی ال او) را مورد انتقاد قرار دهد، حتی در مواردی که قطعنامه مجمع عمومی سازمان ملل متحد به طور مشخص به ما اختیار داده بود که با رهبر (پی ال او) یاسر عرفات گفتگو کنیم. یاسر عرفات پس از تشکیل نیروی صلح سازمان ملل از این شکایت داشت که شورای امنیت او را به عنوان یکی از طرفین درگیر نام نبرده است. یاسر عرفات توضیح می‌داد که (پی ال او) نیروئی است که با سرسختی به مقابله با نیروهای اسرائیل برخاسته است. بنابراین او نمی‌تواند خود را به مفاد قطعنامه ای پایبند بداند که تشکیلات تحت رهبری او را نادیده انگاشته است.

لازم بود سریع اقدام کنیم، تا بتوانیم آغاز مجدد جنگ را مانع شویم. پیامی برای

آتش بس عمومی فرستادیم و به ژنرال ارسکین و سخنگویم در مقر دبیرخانه در نیویورك جیمز جونا دستور دادم که در بیروت با عرفات ملاقات کنند.

عرفات نخست مقاومت کرد، لکن عاقبت توسط ژنرال ارسکین به اطلاع من رساند، که (پی ال او) پیام مرا اجرا خواهد کرد و از کوششهای من در برقراری صلح خاورنزدیك سپاسگزار است. طبیعتاً می‌دانستیم که عرفات خودش هم فقط کنترلی نامطمئن بر گروههای تندروی وابسته به جنبش رهائی بخش فلسطین دارد، و بر چریکهای مسلح مسلمان لبنان هیچ کنترلی ندارد. درعین حال، این نخستین بار بود که (پی ال او) تقاضای مرا برای صرف نظر کردن از شلیك به اسرائیل رسماً پذیرفته بود. پس از آن، شلیك راکتها به سوی شمال اسرائیل کاهش یافت. در نتیجه (یونیفیل) توانست وظیفهٔ خود را ـ نظارت بر آتش‌بس ـ دنبال کند. ژنرال گور در برابر وسائل ارتباط جمعی این موفقیت را ارزنده خواند، گرچه امکان داشت فقط جنبهٔ موقتی داشته باشد. سخنگوی مطبوعاتی کاردان من طی سالهای طولانی، رودی ستاجوهار، توجه مرا به بیانات گور در روزنامهٔ اسرائیلی «جروزالم پست» مورخ ۳۰ مارس ۱۹۷۸ جلب کرد: «یکی از نتایج هجوم اسرائیل به جنوب لبنان این است، که (پی ال او) را مبدل به طرف دو فاکتو در هر قراردادی در این منطقه کرده است.»

موجب رضایت خاطر است که اکنون، پس از سالها، وزیر دفاع وقت اسرائیل، عذروایزمن برابر عموم اذعان کرد، که در سال ۱۹۷۸ اسرائیل غیرمستقیم با (پی ال او) برای بازداشتن فلسطینی‌ها از حمله به شمال اسرائیل مذاکره کرده است. وایزمن توضیح می‌دهد، که واقعاً هم پس از آن دیگر خمپاره های فلسطینی ها در شمال اسرائیل منفجر نشد. در آن روزها اسرائیلی‌ها از پس کشیدن قوایشان از لبنان ابا داشتند، با آنکه قطعنامهٔ سازمان ملل آنان را با تاکید «فوراً» به انجام این کار خوانده بود.

اسرائیلی ها عقب نشینی مرحله به مرحله را برنامه ریزی کرده بودند، رویه ای که در قرارداد آتش‌بس منظور نشده بود. چنانکه به ما گفتند، بر این عقیده بودند که نمی توانند بدون قید و شرط لبنان را ترك کنند، چون (یونیفیل) هنوز قادر نیست اسرائیل را در برابر حملات تروریستی در سرحدات شمال محافظت کند. نیروی صلح سازمان ملل در آن زمان هر آنچه برایش مقدور بود انجام می‌داد تا فلسطینی ها را کنترل کند. اما ضمانت مطلق برای جلوگیری از هرگونه نفوذ آنان، به علت وسعت منطقه و وجود موانع دید طبیعی هرگز ممکن نبود. اسرائیل جز با تضمین مطلق راضی نمی‌شد. سازمان ملل متحد متهم شد که جانب

فلسطینی ها را می گیرد. ادعایی که موجب ناراحتی ما می شد، چون کوشش ما این بود که صمیمانه وظیفه‌مان را انجام دهیم.

ماموریت لبنان برای من و همکارانم در دبیرخانه سازمان ملل متحد، تجربه‌ای نامطلوب و بسیار مشکل بود. هفته‌ها، شب و روز، اسرائیلی ها فلسطینی ها، مسیحیان و مسلمانان ما را با شکایات خود بمباران کردند، و ما کوشا بودیم ستیزهائی را که مدام از نو شعله‌ور می شد، فرو نشانیم. هر قدر هم سخت می کوشیدیم، تنها قادر بودیم، موفقیتهای کوچکی حاصل کنیم، به نظر می‌رسید که گناه هر نابسامانی را می توان بر ما بار کرد، و می باید نقطه آغاز برای عملی کردن يك سلسله خواسته‌های مغایر باهم باشیم.

در آوریل ۱۹۷۸، چهار هفته پس از آنکه نیروی صلح ما در منطقه مستقر شد، تصمیم گرفتم شخصاً از منطقه بحران بازدید کنم. می خواستم این وضع مشکل را با رهبران سیاسی و نظامی منطقه در محل مورد بحث قرار دهم، و همچنین با نیروی سازمان ملل نیز شخصاً تماس بگیرم. نخستین محل توقف من در بیروت بود، رئیس جمهور سرکیس در حالتی اسف انگیز مرا پذیرفت و هیچ کوششی به عمل نیاورد که ناامیدی خودش را درباره آینده لبنان پنهان دارد. یکی از مسائل مورد بحث ما نقش فعالتر نیروی نظامی لبنان به عنوان شرط لازم برای برقراری مجدد قدرت حکومت ـ لااقل بصورت نمادین ـ در جنوب کشور بود. سرکیس شك داشت که حتی بتوان يك تیپ آماده ساخت و به جنوب لبنان اعزام داشت، چون سرتاسر جاده بیروت به سرحد اسرائیل توسط نیروهای چریکی احزاب مخالف یکدیگر کنترل می شد.

پس از آنکه قصر رئیس جمهوری را در بلندیهای حومه بیروت ترك کردم، به ساختمان دفتر سازمان ملل در بیروت رفتم تا در آنجا با یاسر عرفات ملاقات کنم. وقتی به آنجا رسیدم، پیامی تلفنی از مقر یاسر عرفات مرا غافلگیر کرد: رهبر (پی ال او) به علل امنیتی نمی تواند بیاید و از من خواهش می کند در صورت امکان او را در مقر فرماندهی اش در مکانی در شهر که درباره آن توضیحی داده نشده بود، ملاقات کنم. تمامی مسائل پروتکل را کنار گذاشتم و به پیامدهای سیاسی احتمالی اقدامم نیندیشیدم و تصمیم گرفتم که تحت هر شرایطی با مردی ملاقات کنم که در درگیریهای خونین لبنان چنان نقش مهمی برعهده داشت. به نظر من چنین کاری برای توفیق مأموریت (یونیفیل) نیز لازم بود.

راندن در اتومبیل سازمان ملل متحد به سوی مقر عرفات، اگر بخواهم اصطلاحی ملایم به کار برم، رویدادی هیجان انگیز بود. نگهبانان ما در طول راه مدام تعویض می شدند:

نخست ناظرین سازمان ملل متحد، سپس افراد ارتش لبنان و در پایان، زمانی که به مقصدمان نزدیك شدیم، چریکهای عرفات به مجرد ورود ما تفنگها را آتش کردند، خوشبختانه تیرهای هوائی بی‌تردید تشریفاتی، به مناسب بازدید من.

مذاکرات ما در اتاقی بی‌تزئین، که فقط چند عکس از چریکهای کشته شده بر دیوارهایش آویخته بود، انجام شد. کوشیدم به عرفات تفهیم کنم که نفوذ جنگجویان فلسطینی به منطقه زیر کنترل ما در جنوب لبنان موجب خواهد شد که اعتماد به (یونیفیل) از بین برود و اقداماتی از طرف اسرائیلی‌ها را باعث شود که در بلندمدت به سود (پی ال او) نخواهد بود.

عرفات ادعا می‌کرد، که (پی ال او) به هیچوجه از خاك لبنان حمله نمی‌کند، اما پذیرفت که کنترل کردن عملیات نفوذی بسیار مشکل است. هر زمان که او خبر از نادیده انگاشتن قرارداد منعقده با سازمان ملل متحد را دریافت کند، بی‌درنگ برای جلوگیری از اینگونه اعمال اقدام خواهد کرد. عرفات اشاره کرد ـ بی آنکه صریح بگوید ـ، که بین افراد خودش هم با مشکل مواجه است و عوامل تندرو نه رهبری او را قبول دارند، و نه فرمانهایش را اطاعت می‌کنند.

رهبر فلسطینی‌ها برای من بیگانه نبود. طی سالها بارها او را ملاقات کرده بودم. بی‌تردید یکی از چهره‌های بسیار غیر عادی بود، که در مقام دبیرکلی سازمان ملل متحد، با آن برخورد کردم. او را ممکن نبود در یکی از گروه‌بندیهای عادی سیاستمداران جهانی طبقه بندی کرد. عرفات نماینده هیچ دولت موجود، و هیچ کشوری نبود، قانوناً بر هیچ قلمروئی حکومت نداشت. جنبشی، که رهبری آن برعهده او بود، «سازمان رهائی بخش فلسطین»، مخلوطی بود با همبستگی بدون انسجام از گروههای سیاسی ـ نظامی که اغلب با یکدیگر اختلاف داشتند. چه از نظر سیاسی، چه از نظر ایدئولوژی، و چه از نظر رویه‌های تاکتیکی اختلافات شدیدی وجود داشت، که از سال ۱۹۸۲ به بعد به صورت قیام آشکار علیه یاسر عرفات برملا شد. آنچه این گروهها را یکپارچه ساخته بود، آرزوی موطنی برای اعراب فلسطینی بود. به‌رغم تمامی جدائیها، بازهم این خواسته که همه فلسطینی‌ها در مسائل سیاسی یکزبان بمانند، همواره قویتر از خواسته اسرائیل و پاره‌ای از کشورهای عربی ماند، که کوشا بودند شق دیگری از رهبری فلسطینی را بر صحنه آورند. از نظر افکار عمومی اسرائیل، عرفات فقط یك تروریست و رهبر یك گروه غیرقانونی تروریستی بود، که اسرائیل با آن درگیر مبارزه مرگ و زندگی بود. اما بسیاری از اعضای سازمان ملل متحد با

احترام کامل با عرفات رفتار می کردند. به خصوص پس از آنکه سران عرب در سال ۱۹۷۴ (پی ال او) را به عنوان «تنها نماینده قانونی ملت فلسطین» پذیرفتند. کشورهای عربی عرفات و تشکیلات او را نه فقط با کمکهای مالی یاری می‌دادند، بلکه تسلیحات مورد نیاز سازمان را نیز تأمین می کردند، و برای سازمان ملل موقع سیاسی متناسب را نیز موجب می شدند. از نظر سازمان ملل متحد، عرفات رهبر یك سازمان رهائی بخش بود که از یاری بین المللی چه از نظر مالی و چه از نظر اخلاقی برخوردار بود. در قطعنامه های متعددی حق فلسطینی ها برای بازگشت به موطنشان و برخوردار شدن از حق خودمختاری تصریح شد.

با این همه، موقع عرفات و سازمان تحت رهبری او (پی ال او) برای سازمان ملل متحد اغلب موجب دردسر بود. در بسیاری از موارد می توانستیم این گونه مشکلات را با کمی ابتکار مرتفع سازیم، اما در مواردی نیز مشکلات سیاسی بسیار پیچیده بود.

مشهورترین این گونه موارد زمانی روی داد که مجمع عمومی سازمان ملل متحد در پائیز سال ۱۹۷۴ از رهبر (پی ال او) برای سخنرانی در اجلاس عمومی دعوت کرد. ایالات متحده به عنوان کشور مهماندار سازمان ملل متحد نه فقط مکلف بود که به عرفات اجازه ورود به نیویورك را بدهد، بلکه بایستی از او در مدت اقامتش در این شهر حفاظت کند. دشمنی افکار عمومی با عرفات موجب نگرانی شدید سازمانهای امنیتی ایالات متحده شده بود. در صبح روز ورود او به نیویورك، ساعت دو بعد از نیمه شب سفیر ایالات متحده نزد سازمان ملل متحد به من تلفن کرد و پرسید، آیا امکان دارد که عرفات در جائی در ساختمان ملل متحد اقامت کند. چون به نظر خطرناك می رسد که او را از وسط شهر نیویورك از هتل والدورف استریا ـ هتلی در مرکز شهر نیویورك، که در آن مهمانان دولت اقامت می کنند ـ، از خیابانهای اصلی گذراند و به ساختمان محل اجلاس مجمع عمومی رساند، و بازگرداند. موافقت کردم، اما می‌دانستم که در ساختمان اصلی سازمان ملل متحد وسائل خواب وجود نداشت. تنها تختخوابهائی که در اختیار ما بود، تختخوابهای بیمارستان کوچك سازمان بود. بنابراین چند ساعت بعد عرفات را مستقیم با هلی کوپتر از فرودگاه به محوطه ساختمان اصلی رساندند، و از آنجا به کلینیك بردند، تا قبل از سخنرانی برابر مجمع عمومی چند ساعتی استراحت کند. وقتی قبل از شروع تشریفات به او خوش آمد گفتم، به شوخی از او جویاشدم، که وضع تختخواب بیمارستانی چطور بود. رهبر (پی ال او) لبخند زنان به من اطمینان داد که این بهترین تختخوابی بوده که در سالهای اخیر در آن خوابیده است.

مشکل اصلی را هنوز در پیش داشتیم. درحالی که در دفترم در طبقهٔ ۳۸ ساختمان دبیرخانه نشسته بودم، براندفوردمورز، قائم مقام دبیرکل در امور مجمع عمومی به من تلفن کرد. به من اطلاع داد که ریاست جلسه، عبدالعزیز بوتفلیقه اهل الجزایر، دستور داده است در سالن جلسه برای عرفات تسهیلاتی را آماده کنند که منحصراً مخصوص سران کشورها بود. پیامد چنین رفتاری از نظر پروتکل قابل پیش بینی نمی بود، بنابراین به طبقهٔ دوم رفتم، در آنجا در پشت مقر هیئت رئیسه دفتر کوچکی داشتم، و در آنجا با بوتفلیقه گفتگو کردم.

او مصرّ بود که صندلی عرفات باید در همان محل که هست باقی بماند. این صندلی با سیمها و کابلهای متعدد به‌هم متصل شده است و عرفات می تواند از ترجمهٔ آنی استفاده کند. یك نکته مسلم بود: بیرون آوردن صندلی در ابن موقع که نیمی از نمایندگان در سالن نشسته بودند، عملی نبود و رفتاری بود زننده و خود موجب طرح سئوالهای تازه و اختلاف نظر می‌شد. این بود که پیشنهادی سازشکارانه ارائه دادم: عرفات قبل و بعد از سخنرانی اش در صندلی ننشیند، بلکه کنار آن بایستد. عرفات خودش به شوخی گفت، که آنقدر هم خسته نیست که حتماً نیاز به نشستن در صندلی داشته باشد. آمادگی خود را برای ایستادن کنار صندلی اعلام داشت. فقط در این حد از قولی که داده بود، تخطی کرد، که پس از پایان سخنرانی اش به صندلی تکیه داد.

اجلاس مجمع عمومی از عرفات با هیجان زیاد استقبال کرد، و او دستهایش را در پاسخ به ابراز احساسات حاضرین بلند کرد. و در این حال، آنگونه که تصاویر تلویزیونی آشکارا نمایان می سازد، جلد پیستول او هویدا شد. این امر روزنامه نگاران راتحریك کرد. آیا عرفات واقعاً با اسلحهٔ گرم به سالن مجمع عمومی سازمان ملل آمده بود؟ مقررات ایمنی سازمان ملل‌متحد قاطعانه از آوردن اسلحهٔ گرم به ساختمان سازمان ملل‌متحد ممانعت کرده است. خوشبختانه عکاسان بعدها دلایلی ارائه دادند که حکایت از این داشت که جلد خالی بوده است، اما همانگونه که اغلب چنین است، این دلایل هرگز نمی توانند جنجالی را که اعتراض نخستین موجب شده است، مرتفع سازند.

شخصاً عرفات را شخصیتی جالب می‌دانم. بی تردید کاردانی واقعی او این بود که می توانست با شرایط مدام در حال تغییر سیاسی، و دسته بندیهای حزبی و دولتهای منطقه که همگی مترصد اعمال نفوذ بر «سازمان رهائی بخش فلسطین» بودند، خود را سازش دهد. ظاهر نظامی عرفات و ریش کوتاه او مردی را پنهان می‌دارد که در مسائل سیاسی و دیپلماسی بسیار کارآمد است. در برخوردهایم با او به این نتیجه رسیدم که با گذشت زمان و

کسب تجربهٔ بیشتر ـ و مواجه شدن با رویدادهای خلاف انتظار مکرر ـ نظراتش را مدام تعدیل کرده است. رویه‌ای که به نظر می‌رسید گاه موجب می‌شد در کنترل زیردستان ناشکیبا و ناآرامش شدیداً دچارمشکل شود. در آخرین برخوردم با او، جای تردید باقی نماند، که رهبر (پی ال او) ـ به‌رغم تمامی لفاظیهای جنگجویانه ـ راه حل سیاسی مسئله فلسطین را بر هرگونه درگیری نظامی تازه با اسرائیل به وضوح مرجح می‌داند. مدتها است که می‌کوشد به اهدافش از راه مذاکره دست یابد، به‌جای آنکه همچنان به مبارزهٔ نظامی به‌عنوان سلاح اصلی تکیه کند.

عرفات را برای نخستین بار در سال ۱۹۷۲ در دمشق، در ملاقاتی رسمی با رئیس جمهور حافظ اسد، ملاقات کردم. عرفات در آن زمان همراه با گروهی از مشاوران و نگاهبانانش نیمه‌شب به مهمانسرای محل اقامت من آمد. گفتگوی ما خشك و رسمی بود، تا آنکه از رهبر (پی ال او) پرسیدم که چرا دولت اسرائیل را به رسمیت نمی‌شناسد، یا لااقل در این زمینه اشاره‌ای نمی‌کند؟ در ادامهٔ سخنم گفتم، که اگر چنین کند، برای وجههٔ (پی ال او) در جهان بسیار مهم خواهد بود. در این صورت احتمالاً از اقبال بهتری برای رسیدن به اهدافش برخوردار خواهد شد. به‌خصوص (پی ال او) می‌باید از منشور خود اصولی را که براساس آن نابودی اسرائیل به‌عنوان هدفی سیاسی ـ نظامی عنوان شده است، حذف کند.

گفته‌های من موجب شد که عرفات با احساسات فراوان پاسخ گوید. او وجود چنین اصولی را در منشور (پی ال او) حاشا کرد، و یادآور شد که شناسائی اسرائیل تنها کارت برنده در دست اوست، و پرسید: «چرا باید این کارت را حالا بازی کنم، بی‌آنکه در برابر آن شناسائی حقوق حقهٔ خودمان را برای خودمختاری دریافت دارم؟»

در تمامی ملاقاتهای بعدی هم نتوانستیم این اختلاف نظر را برطرف کنیم. اما توانستم با عرفات روابطی برقرار سازم. به‌خصوص در ملاقاتی تقدیرساز در آوریل سال ۱۹۷۸، زمانی که رهبر فلسطین به من قول داد، از نفوذ به منطقهٔ زیر کنترل نیروهای سازمان ملل متحد جلوگیری کند. تشجیع شده از این رفتار عرفات در ۱۷ آوریل ۱۹۷۸ بیروت را ترك کردم و با هواپیمای اختصاصی به تل‌آویو پرواز کردم. در آنجا کاروانی از وسائط نقلیهٔ سازمان ملل متحد در انتظار بود تا مرا به شمال اسرائیل برساند، و با گذشتن از مرز لبنان به مقر فرماندهی ژنرال ارسکین ببرد. سفر از طریق بیروت امکان نداشت. پس از مذاکرات مفصل دربارهٔ اوضاع به تیروس راندیم. در امتداد جاده سه مرکز کنترل بود. نخستین آنها مربوط به نیروهای اسرائیل، دومی مربوط به (یونیفیل) ـ توسط نیروهای فرانسوی اداره

می شد ـ، و آخری مربوط به (پی ال او) بود. از این سه مرکز کنترل که گذشتیم در امتداد جاده افراد زیادی را دیدیم که بعضی از آنان اسلحه حمل می کردند ـ از جمله تعداد زیادی از کودکان. ـ در امتداد جاده از کنار قرارگاه پناهندگان فلسطینی رشیدیه گذشتیم، که شهرت داشت تعدادی از طرفداران ستیزه جوی (پی ال او) را دربر می گیرد، و بارها اسرائیل از راه هوا و دریا آنجا را بمباران کرده بود. اسرائیلی ها در این بمباران ها از بمبهای خوشه ای استفاده کرده بودند، که اسلحه ایست بسیار مؤثر و وحشت انگیز. ناگهان جاده توسط گروه عظیمی تظاهرکننده بسته شد. تظاهرکنندگان پارچه نوشته و بیرق در دست داشتند. تعدادی مبارز مسلح نیز همراه آنان بودند. تظاهرکنندگان اشیاء سطل مانندی به رنگ زیتونی را به نمایش گذاشته بودند، که همراهان من آنها را پوستهٔ بمبهای خوشه ای شناختند. بچه ها جنجال کنان این سو و آن سو می دویدند و از پشت شیشهٔ اتومبیل ما اشیائی را می نمودند که شبیه به توپ بازی گلف و سبزرنگ بودند. یکی از همکاران اتریشی من، آلبرت روهان، بعد به من گفت که یکی از پسربچه ها دستش را که چنین «توپ گلفی» را گرفته بود، از پنجره اتومبیلش به درون برده است. سرگرد ایرلندی که پشت فرمان نشسته بود، با لحنی خشك گفت: «بمب خوشه ای، آقا»

کاروان خودروهای ما در این میان کاملاً متوقف شده بود، چون زره پوشهای فرانسوی نیروهای صلح سازمان ملل متحد نیز، که ما را همراهی می کردند، جرات نمی کردند پیشتر روند. این خطر وجود داشت که به جمعیت صدمه برسانند. اکنون وضع واقعاً خطرناك می شد: کسانی پریدند روی اتومبیل من، بر سقف اتومبیل ضرب گرفتند، فریاد می زدند و نعره می کشیدند. آنان خواستار عقب نشینی فوری اسرائیلی ها بودند و بر کاربرد چنین بمبهائی اعتراض داشتند. تیرهای انقلابی شلیك شد ـ خوشبختانه به هوا. حتی سرهنگ سالوان نیز عصبی شده بود. او نگران بود که مبادا یکی از آنان یك بمب خوشه ای را رها سازد. او و ژنرال ارسکین به من اطمینان دادند که انتظار چنین واقعه ای را نداشته اند. خودشان بارها از این جاده گذشته بودند، بی آنکه حتی یکبار هم با مشکلی مواجه شوند.

باور داشتم که علت این «غافلگیری» را بشناسم: دبیرکل سازمان ملل متحد برای این جماعت جنجال برانگیز هدفی بود جالب، که به وسیلهٔ آن می توانستند توجه جهانیان را به خود جلب کنند. لحظات پرآشوب و تنش سپری شد تا سرانجام زره پوشها موفق شدند از میان جمعیت بگذرند و به دروازه پادگان (یونیفیل) در حومهٔ شهر تیروس برسند. اما در اینجا

هم تظاهرات عظیمی برپا بود و بار دیگر تیرهایی شلیك شد. چتربازان فرانسوی سریع دروازهٔ پادگان را باز کردند، اتومبیل مرا از دروازه گذراندند، و بار دیگر آن رابستند، در نتیجه ما از بقیهٔ همراهانمان جدا افتادیم.

فرانسوی‌ها در آغاز پیش‌بینی کرده بودند که من از تیروس بازدید کنم، اما اینك مشخص شد که چنین کاری ممکن نیست. قرار بود پس از بازدید یك هلی‌کوپتر بزرگ نروژی مرا تا آخرین پست (یونیفیل) در کنار پل رودخانهٔ لیتانی ببرد، اما امکان اجرای این برنامه وجود نداشت، جماعت تظاهرکننده خیابانهای شهر را بسته بودند. در همان حال که من وضع داخلی پادگان را بررسی می‌کردم، ترتیبی داده شد که یکی از هلی‌کوپترها داخل محوطهٔ پادگان بنشیند و مرا همراه ببرد. جماعتی که خارج از پادگان بود عکس‌العملی شدید بروز داد، و هنگامی که دومین هلی‌کوپتر بر زمین می‌نشست خشم خود را نسبت به همراهان من که اکنون می‌کوشیدند اتومبیلها را از بین جماعت بگذرانند، هویدا ساخت. هنگامی که عاقبت از زمین برخاستیم، متوجه شدیم که چریکها به سوی ما تیراندازی می‌کنند، اما خوشبختانه هیچ یك از تیرها به ما اصابت نکرد.

بعدها یاسر عرفات در برابر یکی از کارکنان سازمان ملل‌متحد گفته بود که وقتی خبر شده است که می‌خواهند مرا به تیروس ببرند، شدیداً جا خورده است. او گفته بود که توطئه‌ای وجود داشته که مرا به نشانهٔ مخالفت با حضور قوای اسرائیل در جنوب لبنان بکشند. عرفات مدعی بود که پاسداران خاصهٔ خود را اعزام کرده بود تا مسئولان این توطئه را دستگیر کنند. به‌هرحال، هلی‌کوپترها ما را نجات داده‌اند و هیچ امکانی نداشتیم که صحت این ادعاها را مشخص کنیم.

پس از بازگشت از خاورمیانه، قائم‌مقام دبیرکل، روبرتو گویر، یکی از مجربترین دیپلماتهای آرژانتینی را برای مذاکره با طرفهای متخاصم در لبنان مأمور کردم. وظیفه‌ای بسیار مشکل در پیش داشت، اما در ۱۳ ژوئن ۱۹۷۸ اسرائیلی‌ها از قلمروی لبنان خارج شدند. اسرائیلی‌ها ضمن عقب‌نشینی مشکل تازه‌ای ایجاد کردند. در نخستین مرحلهٔ عقب‌نشینی، مواضع تخلیه شده را به (یونیفیل) سپرده بودند. در آخرین مرحله مواضع خود را به جنگجویان مسیحی، سرگرد حداد واگذار کردند، که روابط بسیار نزدیکی با اسرائیل داشت. اسرائیل این اقدام خود را چنین استدلال کرد که حداد نمایندهٔ قانونی دولت لبنان است ـ گرچه حداد از اجرای دستور بیروت مبنی بر اینکه با نیروهای سازمان ملل‌متحد همکاری کند، سر باز می‌زد.

وزیر امورخارجهٔ اسرائیل، موشه‌دایان در ۱۳ ژوئیه ۱۹۷۸ به اطلاع من رساند، که دولت متبوع او با خارج کردن نیروهایش از لبنان وظایفی را که قطعنامهٔ شورای امنیت سازمان ملل‌متحد برعهده آن گذاشته بود، اجرا کرده است. ناچار بودم پاسخ دهم که خودداری اسرائیل از واگذاری کنترل تمامی منطقه تخلیه شده به نیروی سازمان ملل‌متحد، قطعاً کار ما را تسهیل نخواهد کرد. بسیار زود مشخص شد که مفهوم پاسخ من جنبهٔ پیشگوئی داشته، گرچه در این پاسخ بیش از حد رعایت تشریفات دیپلماتیك شده بود. در آوریل ۱۹۷۹، هنگامی که دولت لبنان یك واحد کوچك نظامی را به منطقه اعزام داشت، تا سلطهٔ خود را بر قلمروی لبنان به نمایش گذارد، جنگجویان مسیحی سرگرد حداد، قرارگاه (یونیفیل) در تقورا را با خمپاره و راکت زیرآتش گرفتند، و استقلال منطقهٔ مرزی را که زیر سلطهٔ آنان بود، اعلام داشتند.

این عملی بود موهن و در عین حال کاملاً بی‌معنی. ضمناً تقورا هدفی چندان مهم نبود. در ۱۹۷۸ که از آنجا بازدید کرده بودم، هیچ یك از خانه‌های نیمه ویران این دهکدهٔ کوچك قابل سکونت نبود. افراد (یونیفیل) در چادر می‌زیستند، و ستاد مرکزی ژنرال ارسکین یك واگن مجهز به وسائل زندگانی بود، که از اسرائیل آورده بودند. نیروهای ما، آمادگی رزمی نداشتند، و قادر نبودند در برابر یك تهاجم برنامه‌ریزی شده مقاومت کنند. خوشبختانه زیان مختصری وارد آمد، اما اسرائیلی‌ها می بایست مسئولیت این رفتار حداد را می‌پذیرفتند. تا زمانی که اسرائیل قادر نبود این شمشیر دولبه را کنترل کند، معلوم نبود که سازمان ملل‌متحد چگونه باید وظایف خود را اعمال می‌کرد.

سفیر اسرائیل نزد سازمان ملل‌متحد، یهودابلوم را فراخواندم وبالحنی تند به‌او گفتم، که ما از تهدید نیروی صلح سازمان ملل‌متحد توسط حداد، و تانکها و راکتهایش ـ که از اسرائیل دریافت داشته، خسته شده‌ایم. بلوم پاسخ داد، که حداد یك «نیروی مستقل است». اما طبیعی بود که چنین ادعایی واقعیت نداشت. در طول ده‌ها سال خدمات دیپلماسی آموخته بودم که در مذاکرات احساساتم را کنترل کنم. اما در این مورد شکیبائی خود را از دست دادم. برای لبنان و سرنوشت غم‌انگیز آن و برای سلامت نیروی سازمان ملل وضع بیش از حد خطرناك بود. با تأکید فراوان گفتم که می‌دانیم که حداد تا چه حد توسط اسرائیل حمایت می‌شود، و ماجراجوئیهای نظامی او ما را دچار چه وضع غیرممکنی کرده است. در پایان از بلوم خواستم که دولت اسرائیل با سرعت به اینگونه فعالیتها پایان دهد.

در واقع رابطهٔ من با بلوم بسیار خوب بود. او در پرس بورگ، در آنسوی مرز اتریش متولد شده بود و بسیار روان به آلمانی حرف می‌زد. این بار قضاوت مرا از اوضاع موکداً رد کرد و کوشید هرقدر ممکن شود زودتر موضوع گفتگو را عوض کند، و شکایتهای معمول از فعالیتهای (پی ال او) را طرح کرد.

بعدها مشخص شد که اختلاف ما به خاطر سرهنگ حداد، در واقع نقطهٔ عطفی در روابط اسرائیل با من شد. تا آن زمان دولت اسرائیل تفاوت قائل بود: بین اکثریت ضداسرائیلی در سازمان ملل‌متحد، و در تشکیلات وابسته به سازمان، و رفتار بی‌طرفانهٔ دبیرکل سازمان. اینك اسرائیل مرا هم جزئی از تشکیلات سازمان ملل به شمار می‌آورد، که نسبت بدان بی‌اعتماد بود. در نتیجه تماسهای ما به سردی گرائید.

سفیر اسرائیل، بلوم، وخانم دوست‌داشتنی او من و همسرم را اغلب دعوت می‌کردند. نخست وزیر مناخیم‌بگین که به نیویورك آمد، درصدد برآمدم که برای بهبود روابط کاری انجام دهم. در مهمانی شامی در مقر بلوم با بگین مدتی گفتگو کردم که فرصتی بود برای تبادل‌افکار. در فرصتهای قبلی بارها بااو گفتگو کرده بودم. او کاملاً آگاه بود که‌من سیاست راستگرای حزب لیکود او را مانعی برراه رسیدن به راه‌حلی در خاور نزدیك می‌شناختم. به‌رغم رفتار سازش ناپذیرش مردی بود شریف، نه آنکه علاقه‌ای به زرنگی سیاسی داشته باشد. اما در مسائلی مانند سکونت یهودیان در ساحل غربی اشغالی رود اردن انعطاف ناپذیر بود. با اصراری خستگی ناپذیر این منطقه را «یودا و ساماریا» می نامید، تا ادعای سیاسی خود را با متون توراتی تقویت کرده باشد. روز بعد که بگین به دفتر من آمد، ادعا کرد که اگر اسرائیل با نیروهای حداد همکاری نمی کرد، ساکنان مسیحی جنوب لبنان را افراد (پی ال او) نابود می کردند. نقشه‌ای از منطقه همراه داشت که در آن تمامی دهکده‌های مسیحی نشین مشخص شده بود، تا به یاری آن مرا از لزوم مقاوم ماندن اسرائیل مطمئن کند. بگین که آشکار بود از تشدید انتقادهای بین‌المللی از سیاست دولتش نگران است، از هر دلیل تاکتیکی ممکنی استفاده می کرد تا صحیح بودن روش سیاسی خود را اثبات کند.

در جریان این مذاکرات در نیویورك برداشت جالب دیگری نیز برملا شد. چون مسئله اشغال غرب اردن و باریکهٔ غزه توسط اسرائیل را مطرح ساختیم، بگین نظریهٔ خود را دربارهٔ خودمختاری فلسطینی‌ها بیان داشت. برایش از تجربه‌های خودم در زمینهٔ مشکلات خودمختاری سخن گفتم، و مذاکرات بسیار مشکلی را که به‌عنوان وزیر

امورخارجهٔ اتریش در زمینهٔ خودمختاری تیرول جنوبی با ایتالیا انجام داده بودم، گزارش کردم. به بگین گفتم که این شکل خودمختاری ـ گرچه نه به عنوان نمونهٔ لازم به تقلید ـ ممکن است برایش جالب باشد. از من خواست که جزئیات راه حل پذیرفته شده در تیرول جنوبی را برایش توضیح دهم و نسخه ای از قرارداد ایتالیا و اتریش را نیز در اختیارش بگذارم. به او قول دادم که مدارك موردنیازش را تا روز بعد از کتابخانهٔ سازمان ملل بگیرم، و برایش بفرستم، و همین کار را هم کردم. بعدها برایم گفت که مدارك را با دقت مطالعه کرده و به این نتیجه رسیده است که وضع در تیرول جنوبی و فلسطین متفاوت است. این نتیجه گیری موجب تعجب من نشد.

هر اندازه هم اختلافهای ما با سیاست موردعمل دولت اسرائیل زیاد می بود، اما مذاکرات با نخست وزیر بگین همواره آرام و با رعایت نزاکت انجام می شد. گرچه بگین همیشه ظاهری بسیار شایسته داشت و بسیار خوب لباس می پوشید، اما لااقل در آخرین ملاقات ما در نیویورك نمی توانست خستگی و ضعف خود را پنهان دارد. در رفتار این مرد آنچه بیش از همه جلب توجه می کرد، کنترل او بر احساساتش بود، حتی در مواردی که شدیداً هیجان زده بود، آنگاه که نگاهش احساسش را هویدا می ساخت، این کنترل را حفظ می کرد. در گفتگوهایمان هرگز نشنیدم که کلمه ای بر زبان آرد، یا رفتاری کند که حاکی از هیجان درونی او باشد. فلسفهٔ سیاسی او تا حد بسیار زیادی از اعتقاد مذهبی ملتش و از سرنوشت غم انگیز قومش نشأت گرفته بود. ضمناً بگین همواره کوشا بود این سیاست را با اصول حقوقی مورد قبول تثبیت کند. برخلاف رابطه ام با خانم گلدامایر، که حتی یکبار مرا در باغچه خانه اش به قهوه و شیرینی بنا بر روش وینی ها دعوت کرد، رابطهٔ من با بگین در تمام مدت فقط رابطه ای رسمی و سرد ماند. او سازمان ملل را از بنیان تشکیلاتی ناجور می شناخت که علائق اعراب را مرجح می داند و بنابراین از هر نظر برای آنکه میانجی باشد نامتناسب است. اما حتی بگین هم می دانست که در چه مواردی همین سازمان می تواند برای اسرائیل همکاری مفید باشد.

در جنوب لبنان، بگین و همپیمان مسیحی او سرگرد حداد، تنها مشکل ما نبودند. رابطهٔ ما دراین منطقه با (پی ال او) و باگروههای مسلمان هم چندان خوب نبود. یاسر عرفات بارها تأکید کرده بود که گرچه (پی ال او) با (یونیفیل) همکاری خواهد کرد، و از منطقهٔ جنوب لبنان اقدامی خصمانه نخواهد کرد، اما همچنان جنگ علیه اسرائیل را ادامه خواهد داد. از طریق دریا و در سایر سرحدات اسرائیل. او همچنان از فراخواندن واحدهای

کوچك (پی ال او) از منطقه تحت نظارت (یونیفیل) خودداری می کرد. این گروهها در مکانهائی مستقر بودند که اطرافشان را همه جا، نیروی صلح سازمان ملل‌متحد زیرکنترل داشتند. هرجا نیروهای سازمان آنان را می یافتند خلع سلاحشان می کردند، اما چون حاضر نبودند از آن منطقه بروند (یونیفیل) حتی ناچار بود، غذا، آب و سایر نیازهای غیرنظامی آنان را تامین کند. این وضع غیرمعمول بود.

به‌رغم پاره ای موفقیتها در شرایطی بسیار سخت، از همان آغاز برایم مسلم بود که نیروی صلح سازمان ملل‌متحد در این منطقه نمی توانست نمونه ای برای فعالیت سازمان در زمینه حفاظت از صلح باشد. اقدامات این نیرو، و کوشش آن برای نظارت کامل بر منطقه زیر کنترل سازمان ملل‌متحد، موجب شد که حدود امکانات سازمان ملل‌متحد برای حفاظت از صلح مشخص شود. هشدارهای مکرر من به گروههای متخاصم، حتی تهدید به فراخواندن نیروهای سازمان ملل‌متحد، فقط اثری محدود برجا می گذاشت. همکاران من همیشه به این نتیجه می‌رسیدند که شورای امنیت «وظیفه ای غیرممکن» بر عهده (یونیفیل) گذاشته است.

بارها از خود پرسیده‌ام، که آیا بهتر نمی‌بود، در همان مراحل نخستین انحلال (یونیفیل) را به شورای امنیت پیشنهاد می کردم. حقانیت چنین اقدامی مسلم شده بود، چون حضور این نیروها حوادث خلاف‌انتظار را موجب می‌شد. درضمن دائماً با انتقاد کوبیده می‌شد، و ما را که با جان وروحمان در این راه خدمت می کردیم، تلخکام می کرد. (یونیفیل) در دوران خدمت خود، بیش از هر گروه صلح دیگر سازمان ملل‌متحد از زمان کنگو به بعد ضایعات داشت.

اما حتی تحت این شرایط اسفبار نیز می‌دانستیم، که تا چه حد غیرمسئولانه خواهد بود که به وسوسه عقب نشاندن نیروها تسلیم شویم. دولت لبنان با حالتی درمانده از ما می‌خواست، تا نیروی سازمان ملل‌متحد را به‌عنوان تنها قدرت تثبیت کننده وضع در لبنان باقی بگذاریم. در بازنگری به گذشته نمی توان خدمات (یونیفیل) را با موارد استقرار کامل نیروهای سازمان ملل‌متحد قیاس کرد، بلکه فقط استقرار این نیروها با وضعی که وجود می‌داشت، قابل سنجش بود. نیروهای سازمان ملل‌متحد به مفهوم واقعی کلمه صدها مورد نفوذ به سرحدات اسرائیل را غیرممکن ساختند، و برای مدت طولانی از بروز جنگی عمومی جلوگیری کردند.

در آخرین سال خدمتم به هرحال توانستم، در راستای کوششهای صلح خدمتی دیگر

نیز انجام دهم.

در آوریل سال ۱۹۸۱ در لبنان موج تازه ای از خشونت آغاز شد. به عکس‌العمل اقدام نظامی سوری‌ها که از سال ۱۹۷۵ در لبنان درجنگهای‌داخلی دخالت می‌کردند، اسرائیلی‌ها علیه سکوی پرتاب راکت‌های زمین پایه در شرق لبنان در دره بقاع و علیه اهداف فلسطین در جنوب لبنان حمله کردند. سفیر ویژه ایالات‌متحده، فیلیپ حبیب، در هر دو مورد کوشید تا رفع مشکل کند. لکن بزودی آشکار شد، که او نیز به پیروی از اصول سیاست خارجی ایالات‌متحده مستقیماً با (پی ال او) مذاکره نخواهد کرد. این بود که وزیر امورخارجه، الکساندر هیگ به من تلفن کرد و خواهش کرد، تا موافقت (پی ال او) را برای آتش‌بس جلب کنم. هیگ گفت، که ایالات‌متحده به نوبه خود با اسرائیل وارد مذاکره خواهد شد.

از دو کانال به سروقت حل مشکل رفتیم: در نیویورك با ناظر (پی ال او) در سازمان مل متحد، زهدی ترزی وارد مذاکره شدیم، و در همان زمان فرمانده (یونیفیل) کالاهان در لبنان شخصاً با عرفات مذاکره کرد. موفقیت زود فرا رسید. عرفات دو روز قبل از اعلام موافقت اسرائیل، به ما اطلاع داد که آتش‌بس را خواهد پذیرفت. وزیر امورخارجه ایالات‌متحده را آگاه ساختم. گرچه بلافاصله کارآمدی ما را در این کار تحسین کرد، اما از من خواست که فعلا از افشاء نقش سازمان ملل‌متحد در مذاکرات با (پی ال او) خودداری کنم. هیگ گفت، که چنین اقدامی ممکن است مشکلی را با اسرائیل باعث شود. بنابراین در نیویورك تا زمان قبول آتش‌بس از طرف اسرائیل، اطلاعی از توفیق کوششهایمان منتشر نکردیم ما خواستار رسیدن به نتیجه بودیم و نه کسب شهرت. همانند بسیاری از موارد دیگر: نتیجه کسب شده مطلوب بود، اما سازمان ملل‌متحد اجازه نداشت برای آنچه که کرده بود، ستایشی را که بدان محق می بود، دریافت دارد. به عکس هر زمان که ما نمی‌توانستیم وظیفه میانجیگریمان را انجام دهیم، در رسانه‌های گروهی از ما انتقاد می‌شد. هراندازه هم که اختلافات سیاسی طرفین درگیر برطرف ناشدنی می‌بود.

آرامش در لبنان گذرا بود. در ژوئن سال ۱۹۸۲ اسرائیلی‌ها هجوم بزرگشان را به لبنان آغاز کردند و در همان نخستین ساعت جنگ از منطقه زیرکنترل (یونیفیل) گذشتند. پیشرفتشان تابیروت موجب یك سلسله رویدادهای اسفبار شد، ولی دیگر دوران خدمات من درپست دبیرکل سازمان ملل‌متحد دراین زمان پایان گرفته بود. یکی از پیامدهای این واقعه اسفبار استقرار نیروهای چندملیتی تازه ای در اطراف بیروت بود، که از نیروهای

ایالات‌متحده، بریتانیای کبیر، فرانسه، و ایتالیا تشکیل می‌شد. خاطره شکست فاجعه‌انگیز این‌ماموریت صلح، خارج ازحیطهٔ عمل سازمان‌ملل متحد،هنوز زنده است. سوءقصد با بمب، و یورشهای غافلگیرکننده، موجب مرگ صدها تن از سربازان وابسته به نیروی چندملیتی شد و در نهایت نیروی صلح آمریکائی ـ اروپائی غربی ناچار به عقب‌نشینی شد. شاید این وقایع وحشت‌انگیز باعث شود، ارزش استقرار نیروهای سازمان ملل‌متحد برای اهداف حفظ صلح در آینده معلوم شود. از همان آغاز شخصاً معتقد بودم، که چنین نیروئی تشکیل شده از سربازان کشورهای غربی در لبنان نمی‌تواند، طرفهای متخاصم را به‌طرف صلح راهنما شود. یك نیروی چندملیتی، که خارج از حیطهٔ سازمان ملل‌متحد متشکل شده باشد، تنها درصورتی ممکن است باموفقیت عمل کند، که ـ مانند مورد صحرای سینا، یا بلندیهای جولان ـ موافقت تمامی طرفهای درگیر را قبلاً کسب کرده باشد و براساس چنین توافقی بر اعمال نیروها نظارت داشته باشد. در کشوری، که در واقع صاحب قدرتی وجود ندارد، بلکه ملیت‌ها و گروه‌های متعدد با شدت با یکدیگر در جنگ‌اند، امکانات به کلی توفیر می‌کند. در چنین موردی تأثیر روانی حضور نیروهای چندملیتی تا حد صفر تقلیل می‌یابد.

مشکل وقتی سخت‌تر می‌شود، که نیروی مستقر شده، نیروی سازمان ملل‌متحد به شمار نرود، در این موقعیت هر عملی موجب بدگمانی خواهد شد. متهم خواهند شد، که حافظ علائق کشور متبوع خود هستند و نیز حافظ صلح. بدین نحو حضور چنین نیروئی خود مشکلی خواهد شد، هر اندازه هم که منظور شرکت‌کنندگان در چنین اقدامی درآغاز تحسین برانگیز بوده باشد. زمانی که در لبنان نیروهای کشورهای غربی به نیروهای سوری، نیروهائی که از طرف اتحاد جماهیر شوروی تقویت می‌شد، نزدیك شدند، کوشش برای یافتن راه‌حل به علت رقابت ابرقدرتها پیچیده‌تر شد.

برای آنکه موجب اشتباه نشده باشم: ادعا نمی‌کنم که استقرار نیروهای صلح سازمان ملل متحد (یونیفیل) در حوزه بیروت وضع را به نحوی بارز تغییر می‌داد. از (یونیفیل) هم نمی‌شد انتظار داشت، که این جنگجویان سرسخت را از درگیر شدن با هم در یك جنگ داخلی بازدارد. با وجود این: نیروهای سازمان ملل‌متحد در این بازی اسف‌انگیز می‌توانستند نقشی متفاوت بازی کنند. هیچ کس عاقلانه و مفید نمی‌دانست که علیه واحدهای نیروهای سازمان ملل از جزایر فیجی، یا سنگال، اقدامی تروریستی انجام دهد، آنگونه که علیه واحدهای تفنگداران نیروی دریائی آمریکا، یا چتربازان فرانسوی انجام

شد.

در لبنان باید راه حل سیاسی یافته شود. چنین راه حلی نمی‌تواند مجزا از درگیری بزرگ خاورمیانه مورد توجه قرار گیرد. هر تقدیری هم که برای (پی ال او) و یاسر عرفات مسلم شده باشد، بدون تردید راه حل مشکل فلسطین در هر راه حلی برای این منطقه نقشی اساسی خواهد داشت.

صلح در خاورمیانه نیاز به قراردادی فراگیر دارد که تمامی مسائل تنگ دریکدیگر گره خورده را در برگیرد. راه حل گام ـ به ـ گام گرچه می‌تواند ـ هرجا خود مبدل به اختلافی تازه نشود ـ احتمالاً، موجب نزدیکتر شدن طرفهای متخاصم به یکدیگر شود، اما نمی‌توان جانشینی برای راه حل فراگیر تلقی شود.

پایان دهه هفتاد و آغاز دهه هشتاد شاهد افزایش مداوم قدرت سوریه بود ـ در لبنان، و در ماوراء لبنان در مشکل خاورنزدیك به‌طورکلی. نقش رئیس جمهور اسد به‌نحوی توجه‌برانگیز، هرچه طرفهای درگیر بیشتر کوشیدند، سوریه را از روند مذاکرات کنار بگذارند، تشدید شد. ساده لوحانه است که باور کنیم، سوریه آماده است، نیروهایش را از لبنان خارج کند، قبل از آنکه اسرائیل کاملا از جنوب لبنان عقب ننشسته باشد. گذشته ازاین اسد در هیچ مذاکره ای شرکت نخواهد کرد، که در آن در باره منطقه اشغالی اسرائیل در جولان بحث نشود.

اسد مردی است متکی به خود، که برای شخصیت و احترام خود ارزش زیادی قائل است. می‌خواهد که نسبت به او چون شخصیتی با حقوق متساوی رفتار شود. زمانی که اسرائیل با اتکا به تهاجم خود به لبنان با رئیس جمهوری لبنان ـ که بعد کشته شد ـ، بشیر جمائل در باره متن قراردادی برای عقب‌نشینی نیروها به توافق رسید، اسد عمیقاً ناراحت شد. وزیر امورخارجه ایالات‌متحده، شولتز خود در دمشق مذاکره نکرده بود، بلکه این کار را برعهده جمائل گذاشته بود، تا رئیس دولت سوریه را از نتیجه مذاکرات مطلع سازد. بدون توافق سوریه، بیروت ناچار شد توافق خودرا با اسرائیل برهم زند. درکشورهای عربی تعمق در مسائل روانی بسیار مهم است. بی‌توجهی به این واقعیت بهترین نسخه برای شکست هراقدام است.

در همین حال که این مطالب را می نویسم، هنوز ما شاهد بازی اسف انگیزی با ابعاد تاریخ جهانی هستیم. دولت اسرائیل زمانی با تصمیم ساده سازمان ملل متحد متولد شد، وجود این دولت به‌خودی خود، در دورانی چهل ساله، در خاورمیانه موجب درگیریهای

خونین شد. هیچ موضوع دیگری تا بدین حد نیروی تشکیلات جهانی را صرف خود نکرده است و این سازمان را این چنین با مشکلات حل‌ناشدنی درگیر نساخته است. به‌رغم کوششهای پایان‌ناپذیر و پاره‌ای توفیق‌های بینابین هنوز نیز هیچ دلیلی وجود ندارد که معتقد شویم می‌توان راه‌حلی برای درگیری بنیانی اسرائیل و اعراب بیابیم.

از نظر من، تردیدی نیست، که در جوی از خواست برای صلح و تعقل باید ممکن می‌شد، که خواستهای به حق هر دو طرف مورد توجه قرار گیرد: خواست اسرائیل برای شناسائی و مرزهای امن می‌تواند واقعیت یابد، بی‌آنکه زیانی تحمل ناپذیر برای یکی از کشورهای عربی به بار آورد. با یاری سازمان ملل متحد می‌توان نگرانی اعراب را بر طرف کرد و تقدیر آوارگان فلسطینی را تغییر داد، باز هم بی‌آنکه زیانی تحمل ناپذیر برای اسرائیل همراه داشته باشد. همکاری سیاسی و اقتصادی دول عرب و اسرائیل می‌تواند منجر به بهره برداری بهتر از منابع طبیعی و نیروی انسانی و تکامل اقتصادی شود. انسانها با دیدی وسیعتر برای آینده، می‌توانند به همکاری عاقلانه اقوام سامی، برای بارور ساختن آن سرزمین کم‌بار، امیدوار شوند.

حقیقت تلخ متاسفانه جز این است. اسرائیل در حالت محاصره دائمی است، و از نظر سیاسی و اقتصادی تحت حمایت ایالات متحده است. کشورهای عرب به‌خاطر ستیز مداوم با اسرائیل از نیاز بی‌امان به پیشرفت و توسعه غافل مانده‌اند. این ستیز گرچه برای این کشورها به مفهوم عامل اتحاد است، اما در اغلب موارد نتیجه حاصل سیاسی و عقیم است و از خود گذشتگی اقتصادی را لازم می‌سازد.

گذشته از این درگیری موجب شده است، که استعدادهای بزرگ هر دو طرف کم کم از بین بروند. از زمان بنیان اسرائیل این کشور دولتی هومانیست، دموکرات، و سوسیالیست داشت. اما در جوی آکنده از خوف تهدید بقا و اجبار به پیروزی مداوم، بذر توسعه طلبی و میهن پرستی تنگ نظرانه هم در این کشور پاشیده شد. تداوم ایجاد شهرکهای تازه در ساحل غربی اردن، اسرائیل را از هر پیشرفتی در رسیدن به صلح باز داشته است. در کشورهای عربی بار جنگ و رویدادهای خلاف انتظار ناشی از شکست‌ها موجب بر سرکار آمدن حکومتهای خودکامه و پایبند، به نظامیگری شده است.

برخورد اساسی من در برخورد با مشکل خاور نزدیك، سالها است که تغییر نکرده است.

موجودیت و استقلال اسرائیل باید حفظ شود، اما حق خودمختاری اعراب فلسطین

ـ خواه آنان که سرزمینشان از سال ۱۹۶۷ اشغال شده است و خواه آنان که از موطنشان، اسرائیل امروزی، رانده شده‌اند ـ را نیز در بلند مدت نمی‌توان نادیده انگاشت. امید داشتم، اسرائیل که در زمانی چنین کوتاه موجودیت حکومت خود را پایدار کرده است، به خواسته اعراب برای خودمختاری نظیر اتحاد سیاسی فلسطینی‌ها بیش از این روی خوش نشان دهد. گرچه تروریسم و زره پوش و تفنگ را وسیله مناسبی برای تغییر وضع موجود نمی‌دانم. اما در عین حال نمی‌توانم گسترش طلبی خزنده اسرائیل را، که با ایجاد شهرکهای یهودی نشین جدید در ساحل غربی رود اردن ارضا می‌شود، و هدف الحاق تمامی اورشلیم را دنبال می‌کند، مورد تایید قرار دهم.

قضاوت من در این مسئله کامل نخواهد بود، اگر نگرانیم را درباره برداشتی، که به نظرم بسیار بد فرجام است، و در تشکیلات سیاسی سازمان ملل‌متحد رخنه کرده است، بیان نکنم. همیشه کشور یا گروهی از کشورها در صدد بر آمده‌اند که اسرائیل را از اجلاسهای ارگانهای سازمان ملل‌متحد برانند هر کجا برایم میسر بوده با چنین کوششی مخالفت کرده‌ام. چون چنین اقدامی نه فقط از نظر حقوقی مشکوك است، بلکه می‌تواند برای موجودیت و بقاء سازمان ملل‌متحد نیز خطری جدی باشد، چرا که این نظریه حاوی بذر شکاف در سازمان ملل‌متحد است. چنین کاری، سازمان ملل‌متحد، تنها سازمان جهانی را که می‌تواند به کشورهای کوچك در مقابله با ناحقیها یاری دهد، ضایع خواهد کرد. یا لااقل آنرا به‌شدت تضعیف خواهد کرد و این چیزی نیست که کسی واقعاً و جداً خواستار آن باشد.

فصل پانزدهم

شغلی غیر ممکن

توماس جفرسون، پس از آنکه هشت سال رئیس جمهوری ایالات متحده بود شغلش را «نکتبی شکوهمند» توصیف کرد. پس از ده سال خدمت در سمت دبیر کل سازمان ملل‌متحد، من نیز تمایل دارم چنین توصیفی از این شغل بکنم. نه بدین علت که این دو سمت شبیه یکدیگراند، چنین ادعائی بی تردید صحیح نخواهد بود، اما در پاره ای از جهات شباهت‌هایی دارند: هر دو از نظر حقوقی و سیاسی محدود شده اند، و این محدودیتها موجب عقیم ماندن کوششها در بسیاری از موارد می‌شود. شباهت دو سمت در همین جا به پایان می‌رسد. رئیس سازمان جهانی حتی از حقوق و اختیارات يك رئيس دولت کشوری بسیار کوچك نیز برخوردار نیست. ملتها هیچ چیز را بیش از استقلال ملی خود غیورانه حفاظت نمی کنند. در دنیائی که کاربرد زور از جملهٔ مسائل روزمره است، ملتها عضویت سازمان ملل‌متحد را پذیرفته اند، تا براساس تأمینی گروهی از هرج و مرج و آشوب مصون بمانند. لکن با تأمل بسیار فقط جزئی از اقتدار ملی خود را به مسئولیت سازمان جهانی می سپارند. و به آن اختیار اعمال قدرت برای عملی ساختن تصمیمات را نمی‌دهند.

کار سازمان ملل‌متحد بر سه اساس متکی است: مذاکره، توصیه، و رضایت. در بسیاری از موارد دولتها هم از روشهای مشابه برای عملی ساختن علائق خود استفاده می کنند. لکن تمامی دولتها در ضمن از قدرتی نیز برخوردارند تا کسانی را که قانون را می شکنند، مجبور به اطاعت سازند. سازمان ملل‌متحد از چنین قدرتی برخوردار نیست، و

چون اعضای سازمان در اغلب موارد آمادگی ندارند که به‌خاطر علائق دسته جمعی این اجتماع ملل گامی بردارند، سازمان ملل‌متحد توفیق نمی‌یابد. این رفتار در نحوه توضیح اختیارات دبیر کل در منشور سازمان ملل‌متحد نیز منعکس است. این «بالاترین مقام اداری در سازمان است». او باید در این مقام امور را اداره کند، و «امور دیگری را انجام دهد» که نهادهای سازمان ملل‌متحد انجام آن را بر عهدهٔ او می گذارند. ستاد دبیرخانه را براساس ضوابطی که طی سالها از طرف مجمع عمومی تعیین شده اند، دعوت به کار می کند. او و همکارانش با عنوان کارکنان بین المللی فعالند و فقط در برابر سازمان ملل‌متحد مسئولند.

منشور سازمان ملل‌متحد حقوقی را برای دبیر کل معین کرده که به‌مراتب بیش از آن است که برای دبیر کل جامعهٔ ملل تعیین شده بود، و به او اقتداری بیشتر داده است. بنابر اصل ۹۹ منشور، دبیر کل مختار است هر موضوعی را، که برای حفظ صلح در جهان و حفاظت از تأمین آن تهدیدی می‌داند، در شورای امنیت طرح کند.

در مجموع، ضوابط منشور سازمان ملل‌متحد نسبتاً ساده اند، اما بنیانی هستند که براساس آن سمت دبیر کل سازمان اهمیتی بیش از مدیر امور اداری یافته است. این اصول تأیید می کنند که برای دبیر کل در سازمان ملل‌متحد نقش سیاسی، به‌خصوص در مسائلی که در ارتباط با حفظ صلح جهانی است، مسلم شده است. هر یك از صاحبان این منصب کوشیده اند، با بهره‌مندی کامل از توان خود و به‌خاطر صلاح سازمان از این اختیارات تا حد امکان استفاده کنند.

دربارهٔ وزرای امور خارجه اغلب گفته می شود، که آنان در مسائل مرتبط با سیاست داخلی هیچ نقشی را بازی نمی کنند، چون بنابر معمول بین قشرهای انتخاب کننده هیچ قشری نیست که به این مقام وابسته و علاقمند باشد. هیچ «گروه فشار آورنده» به‌عنوان متعهدین صاحب قدرت نیست، که در برابر افکار عمومی و پارلمان از علائق وزارت امور خارجه جانبداری کند. طبیعتاً دبیر کل سازمان ملل‌متحد از این نظر وضع نامتناسبتری دارد. او می تواند با تماس شخصی، با کوشش آرام برای متقاعد ساختن طرفهای مذاکره، نظرات خود را عملی سازد، و گاه نیز بیش از آنچه انتظار می‌رود موفق می شود. اما هر زمان که رسماً اظهار نظر کند، و انتقادی را از رفتار یکی از قدرتهای بزرگ، یا یکی از گروههای عقیدتی در سازمان ملل، و یا یکی از دو طرف درگیر عنوان کند، خودش را دچار این خطر می سازد، که آنکه از آن انتقاد شده از همکاری با او سر باز زند، در حالی که برای فعال نگاهداشتن سازمان نیاز به همکاری همهٔ اعضاء دارد.

دبیر کل همیشه در برابر دو شق نامطلوب قرار می گیرد: فاقد هرگونه اقتدار مستقل و منابع مادی است، و با وجود این باید تا آنجا که در حیطهٔ قدرت او است، برای رفع تشنجهای جهانی اقدام کند. در موارد اختلاف باید بین تعمق حقوقی و امکان عملی رفع اختلاف، توازن را حفظ کند. تنها در این صورت از اقبال رسیدن به توافقی سیاسی برخوردار خواهد ماند. گاه سازمان ملل متحد تنها نهادی است که می تواند چنین کاری را به سامان رساند. در چنین مواردی زیرکانه خواهد بود که دبیر کل حوصله کند. اگر می خواهد موفق شود ناچار است همچون ادیسه مدام بین «اسکیلا»، و «کاریبدیس» حرکت کند تا سرانجام راه خروج بسیار باریك را بیابد، تنها راه باریکی که می تواند برای رسیدن به توافق مورد استفاده قرار گیرد. هر زمان شورای امنیت به او وظیفه ای ناممکن را واگذار می کند ـ در اغلب موارد که شورا خود را از یافتن راه حل عاجز است، چنین است ـ او ناچار است که این صلیب را حمل کند.

همواره کار کردن بی هیاهو در پس صحنه را، برای هماهنگ کردن اعضاء سازمان از وظایف پر اهمیت خود تلقی کرده ام. این در زمرهٔ وظایفی است که در منشور برای دبیر کل مشخص شده است. براساس همین برداشت، بیش از هر کس دیگر با سران و رهبران دول در تماس بودم. با دولتمردان در نیویورك، آنگاه که برای شرکت در اجلاس سالانهٔ مجمع عمومی می آمدند، ملاقات می کردم. همچنین در موارد دیگر نیز با آنان در تماس بودم. از تمامی مناطق جغرافیائی کره زمین بازدید کردم تا در این یا آن مورد کار سازمان ملل متحد را تسهیل کرده باشم.

اغلب توفیقی دست نمی‌داد، اما گاه نیز آنچه را که حتی انتظار نمی‌داشتم، می‌یافتم. چنین موقعیتی در ژوئن ۱۹۸۱ نمایان شد. زمانی که نیروی هوائی اسرائیل رآکتور اتمی عراق را نابود کرد.اسرائیل ادعا می‌کرد درآنجا مقدمات تولید اسلحه اتمی فراهم می شد، و می خواست از این کار جلوگیری کند. هر قدر حقیقت هم در این ادعا نهفته باشد، عراق و همچنین افکار عمومی جهان به شدت از این رفتار قهرانگیز انتقاد کردند. عراق از شورای امنیت تقاضا کرد که علیه اسرائیل تضییقاتی را تصویب کند. ایالات متحده و پاره ای دیگر از کشورهای غربی بر قراری چنین تضییقاتی را نپذیرفتند. بدین ترتیب بحث در بارهٔ متن قطعنامه ای که قرار بود شورای امنیت تصویب کند، آغاز شد. آنچه مورد نظر بود، متنی بود که در آن اسرائیل به‌نحوی سرزنش شود، که برای غیر متعهدها از جمله کشورهای عربی رضایت بخش باشد، اما در عین حال موجب نگرانی کشورهای

غربی هم به‌خاطر پیامد آن برای کشور اسرائیل نشود.

در این مذاکرات مشکلی اساسی وجود داشت: ایالات متحده با کشور عراق رابطهٔ سیاسی نداشت، و عراق ارتباطی نزدیك با اتحاد جماهیر شوروی داشت. در راهِ رفتن به دفترم، با سفیر ایالات متحده جین کرك پاتریك برخورد کردم و در مذاکره با وی، سخن از مذاکرهٔ مستقیم او با نمایندگان عراق گفتم. یادآور شد که برای ایالات متحده فقدان روابط سیاسی با عراق مشکل اساسی است. در واقع تمایل دارم که با وزیر امور خارجه عراق سعدون حمادی، که برای شرکت در مذاکرات به نیویورك آمده بود، مذاکره کنم. اما چون او را نمی‌شناسم، انجام این مذاکره عملی نخواهد بود. خانم کرك پاتریك از من پرسید که آیا در موقعی هستم که بتوانم چنین مذاکره ای را عملی سازم. من وزیر امور خارجه عراق را به مناسبتهای مختلف خوب می‌شناختم. در عراق با او ملاقات کرده بودم، همچنین در مواردی که برای شرکت در اجلاس مجمع عمومی به نیویورك آمده بود. گذشته از آن، چند دقیقهٔ قبل از آن نیز با او در راهروهای سازمان ملل‌متحد برخورد کرده بودم. این بود که یکی از نزدیکترین همکارانم، بریان اوکهارد را فرستادم تا وزیر امور خارجه عراق را بیابد و به او اطلاع دهد که سفیر ایالات متحده، خانم کرك پاتریك تمایل دارد با او گفتگو کند. به‌عنوان محل این ملاقات دفتر کوچکم را در نزدیکی سالن جلسات شورای امنیت انتخاب کردم. این دفتر مکانی بی‌طرف بود که هر دو می‌توانستند در آنجا با هم ملاقات کنند. اوکهارد خیلی زود با پاسخ حمادی باز گشت: «اگر ملاقات در دفتر شما و در حضور شما باشد، اشکالی نخواهد داشت، در غیر این صورت مشکلات زیادی بروز خواهد کرد، چون ما با آمریکا روابط سیاسی نداریم. اگر شما، آقای دکتر والدهایم، خانم سفیر و مرا دعوت کنید، خواهم آمد.»

از آن پس وزیر امور خارجه عراق و سفیر ایالات متحده در دفتر من ملاقاتهائی را انجام دادند که چندین روز ادامه یافت. بنابر تمایل دو دیپلمات در تمامی این مذاکرات من هم حضور داشتم، اما در گفتگوی آنان دخالت نکردم جز در مواردی که موضوع بحث فقط جنبهٔ تکنیکی داشت. مذاکرات بسیار سخت بود، اما عاقبت خانم کرك پاتریك پیشنهادی ارائه داد که حاوی گذشتهائی از طرف آمریکا بود. وزیر امور خارجهٔ عراق از او سئوال کرد که آیا واقعاً حد نهائی مماشات از طرف ایالات متحده این پیشنهاد است. خانم کرك پاتریك پاسخ داد «بله من به واشنگتن رفته بودم و در این سفر، موضوع را با رئیس جمهوری و وزیر امور خارجه بررسی کردم.»

انتظار داشتم که وزیر امور خارجه عراق در این حالت یا پیشنهادی متقابل ارائه دهد، و یا پیشنهاد ایالات متحده را رد کند. ولی او در پاسخ گفت: «بسیار خوب، تمامی موارد موضوع اختلاف را کنار می گذاریم» این پاسخ بدان مفهوم بود که راه رسیدن به توافق برای صدور قطعنامه هموار شده است، کشورهای غیر متعهد، خواستار متنی با لحن تند علیه اسرائیل بودند، اما اینك که عراق بر سر متنی ملایمتر مصالحه کرده بود، آنها نمی توانستند پافشاری کنند.

نتیجه این توافق رأی یکپارچه شورای امنیت بود. قطعنامه حاوی محکوم کردن اسرائیل به علت تجاوز به قلمروی عراق بود، تأیید حق عراق برای درخواست غرامت، و درخواست از اسرائیل که تأسیسات اتمی خود را زیر نظارت دفتر بین المللی انرژی اتمی قرار دهد، همانسان که عراق قبلاً چنین نظارتی را پذیرفته بود. در قطعنامه به این بحث خاتمه داد.

این یکی از مواردی بود که توفیق یافتم بین دو طرف مخالف توافقی را موجب شوم، اما موارد در هیچ حال شبیه به هم نیستند، بنابر این، اقدامات دبیر کل باید دقیقاً حساب شده و متناسب با اوضاع باشد. این گونه اقدامات بیشتر به کاردانی سیاسی نیاز دارد تا به بی پروائی و مدیریت شجاعانه. دبیر کل نباید سخنگوی یکی از دسته بندیهای سیاسی یا منطقه ای، یا آلت دست قدرتهای بزرگ به شمار آید. او باید به اصول سیاسی. اقتصادی و اجتماعی که بیانگر تفکر متفاوت دولتهای جهان است، تفاهم نشان دهد. کارکنان دبیرخانه که از سراسر جهان انتخاب شده اند، می توانند در این زمینه به او یاری دهند. اما تمامی مسئولیت بر عهده خود او خواهد بود.

از آنجا که در سازمان ملل متحد به اشکال مختلف درگیریهای سیاسی هویدا می شوند، این تقدیر دبیر کل است که زندانی گرایشهای متضاد با یکدیگر باشد. این امری است اجتناب ناپذیر. مشکلترین این مباحث برای او بحث در بارهٔ بودجهٔ سازمان ملل متحد است، که ناچار دائم گرفتار آن است.

تنظیم بودجه از وظایف دبیر کل است. اکثریت آراء در مجمع عمومی با کشورهای جهان سوم است که در تنظیم بودجه فشار زیادی را وارد می آورند. اما گرچه این کشورها از نظر تعداد برترند، لکن از نظر توان اقتصادی ضعیف اند. به همین علت در تأمین بودجهٔ سازمان ملل متحد رعایت حال این کشورها شده است. با توجه به علائقشان، کشورهای جهان سوم در اصول خواهان اجرای برنامه های جدید از طرف سازمان ملل متحد هستند،

بنابراین همواره آماده اند که در مجمع عمومی با افزایش هزینه ها در بودجهٔ سازمان موافقت کنند، چون قسمت اعظم پرداختها بر عهدهٔ کشورهای صنعتی جهان است.

در مقابله با این رفتار کشورهای جهان سوم، جبهه‌ای از کشورهائی تشکیل شده است که تأمین کنندهٔ قسمت اعظم بودجهٔ سازمان ملل‌متحد هستند در این جبهه کشورهای صنعتی غرب، ژاپن و اتحاد جماهیر شوروی همرزمند. جالب این است که در مورد مسائل مرتبط با بودجه اختلافات ایدئولوژیکی کنار گذاشته می‌شود، و تشنجات ناشی از جنگ سرد مورد توجه قرار نمی‌گیرد. این کشورها فقط با توجه به یکی بودن علائقشان در این زمینه رفتار می‌کنند. هفتادکشور هریك فقط یك‌صدم درصدبودجه را می‌پردازند، به‌عبارت دیگر ۸۹ کشور عضو سازمان فقط یك درصد کل بودجهٔ سازمان را پرداخت می‌کنند. کشورهائی که تأمین بودجه بر عهدهٔ آنهاست، از اکثریت در مجمع عمومی برخوردار نیستند، تا بتوانند از افزایش هزینه‌ها جلوگیری کنند، اما می‌توانند بر دبیر کل فشار وارد سازند، و از او بخواهند که بودجه سازمان را تا آنجا که ممکن باشد محدود نگاه دارد.

دبیر کل باید بین این دوخواستهٔ متفاوت راه حلی بیابد. چون مجمع عمومی از او می‌خواهد که برنامه‌های تازه‌ای را مورد توجه قرار دهد، برنامه‌هائی که هزینه‌های اضافی را موجب می‌شوند، ناچار باید برنامه‌ای را به زیان برنامهٔ دیگر گسترش دهد، از هرگونه اصراف در هزینه‌ها جلوگیری کند،و برنامه‌های کهنه شده را لغو کند. معمولاً ناچار است شخصاً تصمیم بگیرد. در زمینه‌های تصمیمات سیاسی، دبیر کل می‌تواند به نهادهائی چون شورای امنیت و شورای اقتصادی ـ اجتماعی متکی شود، و از خط مشیی که در اختیارش قرار می‌دهند، پیروی کند. لکن در مسائل اداری چنین نهادهای مشابهی وجود ندارند. تنها مرجع صلاحیتدار مجمع عمومی است که توسط کمیتهٔ اداری و بودجه عمل می‌کند. در این کمیته تمامی کشورهای عضو سازمان ملل‌متحد عضوند. این کمیته فقط در مواردی که مجمع عمومی جلسه داشته باشد، تشکیل جلسه می‌دهد، و چنان کار آمد نیست که بتواند خط مشی را برای دبیر کل تعیین کند و او را در رفع مشکلات مداوم اداری یاری دهد.

در عین حال دستهای دبیر کل به‌علت گرایش مجمع عمومی برای تشکیل سازمانهای وابستهٔ به ظاهر مستقل، بسته است. هر یك از این سازمانها خواهان تأمین بودجه‌ای است که مجمع عمومی برای اجرای برنامه آنها در نظر گرفته است. نمونه چنین سازمانهائی مثلاً کنفرانس سازمان ملل‌متحد برای بازرگانی و رشد (اونکتاد) است، همچنین کمیسیونهای اقتصادی منطقه‌ای، یا برنامهٔ محیط زیست سازمان ملل‌متحد، و

کمیساریای عالی سازمان ملل متحد برای آوارگان. مدیران اینگونه سازمانها به سراغ دبیر کل می آیند، با برنامه ای که قبلاً به تصویب مرجع تصمیم گیری آن سازمان رسیده است. چنین مرجعی معمولاً از تعداد کمی از کشورهای عضو تشکیل می شود، در اغلب موارد کمتر از یك سوم از کل اعضاء سازمان ملل متحد. در هر حال مدیر چنین نهاد خودمختاری می تواند مدعی باشد که «هیئت نظار» سازمانش برنامه را تصویب کرده است، و دبیر کل چارهٔ دیگری ندارد جز آنکه مبلغ مورد تقاضا را در بودجهٔ پیشنهادی منظور دارد. یك مورد نمونه، کنفرانس سازمان ملل متحد برای بازرگانی و رشد بود، که در سال ۱۹۷۶ در نایروبی تشکیل جلسه داد. اجلاس برای سه ماه باقی مانده از سال مالی، توسعه شدید برنامه ها را تصویب کرد. کمی پس از آن، سفرای کشورهائی که قسمت اعظم بودجهٔ سازمان را تأمین می کنند یکی پس از دیگری به نیویورك آمدند تا مرا به حداکثر صرفه جوئی ممکن ترغیب کنند، حتی از من خواستند که در بودجهٔ تنظیمی برای دو سال آینده افزایشی، در نظر گرفته نشود.

از هر یك از سفیران فوراً سئوال کردم که آیا نمایندهٔ کشورشان در این یا آن نهاد برای توسعهٔ برنامه رأی داده است یا نه. و در اغلب موارد، پاسخ این بود که واقعاً نماینده مربوط رأی مثبت داده است.

این مثالی است برای نمایان ساختن دوگانگی سیاست کشورهای عضو، که با پیشنهادهای مربوط به توسعهٔ برنامه ها موافقت می کنند، یا به لحاظ نگرانی از پیامدها بدان رأی مثبت می دهند. و از دبیر کل می خواهند که برای تأمین بودجه اقدام کند. امیدوار بودم که طرح این سئوال از جانب من اثری بر رفتار سفرا و دولتهای متبوع آنان داشته باشد، اما در سال بعد، در ۱۹۸۰ نیز بار دیگر همگی آمدند تا نگرانی دولتهایشان را از افزایش بودجهٔ سازمان ملل متحد به اطلاع من برسانند. باز هم این کار بر عهدهٔ من محول شد که در بحث نهائی برای تنظیم و تصویب بودجه مقاوم بمانم.

برای صرفه جوئی کوشا بودم که در حدود امکان، برنامه هائی را که به نظرم کهنه شده بودند، یا بی اثر مانده بودند، حذف کنم، اما معمولاً در این امر توفیق نمی یافتم. تقریباً همیشه کشور یا گروهی از کشورهای منطقه بودند که با حذف چنین برنامه هائی مخالفت می کردند، در اغلب موارد به علت اینکه از اجرای چنین برنامه ای مستقیماً سود می بردند.

همچنین بسیار مشکل بود تا مجمع عمومی را از این کار بازداشت، که از فعالیتهائی حمایت کند که ناشی از فشار سیاسی بود مثلاً اقدام برای پیشبرد استقلال نامیبیا، آفریقای

جنوب غربی مستعمرهٔ سابق آلمان. در حقانیت مجمع عمومی چه از نظر سیاسی و چه از نظر حقوقی برای اتخاذ تصمیم نمی‌توان هیچ تردید کرد. این حقانیت سال به سال با اکثریت قاطع تأیید شده است. طبیعی بود که سازمان ملل‌متحد می بایست هر کار که ممکن است انجام دهد تا عاقبت استقلال این خطه عملی شود، وجود «شورای نامیبیا» و یك کمیسر برای همین منظور، که هر دو در یك زمینه اقدام می کنند، اما همواره اقداماتشان هماهنگ نیست لزومی نداشت. همچنین در اغلب موارد برنامه‌های سفر شورا را غیر لازم می‌دانستم. در بیشتر موارد منظور از این سفرها این بود که تأکید شده ها را مجدد تأکید کنند. اگر با توجه به هزینه‌ها ایراد می گرفتم، یادآور می شدند که دستور مجمع عمومی است که هزینهٔ فعالیت آنان از بودجهٔ سازمان تأمین شود، و چنین نیز می‌شد.

زمانی که برنامهٔ محیط زیست سازمان ملل‌متحد ایجاد شد، تجربه‌ای مشابه داشتم. برای این سازمان بودجه‌ای را تنظیم کرده بودیم، با این برداشت که مرکز اصلی آن در ژنو خواهد بود. چنین امری موجب می‌شد که از هزینه‌ها کاسته شود، چون در مقر اصلی سازمان ملل‌متحد در ژنو فضای لازم در اختیار بود، و همچنین سایر نیازها تأمین می شد. کنیابی مقدمه در اجلاس مجمع عمومی پیشنهاد کرد، که این نهاد در نایروبی مستقر شود. این پیشنهاد تصویب شد، و یك میلیون دلار به بودجهٔ سازمان اضافه شد.

همهٔ این مثالها نشانگر آن است که اختیارات دبیر کل سازمان ملل‌متحد برای محدود نگاهداشتن هزینه‌ها چندان زیاد نیست. دبیر کل از پشتیبانی «حوزهٔ انتخاباتی خاص» برخوردار نیست تا بتواند متکی بدان، گرایش دول عضو را برای هزینه کردن پولهای سازمان ملل‌متحد، متوقف سازد. در وضع فعلی او جز آنکه پیامدهای مالی تصمیمات را به‌روشنی آشکار کند، کاری نمی تواند بکند. به نظر من این حدود به هیچ وجه کافی نیست.

دربارهٔ مشکلات در مورد هزینه‌های سازمان ملل‌متحد سخن گفتم. مسائلی نظیر تأمین بودجهٔ مورد نیاز نیز وجود دارد. بنابر اصل اول منشور، دولتهای عضو هزینه‌های سازمان را پس از آنکه سطح پرداخت هر کشور از طرف مجمع عمومی تعیین شد، تأمین خواهند کرد. سطح پرداخت هر کشور عضو در روشی پیچیده تعیین می‌شود، و بر درآمد ملی، جمعیت و عوامل دیگر متکی است. ایالات متحده، یعنی بزرگترین پرداخت کنندهٔ بودجه سازمان ملل‌متحد ۲۵ درصد کل هزینه‌ها را تأمین می کند، سهم اتحاد جماهیر شوروی حدود نیمی از این مبلغ است. دیگر اعضا در تأمین هزینه‌ها سهم کمتری دارند،

پاره ای از کشورهای جهان سوم فقط به پرداخت حداقل مکلف شده اند. بنابر نظر من، کشورهای فقیر و کوچك در تأمین بودجه سهم ناچیزی دارند.

اگر یکی از کشورهای عضو بیش از دو سال سهم خود را پرداخت نکند، با خطر برقراری تضییقات و از دست دادن حق رأی مواجه خواهد بود، مگر آنکه کوتاهی در پرداختها ناشی از عواملی باشد که از حدود نظارت آن کشور خارج است. اگر پاره ای از کشورها در گذشته از چنین تضییقاتی رهیده اند، اما هرگز هیچ کشوری مشمول چنین مجازاتی نشده است.

این ضوابط به‌هیچ وجه بدین مفهوم نخواهد بود، که وضع مالی سازمان ملل‌متحد رضایت بخش است. منشور دقیقاً مشخص کرده، سهمی که در تأمین بودجه مصوب سازمان برعهده هر یك از کشورهاست، وظیفه‌ای است قانونی. از جمله وظایف دبیر کل سازمان ملل‌متحد است، که توجه داشته باشد، که این پرداختها واقعاً انجام شود.

متأسفانه در عمل، کشورها بیشتر تمایل می یابند که قسمتی از سهم خود را یا تمامی آن را نپردازند. این گرایش با خودداری کشورهای بلوك شرق و پاره ای از کشورهای عربی آغاز شد، آنها از پرداخت سهم خود برای تأمین هزینهٔ نیروهای صلح سازمان ملل‌متحد که در بحران سال ۱۹۵۶ کانال سوئز در مصر مستقر شده بودند، خودداری کردند. در سال ۱۹۶۰ این گرایش شدت یافت. در آن زمان اتحاد جماهیر شوروی و همچنین کشور فرانسه از پرداخت سهم خود برای تأمین مخارج نیروهای صلح سازمان ملل‌متحد در کنگو خودداری کردند. در سال ۱۹۶۴ که اتحاد جماهیر شوروی دوسال بود سهم خود را پرداخت نکرده بود، این خطر آشکار شد که این کشور از حق رأی در مجمع عمومی محروم شود، و اصل ۱۹ منشور در مورد آن کشور اجرا شود. برای آنکه در چنین حالتی ممکن بود اتحاد جماهیر شوروی از سازمان کناره گیری کند، مجمع عمومی در تمام دورهٔ اجلاس خود حتی یك بار نیز اقدام به رأی گیری نکرد. سرانجام از اجرای اصل نوزدهم صرفنظر شد، و بار دیگر جریان رأی گیری صورت عادی یافت.

بدین ترتیب خودداری از پرداخت سهم هزینه های سازمان ملل‌متحد، به هر علت، قانونی شناخته شد. مدام کشورهای بیشتری این رویه را به کار بردند (مثلاً چین)، همچنین ایالات‌متحده در مورد برنامهٔ سازمان ملل‌متحد برای فلسطینی ها، و یا تأمین هزینهٔ اجرای قرارداد حقوق دریائی، که دولت ایالات‌متحده آن را امضاء نکرده بود. حداقل ۲۵ کشور عضو تاکنون از پرداخت قسمتی از سهم خود به علل سیاسی خودداری کرده اند. کل مبلغ

عقب افتاده درحال حاضر به ۲۴۰ میلیون دلار بالغ می شود. اگر این گرایش ادامه یابد، در این صورت وضع مالی سازمان ملل‌متحد که هم اکنون نابسامان است، به خطر خواهد افتاد. دلایل متفاوتی را اعضای سازمان برای خودداری از پرداخت سهم خود عنوان می کنند. هر استدلالی هم اکنون که عنوان شود، این رویه بذر نابودی سازمان را در خود پنهان می‌دارد. عقب افتادن پرداختها بی تردید مشکلاتی را که دبیرکل در ادارهٔ امور سازمان ملل‌متحد با آن مواجه است، تشدید می کند.

محدود شدن توانائی تأمین هزینه‌ها عملاً مبدل به سنگ آسیابی برای دبیرکل شده است. با توجه به درنگ کشورهای عضو در پرداخت سهم هزینهٔ خود، به معنی واقعی اصطلاح سازمان ملل دست به دهان است. بنا برضوابط مالی که به تصویب مجمع عمومی رسیده است، کشورهای عضو مکلف‌اند سهم هزینه خود را ظرف مدت سی روز از تاریخ ابلاغ سقف مصوب آن پرداخت کنند. این بدین مفهوم است که سهم آنها باید در پایان فوریه پرداخت شود. بنابرقاعده این وظیفه را اغلب کشورها نادیده می گیرند. مثلاً در سال گذشته ایالات‌متحده پرداخت سهم خود را تا پایان سه ماههٔ آخر سال معوق گذاشت. دبیرکل محق نیست قرضه بگیرد تا بتواند هزینه‌های جاری سازمان ملل‌متحد را پرداخت کند. بنابراین ناچار خواهد بود به مبالغی که برای موارد ضروری نگاهداری می شود، دست بزند. با مشقت فراوان موفق شدم دول عضو را متقاعد سازم که این ذخیرهٔ احتیاطی را از ۴۰ میلیون دلار به ۱۰۰ میلیون دلار افزایش دهند، تا بتوان تعهدات جاری سازمان ملل‌متحد را در موارد لزوم از محل آن تأمین کرد.

در سال ۱۹۸۰ بیست کشوری که ۸۵درصد کل بودجهٔ سازمان ملل‌متحد را تأمین می کنند، با افزایش بودجهٔ پیشنهادی اکثریت کشورهای عضو برای سال ۱۹۸۱ مخالفت کردند. این وضعی بسیار ناسالم است. باید توجه داشت، که ۱۵ درصد باقی ماندهٔ بودجه را ۱۳۹ کشور تأمین می کنند، که بنا بر اصل مورد عمل «هر کشور، یك رأی»، اکثریتی عظیم به شمار می‌روند. اگر در این زمینه رویه تغییر نکند، باید نگران بود که دیر یا زود علیه تنظیم بودجه در سازمان ملل‌متحد، قیامی صورت بگیرد. پرداخت کنندگان بزرگ هم اکنون تهدید کرده اند، که دیر یا زود از این کار خودداری خواهند کرد که هزینه های در حال افزایش را که برخلاف رضایت آنها به تصویب اکثریت اعضاء سازمان ملل‌متحد می رسد، پرداخت کنند. آنها خواستار تعیین «سقفی» برای پرداختهای خود هستند.

به‌نظر من، راه حل مشکل را می توان از طریق همکاری عقلائی دوطرف ــ یعنی

پرداخت کنندگان اصلی، و اکثریت عددی ـ یافت. پرداختهای غیراجباری، همانند پرداختهایی که برای تأمین کسری بودجه اقدامات سازمان در کنگو ـ به خصوص توسط ژاپن ـ پرداخت شد، می‌تواند وسیله‌ای برای تثبیت بودجهٔ سازمان باشد.

همچنین مجمع عمومی لازم است از تصویب طرحهای جدید که هریك موجب افزایش هزینه‌های سازمان می‌شود و دبیرکل را در برابر عمل انجام شده قرار می‌دهد صرفنظر کند، باید ترتیبی داده شود، در هر مورد که افزایش هزینه‌ها از سقف از پیش تعیین شده بیشتر شود، مکانیسم خاصی برای صرفه‌جوئی متناسب فعال شود. دبیرکل با مسئولیت خود قادر نیست این نوع صرفه‌جوئی را عملی سازد.

نقش دبیرکل، که محدودیتها و امکاناتش را در این کتاب به تفصیل شرح دادم، در آینده بیشتر بستگی به تکامل کلی سازمان ملل‌متحد خواهد داشت. لکن حتی در صورتی که بپذیریم تغییرات با کندی فراوان عملی می‌شوند، باز هم باور دارم که می‌توان گامهائی برای بهبود بهره‌گیری از امکانات دبیرکل برداشت. مایلم در اینجا چند نمونه را ذکر کنم:

لازم است به دبیرکل این اختیار داده شود، که بی‌توجه به مسائل تشریفاتی، اجلاسی را در سطح عالی فراخواند، تا بحرانهای خطرآفرین بین‌المللی را از راه مذاکره برطرف سازند.

در کنفرانسهای چندملیتی باید از او دعوت شود تا ریاست جلسه را برعهده گیرد، هر زمان از نظر تشریفاتی موانعی و مسائلی وجود دارد، و حضور او بتواند موجب تسهیل در رسیدن به توافق شود.

اقتدار او در برابر پرسنل دبیرخانه، و در مقابله با اعمال نفوذ گروههای صاحب نفوذ دول عضو، باید تقویت شود.

همانگونه که این حق را برای او قائل شده‌اند که موضوعی را برای شور به ارگانهای سازمان ملل‌متحد ارائه دهد، باید از این حق نیز برخوردار شود که موضوعی را که دیگر متناسب با زمان نیست، از دستور کار این ارگانها حذف کند.

باید به او اجازه داده شود که قطعنامه‌هائی را شخصاً ارائه دهد، اگر بر این اعتقاد است، که با چنین اقدامی می‌تواند رسیدن به مصالحه را تسهیل کند.

اختیاراتی از این نوع، تغییری را در خصوصیت پست دبیرکل به‌عنوان کارمند اجرائی موجب نمی‌شود، اما این امکان را به او می‌دهد که استعداد و خلاقیت خود را به‌مراتب بهتر مورد استفاده قرار دهد.

سرانجام دبیرکل سازمان ملل‌متحد باید معاونی داشته باشد که نقش جانشین او را ایفاء کند. من هیچ تشکیلات اداری بزرگی را نمی شناسم که «مرد دوم» نداشته باشد. کسی باید باشد که به‌جای دبیرکل هر زمان که او غایب است و یا به علتی دیگر ناتوان برای اجرای وظایف است، اقدام کند.

امروزه وضع مدیریت سازمان ملل دیوانسالاری کابوس مانندی است. به‌علت فقدان طبقه‌بندی پستها حدود ۷۰ قائم‌مقام دبیرکل، مشاور ویژه دبیرکل و کارمندان دیگری بامقامهای مشابه وجود دارند که جملگی مستقیم به دبیرکل پاسخگوهستند، و در نیویورك یا جای دیگری در اکناف عالم مشغول به‌کارند. از نظر نظارت اداری این حجمی باور نکردنی است. گذشته ازاین، هر زمان از نیویورك خارج می شدم با مکالمه تلفنی بی شمار و مخابره تلگرامهای متعددی از من خواسته می شد که تصمیم خود را اعلام کنم، چون هیچ کس وجود نداشت که بتواند به‌جای من تصمیم بگیرد.

علت احتراز از انتخاب یك معاون دبیرکل صاحب اختیار، این است که چنین انتخابی همراه با مسائلی حل نشدنی خواهد بود. باتوجه به جو سیاسی حاکم بر این تشکیلات جهانی، چنین معاونی باید از یکی از گروههای سیاسی انتخاب شود، که از گروهی نباشد که دبیرکل انتخاب شده است. در بازی قدرت در مدیریت سازمان چنین معاونی ویژگی متوازن کننده خواهد داشت. غیرممکن بودن قبول چنین رویه‌ای آشکار است. در زمان خود چنین پیشنهادی پذیرفته نشد. مجمع عمومی سالها قبل پست مدیریت کل در امور عمران و همکاری اقتصادی را تصویب کرد، که پس از پست دبیرکل در طرح سازمانی سازمان ملل‌متحد قرار گرفت. اما صاحب این مقام قائم‌مقام دبیرکل نیست و حدود اختیارات او نیز محدود است به مسائل مرتبط با اقتصاد و عمران.

تا حدودی باید استدلال عنوان شده در بالا را پذیرفت، اما باید یادآور گردم، که در تشکیلات اختصاصی سازمان ملل‌متحد قائم‌مقام جانشین وجود دارد که در فراگردی کاملا سیاسی انتخاب می شود. اگر هیچ راه حل رضایت بخشی نتوان یافت که انتخاب جانشینی برای دبیرکل سازمان ملل‌متحد را ممکن سازد، می‌توان این انتخاب را برعهده خود دبیرکل واگذاشت، همانگونه که در بسیاری از کشورها رؤسای جمهوری و رؤسای دولت معاون خود را انتخاب می کنند.

به‌عنوان یك اقدام‌احتیاطی دیگر، ایجاد یك شورای مدیریت را پیشنهاد می‌کنم که ازتعداد محدودی نمایندگان کشورهای عضو تشکیل شود، و نقش شورای‌مشاور را بر

عهده داشته باشد. در مسائل مهم دیگر دبیرکل با شورای امنیت و با شورای اقتصادی اجتماعی همکاری دارد. این رابطه ای بارور است، اما به مسائل مدیریت مربوط نمی شود. در این زمینه فقط مجمع عمومی دخالت دارد. مجمع عمومی و کمیته پنجم آن بیش از حد گسترده و کُند کارند. و نمی توانند این نیاز را به خوبی رفع کنند. در ضمن، مجمع عمومی و کمیته پنجم فقط سالی یك بار اجلاس دارند. یعنی در فصل پائیز، صرف نظر از کمیته مشورتی در امور اداری و بودجه، به حروف اختصاری (آکابك)، که در واقع کمیته ای است یاری دهنده به مجمع عمومی و نه به دبیرکل، دبیرکل سازمان ملل متحد هیچ حفاظی در مقابله باخواستها و فشارهای نمایندگیهای دول، یا گروههای منطقه ای ندارد.

دبیران کل تشکیلات اختصاصی در موقعی بسیار خوبند. هریك از این تشکیلات با هیئت مدیره ای همکاری می کند. همچنین شورای نظارتی که در جلسات آن مسائل جاری طرح وبحث می شود. تشکیلات ظاهراً خودمختار وابسته به سازمان ملل متحد، مانند (اونکتاد)، برنامهٔ محیط زیست، و کمیسariای عالی آوارگان نیز از چنین تشکیلاتی برخوردارند. رئیس یك سازمان تجاری نیز با هیئت مدیره ای همکاری می کند، چرا دبیرکل سازمان ملل متحد باید در خلاء مدیریت کار کند؟

طبیعتاً در این زمینه هم ایرادات پابرجائی ارائه می شود. خلق نهادی چنین مهم در سازمان ملل متحد احتیاج به تغییر منشور سازمان خواهد داشت. قطعاً کوشش برای انجام چنین تغییری موجب بحثی بی پایان دربارهٔ صلاحیت و حدود توزیع جغرافیائی چنین نهاد جدیدی خواهد شد. ممکن است مغایرتی با اختیارات دبیرکل نیز نمایان شود، و استقلالی که دبیرکل اکنون از آن برخوردار است، محدود شود. همچنین برحجم هزینه ها افزوده شود. تنها می توانم بگویم که موجب خوشوقتی بود اگر از همکاری چنین نهادی برخوردار می بودم، به خصوص زمانی که فشار برای پذیرفتن هزینه های بیشتر در بودجه شدید می شد، همچنین در مورد تقسیم پستهای سازمان و مسائلی نظیر آن.

سومین پیشنهاد من در زمینه بهسازی تشکیلات خارج از محدوده مدیریت سازمان است. دبیرکل وظیفه ای سیاسی، دیپلماسی مهم برعهده دارد. وظیفه دارد که با دقت کامل تمامی مسائل سیاسی وغیرسیاسی را که در دستور کار مجمع عمومی قرار دارد، یا در این دستور کار منظور خواهند شد، دنبال کند. او به شورای امنیت و مجمع عمومی گزارش می دهد، و اغلب این گزارشها مبنای تصمیم گیریها است. مسئولیت اقدامات برای حفظ صلح در زمرهٔ مسئولیتهای او است. اما دبیرکل اطلاعاتی بسیار محدود در اختیار دارد، و با

اتکا به همین اطلاعات محدود باید توصیه‌های خود را آماده کند. سازمان ملل‌متحد مأمورانی که تعدادشان به ششصدنفر می‌رسد به اکناف عالم اعزام می‌دارد تا وظایفی مشخص را انجام دهند. برنامه کمك برای رشد سازمان ملل‌متحد و صندوق حمایت از کودکان (یونیسف) در بیش از یك دوجین از کشورها مأمورانی دارند. سایر تشکیلات بزرگ وابسته نیز همین‌گونه رفتار می‌کنند. اما این مأموران فقط در زمینه‌ای خاص تخصص دارند: کمك برای رشد، تغذیهٔ کودکان، یاری به آوارگان، بهبود شرایط کشاورزی و نظایر آن. این افراد دیپلماتهای مجرب نیستند، که به مسائل سیاسی یا مسائل مورد علاقهٔ سازمان ملل‌متحد رسیدگی کنند، یا بتوانند دربارهٔ اوضاع سیاسی کشور محل اقامت خود گزارشی تهیه کنند. در ضمن برای چنین کاری اختیار لازم را هم ندارند.

به تجربه‌ام در سمت وزیر خارجهٔ اتریش که مراجعه می‌کنم، کشوری را می‌بینم که از تعدادی محدود، لکن بسیار ورزیده، دیپلمات برخوردار است. و وقتی فکر می‌کنم که این گروه دیپلماتها چه خدمات ارزنده‌ای در تأمین علائق اتریش انجام داده‌اند، برایم مشخص می‌شود که سازمان ملل‌متحد و دبیرکل آن تا چه حد به برخورداری از خدمات تشکیلاتی مشابه نیازمند است. به‌علت فقدان منابع اطلاعاتی خودی دبیرکل اغلب ناچار است به وسائل ارتباط جمعی متکی شود، که در بسیاری از موارد گزارشهای غیرقابل‌اعتماد منتشر می‌کنند، یا آنکه اطلاعاتشان قابل اطمینان نیست. دبیرکل گرچه از نمایندگان دائمی کشورهای عضو اطلاعاتی دریافت می‌دارد، اما بنابرقاعده، این اطلاعات فقط اطلاعاتی است که کشورها مایل‌اند در اختیار دبیرکل قرار گیرد. طبیعتاً هردو منبع اطلاعاتی ذکر شده تا حد زیادی ارزنده‌اند، اما هردو نیز در مواردی قابل اعتماد نیستند.

هر زمان که بازدیدی رسمی از یکی از کشورهای عضو می‌کردم، در فرودگاه با تشریفاتی مشابه مواجه بودم: در نظمی دقیق نخست سران کشور مهماندار، و سپس نمایندگان سازمان ملل در آن کشور به من خوش آمد گفته‌اند. این نمایندگان از طرف برنامه رشد سازمان ملل‌متحد، یا سایر تشکیلات تخصصی وابسته به سازمان در کشور مهماندار کار می‌کردند. در تمامی موارد در آخرصف کارمند جزئی که اداره امور دفتر اطلاعات سازمان ملل‌متحد را در محل برعهده داشت، ایستاده بود. او تنها کارمندی بود که مستقیم با دبیرکل کار می‌کرد و به‌او گزارش می‌داد. بارها از خود پرسیدم: چرا سازمانهای اختصاصی می‌توانند نمایندگانی در بسیاری از کشورها داشته باشند، اما سازمان ملل‌متحد خودش قادر به اعزام چنین نمایندگانی نیست؟ در پاسخ به این سئوال باید گفت که سازمانهای

اختصاصی به علت اینکه وظیفه ای تکنیکی را انجام می دهند، نیاز به نماینده در محل دارند. اما من عقیده دارم که این استدلال، نظر مرا دربارهٔ لزوم اعزام نمایندگان دیپلماتیك به تمامی کشورهای عضو، رد نمی کند.

بازتاب منفی چنین پیشنهادی را کم ارزش تلقی نمی کنم، پاره اي به هزینه زیاد چنین برنامه ای توجه خواهند داد، گروه دیگر نگران خواهند بود که گزارشهای بی طرفانهٔ نمایندگان اعزامی سازمان ملل متحد می تواند موجب تردید در اصالت گزارشهائی شود که توسط نمایندگان کشورهای عضو ارائه می شوند. بدون تردید مشکلاتی بروز خواهد کرد. لکن موجب شادمانی می شود اگر مثلا با اعزام نمایندگانی به مناطق جغرافیائی که سازمان ملل متحد در آنجا وظایف مهمی را بر عهده دارد، این برنامه را آزمایش کنند. چنین اقدامی ـ اطمینان دارم ـ نتیجه ای خوب به بار می آورد.

وظیفهٔ دبیرکل ادارهٔ امور دبیرخانه است، هرقدر هم که انجام این وظیفه مشکل باشد. از این بابت شکایتی ندارم. گرچه هاری ترومن دربارهٔ مبارزات انتخاب ریاست جمهوری ایالات‌متحده گفته است:

«اگر نمی توانی حرارت را تحمل کنی، از آشپزخانه برو بیرون» اما پس از ده سال گذران در کاخ شیشه ای در ساحل ایست‌ریور، اطمینان دارم، که تغییراتی از آن نوع که پیشنهاد کردم قطعاً لازم‌اند. بدون انجام چنین تغییراتی، از آن وحشت دارم که کارآئی و ثبات مالی سازمان ملل متحد، دچار لطماتی شود.

فصل شانزدهم

پندارهٔ ضایع شده

آیا سازمان ملل متحد متناسب برای مقابله با مبارزه طلبیهای دوران ما هست؟ در آخرین گزارش سالانه‌ام در سمت دبیرکل سازمان ملل کوشیدم به این پرسش پاسخ گویم، و گزارش را با این جمله ختم کردم: «باید اذعان کنم که این تشکیلات جهانی به‌رغم تمامی تقلاهای ما و به‌رغم خواست ما توفیق نیافته است بر رفتار سنتی و اغلب بازمانده از قرنها قبل در روابط سیاسی غالب آید و مسائل تازه و مرتبط با بقاء بشریت را تحت نظارت خود قرار دهد!»

در حقیقت نیز، همانند هر اجتماع دیگری از انسانها، سازمان ملل متحد نیز اجباراً گرفتار ضعفها و اشتباهات است. این کمبودها کارآیی سازمان ملل متحد را محدود می‌سازند؛ و همین امر موجب وضع خلاف انتظاری شده که به گسترش انتقاد از سازمان ملل متحد در سرتاسر جهان انجامیده است: بیش از حد لفاظی به‌جای اقدامی دقیق، ضعف در اعمال خواسته‌ها و در نتیجه برخوردار نبودن از اعتبار کافی در جوامع بین‌المللی، همچنین مکانیسم رأی‌گیری نه چندان بی‌نقص. گفته می‌شود که به‌علت برابری حق رأی دولتهای عِضو در مجمع عمومی، امروزه قدرت تصمیم‌گیری در اختیار کشورهای جهان سوم است. اما این کشورها به علل مختلف برای انجام اقدامات سیاسی دقیق ناتوان‌اند.

ناگفته نماند که سیستم سازمان ملل متحد، لااقل برصفحهٔ کاغذ بسیار جذاب است. همین سیستم همیشه عاملی بوده‌است که به یاری آن اوضاع بحرانی برطرف شده، یااگر

امکان رفع آن وجود نداشته، از تشدید آن جلوگیری شده است. چنین می نماید، در سالهای اخیر سازمان ملل‌متحد در مقابله با بحرانهای بین المللی کمتر مؤثر بوده است. همچنین در زمینهٔ همکاریهای بین المللی نیز قدرت فعالهٔ سازمان ملل‌متحد کاهش یافته است.

منظورم از عنوان کردن این مطالب این نیست که اثبات کنم سازمان ملل‌متحد تشکیلاتی است غیر مفید، چنین قضاوتی به هستهٔ اصلی مسئله بی‌اعتنا می‌ماند. سئوال اساسی این نیست که آیااین تشکیلات جهانی درحدکمال یادرحدی غیر کافی فعال است. سئوال اساسی این است: آیا جامعهٔ بشر امروزه بدون سازمان ملل متحد در وضعی بهتر از این می بود؟ پاسخ این سئوال ـ لااقل برای من ـ بدون هرگونه تردید معلوم است.

برای بیان علت وضع فعلی سازمان ملل‌متحد ـ بنا بردیدگاه ما ـ یك سلسله توضیح وجود دارد. از دیدگاه شخصی من، یك عامل دارای اهمیت بسیار زیاد است: کابوس همیشه درکمین نشستهٔ جنگ در نهایت پیآمد اجتناب ناپذیر استقلال دول جهان است. تازمانی که هر دولت بتواند بر این اصل اتکاء کند، که فقط او است که رهبری تقدیر ملتش را برعهده دارد ـ یعنی برای تصمیمات خود از هیچ قدرت برتری نباید پیروی کند ـ سازمانهای بین المللی هیچ شانسی برای تضمین دائمی صلح نخواهند داشت.

آن دولتمردانی که در پایان دومین جنگ جهانی سازمان ملل‌متحد را برپا داشتند، خوب می‌دانستند، که نوعی قدرت فوق‌ملی تا چه حد برای چنین تشکیلاتی، که عمده ترین وظیفه آن جلوگیری از بروز جنگ است، لازم است. لکن به دلایل آشکار آن یاری‌دهندگان تولد سازمان ملل‌متحد نیز ناتوان بودند، یا شاید تمایلی نداشتند، که به سیستم جهانی دول مستقل جسورانه دست زنند. بنابراین در اصل اول منشور سازمان ملل‌متحد گرچه وظیفهٔ سازمان «حفاظت از صلح بین المللی و ایمنی....» عنوان شده است، اما فوراً در اصل دوم اساس «حق حاکمیت یکسان تمامی دول عضو.....» تأکید شده است.

به‌رغم این محدودیت آشکار، بنیان گذاران سازمان ملل متحد کوشیده اند تا در حد امکان روش موثری برای همکاری بین المللی در رفع بحرانها خلق کنند. هسته اصلی این روش ظاهراً این است که دول مستقل را در موارد درگیری به یاری مذاکره و رفتارهای دیگر متقاعد سازند، نه آنکه به یاری اقدامات قهرآمیز به صلح ناچار کنند. هیچ عضو سازمان ملل را نمی‌توان برخلاف تمایل خودش ناچار به قبول تصمیمات سازمان ملل‌متحد ساخت. همین اصل هویدا می‌سازد که سازمان ملل‌متحد در اعمال خواستهای خودش تا چه حد

محدود است. نیروی اعمال خواستهای سازمان ملل متحد به هیچ وجه متناسب با اهدافی نیست که به خاطر آنها این تشکیلات بین المللی ایجاد شده است.

بنابراین جای شگفتی نیست که بسیاری از این اهداف بزرگ دور از دسترس مانده اند. و تمامی کسانی که چندان توجهی به این قدرت ناچیز سازمان ملل متحد ندارند، امروزه از این سازمان ناامید شده اند. با در نظر داشتن این حقایق می توان گفت که سازمان ملل متحد به ارزشی بیش از حد واقع به ملل جهان عرضه شده است. در این صورت این ایراد بر بنیان گذاران این سازمان وارد است که موجب انتظاری بیش از حدمتناسب برای ملتهایشان شده اند. این ایراد به ویژه به دولتمردان آمریکائی وارد است. چون از لحاظی سازمان ملل متحد مخلوق آنان است ـ متن منشور ملل متحد به وضوح بیانگر روح آرمانگرای آمریکائی است.

بسیاری از اروپایی ها از همان نخست، اقتباس این «رؤیای آمریکائی» را در صحنهٔ بین المللی جسارتی خطرناك می دانستند. اروپائی ها، ودرون ویلسون را به یاد می آورند که زمانی به عنوان پیشنهاد دهنده و مدافع پرشور نظام جدید جهانی به اروپا آمده بود، تا در این خطه پس از جنگ اول جهانی صلحی پایدار برقرار کند. و به یاد می آورند که ویلسون چگونه با رفتار نجیب و ساده لوحانه فرصت می‌داد که للوید جورج بریتانیائی، و ژرژ کلمانسو فرانسوی، به‌خاطر علائق بی اهمیت از او سوءاستفاده کنند. در همان حال که رئیس جمهوری وقت ایالات‌متحده جامعهٔ ملل را بنیان می گذاشت، در عین‌حال در مسئولیت آن قرارداد صلح غیرعادلانه‌ای شریك می شد، که چنان موجب سرخوردگی آلمان‌ها شد که راه برای به قدرت رسیدن آدولف هیتلر هموار شد.

قرارداد یالتا در سال ۱۹۴۵، که با امضاء آن دول فاتح دومین جنگ جهانی، نظام اروپای بعداز جنگ را مسلم ساختند، نمونه کاملی است که آشکار می کند: چگونه قدرتهای بزرگ کوشا هستند مسائل را تا حد امکان بین خودشان حل و فصل کنند، به‌جای آنکه آن را دریك اجلاس جهانی مطرح سازند، این قدرتهای بزرگ، برای مشخص ساختن حدود منطقه نفوذ خود بلاوقفه تقلا می کنند، و در این زورآزمائی خود به خود متحدین آنها نیز هم‌آورد می شوند. سیاست قدرتهای بزرگ از رویه‌ای سنتی پیروی می کند: همواره قدرتمندها مذاکرات دوجانبه را برای رسیدن به توافقی در ارتباط با مسائل جهانی برتصمیمات بین المللی و استفاده از وسائل چند جانبه ترجیح داده اند. برای قدرتهای بزرگ مذاکرات دوجانبه بدون تردید رویه‌ای است مستقیمتر، بی‌دردسرتر و

عملیتر. لکن در منشور سازمان ملل‌متحد همین کشورها هستند که مسئولیت اساسی برای حفظ صلح جهانی و ایمنی بین‌المللی برعهده آنها است و به همین علت نیز در رویه رای‌گیری از مزیت حق وتو برخوردار شده‌اند. بنابراین، وقتی این بزرگان، که چنین مسئولیت سنگینی برعهده دارند، چنین رفتار کنند، چه کس می‌تواند به دول کوچکتر ایرادی بگیرد که از رفتار قدرتهای بزرگ تقلید می‌کنند؟

۵۱ دولت بنیان‌گذار سازمان ملل‌متحد در اساس به دو گروه تقسیم شده بودند: اکثریتی از کشورهای متمایل به غرب، و اقلیتی از گروه یکپارچه کشورهای کمونیست. نخستین سالهای فعالیت سازمان ملل‌متحد همیشه شاهد برخورد این اکثریت متشکل، و اقلیت مارکسیست بود. نتیجه رای‌گیریها در دوران جنگ سرد، که در زمان خود توجه زیادی را به‌خود جلب می‌کردند، عملا ازپیش معلوم بود. با وجود این سازمان ملل متحد به خصوص در مقابله با برخوردهای قهرآمیز کاملا از این امکان برخوردار ماند، که وظایفی بسیار مهم را انجام دهد. سازمان بر فراگرد استقلال مستعمره‌های سابق ایتالیا نظارت کرد. در تاسیس کشور اسرائیل فعالانه دخالت داشت. و همچنین موجب بیداری وجدان جهانی در مسائل مربوط به حقوق بشر شد.

طبیعتاً در آن زمان نیز بسیار بودند کسانی که از اینکه سازمان ملل‌متحد بیش از این کاری از پیش نبرده بود، ناامید شده بودند. اما در مجموع، دست‌آوردهای سازمان ملل‌متحد پذیرش عمومی یافت؛ حتی در مواردیکه بنابردید امروزی ما بسیار جزئی بود. شاید در آن دوران سازمان بنیانی برای تکاملی پایدار شناخته می‌شد. در سال ۱۹۵۵ بر تعداد اعضای سازمان ملل‌متحد افزوده شد. در آن سال ۱۶ کشور جدید عضو شدند، و در سال ۱۹۶۰ اعضای جدید ۱۷ کشور بودند ـ هیچ سالی نمی‌گذشت که لااقل یك کشور جدید به عضویت سازمان پذیرفته نشود. در سال ۱۹۸۵ تعداد اعضاء به ۱۵۹ کشور رسید.

اکثریت بزرگ این اعضای جدید، کشورهای نوپائی بودند که براثر استعمارزدائی تشکیل شده بودند؛ و این فراگردی بود که سازمان ملل‌متحد خود آن را ترغیب کرده بود، و با پذیرفتن این ملل نوخاسته در سراسر جهان وجود آنها را قانونی شناساند. این «تازه‌واردها» اغلب سفیدپوست نبودند، و اکثریت نیز آشکارا به غرب تمایل نداشتند، از تکامل بازمانده بودند، و در زمینه اداره امور کشورشان چندان تجربه‌ای نداشتند، چه در امور داخلی و چه در صحنه بین‌المللی. آنچه این نوآمده‌ها به سازمان ملل‌متحد آوردند، احساسی سوزان از بی‌عدالتی بود، بی‌عدالتی که اربابان استعمار درحقشان روا داشته

بودند. مصرانه بارها و بارها اعتقاد پابرجای خود را تکرار می کردند، که غرب باید به جبران گناهان گذشته‌اش به آنها از نظر اقتصادی و برای آغاز حرکت یاری دهد، و دانسته یا ناخودآگاه اصول لیبرال دموکراسی غربی را رد می کردند.

ممکن است که رهبران اعضای جدید سازمان ملل‌متحد با حضور در مجامع بین‌المللی کمبود تجربه خود را عیان ساخته باشند، اما در پی گیری اهداف سیاسی خود از هرنظر آگاهانه رفتار می کردند. مثلا کشورهای عربی خیلی زود دانستند که می توانند با سایر کشورهای تازه به عضویت پذیرفته شده ائتلاف کنند، چون در پاره ای از مسائل بنیانی علائق آنها اساسی یکسان دارد. بدین ترتیب اعراب در مقابله با اسرائیل به دو اصل بنیانی سازمان ملل‌متحد متکی ماندند: حق خودمختاری ملل، و منع تملك قلمروی بیگانه به قهر. عینا همین دو اصل بنیانی نیز برای کشورهای نوخاسته آفریقا، آسیا و آمریکای مرکزی و جنوبی از اهمیتی حیاتی برخوردار بودند. چون اصل خودمختاری موجودیت آنها را تثبیت می کرد. و صرفنظر کردن از اعمال قهرآمیز استقلال کشورهای کوچك را حافظ می بود. براساس همین تطابق علائق کشورهای عربی و تعداد زیادی از کشورهای در حال تکامل حمایت پرتوان بین‌المللی از آرمان فلسطین در سازمان ملل‌متحد، قوام گرفت و موجب گسترش مخالفت با اشغال مداوم سرزمینهای عربی توسط اسرائیل شد، سرزمینهائی که در جنگ شش روزه به‌وسیله نیروهای اسرائیلی، اشغال شده بودند.

این آغاز پیدایش گروه بندیهای سیاسی کشورهای جهان سوم بود، که ـ متناسب با علت متشکل از کشورهای متفاوت ـ بسیار مؤثر بوده است. خواه گروه متفق‌الرأی غیرمتعهدها و خواه گروه کشورهای آفریقائی یا کشورهای آسیائی، یاگروه قدیمی ۷۷ (امروزه ۱۲۰ کشور در این گروه شرکت دارند) که بیشتر در مسائل اقتصادی توافق دارند. با برخورداری از حمایت بلوك شرق، که جهان سوم را در نظریه‌اش مبنی براینکه امپریالیسم غرب مسئول ضعف کشورهای جهان سوم است تقویت می کند، این اکثریت در رأی‌گیری برغرب برتر می‌ماند.

با پیروی از این رویهٔ مبارزه وبرخوردار ماندن از انضباطی شگفت‌انگیز، کشورهای جهان سوم توانستند در طی چندسال گرایش کلی سازمان ملل‌متحد را متغیر سازند. از سال ۱۹۶۰ به‌بعد بسیاری از ناظران غربی، سازمان ملل‌متحد را ـ بنابر دیدگاه خود ـ تشکیلاتی بی‌فایده می‌دانند. و بدبین‌ترها آن را صحنه بین‌المللی خطرناکی می شناسند که در آن تشنجها به‌جای آنکه برطرف شوند تشدید می شوند.

مدتها است که دیگر هدف گیریهای سیاسی سازمان ملل‌متحد خود به خود با نظر غربیها منطبق نیست. سازمان ملل‌متحد به نظریه غربی‌ها در زمینهٔ عدالت و انصاف بی‌توجه، حتی باید گفت بی‌اعتنا می‌ماند. غرب را برصندلی متهمین می‌نشاند. عملاً بلاوقفه قطعنامه‌هائی تصویب می‌شود که در آنها غرب به خاطر رفتار نامطلوبش محکوم شده و از آن تقاضای جبران گذشته‌ها شده است.

کسی که از خارج نظاره کند نخواهد توانست این تغییر جو و محتوای کار سازمان را، که در دودهٔ هفتاد وشصت کامل شد، ارزیابی کند.

به‌عنوان دبیرکل با زحمت می‌توانستم این تشکیلات جهانی را در دوران پرتشنج سالهای دهه هفتاد در خطی تا حدودی روشن نگاه دارم. در همین دوران، مبارزه‌طلبی جهان سوم علیه غرب به نقطه عطف خود رسید: در ششمین اجلاس ویژه مجمع عمومی، که بنا بر پیشنهاد رئیس جمهوری الجزایر، بومدین تشکیل شد تا نظام جدیدی برای اقتصاد جهانی تنظیم کند، «بیانیه ایجاد نظام تازه اقتصادی» و برنامه اجرائی این بیانیه از تصویب گذشت. در آن زمان سیستم موجود اقتصادی و مالی جهان با حرارت زیاد مورد انتقاد قرار گرفت، و در فهرست خواسته‌ها تحول بنیانی روابط بازرگانی بین دول، روابط مالی و حاکمیت کامل بر منابع طبیعی، و نظارت بر اعمال کنسرسیوم‌های جهانی و تعیین سطح پرداختها برای کمك به پیشرفت در کشورهای جهان سوم منظور شد. در ۱۲ دسامبر سال ۱۹۷۴ «منشور حقوق و وظایف اقتصادی» از تصویب مجمع عمومی سازمان ملل‌متحد گذشت، که تأییدی بود بر نظریه تغییر نظام اقتصادی جهان. پیشنهادهای کشورهای در حال توسعه برای نظام اقتصادی آینده جهان به نظریه حاکمیت انحصاری دول بر منابع طبیعی خود ـ بدون توجه به قراردادهای موجود در زمینه بهره برداری از چنین منابعی توسط مؤسسات خارجی ـ بسیار نزدیك بود.

این تهاجم بزرگ در روابط موجود شمال وجنوب قطعاً درزمان خود بازتابی پذیرفتنی در مقابله با «گناهان امپریالیستی» دوران گذشته بود، اما در این تهاجم یك سلسله از واقعیتهای مهم نادیده گرفته شده بود. توسعه اقتصادی نیاز به سرمایه‌گذاری فراوان، و سود بردن از دانش فنی دارد، هردوی این نیازها در حال حاضر فقط توسط کشورهای غربی ممکن است در اختیار کشورهای در حال توسعه گذاشته شود ـ خواه از طریق توافق بین دو دولت، قرارداد با مؤسسات بزرگ بین‌المللی، یا همکاریهای چندجانبه.

بنابر ارزیابی آمریکائی‌ها، و پاره‌ای از کشورهای غربی، خواسته‌های کشورهای

جهان سوم، تملیك اموال خارجیان را، بدون جبران متناسب زیان وارده، قانونی می کرد. تشکیل کارتلهای متشکل از اکثریت کشورهای تولیدکننده یك ماده خام را تشویق می کرد، تا چنین کارتلی بهره بردن از چنین ماده اولیه‌ای را برای مصرف کنندگان گران کند.

برای قسمت اعظم کشورهای صنعتی غرب این تهاجم کشورهای جهان سوم سیلی برچهره محسوب می‌شد. آنها همگی علیه این منشور رأی دادند؛ یا از دادن رأی بدان خودداری کردند. خوشبختانه این جو تعارض چندان طول نکشید. در هفتمین اجلاس ویژه مجمع عمومی، در سال ۱۹۷۵، دوطرف آشکارا آمادگی بیشتر خود را برای رسیدن به مصالحه نمایان ساختند. این اجلاس راهنما بود. گرچه متأسفانه از نمونهٔ این اجلاس پیروی نشد، بازهم این گردهم آئی به ترتیبی چشم گیر ثابت کرد، که شمال وجنوب در محیط تفاهم دوجانبه به چه دستاوردهائی می توانند برسند، و چگونه می توانند تفاوتهای موجود و عدم توازنهای حاکم بر روابط اقتصادی جهان را برطرف سازند.

طی سالها، کشورهای جهان سوم در کوششهایشان برای عملی ساختن اهدافشان، به نحوی بارز به همبستگیها وفادار ماندند. محتمل است که ناظرین فراوانی تصور کرده باشند که افزایش قیمت نفت در سالهای ۱۹۷۴ و۱۹۷۵، و در سال ۱۹۷۹ موجب شکاف بین کشورهای صادرکنندهٔ نفت و یارانشان که کمتر خوشبخت بودند، خواهد شد. اما در واقع خود را فریب می‌دادند: احساس عمیقاً ریشه‌دواندهٔ تقدیری یکسان، نظراتی مشابه و علائقی منطبق، که موجب شده است جهان سوم هم‌پیوند بماند، در این مبارزه طلبی نیز از احساس حسادت یا ناامیدی قویتر بود. بله، حتی آن کشورهائی که از رونق شتابان بازار نفت بهره‌مند نمی‌شدند، از مشاهدهٔ یاران موفق خود احساس شادمانی می کردند. آنها توانسته بودند از موقعیت زیرکانه سود برند، و کشورهای ثروتمند صنعتی غرب را برای وارد کردن یك کالای وارداتی حیاتی به پرداخت قابل ملاحظه‌ای ارز وادار سازند.

اینکه جهان سوم از کشورهای فقیر، بسیار فقیر و همچنین کشورهای تازه ثروتمند تشکیل می شود، دیگر مورد تردید کسی نیست. آنچه مدتها مشخص نبود این بود که آیا کشورهای به ثروت رسیده، به برادرانشان که از چنین شانسی برخوردار نبوده اند که در زیرزمینهای کم بارآورشان مخازن نفت قرار داشته باشد، برادرانه کمکی خواهند کرد یا نه. امروز همه کس می داند، که این یاری ـ در برداشتی کلی ـ، فقط در حدی بسیار ناچیز عملی شده است. مسلماً کشورهای نفت‌خیز به صندوق تأمین مالی برنامه‌های عمرانی کمك کرده اند، اما در حدی محدود و مشخص و کمکهای مستقیم به فقیرترین کشورها محدود به

چند کشور ماند.

اتحاد جماهیر شوروی بنابر اصول خود را از برخورد شمال و جنوب دور نگاه داشته است. هرگز برنامه‌های چند ملیتی یاری به کشورهای در حال توسعه را مورد توجه چندان قرار نداده است. همیشه به این نکته که مسائل اقتصادی کشورهای جهان سوم پیامد استعمار است، اشاره کرده است. هر زمان که در محیط سازمان ملل متحد استعمار محکوم شده است، اتحاد جماهیر شوروی و کشورهای بلوك شرق از این محکومیت حمایت کرده‌اند. به این هم‌پیمانی سیاسی دانسته، در تمام مدت کشورهای غربی با خشم توجه داشته‌اند. از دیدگاه کشورهای غربی نمی‌بایست کنترل اتحاد جماهیر شوروی بر شرق اروپا چنین نادیده انگاشته شود. دلایل کشورهای غربی نزد اغلب کشورهای جنوب، به خصوص نزد کشورهای آفریقائی از اعتبار چندانی برخوردار نیست. چون برای این ملتها استعمار بنابر تجربه خودشان در تمامی موارد با نژادگرائی همراه بوده است. اربابان استعمارگر سفیدپوست، و ملل مستعمره سیاه پوست بوده‌اند.

این رفتار کشورهای جهان سوم برای غرب پذیرفتنی نیست، و به عنوان نمونه بارز اخلاقی دوگانه شناخته می‌شود، که برای اندازه‌گیری از دوپیمانهٔ مختلف استفاده شده است. کشورهای غرب همچنین از کشورهای جهان سوم که در آنها فقط یك حزب صاحب قدرت وجود دارد، انتقاد می کنند. هر دو گروه دولتها ـ کشورهای در حال توسعه و کشورهای بلوك شرق ـ کوشا هستند، فعالیتهای سازمان ملل متحد در زمینهٔ حقوق بشر را در جهت «حقوق گروهی» هدایت کنند. منظور آنها از این اصطلاح بهبود وضع اقتصادی و اجتماعی ملتها در جهان سوم است، یا حق این دولتها برای حاکمیت بر منابع طبیعی کشورشان. در مقابل، حقوق فردی در این کشورها از اهمیت زیاد برخوردار نیست.

قبلاً نیز یادآور شدیم که کشورهای جهان سوم از سالها قبل مترصدند که در سیستم سازمان ملل متحد از نظر تشکیلاتی تحولی را موجب شوند. مثلاً حق تصمیم گیری در باره تأمین مالی طرحهای عمرانی در حال حاضر با بانك جهانی و صندوق بین المللی پول، و (گات) و تشکیلات نظیر آن است. تشکیلاتی که در آنها نسبت آراء تقریباً متناسب با قدرت اقتصادی اعضاء است. با توجه به عدم موفقیتها برای پایدار ساختن نظام اقتصادی تازه، کشورهای جنوب می کوشند، حق تصمیم گیری را به مجمع عمومی سازمان ملل متحد منتقل سازند. یعنی به نهادی که هر یك از کشورها در آن فقط یك رأی دارند.این خواستهٔ کشورهای درحال توسعه تاکنون از این جهت عملی نشده است،که تشکیلات اختصاصی

نام‌برده گرچه در گسترهٔ تشکیلات سازمان ملل متحد جاگرفته‌اند، اما ازمدتها قبل خودگردانند و مطلقاً از نهاد دیگری تبعیت نمی‌کنند. تمامی خواسته‌های منظور شده در قطعنامه‌های مصوب مجمع عمومی در این زمینه تا کنون بلااثر مانده است، و فقط موجب ناامیدی کشورهای در حال توسعه و خشم کشورهای صنعتی شده اند. در دوران خدمتم نشانه‌های ناچیزی را مشاهده کردم که حکایت از آمادگی غرب به عنوان یك گروه همبسته برای پذیرفتن تغییراتی در نظام اقتصادی موجود داشت.

یك سلسله مسائل دیگر نیز وجود دارد، که در سالهای اخیر موجب تشدید این ایرادها شدند، که سازمان ملل متحد با دو میزان متفاوت می سنجد و به ارادهٔ خود امکاناتش را هدر می‌دهد. دو مسئله اهمیت ویژه زیاد دارد: مردود دانستن سیاست آپارتاید در آفریقای جنوبی، و بحث در باره سیاست اسرائیل در خاور نزدیك. در هر دو مورد نظراتم را قبلاً بیان داشته‌ام، اما مایلم چند کلمه‌ای بدان اضافه کنم.

تجدید مداوم مباحثی که همیشه با کلماتی یکسان در نهادهای مختلف سازمان ملل متحد تکرار می‌شود، اغلب آن بازتاب مورد انتظار در افکار عمومی جهان را نداشته است. برعکس، چنین رفتاری موجب از بین رفتن علاقه نسبت به مسائل جدی و به طور کلی نسبت به مباحث سازمان ملل می‌شود. برداشت جهانیان از این تشکیلات جهانی ـ این اعتقاد من است ـ بیش از همه به رفتار سازنده سازمان در برخورد با این گونه مسائل بستگی دارد. هر گونه سوءاستفاده ازنظامنامهٔ جلسات برای برخوردار شدن از مزایای تاکتیکی، اگر چه علت آن نوعی تعهد منطقی سیاسی هم باشد، برای آینده سازمان ملل متحد خطری محسوب می‌شود. چون چنین رفتاری موجب از دست رفتن اصل قابل اعتماد بودن سازمان می‌شود.

به نظر من به سود هیچ کس نیست که اعضای سازمان ملل متحد در تشکیلات مختلف وابسته حق رأی خود رااز دست بدهند.هرقدر هم اتهام مبنی بر رفتار ناشایست یکی از دول پابرجا باشد، باز هم متهم باید از این حق برخوردار بماند که هنگام بحث در باره اتهامی که به او وارد می‌شود، در جلسه حضور داشته باشد و متناسب با اتهام عکس‌العمل نشان دهد. این نکته تنها یك اصل لازم در رعایت انصاف نیست، بلکه در بلندمدت موجب امید بیشتر به انجام گفتگویی عاقلانه می‌شود.

پیامد این بازی قدرتها ایرادی است که دائم شنیده می‌شود. حاکی از این که سازمان ملل متحد مدتها است بیش از آن گرفتار بازیهای سیاسی شده است، که بتواند

وظیفهٔ اصلی خود را عاقلانه دنبال کند. بنابر تجربهٔ شخصی می‌دانم که نسبت به نمایندگانی که در جریان کار تحت تأثیر احساسات شخصی یا ملی قرار می‌گیرند. باید تفاهم نشان داد، و بدون تردید سازمان ملل متحد صحنه‌ای است که هر کس می‌تواند گرفتاریها و مسائلش را در آن با احساس فراوان تشریح کند، و برای جلب توجه جهانیان حرفش را بزند. با وجود این باور ندارم که این روش بتواند در حل مسائل جهانی مؤثر واقع شود.

هر اندازه هم انتقاد از گروههای رأی دهنده همبسته و «اکثریت خود به خود» در مجمع عمومی سازمان ملل متحد محقانه باشد، اما انتقاد کنندگان توجهی به نشانه‌های جالب نوعی تکامل تازه ندارند. در دوران اخیر تعداد کشورهائی که از خود آمادگی نشان دادند که وفاداری سنتی ـ و سیاست گروهی ـ خود را مورد تفکر مجدد قرار دهند کم نبودند.

این بررسی را با جمع‌بندی اوضاع موجود و گفتاری برای آینده به پایان می‌رسانم.

عوامل را سریع می‌توان برشمرد: سازمان ملل متحد دورانی سخت را می‌گذراند. این سازمان گرفتار یکنواختی روزمره، و همراه با آن هیجان‌زدگی شده است. پیامد این حالت بی علاقگی بیشتر و انتقادهای سخت است. از اهمیت این سازمان دائماً کاسته می‌شود. خاصیت حیاتی آن به مقدار زیاد از بین رفته است. کم نیستند ناظرینی که آینده‌ای تیره را برای آن پیش‌بینی می‌کنند، سازمان بیشتر به حدودی نزدیك می‌شود که در آن، به خاطر تضاد علائق خطر از هم‌پاشیدگی آن را تهدید می‌کند.

این یك طرف قضیه است، اما طرف دیگر قضیه هم حقیقی است، لکن به زحمت به ضمیر آگاه جهانیان نفوذ می‌کند، چهل سال پس از تشکیل، این سازمان بیش از هر زمان دیگر تشکیلاتی است گسترده در سراسر جهان و بدون جانشین. برخلاف جامعه ملل، سازمان ملل متحد تا کنون هیچ یك از اعضای خود را به علت خروج از سازمان از دست نداده است. برای هر کشور نوپای تازه استقلال یافته عضویت سازمان ملل متحد کارت ورود به اجتماع جهانی و قانونی شناخته شدن در سطح بین‌المللی به شمار می‌رود. به حق باید پذیرفت که سازمان ملل متحد در پاره‌ای از بحرانها نقش خود را ایفاء کرده است و توانسته است از بروز جنگی بزرگ جلوگیری کند. هنوز هم این سازمان می‌تواند ابزاری برای حفظ صلح باشد، البته اگر دولتها چنین بخواهند. خواه به عنوان سوپاپ اطمینانی برای بروز احساسات، یا به عنوان وسیله‌ای برای جویندگان صلح و خواستاران حفظ صلح، این سازمان می‌تواند از شدت گرفتن درگیریها جلوگیری کند. هنوز هم سازمان ملل متحد به عنوان مکان برخورد سیاستمداران بلندپایه، و به عنوان بوته امتزاج برداشتهای

متضاد در زمینه امنیت جهانی و همکاری، ارزش خود را حفظ کرده است. جهان ما در وضعی بدتر از این خواهد بود، اگر سازمان ملل متحد وجود نداشته باشد. هیچ انسان معقولی باور نمی‌کند که بتوان سازمان ملل متحد را باتشکیلات جهانی کار آمدتری جایگزین کرد.

یك نکته مسلم است: آمادگی برای همکاری، امروزه به‌رغم نزدیکتر شدن جهانیان به یکدیگر، کاهش می‌یابد. در تمامی زمینه‌های مرتبط با مسئلهٔ امنیت بین‌المللی این گرایش کاملاً آشکار است. در زمینه‌های دیگر هنوز این چنین واضح نمایان نشده است. در حاشیهٔ علائق مهم در زمینه‌های اقتصادی و تکنیك، در مسائل اجتماعی و در زمینهٔ حقوق بشر کارهای زیادی انجام می‌شود. اما در این موارد نیز فعالیتهای سازمان ملل متحد با گرایشی تصاعدی بی‌پرده به منطقه عدم اعتماد و مجادله نزدیك می‌شود. تکنولوژی جدید، سیل اطلاعات جدید، و حیطه‌های کاوش تازه ـ مثلاً فضا یا اعماق اقیانوسها ـ تضاد علائق تازه‌ای را همراه دارد، درگیریهای ایدئولوژیکی جدیدی را موجب می‌شود، عاملی است برای تحریکی دیگر برای نمایش قدرت. آن کشورهائی که امروزه از نظر تکنولوژی یا اقتصادی در بالاترین سطح‌اند، با عدم اعتماد نسبت به هر گونه دخالت سازمان ملل متحد، از موقع ممتاز خود دفاع می‌کنند. مثلاً ایالات متحده از پیوستن به قرارداد حقوق دریائی سرباز می‌زند، قراردادی که در طول سالها کار و با همکاری نمایندگان دولتهای سابق ایالات متحده در سازمان ملل متحد آماده شده است. همچنین بی‌اعتمادی آمریکائی‌ها نسبت به «نظام تبادل اطلاعات» بین‌المللی از عواملی بود که موجب کناره گیری آن دولت از (یونسکو) شد. در مقابل، اتحاد جماهیر شوروی نیز از همکاری در تشکیلاتی جهانی برای کمك به برنامه‌های عمرانی خودداری کرده است.

گرچه این کردار موجب تأسف است، اما باور دارم، و این باور ناشی از تجربهٔ من است، که در نهایت دولتها قابلیت آموختن دارند. بسیاری از دولتها هنوز نپذیرفته‌اند، که همکاری در یك تشکیلات جهانی، که در منشور سازمان ملل متحد پیش بینی شده است، به نفع علائق بنیانی آنها است. همه دیر یا زود باید بیاموزند، چگونه باید در «دهکده ای» جهان گسترده با هم زندگی کنند، اختلاف نظرهایشان را آزادانه و در صلح مطرح سازند، و مشکلات دسته جمعی را با روح تفاهم و همکاری برطرف کنند.

برای ابرقدرتها سیاست رفع تشنج و همزیستی مسالمت‌آمیز راه رسیدن به مقصود است. برای شمال و جنوب برپا داشتن پلی بر شکافی که امروزه کشورهای صنعتی و

کشورهای در حال توسعه را از هم جدا ساخته، وسیلهٔ تفاهم است. باید روزی برسد که به توافقی برسند که به حال هر دو طرف مفید باشد. برای دولی که درگیر اختلافات مرزی هستند، آمادگی برای قبول مصالحه، اگر لازم باشد، با یاری میانجی بی‌طرف، و آگاه شدن بر این واقعیت که موانع مرزی همگی در دوران صلح بدون اهمیت، و بی فایده خواهند بود، از اهمیت شایان برخوردار است.

مختصر: ملتها اگر بخواهند بقاء خود را حفظ کنند، باید بیاموزند که در سیستم اجتماع ملل در صلح زندگی کنند، همبستگی ناشی از علائق یکسان و مهم در زمینهٔ صلح جهانی و در زمینهٔ شرایط زندگانی متناسب با شئون انسانی در سرتاسر جهان وسیلهٔ این آموزش است. چون من به این خواست بشر برای حفظ بقای خود اعتماد دارم، در ابقاء سازمان ملل متحد نیز تردید نمی‌کنم.

فصل هفدهم

بازگشت به وین

با فرا رسیدن سال ۱۹۸۱ لحظه تصمیم اجتناب ناپذیر و بزرگ فرارسید. آیا واقعا می بایست برای یك دوره سوم خود را نامزد کنم؛ و با چنین اقدامی در تاریخ سازمان ملل متحد و انتخاب دبیر کل آن بدعتی گذارم؟ تریگولی پس از پنج سال خدمت ناچار خود را کنار کشیده بود. داگ هامر شولد پس از نه سال خدمت در فاجعه اسف بار در کنگو کشته شده بود. اوتانت سرخورده از انتقادی جهان گسترده به خاطر آنکه نیروهای صلح سازمان ملل متحد را کمی قبل از آغاز جنگ شش روزه از صحرای سینا فراخوانده بود، پس از گذراندن دو دوره کامل برای بار سوم خود را نامزد نکرد.

باید اذعان کنم که من هم در برابر تصمیمی مشکل قرار گرفته بودم. علائمی که از خارج دریافت می‌داشتم گیج کننده بود. ده سال خدمت در بالاترین پست سازمان ملل متحد، موجب شده بود که دیگر از برداشت تخیلی در باره حدود توانائیهائی که در اختیارم بود، هیچ باقی نماند. در بازنگری گاه به نظر چنین می‌رسید که جز سالهائی عقیم و خلاف انتظار من هیچ نبوده اند. اغلب از خود می پرسیدم: پس آن همه امید چه شد؟ اما مگر این منصب، به‌رغم تمامی مقاومتها، در نهایت در ماشین ساعتی که نابسامان کار می کرد، چرخی لازم به شمار نمی آمد؟ در این سالها مگر ما بسیاری از بحرانها را برطرف نساختیم، پاره ای ازدرگیریها را آرام نکردیم، پاره ای از گفتگوها را ممکن نساختیم؟ آیا پس از ده سال تجربه اینك بیش از هر موقع آمادگی برای انجام وظایفی نداشتم که بر عهده دبیرکل سازمان ملل

متحد است؟ برتر از تمامی وقایع پرشور، در نهایت توفیق نیافته بودم که عملاً اعتماد تمامی ملل جهان را حفظ کنم. آیا باید از کاربرد تمامی تجربه‌هایم، و تمامی ارتباطهایم در پنج سال آینده صرفنظر کنم؟

مصمم بودم قبل از تصمیم نهائی در اکناف جهان پژوهش کنم، و دریابم که کشورهای عضو سازمان ملل متحد چه می‌خواهند. به هرحال مصمم بودم برای این تشکیلات جهانی وضعی را موجب نگردم که علائق شخصی من در برابر خواست خانواده ملل قرار گیرد.

در منشور ملل متحد هیچ ضابطه‌ای در نظر گرفته نشده است که مشخص سازد، یك دبیرکل چند بار می‌تواند انتخاب شود. لکن برایم مسلم بود که نبودن سابقه انتخاب بار سوم خود علتی برای بروز مخالفت خواهد بود. به ویژه از طرف دولتهائی که قبلاً علاقه خود را به روش نوبتی انتخاب بین گروه بندیهای منطقه‌ای ابراز داشته بودند. جای انکار نبود که سه نفر از چهار نفر دبیرکل سازمان ملل متحد طی ۳۶ سال گذشته از اروپا انتخاب شده بودند. حتی دوستان و همکاران از جمله سفیر فرانسه نزد سازمان ملل متحد، لوئی دوژرینگو بدون پرده پوشی این مشکل را به من توجه داد. ژرینگو با لحن خشك، بی‌پرده و معمولش گفت: «ده سال مگر کافی نیست؟» او در همان زمان به ریاست مرکز تحقیقات و آموزش سازمان ملل متحد (یونیتار) انتخاب شده بود (اوایل سپتامبر ۱۹۸۱).

جانشین او در پست سفیر فرانسه در سازمان ملل متحد ژاك لپرت، چند ماه بعد برای نخستین بار توجه مرا به مخالفت اصولی با سومین دور انتخاب جلب کرد. رفته بودم پاریس و او در فرودگاه به استقبال من آمده بود. لپرت به خاطر روابط حسنه‌اش با کشورهای آفریقائی فرانسه زبان شهرت داشت، و به دقت آنچه را که در اجلاس سران کشورهای آفریقا در نایروبی رویداده بود، دنبال کرده بود. آخرین جلسه تا نزدیك صبح ادامه یافته بود، و پاره‌ای از رؤسای دولت و سران کشورهای آفریقائی عضو سازمان وحدت آفریقا (اوآیو) جلسه را ترك کرده بودند. در چنین فضائی بنابر اصرار رئیس جمهوری تانزانیا، جولیوس نایرره، تصمیم گرفته شده بود که از نامزدی وزیر امور خارجه تانزانیا احمد سلیم احمد برای پست دبیرکلی سازمان ملل متحد حمایت شود. احمد سلیم احمد سالها به عنوان سفیر کشور متبوعش در سازمان ملل متحد، و در سال ۱۹۷۹ به عنوان رئیس مجمع عمومی با سازمان همکاری داشت. دیپلماتی مجرب و از کارشناسان مورد وثوق جهان سوم بود. پیشنهاد نایرره به علت طولانی بودن اجلاس دیگر چندان به دقت مورد بررسی قرار نگرفته

بود، و بدین ترتیب خیلی زود به نفع سلیم احمد، تصمیم اجلاس ابلاغ شد. چنین تصمیمی برای اعضای سازمان لازم‌الاجرا بود.

با وجود این، وضع به هیچ‌وجه مشخص نبود. چون بسیاری از کشورهای آفریقائی فرانسوی زبان از تصمیم متخذه در نایروبی چندان خوشوقت نبودند، و در راهروهای سازمان ملل متحد نیز راحت در این باره سخن می‌گفتند. آنان عقیده داشتند که برای انتخاب یك آفریقائی در بالاترین منصب سازمان ملل متحد هنوز زمان مناسب نیست. چند سال بعد نامزدی از آفریقای سیاه به مراتب از شانسی بهتر برای انتخاب شدن از طرف پنج عضو دائمی شورای امنیت، و اکثریت مجمع عمومی برخوردار خواهد بود. با این همه تصمیم (اوآیو) واقعیتی بود که می‌بایست آن را به حساب آورم و به هیچ‌وجه بی‌اهمیت تلقی نکنم. در عین حال از مناطق دیگر جهان نیز علائمی متفاوت دریافت می‌شد. کشورهای آسیائی، به خصوص اعضای اتحادیه آسیای جنوب شرقی (آ سه آن) با اعتقادی متقاعد کننده از من می‌خواستند که برای سومین بار خود را نامزد کنم. کارلوس رومولو، وزیر امور خارجه فیلیپین، یکی از بنیان‌گزاران سازمان ملل متحد و دیپلماتی مورد احترام از جهان سوم، گامی پیشتر گذاشت. در مشاوره خصوصی با اعضای شورای امنیت پیشنهاد کرد، که انتخاب دبیرکل را فوراً در آغاز اجلاس پائیزی مجمع عمومی در سپتامبر عملی سازند. او خود در این ماه رئیس شورا است و تردیدی ندارد که انتخاب مجدد، آنطور که او می‌گفت، فقط تشریفاتی بیش نخواهد بود. فشار برای اعلام نامزدی مجدد از جهات دیگر نیز وجود داشت. اغلب کشورهای اروپائی تمایل داشتند که آمادگی خود را اعلام دارم، حتی بسیاری از کشورهای آفریقائی ـ از جمله وابستگان به (اوآیو) می‌کوشیدند مرا متقاعد سازند، که تصمیم نایروبی فقط جنبه تشریفاتی داشته است.

قطعی است که رفتار پنج عضو دائمی شورای امنیت اهمیتی فراوان داشت. آنچه در جریان بازدیدهای عادی در پایتخت‌ها شنیده بودم می‌بایست هر گونه تردیدی را مرتفع سازد. مثلاً دولت اتحاد جماهیر شوروی به روشنی تفهیم کرد که در هر حال از رأی مثبت نمایندهٔ آن دولت برخوردار خواهم بود. سفیر اتحاد جماهیر شوروی نزد سازمان ملل متحد، ترویانفسکی برابر روزنامه‌نگاران جای تردید باقی نگذاشت و گفت: «کفش کهنه از کفش نو برای پوشیدن راحتتر است» آمریکائی‌ها و بریتانیایی‌ها نیز به همین ترتیب نظری مثبت داشتند. فرانسوی‌ها نیز با انتخاب من برای سومین بار موافق بودند، اما اظهار داشتند که در نخستین رأی‌گیری به احمد سلیم احمد رأی خواهند داد تا موجب دلگیری

آفریقائی‌ها نشوند. ظاهراً اسپانیا و چند کشور دیگر هم می‌خواستند از چنین سیاستی پیروی کنند، از آنجا که در باره هریك از نامزدها بنابر ترتیب الفبائی رای گرفته می‌شود، بنابراین یك کشور می‌تواند به بیش از یك نفر رأی دهد ـ ظاهراً روشی تا حدی شگفت‌انگیز و غیرمنطقی که در سازمان ملل متحد مورد قبول است.

تنها رفتار چینی‌ها بود که نامفهوم ماند. لکن حداقل برای درك اروپائی من هیچ نشانه‌ای از مخالفت مستقیم با نامزدی مجدد من آشکار نشد. در تماسهای خصوصی، نمایندگان پکن بارها به خاطر «همکاری سازنده» در ده سال گذشته مرا ستودند. و اظهار امیدواری کردند که در آینده نیز این همکاری این چنین باشد. در ده سال گذشته هم موافقت نهائی چین پس از مخالفتهای نخستین موجب شد که من به عنوان دبیرکل انتخاب شوم. از این برخوردها چنین استنباط کردم که این بار هم چین نخست از کاندید جهان سوم پشتیبانی خواهد کرد. و بعد که مشخص شد او شانسی برای انتخاب شدن ندارد ـ از نامزدی من پشتیبانی خواهد کرد. بعداً برایم مسلم شد که این استنباط اشتباه بوده است.

زمانی که دیپلماتها از سراسر جهان برای شرکت در اجلاس پائیزه مجمع عمومی به نیویورك آمدند، نماینده گروه منطقه‌ای آفریقا ـ به رهبری حریف من در بحران گروگانها در ایران، سفیر الجزیره بجعوی ـ تصمیم اجلاس نایروبی در مورد پشتیبانی از سلیم احمد را به اطلاع رساند. لکن نمایندگانی از آفریقا و آسیا فوراً درصدد برآمدند تردید مرا مرتفع سازند: نامزدی یك آفریقائی هنوز زود است، چون ممکن است خطر متلاشی شدن جهان سوم را پیامد داشته باشد.

بدین ترتیب در آغاز این اجلاس پائیزه ناچار به اتخاذ تصمیم شدم. در سن ۶۳ سالگی احساس سلامت می‌کردم، و باور داشتم به حد اعلی ادراك و تجربه خود رسیده‌ام و گروه بزرگی از کشورهای عضو از نامزدی من پشتیبانی خواهند کرد. عاقبت آمادگی خود را برای قبول پنج سال دیگر خدمت در سازمان ملل متحد اعلام داشتم. آنچه به پیامد این اقدام روی داد، برایم آموزشی بود در باره مکانیسم مورد عمل در سازمان ملل متحد، هر زمان منظور رسیدن به توافق باشد. حساب کرده بودم که در شورای امنیت مانورهائی اجرا خواهد شد، اما پس از برآورد تمامی نکات به این نتیجه رسیده بودم که در نهایت شورای امنیت و مجمع عمومی هر دو بر انتخاب من صحه خواهند گذارد. به ویژه از این نظر اطمینان داشتم چون در کانکوم در ماه اکتبر از طرف اعضای دائمی شورای امنیت مطمئن شده بودم. رئیس جمهور ریگان در گفتگوئی خصوصی آنچه را که قبل از او معاون رئیس جمهور بوش،

وزیر امور خارجه هیگ، و سفیر ایالات متحده کرک پاتریک قبلاً به من گفته بودند تایید کرد: «از نظر رفتار آمریکا در انتخاب دبیرکل نباید نگران باشم». نخست وزیر چین ژائوزیانك که در کانکوم حضور داشت، چند روز قبل از شروع رأی گیری در نیویورك اظهار عقیده کرد که دولت او خدمات مرا «بسیار ارزنده می داند» و «همکاری ثمربخش آینده را استقبال می کند» وزیر امور خارجه چین هوانگ هوا که در بازگشت از کانکوم در پایتخت ایالات متحده توقف کوتاهی داشت، تغییر در رفتار چینی ها را آشکار کرد. بوش و هیگ به اطلاع من رساندند که هوانگ هوا، زمانی که سخن از نامزدی مجدد من به میان آمد «حالت دفاعی گرفت»، این رفتار بدان معنی بود که چینی ها هر گونه بحث در این باره را مردود می دانند.

در نخستین دو رای گیری در آخر اکتبر در شورای امنیت هم سلیم احمد و هم من بیش از نه رای مورد نیاز داشتیم، اما از موافقت لازم تمامی اعضای دائمی شورای امنیت برخوردار نبودیم. واشنگتن انتخاب سلیم احمد را مانع شده بود و چین انتخاب مرا. در این وضع شورای امنیت بنابر توصیه نماینده ایرلند، تصمیم گرفت از رای گیری مجدد خودداری کند تا به اعضای شورا فرصت لازم برای کسب اطلاع داده شود. خیلی ها باور داشتند که هنگام تجدید رای گیری چین از وتوی خود دست برخواهد داشت و انتخاب مجدد مرا ممکن خواهد کرد. لکن موجب شگفتی همگان شد که چنین نشد. و در دوره های بعدی رای گیری نیز همان وضع مساوی باقی ماند.

در تمامی موارد من از نه رای مورد نیاز برخوردار بودم، اما سلیم احمد فقط در پاره ای از موارد آرای موافق اکثریت را ازآن خود کرد. نمی خواهم از آن رهبران آفریقائی نام ببرم، که در جریان رای گیری مکرر با من تماس گرفتند و از من خواستند که نامزدی خود را پس نگیرم، آنها توضیح می دادند، که نه فقط تجربه و بی طرفی مرا ارزنده می دانند، بلکه معتقدند که در صورت ناموفق ماندن نامزدی سلیم احمد شانس انتخاب شدن نصیب یك نماینده از آمریکای لاتین خواهد شد، و آفریقا برای مدتها دیگر امیدی نخواهد داشت.

آنچه در نهایت موجب ناموفق ماندن نامزدی سلیم احمد شد، مخالفت انعطاف ناپذیر ایالات متحده بود. تا سال ۱۹۷۱ آمریکائی ها با سرسختی مبارزه کرده بودند، تا تایوان را به عنوان نماینده چین حفظ کنند. این سد کمی قبل از شروع خدمت من شکسته شده بود. عاقبت اعتبارنامهٔ نماینده پکن پذیرفته شد و گروه چشمگیر نمایندگی چین در مکان خود مستقر شد. در سازمان ملل متحد این رویداد به عنوان نخستین پیروزی **مهم و چشمگیر** اکثریت غیرمتمایل به غرب و غیرمتعهد در مقابله با قدرت سنتی **ایالات متحده و**

هم پیمانانش در این سازمان محسوب می شد. در آن زمان وقتی نتیجه رای گیری اعلام شد، در سالن اجلاس مجمع عمومی شور و غوغا برپا گشت. سلیم که در آن زمان نماینده دائمی تانزانیا در سازمان ملل متحد بود، و در مبارزه برای قبول عضویت جمهوری خلق چین در جبهه مقدم قرارداشت، در این شادمانی پرشور به نحوی کاملاً آشکار شرکت داشت. این رفتار موجب آزردگی شدید هیأت نمایندگی ایالات متحده، که در آن زمان سال ۱۹۷۱ ریاست آن بر عهده جورج بوش بود، گشت. گروهی از دیپلمات‌های ایالات متحده تظاهر به شادمانی سلیم را به علت سرخوردگی ایالات متحده از یاد نبردند. صحت بیان کلاسیك تالیران در باره رفتار شایسته یك دیپلمات ـ «هرگز ذوق زده رفتار نکند» ـ در این مورد ظاهراً به اثبات رسیده بود.

با ادامه جریان رای گیری وضع من هم بهتر از وضع سلیم نبود. کمی پس از شروع مجدد رای‌گیری در شورای امنیت سفیر چین به من تفهیم کرد که از پکن دستوری تازه دریافت داشته که از وتوی چین صرفنظر نکند. هرگز بر علت این رفتار چین واقف نشدم. ممکن است در نظر چینی‌ها من «نامزد مورد نظر آمریکائی‌ها شناخته شده باشم». در آن روزها روابط چین و ایالات متحده دچار تشنج شده بود، زیرا آمریکا مترصد حمل مقادیری اسلحه، از جمله هواپیماهای شکاری به تایوان بود. ممکن است حمایت اتحاد جماهیر شوروی از نامزدی من، موجب شده باشد که پکن از انتخاب من ابا داشته باشد. در آن دوران روابط چین با اتحاد جماهیر شوروی نیز بسیار بد بود. امکان هم دارد که در پکن رهبران حزب نظر خود را به وزارت امور خارجه تحمیل کرده باشند. چون روابط من با وزیر امور خارجه هوانگ هوا همواره بسیار عالی بود، در حالی که رفتار تنگ شیائو پینگ، که بنوبهٔ خود روابط بسیار نزدیکی با رئیس جمهوری تانزانیا نایرره داشت، نسبت به من تا حدی سرد بود.

زمانی که مسلم شد به‌رغم تعداد آراء من در شورای امنیت، چین رفتار خود را تغییر نخواهد داد، در آغاز دسامبر تصمیم گرفتم از نامزدی صرفنظر کنم. موضوع را به اطلاع اعضاء دائمی شورای امنیت رساندم، و رسماً نیز نامه‌ای به عنوان رئیس وقت شورای امنیت، سفیر اوگاندا اوتونو، نوشتم. سفیر اتحاد جماهیر شوروی پس از آن یادآور شد، که با توجه به کناره گیری من دولت شوروی در رای گیری برای سایر نامزدها در تمام موارد از وتو استفاده نخواهد کرد. آنچه می خواست گفته باشد کاملاً روشن بود: دیگر نباید انتظار داشته باشم که دولت شوروی با هر نامزدی که امکان سازش در انتخاب او فراهم شود

مخالفت کند. چینی‌ها اشاره کردند که آماده‌اند با تقسیم دورهٔ پنجساله آینده بین سلیم احمد و من موافقت کنند ـ بدین مفهوم که هر یك از ما دو سال و نیم اداره امور سازمان ملل متحد را بر عهده داشته باشیم. اما این پیشنهاد چندان جالب نبود و خیلی زود کنار گذاشته شد. سفیر ایالات متحده جین کرك پاتریك به روشنی اظهار داشت: «چگونه ممکن است ما سلیم احمد را برای دو سال و نیم قبول کنیم، وقتی او را برای تمامی دوران خدمت نمی‌پذیریم. مسلم چنین کاری منطقی نخواهد بود».

پس از کناره گیری من، سلیم احمد همچنان کوشید تا بلکه مقاومت آمریکائی‌ها را بشکنند. لکن به‌رغم فشار بسیار شدید از طرف کشورهای آفریقائی، واشنگتن در مورد پایداری در رفتار خود و بی نتیجه بودن هر گونه اعمال نفوذ جای هیچ تردید باقی نگذاشت. در تمامی این دوران زورآزمائی، نامزدهای دیگر از جهان سوم در پشت صحنه در انتظار بودند، از جمله اوریتس دوروزار، سفیر آرژانتین، پرنس صدرالدین آقاخان، کمیسر عالی سابق امور آوارگان، و شیریداث رامفال، دبیرکل «کامون ولث». همراه با آنان همکار کاردان من در دبیرخانه سازمان ملل متحد، خاویر پرزدوکوئیار اهل پرو نیز در انتظار بود. پرزدوکوئیار زیرکانه از عنوان کردن پیش از موقع نامزدی خود احتراز کرده بود. برای آنکه از رای گیریهای بدون نتیجه خودداری شود، اوتونو ترتیبی داد که اعضای شورا به طور غیررسمی نظر خود را اعلام دارند. رویه‌ای که قبل از او نیز طائب سلیم سفیر تونس ورئیس قبلی شورای امنیت توصیه کرده بود. درهمان نخستین رای گیریهای غیررسمی مشخص شدکه برنده خاویرپرزدوکوئیار خواهد بود.او تنها نامزدی بود که هیچ یك از اعضای دائمی شورا با استفاده از حق وتو با انتخاب وی مخالفت نکردند. گرچه یك رای ممتنع داده شد که هرگز به طور دقیق مشخص نشد مربوط به کدام یك از اعضای شورا است. پرز نظر چینی‌ها را برای انتخاب دبیرکل از یك کشور جهان سوم تأمین می کرد، اتحاد جماهیر شوروی نه تنها با او در دوران سفارتش در مسکو آشنا شده بود، بلکه در دورانی که به عنوان نماینده ویژه سازمان ملل در مسئله افغانستان فعال بود نیز با وی در تماس بود. صلاحیت شخصی این دیپلمات پروئی بسیار عالی بود. همه با انتخاب یك دیپلمات امریکای لاتین موافق بودند. و او به عنوان یکی از فعالین بلندپایه سازمان ملل متحد تشکیلات سازمان را از درون می شناخت و در بسیاری از بحرانهای نگران کننده به عنوان نماینده سازمان در مذاکرات شرکت کرده بود.

در بازنگری به وقایع نه از اینکه خود را نامزد کردم متاسفم، و نه از نتیجه رای گیری.

در تمامی دوره های رای گیری بیش از هر نامزد دیگری رای آوردم. این امر پس از ده سال خدمت موجب رضایت خاطرم شد، و آن را قضاوتی مثبت از طرف این تشکیلات جهانی در مورد خدماتم تلقی کردم. مجمع عمومی این استنباط مرا خیلی روشن نمایان ساخت: در آخرین جلسه این اجلاسیه تمامی نمایندگان از جا برخاستند و با ابراز احساسات با من وداع کردند. عمیقاً تحت تأثیر احساسات، از نمایندگان و همکارانی که در طول سالهای گذشته مرا یاری دادند، به خاطر وفاداری و از خود گذشتگیهایشان سپاسگزاری کردم.

پس از ده سال فعالیت جسم و روح فرسا، من و همسرم آرزوی دورانی برخوردار از آسایش و آرامش را داشتیم. بسیار زود مشخص شد که دوران آرامشی که تصور می کردم در انتظار ما است هنوز فرا نرسیده بود. به محض وداع با سازمان ملل متحد از طرف موسسات تحقیقاتی و دانشگاههای آمریکا برای همکاری از من دعوت شد.

پاترهیلی،رئیس دانشگاه دارای شهرت جهانی جورج‌تاون واشنگتن،ازمن دعوت کرد، تا به عنوان استاد مهمان در زمینه روابط بین الملل، و همچنین به عنوان مشاور برنامه لاندگر برای دیپلماسی با آن دانشگاه همکاری کنم. فامیل لاندگر نمادی است بیانگر موفقیتهای اتریشی ها در ایالات متحده. این فامیل پس از آنکه بین دو جنگ جهانی وطن خود را ترك کردند، کارل لاندگر یکی از مشهورترین صاحبان صنعت و بشر دوستان ایالات متحده شد. دوستی من بافامیل لاندگر که سالها است ادامه داشته است از جمله مطلوبترین خاطرات من از دوران اقامتم در نیویورك است. وظیفه من در دانشگاه جورج تاون چنان نبود که لازم شود به طور مرتب تدریس کنم، لکن می بایست سمینارهائی را در زمینه مسائل بین الملل اداره می کردم. رئیس فعال و محبوب دانشکده علوم سیاسی دانشگاه پترکروگ در تمامی کنفرانسهای بین المللی از من دعوت می کرد تا سخنرانی کنم.

از این موقعیت به خصوص امکان شناسائی جوانها از نزدیك بسیار خوشوقت بودم. سخنرانیهای من به دانشگاه جورج تاون محدود نماند، و در سایر دانشگاههااز جمله‌در دانشگاه ایالتی فلوریدا، و در دانشگاه چاپل هیل ایالت کارولینای شمالی نیز سخنرانی کردم. فعالیت آموزشی من در واشنگتن برایم فرصتی بود، که آرشیو شخصی مفصلی را که از نیویورك همراه آورده بودم، تنظیم کنم. نخستین پیش‌نویس این کتاب در این دوران آماده شد. در سال ۱۹۸۴ پس از بیش از هفده سال دوری از وطن و اقامت در ایالات متحده به اتریش بازگشتم.

آنچه در مدت دوریم از وین تغییر کرده بود مرا شدیداً تحت تاثیر قرار داد. آن شهر

بزرگ در کناره سیاست جهانی مبدل به مرکزی برای فعالیتهای بین المللی شده بود. در دوران صدراعظمی دکتر ژوزف کلاوس زمانی که وزیر امور خارجه بودم، کابینه در اواخر دهه هفتاد تصمیم گرفت، در ساحل چپ دانوب، مرکزی برای سازمان ملل متحد بنا کند. چنین مرکزی می بایست به صورت نمادین بیانگر سیاست بی طرفی فعال اتریش باشد. از آن پس تعداد زیادی از تشکیلات بین المللی در وین مستقر شدند: سازمان انرژی اتمی، به حروف اختصاری (ای ا ای ا) تشکیلات سازمان ملل متحد برای توسعه صنعتی، به حروف اختصاری (یونیدو)، مرکز توسعه اجتماعی، به حروف اختصاری (کسدها)، همچنین صندوق ملل متحد برای جلوگیری از سوء استفاده از داروها، کمیسیون کنترل بین المللی مواد مخدر، و نظایر آن. یکی از آخرین اقدامات من در سمت دبیرکل سازمان ملل متحد انتقال تشکیلات یاری رسانی سازمان ملل متحد به آوارگان فلسطینی، به حروف اختصاری (یونروا) از بیروت به وین بود. این کار با توجه به تشدید درگیریهای مسلحانه در لبنان، و به پیامد آن فلج شدن فعالیت سازمان در آن کشور، لازم شده بود. به موازات استقرار سازمانهای بین المللی در وین، دولت صدراعظم برونو کرایسکی، جانشین دکتر کلاوس، فعالانه در زمینه سیاست خارجی عمل کرده بود. مسائل مورد توجه سیاست خارجی اتریش به خصوص روابط شرق و غرب، گفتگوهای شمال و جنوب، و بحران خاور نزدیك بود.

برای من لحظه‌ای غرورآفرین و توام با خوشوقتی بود، زمانی که دولت فدرال اتریش در سال ۱۹۷۹ مجموعه ساختمانهای مرکز بین المللی وین را در ازاء اجاره نمادین سالی یك شلینگ اتریش، به دبیرکل سازمان ملل متحد اهل اتریش واگذاشت. در گاوصندوق سازمان در مقر اصلی در نیویورك آن سکه نقره ای حفاظت می شود، که ارزش ن برابر با اجاره این مجموعه در هزار سال آینده است، رفتاری شایسته از طرف شهردار قت وین، لئوپولد گراتس، که در حال حاضر وزیر امور خارجه است.

به زودی پس از ورودم به اتریش، معلوم شد که وین مکانی بسیار مطلوب است، رای آنکه بتوانم از تجربه‌هایم برای فعالیتهای تازه استفاده کنم. براندفورد مورس، مدیر رنامه سازمان ملل متحد (یوندپ) در سال ۱۹۸۲ به من پیشنهاد کرد، یك کنفرانس ین المللی از سران کشور و روسای دولت های سابق تشکیل دهم. نوعی «شورای متفکرین سیاست جهانی»، آنگونه که رسانه های گروهی آن را نامیدند. جماعتی از دولتمردان، بدون سنگینی مناصب عالیه خود، می بایست در این شورا تجربه های خود را در اختیار عموم گذارند. مورس در این زمینه موافقت تاکئو فوکودا، نخست‌وزیر سابق ژاپن را جلب کرده

بود. اکنون از من دعوت کرد تا در بنیان گذاردن کمیته موسسین به او یاری دهم. با شوق کامل پذیرفتم. ما مترصد بودیم تورمان را تا آنجا که امکان داشته باشد وسیع بگسترانیم، یعنی شخصیتهائی را از تمامی مناطق جهان و وابسته به تمامی گرایشهای سیاسی دعوت کنیم. واقعا هم موفق شدیم نظر سیاستمدارانی چون صدراعظم سابق آلمان، هلموت اشمیت، رئیس جمهوری سابق کلمبیا، میشل پاسترانابوررو، نخست وزیر اسبق رومانی، مانامانسکو، و رئیس جمهوری پرسابقه سنگال، لئوپولد سنگور را برای همکاری جلب کنیم.

به یاری این کمیته موسسین در سال ۱۹۸۳ تقریباً سی دولتمرد را، از جمله آندره اوتی (ایتالیا)، جمس کالاهان (بریتانیای کبیر)، ژاك شابان دلماس (فرانسه)، ژانوفوك (مجارستان)، پیرالیوت ترودو (کانادا)، مالکوم فریزر (استرالیا)، احمد عثمان (مراکش)، میشل مانلی (جامائیکا)، ژنرال اوباسانیو (نیجریه)، و کارلوس آندره پرز (ونزوئلا) گرد آوردیم. در اجلاس موسسین در وین نوامبر سال ۱۹۸۳ «شورای امور داخلی» مرا به ریاست خود برگزید.

برای فعالیت خود روشی کاملاً تازه برگزیدیم. بنابر تجربه کمیسیونهائی از این دست می‌دانستیم، که گزارشهای مکتوب در نهایت در آرشیوها بایگانی می‌شوند. روش ما این است که نوعی مشاوره دائمی با دولتها را دنبال کنیم. مزیتی که از آن برخورداریم واضح است: هر يك از ما از تجربه‌ای بسیار طولانی برخورداریم، تماسهای شخصی فراوانی داریم، استقلال شخصیت و حیثیت جهانی ما شناخته شده است. بر این جمله باید افزود که هر يك از ما از توانائی قبول مسئولیت دولت به طور اصولی برخورداریم. هدف ما این است که پیشنهادهائی کاملاً دقیق در باره سه موضوع مهم دوران ما آماده سازیم: صلح، امنیت و خلع سلاح، احیاء رونق اقتصادی جهانی، رشد با نگرش خاص به مسئله قروض جهان سوم. در عمل «شورای متفکران» نمایندگانی از جمع شخصیتهای برجسته وابسته به شورا به مناطق حساس جهان اعزام می‌دارد تا در محل با سیاستمداران برجسته منطقه پیشنهادها را مورد مداقه قرار دهند.

قابل فهم بود که شورا مقر اصلی خود را در کشوری بی‌طرف مستقر کند. وین پایتخت کشوری بود که به یمن ثبات درونی، رفاه اقتصادی، موقع ژئوپولیتیك، و میراث فرهنگی،قادر بود خودرا برتر از ایدئولوژی شرقی و غربی قراردهد، وبرای این مقصود مکانی کمال مطلوب به شمار می‌رفت. در تمثیلی از فردریك هبل، که بنابر اراده خود تابعیت

اتریش را پذیرفته چنین گفته شده است: «اتریش دنیای کوچکی است که دنیای بزرگ، خود را در آن می‌آزماید.»

فصل هجدهم

سیاست قدرت طلبی

در یك روز زمستانی گله ای از خارپشتها به هم نزدیك شدند، تا بدین ترتیب خود را گرم کنند و از سرما مفری بیابند. افسانه مشهور فیلسوف معروف آلمانی آرتوشوپنهاور چنین آغاز شده است. این افسانه رانویسنده کاملاً ناخواسته ـ ، متناسب با رابطهٔ غم انگیز ابرقدرتها با یکدیگر خلق کرده است. چون خارپشتهای شوپنهاور بسیار زود، به‌رغم خواستشان برای گرم شدن، از هم دور می شوند تا با خار خود موجب آزار هم نگردند. هر زمان که لرزان به هم نزدیك می شوند، سوزش ناشی از اصابت خارها آنها را از هم می راند. بدین ترتیب مدام از یك حد افراط به حد افراط دیگر پناه می برند ـ تا آنکه پس از گذران دوران پرمشقت آموزش فاصلهٔ مناسب و قابل تحمل را می یابند.

در هیچ جا نوسان روابط ایالات متحده و اتحاد جماهیرشوروی بین دشمنی و نزدیکی با یکدیگر چنین متناسب توضیح داده نشده است. از بعداز جنگ جهانی دوم این دو ابرقدرت هنوز آن فاصله مطلوب را نیافته اند، فاصله‌ای که با رعایت آن بتوانند برای دورانی نسبتاً طولانی همکاری با هم را تحمل کنند. درست در همان ده سالی که من در سازمان ملل متحد خدمت می کردم، بامثال بارزی از نوسان روابط بین واشنگتن و مسکو برخورد داشتم. در سال ۱۹۷۱ زمانی که خدمتم را آغاز کردم، ایالات متحده تازه سیاست پینگ پنگ خود را بی توجه به حملات سخت هوائی و دریائی در ویتنام با چین شروع کرده بود. دو کشور آلمان به‌رغم ادامه تقسیم آلمان، به‌رغم میدانهای مین گذاری شده، و به‌رغم

پایدار ماندن دیوار برلین با انعقاد قرارداد معروف به قرارداد اساسی برای عادی ساختن روابط فیمابین گامی بس جسورانه برداشتند.

دوران سیاست تشنج‌زدائی آغاز شده بود، و این سیاست در اروپا یك سلسله پیامدهای غیرمنتظره همراه آورد: ابرقدرتها دربارهٔ کنترل تسلیحات استراتژیك (سالت) مذاکره کردند. در هلسینکی شرق و غرب پس از مذاکرات مشقت‌بار، لیکن صبورانه، سرانجام به توافق رسیدند و «قرارداد امنیت و همکاری اروپا» را منعقد کردند. دولت آلمان به‌رهبری صدراعظم ویلی برانت مترصد بهبود روابط خود باکشورهای شرق اروپا بود. ایالات‌متحده و اتحاد جماهیرشوروی در اصول برای یافتن راه‌حلی برای خاورنزدیك به‌توافق رسیدند.

ده سال بعد که دوران خدمتِ من در سازمان ملل متحد به‌پایان رسید، باردیگر آونگ به‌انتهای دیگر رسیده بود. روابط بین مسکو و واشنگتن شدیداً به سردی گرائیده بود. به‌خاطر رقابت تسلیحاتی هراس‌انگیز باردیگر لغت تنش‌زدائی از فرهنگ شرق‌وغرب زدوده شده بود. ظاهراً با توجه به‌عدم توفیق آن در افغانستان، لهستان و مکانهای دیگر. از زمان پایان جنگ دوم هرگز چنین بی‌پروا و چنین بی‌پرده درباره امکان یك جنگ اتمی سخن گفته نشده بود. سیاستمداران بلندپایه دربارهٔ خطر یك ضربهٔ اتمی محدود بحث می‌کردند، و دربارهٔ اقبال انسانها برای زنده ماندن پس از یك جنگ اتمی گفتگو می‌کردند. قبل از این، هرگز این‌چنین بی‌خیال در روابط شرق‌وغرب از کلام استفاده نشده بود. با آنکه میلیونها انسان در تظاهرات برای صلح از دولتمردان می‌خواستند که دربارهٔ مسائل از نو تفکر کنند، در مقر دولتهای صاحب‌قدرت به‌نیروی وحشت‌آفرین ضربات اتمی بیشتر توجه می‌شد تا به‌این حقیقت که درجنگ سوم بین‌الملل در نهایت هیچ پیروزمند و هیچ شکست خورده‌ای وجود نخواهد داشت.

این سوءتفاهم ناگهانی، و این دشمنی بین دولتها و بلوك‌ها به چه علت ظاهر شد، دولتها و بلوك‌هائی که تا چند سال قبل کاملاً ممکن می‌دانستند که بر ضوابطی اعتمادبرانگیز توافق کنند؟ شخصاً اعتقاد دارم که دلیل این رویداد ارتباط چندانی با تفاوت ایدئولوژی ندارد، گرچه در مسکو و در واشنگتن همیشه چنین استدلال می‌شود. دلیل این ادعا این حقیقت تردیدناپذیر است که روابط بین دو ابرقدرت از سال ۱۹۴۵ مدام درحال نوسان بوده است، درحالی که اصول اساسی ایدئولوژی در ایالات متحده آمریکا و در اتحاد جماهیر شوروی تغییری نکرده است. به‌نظر می‌رسد عامل اصلی تحرك در روابط شرق‌وغرب

برداشتهای سیاسی متفاوت سیاستمدارانی باشد که در زمانهای مختلف ادارهٔ امور کشورشان را برعهده داشته اند. کم نیستند مورخینی که اعتقاد دارند، رویدادهای جهانی در نهایت وسیلهٔ نیروهای اقتصادی و اجتماعی مسلم می شود. من هم تردید نمی کنم که این عوامل در شکل دادن به سیاست مؤثرند. با وجود این تاریخ را انسانها می سازند. پس از آنکه چهل سال از عمرم را صرف کردم و در اکناف عالم سفر کردم و به معنی واقعی کلمه با صدها دولتمرد مذاکره کردم، اینك با اتکا به تجربهٔ شخصی می دانم که یك شخصیت چه اهمیتی برای آینده ملتش، و حتی آینده قاره اش می تواند داشته باشد.

رئیس جمهور رونالد ریگان، گناه تمامی آنچه را که به نظر او در کره ارض خطرآفرین می نمود، متوجه اتحاد جماهیر شوروی دانست. در چهار سال نخست دوران خدمتش، گستردهٔ در هم پیچیدهٔ روابط بین الملل را در جنگ علیه «قلمروی بدیها»، درگیری بین خوب و بد، نزاع صحیح و غلط خلاصه دانست. اتحاد جماهیر شوروی متعهد به اصول مارکسیسم ـ لنینیسم و انقلاب جهانی، به حملات واشنگتن با استدلالی مشابه پاسخ داد: سرمایه‌داری ریشهٔ تمامی فسادها در جهان ما است. علت واقعی تمامی بهره کشیها و بیگانه سازیها، امپریالیسم و جنگ است. بنابراین جای شگفتی نیست که هر دو سیستم تقریباً به نتیجه ای یکسان رسیدند: اگر آن دیگری وجود نمی‌داشت، جهان ما اتاق انتظار بهشت می بود، و همه کس می توانست در صلح زندگی کند.

قدرت و جذابیت اینگونه نظریه ها ناشی از آن است که بسیار ساده اند و برای همه کس قابل درك است. دشمنی مشخص وجود دارد که سرچشمهٔ تمامی نابسامانیها است. دشمنی که باید با تمامی امکانات در اختیار با او جنگید، این برداشتی است که تقریباً برای همگان قابل فهم است. سیاستمداران وابسته به تمامی ایدئولوژیها و دارای هر رنگ پوست مدتها است فهمیده اند، که چگونه می توان ملتها را هیجان زده ساخت: به‌وسیلهٔ سوءظن و نفرت از بیگانه به‌وسیله احساس برتری ـ یا همچنین ضعف ـ و به‌وسیلهٔ یافتن مفهومی تازه برای اصطلاحات. قهر را شجاعت می خوانند. و نامدار بودن را قدرت شخصیت می شناسند تردید نیست: برخلاف این طرح سادهٔ دوستی ـ دشمنی، سیاست تنش‌زدائی و همزیستی مسالمت آمیز تفکری است به‌مراتب پیچیده تر، چون هدف آن زیستن توأمان در صلح است، روابط خوب و همکاری بارور بین کشورهائی است که سیستم اجتماعی آنها، تمایل و عدم تمایل آنها کاملاً متفاوت است. مشکلتر آن است که به‌ملل تفهیم شود که گناه مشکلات و واپس‌زدنها همواره، متوجه بازی متقابل ایدئولوژی‌ها نیست، بلکه می تواند

برآوردهای اشتباه و سهوهای سیاست خودی، یا مسائل جهانی باشد که به سیاست این، یا آن دولت ارتباطی ندارد.

زمانی که هنری کیسینجر در آغاز دههٔ هفتاد سیاست تنش‌زدائی خود را تشریح می‌کرد، بالاترین هدف او این بود که به‌این نوسان بی‌پایان سیاست خارجی آمریکا ـ لااقل در مقابله با ابرقدرت دیگر ـ پایان دهد. در طول بیش از دویست سال که از تأسیس ایالات متحده می‌گذرد، رفتار این دولت همیشه بین دو قطب که مقابل هم قرار گرفته‌اند، در نوسان بوده است: ادراکی مسیحائی از تکلیفی بزرگ (توماس پین: «ما توان آن را داریم که آغاز نو را به جهانیان هدیه کنیم»). و انزواگرائی (جورج واشنگتن: «تا جائی که ممکن است روابط سیاسی مختصر با سایر ملتها»). کیسینجر براین اعتقاد بود که رابطهٔ بین دو ابرقدرت دارای چنان اهمیتی برای آینده جهان است که دیگر نمی‌توان به بازی گاه چنین و گاه چنان بین سیاست مقابله با جاه‌طلبی شوروی و جنگ سرد بین مصلحت‌گرائی معقول و پافشاری بر مسائل ایدئولوژی متکی ماند. او می‌خواست توازنی نو بیابد، که بر احترام متقابل و رعایت علائق دو کشور استوار باشد.

می‌بایست نظام جدیدی استقرار یابد، که نگرش آن به‌اختلافهای دو ابرقدرت نباشد، بلکه به‌شباهتها در علائق سوق‌الجیشی آنها باشد. کیسینجر درك کرده بود که بهترین قراردادها هم در موارد جدی قادر نخواهد بود ملتها را از جنگ بازدارند، اگر چنین بخواهند. بنابراین همه چیز در گروی آن بود که شرایطی ایجاد شود تا در آن شرایط، ملتها دیگر به جنگیدن متمایل نشوند. واقعاً نیز این تأکید بر علائق یکسان درك این لزوم که برای طرف مقابل نیز باید حق برخوردار بودن از امنیت و ثبات قائل بود ـ در نهایت موجب شد که راه برای تنش‌زدائی شرق و غرب باز شود. کاملاً دانسته به تفاوت ایدئولوژی بی‌توجهی شد، البته بی‌آنکه این تفاوت انکار شود. به پیامد این ابتکار کیسینجر، قراردادهائی را دو قدرت جهانی منعقد کردند و کنفرانس هلسینکی عملی شد.

دردیدی انتزاعی این دوران آرامش نوعی رقابت نظرات سیاسی و سیستمهای اقتصادی اجتماعی بود. تنش‌زدائی رقابت بین دموکراسی و کمونیسم را از بین نبرد، لیکن ستیزه‌جوئی را تا حدودی تثبیت کرد. بحران سیاست تنش‌زدائی درآخر دههٔ هفتاد نه به‌علت ناموفق بودن آن، آغاز شد. علت آغاز بحران بیشتر ناشی از انتظار بیش از حدی بود که از این سیاست می‌داشتند. مدتها است که روشن شده است، غرب‌وشرق هر دو تنش‌زدائی را وسیله‌ای برای تهاجم شناخته بودند، که می‌بایست از آن برای ایجاد تغییر در

سیستم سیاسی طرف مقابل سودبرد و ساختمان آن را به‌یاری ارزشهای مورد قبول خود سست کرد به‌عبارتی ساده‌تر: شرق تنش‌زدائی را وسیله‌ای می‌شناخت، که به‌یاری آن، تغییرناپذیری مرزهای بعد از جنگ دوم جهانی را تثبیت کند، و برای خود حق دخالت را، در صورت بروز ناآرامی در کشورهای عضو موافقتنامهٔ ورشو، یا به‌خطر افتادن رهبری کمونیست در این کشورها، مسجل سازد. (رویهٔ معروف به‌دکترین برژنف) شرق در عین حال درك کرده که می‌تواند از طریق همکاری تکنیکی و اقتصادی با غرب مزایائی برای صنایع خود کسب کند. در عین‌حال تنش‌زدائی می‌بایست به‌اتحاد جماهیرشوروی این فرصت را بدهد، که مبارزه ایدئولوژی یکی در غرب را با یاری دادن به «نیروهای پیشرو» ـ مثلاً گروهی از وابستگان جنبش صلح‌طلبان ـ به‌نحوی مؤثر دنبال کند. این نکته که سیاست (کاستن از فشار) می‌بایست فقط به‌اروپا محدود بماند، برای اتحاد جماهیرشوروی از آغاز مسلم بود.

غرب نیز به نوبهٔ خود انتظار داشت، که به‌واسطهٔ تبادل اطلاعات با شرق، به‌واسطه باز شدن مرزها و تماسهای بیشتر انسانها با هم به‌خودی‌خود سیستم سیاسی شرق اروپا تغییر کند. تضعیف وابستگی ناشی از موافقتنامهٔ ورشو ثمرهٔ چنین تکاملی خواهد بود. وسیله اصلی اجرای این سیاست، سیاست حقوق بشر کارتر بود، که با توجه به‌وقایع افغانستان و لهستان لزوم، و در عین‌حال بی‌اثری آن اثبات شد.

شکست انتخاباتی کارتر و پیروزی ریگان، مخالفت آشکار رای‌دهندگان آمریکائی با سیاستی بود که آنان آن را شکست‌خورده می‌دانستند. در ضمن این رای گیری تظاهری بود از ناامیدی رای‌دهندگان از رئیس‌جمهور کارتر، که او را فردی ضعیف و بیش از حد آرمانگرا یافته بودند. آمریکا مایل بود که رئیس‌جمهوری قوی داشته باشد، رهبری با رفتاری معتقد کننده، که کشور را از سرخوردگیها، همانند واقعهٔ گروگان گیری اعضای سفارت در تهران مصون دارد. آمریکائی‌ها با جانشین کارتر، ریگان که همواره چهره‌ای بشاش می‌نمود، و اتکاء به‌نفس خود را نمایان می‌ساخت، رفتاری دیگر کردند و شکست‌های سیاست خارجی ریگان را ـ مثلاً در لبنان ـ و پاره‌ای ناآگاهیهای دولت او را جدی نگرفتند، نکته‌ای که تجدید انتخاب پیروزمندانهٔ او به‌اثبات می‌رساند.

ریگان از همان نخست دربارهٔ نفرت خود از مارکسیسم، کمونیسم ـ و بیش از همه رهبری شوروی ـ، که برابر عموم آن را ریشهٔ تمامی فسادها در جهان ما دانست، جای هیچ تردید باقی نگذاشت: بی‌مهابا در تمام دوران خدمت خود موعظه کرد، که شوروی فقط از

قدرت حساب می برد، و بنابراین آمریکا فقط اگر از موضع قدرت مذاکره کند، می تواند مفید باشد. بری از آن، که پس از ده ها سال تجربهٔ سیاسی، هنوز ساده لوحانه تفکر کنم، هرگز نتوانستم تردید خودم را نسبت به کارآمدی این اصول سیاست خارجی آمریکا برطرف سازدم. ظاهراً رفتار ریگان ناشی از مبدأ سیاسی او است: او همواره یك ناسیونالیست بوده و هست و هرگز انترناسیونالیست نبوده است. قویاً اعتقاد به‌مرجح بودن علائق ملی و سیاست ملی دارد. هرگز تردید نکرده است، که سیاست تقویت بنیهٔ نظامی آمریکا الزاماً موجب خواهد شد که غرب در ستیز خود با فساد موفق تر باشد. اینکه او از برتری ابرقدرت آمریکا نه فقط برتری اقتصادی را، بلکه همچنین برتری نظامی را در برابری با اتحاد جماهیر شوروی مورد توجه قرار می‌دهد، حتی نزدیك‌ترین هم‌پیمانانش تردید ندارند. از همان نخستین روز آغاز ریاست جمهوری، ریگان اعتقاد داشت، که هراس انگیزی پرتوان اتمی تنها تضمین امنیت ممکن برای ایالات متحده است. این شناخت اعتقاد او را تقویت کرد، که سازمانهای بین المللی برای همکاری مؤثر در زمینهٔ خلع سلاح ناتوانند. این رفتار مهم رئیس جمهوری آمریکا در آخرین سالهای خدمت من قطعاً موجب تسهیل کار در سازمان ملل متحد نشد.

صرفنظر از این موضع اصولی جای تردید نیست، که رئیس جمهور ریگان در مسائل جدی می تواند سیاستمداری عملی باشد. از یك سلسله تصمیمها که کاخ سفید پس از پایان دوران خدمت من به عنوان دبیرکل سازمان ملل متحد اتخاذ کرد، این کوشش آشکار بود، که دولت آمریکا مایل است سیاستی میانه‌روتر پیشه کند، با آنکه قبلاً دولت ایالات‌متحده تظاهر به‌انعطاف‌ناپذیری کرده بود. این پدیده نه‌فقط در روابط سیاسی با اتحاد جماهیر شوروی، و در تمهید مقدمات شروع مذاکرات کنترل تسلیحات آشکار شد، بلکه در برخورد دولت ریگان با بحران بین المللی دول مقروض نیز نمایان شد.

در رفتار با کشورهای جهان سوم، دولت ریگان سیاستی را پیشه کرد که متکی بر فورمولی بسیار ساده بود: آن کشورهائی که آماده برای همکاری با آمریکا هستند، کمك هم دریافت خواهند کرد. لکن دیگران، که ـ آنگونه که ریگان آنها را نامیده، «دودوزه بازی می کنند»، و ضمن آنکه خواهان دریافت کمك از آمریکا هستند، در سازمانهای بین المللی علیه ایالات متحده رای می‌دهند، چیزی عایدشان نخواهد شد. حتی قبل از آنکه در سال ۱۹۸۱ با سازمان ملل متحد وداع کنم، می‌دانستم که دولت آمریکا اعتمادی به این تشکیلات جهانی ندارد. دولت آمریکا این سازمان را تشکیلاتی می شناخت، که آن

دولت را ناچار می کند، با کمونیست ها و «خائنین» کنار یك میز بنشیند. بین همکاران ریگان تعدادی از مشاورین عالیرتبه، سازمان ملل متحد را جز مانعی بر سر راه آزادی عمل ایالات متحده، هیچ نمی دانستند. مثلاً تصمیم دولت ایالات متحده برای خروج از سازمان تربیتی، فرهنگی، و علمی وابسته به سازمان ملل متحد (یونسکو) یك اشاره واضح و مؤکد بر احساس و تفکر آمریکائی ها بود. گرچه ممکن است صحیح باشد، که این سازمان اختصاصی با پاره ای مسائل مدیریت درگیر است، اما دلیل اصلی خروج آمریکا از آن جنبه سیاسی داشت.

بازگردیم به موضوع اصلی روابط بین دو ابرقدرت. در یك اجتماع دموکرات، چون ایالات متحده آمریکا، احساسات جسورانه سیاسی و پیشداوری ها ممکن است به سادگی مبدل به اصول مورد عمل سیاست دولت شوند. بنابراین نه تنها به خاطر علائق ملی ایالات متحده، بلکه به خاطر علائق بشریت ـ دارای اهمیتی تقدیرآفرین خواهد بود، که اکثریت مردم آمریکا، شوروی، اهالی این کشور و رهبران آن را تا حد امکان دقیق بشناسند، و بدانند واقعاً چگونه اند ـ و نه آنچنان که باور دارند آنگونه اند. سیاست می بایست متکی به حقایق باشد، و نه متکی به تصورات. لکن از دهه شصت به بعد، اتحاد جماهیرشوروی بنابر اعتراف استفن اف. کوهن، استاد دانشگاه پرینستون، «در مغزهای ما همچون هیولائی واقعی جا گرفته است. همانند بسیاری دیگر از کشورها در جریان سالها اتحاد جماهیرشوروی نیز تغییر کرده است، اما تصور ما و برداشت ما تقریباً بلا تأثیر مانده است».

یکی از دلایل این حقیقت موجب تاسف ممکن است کمبود آشکار پژوهشهای بنیانی درباره اتحاد جماهیرشوروی در ایالات متحده باشد. آورل هاریمن، پیرمرد بزرگ دیپلماسی آمریکا ـ آخرین ماموریت مهم او نمایندگی آمریکا در مذاکرات پاریس با ویتنام بود، که من هم در سال ۱۹۷۳ در آن شرکت داشتم ـ در کتاب خود درباره اتحاد جماهیرشوروی می نویسد: نخستین برخوردی که داشتم و فراموش شدنی نیست آرزوی صلح بود، که هر کس در شوروی برای دست یابی بدان احساسی نمایان می کرد. هاریمن می نویسد، همراه با این احساس خواستار داشتن روابط دوستانه با ایالات متحده است. استنباطی که آمریکائی قادر نخواهد بود در برابر آن مقاومت کند. من در موقعی نیستم که بتوانم قضاوت کنم، آیا استنباط هاریمن در برابر آزمونی منتقدانه پابرجا می ماند یا نه؟ اما تردید دارم، چنین برداشتی که توسط شوروی شناسی چون هاریمن نوشته شده است، با

توجه به جو سیاسی فعلی در ایالات متحده در کتابهای تازه‌ای درباره اتحاد جماهیر شوروی در ایالات متحده نوشته شود.

جورج کنان، که او نیز همچون هاریمن مدتها در مقام سفیر ایالات متحده در مسکو خدمت کرده است، چند سال قبل یادآور شد که دانشمندان آمریکائی به‌ندرت به‌داده‌های مرتبط با اتحاد جماهیرشوروی توجه می‌کنند. سیاستمداران، روزنامه‌نگاران و دیگر مردمان وابسته به‌مکتب قدما هرگز این کار را نمی‌کنند. کنان اضافه می‌کند: «درست بدین علت که ما مدتی طولانی است که با این موضوع سروکار داریم، وقتش رسیده است که دربارهٔ تصورمان از اتحاد جماهیرشوروی با نگرشی انتقادآمیز بازنگریم، تا آن را از نو شکل دهیم، اما این بار بنابر آخرین حد تکامل در اتحاد جماهیرشوروی.»

رویداد کوچکی که سفیر شوروی در واشنگتن، آناتولی دوبرینین، در ملاقاتی در سال ۱۹۸۴ برایم گفت، می‌تواند بیانگر گستردگی خطرآفرین سوءتفاهمها و کمبود هراسناك آگاهی دربارهٔ ساختار قدرت در شوروی باشد. متخصص خلع سلاح آمریکائی، ژنرال سکو و کروفت، که یك گروه پژوهشگر آمریکائی را در بازدیدی خصوصی در مسکو راهنمائی می‌کرده، مترصد بوده است که نامهٔ خصوصی رئیس‌جمهور ریگان را به‌رهبر حزب و رئیس دولت، آندروپف تسلیم کند. ظاهراً نگران از نابسامانیهای درون کرملین، سکووکروفت می‌کوشد تا تمامی ضوابط دیپلماسی و ازجمله وزیر امورخارجه آندرئی گرومیکو را دور بزند. از آنجا که برای چنین مأموریتی قبلاً مقدمات لازم فراهم نشده بود ـ نه توسط وزارت امورخارجه ایالات متحده و نه توسط سفیر مسکو در واشنگتن، یا سفیر ایالات متحده در مسکو ـ ، ژنرال خیلی زود خود را در خیابانی یکطرفه گرفتار می‌یابد: او نمی‌تواند هیچ کس را که اهمیتی داشته باشد برای گفتگو بیابد، چه برسد به‌اینکه بتواند به‌آندروپف دسترسی پیدا کند. چون تلفنی یاری می‌طلبد، وزارت امورخارجه در واشنگتن درصدد برمی‌آید درحالی که روزهای آخر هفته است، سفیر شوروی را بیابد و از او درخواست کند که در این زمینه اقدام کند. اما دیگر برای ترتیب ملاقات مرد آمریکائی با رهبر دولت و حزب دیر شده بود. ژنرال ناچار مسکو راترك می‌کند، بی‌آنکه موفق شود نامه‌اش را به‌گیرنده برساند. هر کس که کمی درك از عملکرد دولت کرملین داشته باشد، ناچار ساده‌لوحی سیاسی یك «مأمور سری» آمریکائی در مسکو را خطرآفرین می‌داند.

جون کنث گالبرث زمانی نوشت: «دوهراس در زندگانی سیاسی ایالات متحده نفوذ کرده است: نخست هراس از کمونیسم، و دوم هراس از اینکه برابر کمونیسم ضعف نمایان

سازد. این هراسها که مرد کوچك خیابان و اعضای کنگره و مرد مستقر در کاخ سفید همه در آن شریك اند، اعمال سیاستی بررسی شده و سازنده در برخورد با اتحاد جماهیرشوروی غیر ممکن است.» این واقعیت به‌خصوص از این نظر خطرناکتر است، که هر سیاستمدار آمریکائی ـ و نه‌تنها سیاستمداران ـ به‌وضوح می‌داند، مهمترین مسئله‌ای که ایالات متحده در دهه‌های آینده با آن درگیر خواهد بود، بدون هرگونه تردید تثبیت روابط با اتحاد جماهیرشوروی است. ابعاد این مسئلهٔ تقدیرآفرین برای بشریت چنان است که تقریباً تمامی مسائل دیگر در مقابل آن بی اهمیت می نماید. با توجه به‌خطر نابودی متقابل، احتمالاً تعداد بیشتری از آمریکائی ها، از آنچه تصور می شود، در ضمیر ناخودآگاه خود نیاز به تفاهم و تعقل را ـ به‌هرحال عدم تبعیت از احساسات را ـ در زمینه سیاست آمریکا در مقابل اتحاد جماهیر شوروی، درك می کنند.

بی آنکه بخواهم بیش از حد به روانشناسی تکیه کنم، شخصاً بر این اعتقادم، که یکی از بزرگترین موانع بر سر راه همزیستی معقول دو ابرقدرت از احساس ناخوشایند و بی اعتمادی ناخودآگاه آمریکائی ها ناشی شده است. طی قرنها وجود دو اقیانوس چون دو حصار نفوذناپذیر در ایالات متحده این اعتقاد را موجب شده اند که این کشور همواره مصون خواهد ماند، و این امر مدیون نیروی برتر شکست ناپذیر ایالات متحده است. این اعتماد حتی در سالهای نخست بعد از جنگ دوم جهانی نیز وجود داشت، اما طی سه دههٔ اخیر با پیشرفت تکنیك تسلیحات کم کم از بین رفت. آمریکا نه تنها اینك در سطح تسلیحی برابر با اتحاد جماهیرشوروی است، بلکه مانند هر کشور دیگر به‌واسطه وجود موشکهای قاره پیمای اتمی ضربه‌پذیر است. این وضع جدید که آمریکائی ها ـ برخلاف اروپائی ها که بارها کشورهایشان صحنهٔ جنگهای خونین بوده است ـ بسیار سخت بدان خو گرفتند، تنها موجب هراس زدگی ناشی از تهدید شوروی نشده است، بلکه در عین حال موجب قوت گرفتن این اغوا شده است، که مردم به‌دنبال سیاستمداری بیفتند، که راه حل این گرفتاری را پیشنهاد می کند: «دست یابی مجدد به ضربه ناپذیری ممکن است، مشروط بر اینکه به‌حد کافی بودجه در اختیار دولت باشد، تا بتواند سیستم های تسلیحات جدیدی را عملی سازد».

عیناً همین مطلب اساسی است که همیشه موجب اختلاف نظر بنیانی ایالات متحده و هم‌پیمانان اروپائی آن می شود. برای آمریکائی ها اتحاد جماهیرشوروی «دشمن جهان» است که با آن جنگی آشتی ناپذیر برای قدرت و رهائی ارواح انسانی در جریان است. شوروی ها دشمن اند، که ـ هر جا ظاهر شوند ـ عامل تهدید در جنگ اند، جنگی که در آن

بی‌طرفی نمی‌تواند وجود داشته باشد. برعکس برای بسیاری از اروپائی‌ها اتحاد جماهیرشوروی گرچه همسایه‌ای است نامطلوب، و حتی خطرناك، اما به‌رغم تمامی اختلافها همواره می‌توان راهی برای کنار هم ماندن و اعمال زور نکردن یافت. چون از زمانهای بسیار دور روسیه جزئی از سیستم سیاسی اروپا بوده است.

بارها گفته شده است ـ و من صحت آن را قبول دارم ـ که سیاست تنش‌زدائی از دیدگاه اروپائی‌ها به کلی متفاوت از آن چیزی است که از کالیفرنیا یا تگزاس دیده می شود. برای انسانها در آمریکا تنش‌زدائی مفهومی جز «کوتاه آمدن» ندارد، یعنی امتیاز دادن به‌دشمن، در مقابل برای اروپائی‌ها تنش‌زدائی به‌مفهوم رفع تشنج و درك واقعیتهای سیاسی است. من موافق این نظریه که بیش از همه در ایالات متحده شایع شده، نیستم، که وضع فعلی تکامل سیاسی در اروپا ناچار به «شبه بالکان» شدن قاره خواهد انجامید، یعنی در نهایت هر کشور راه حلی مستقل برای تامین امنیت خود خواهد جست: آلمانی، که رهبر اروپائی غیر اتمی خواهد شد، بریتانیای کبیری، که از ماجرا کنار می‌ماند، فرانسه‌ای، که پندارهٔ خویش را از اروپا دنبال خواهد کرد. اعتقاد من براین است که به‌رغم تمامی مشکلات اتحاد اروپا پیش خواهد رفت. اما بی تردید ناموفق ماندن سیاست تنش‌زدائی پیمان آتلانتیك شمالی (ناتو) را بیش از آنکه آمریکائی‌ها و اروپای غربی‌ها اذعان دارند، متزلزل خواهد ساخت.

نخست‌وزیر بریتانیا مارگرت‌تاچر، که خود محافظه‌کاری متعهد و از طرفداران پابرجای (ناتو) است. در سال ۱۹۸۴ در گفتگوئی بی تکلف در یك کوشك شکار نزدیك زالسبورگ رفتار بسیار واقع گرایانهٔ خود را در برابر شوروی‌ها برایم توضیح داد: فایده‌ای نخواهد داشت که هر گفتگوئی با اتحاد جماهیرشوروی را با حملات علیه عدم رعایت حقوق بشر در آن کشور آغاز کنیم. این کار جو مورد نیاز برای مذاکره‌ای سازنده را قبل از آنکه مذاکره آغاز شده باشد، ضایع می کند. پس از آنکه مذاکرات جریان یافت می توان ـ و باید ـ به موضوع حقوق بشر نیز اشاره کرد. مارگرت تاچر به گفته‌های خود اضافه کرد، که این اعتقاد خود را به‌رئیس جمهور ریگان نیز تفهیم کرده است. می توانم آرزو کنم که توصیهٔ او تأثیر برجا گذارد.

رئیس دولت بریتانیا از معتقدان پابرجای گفتگو با اتحاد جماهیرشوروی است، گفتگوئی چنان وسیع و چنان جامع که امکان آن وجود داشته باشد. من با کمال میل اذعان می کنم که از نظرات معقول او در زمینهٔ روابط شرق‌وغرب تحت تأثیر قرار گرفتم! «ما نباید

مدام بدین پندار، تکیه کنیم که رژیم کمونیستی در اتحاد جماهیرشوروی در زمانی قابل پیش بینی تغییر خواهد کرد. این رژیم همین سان که هست باقی خواهد ماند، به هرحال تا زمانی که ما در سیاست نقشی برعهده داریم امید داشتن به تغییر اوضاع، قبل از آنکه مذاکرات آغاز می شود، اشتباه است»: «این هم معنی ندارد که در انتظار بمانیم تا نسل جوانتر قدرت را به دست گیرد. و آنگاه نیز باز صبر کنیم تا ببینیم آیا تحولی که بدان امید بسته ایم عملی خواهد شد یا نه». او زمانی این سخنان را گفت، که هنوز گورباچف قدرت را به دست نگرفته بود: «این رویه به زمان زیادی نیاز خواهد داشت. ما باید با کسانی گفتگو کنیم که در آنجا هستند ـ و این تنها راهی است که می توان از سکون فعلی خارج شد».

برخلاف شهرت همه جا پیچیده، که مارگرت تاچر سیاستمداری سخت وانعطاف ناپذیر است، درك من این است که او در سیاست خارجی برای توجه به عقاید دیگران، اگر به نظرش مفهومی داشته باشد، آمادگی فراوانی دارد. این نکته به خصوص در بحث ما دربارهٔ جهان سوم، و آنچه به«اکثریت خودبه خود» در سازمان ملل شهرت یافته، به وضوح مشهود شد. به رغم حمایت گسترده اش از سیاست ریگان، علاقمندی شدید خود را به نابسامانیهای کشورهای درحال توسعه و تفاهم نسبت به آنها ابراز داشت. درك خویشاوندی روحانی نسبت به آفریقا و آسیا که قطعاً ارثی است بازمانده از دوران استعمار.

غیر از بریتانیائی ها، آلمان ها دائم درصددند در دوستی با ایالات متحده تجربه های خودشان را دخالت دهند. صدراعظم آلمان هلموت کهل زمانی ریاست دولت را برعهده گرفت که من سازمان ملل متحد را ترك کرده بودم. با وجود این من او را از گذران تعطیلات تابستانی در زالس کامرگوت، که در واقع ما در آنجا همسایه یکدیگریم، می شناختم. به نظر من کهل حقیقت سیاست بعد از جنگ بین المللی آلمان است که شخصیت یافته است: یك اروپائی، با علاقه ای مفرط به تاریخ آلمان و اروپا، و اعتقاد پابرجا به یکپارچگی اقتصادی و سیاسی قاره، یك آتلانتیکی که خستگی ناپذیر در زمینهٔ هم پیمانی با ایالات متحده موعظه می کند، و این هم پیمانی را ستون اصلی سیاست خارجی خود می داند. و سرانجام یك آلمانی، که از فاجعهٔ ملتش دو نتیجه گرفته است: پابرجا ماندن در ارتباط با اتحاد جماهیرشوروی، و در عین حال شناخت این نیاز اجتناب ناپذیر که باید برای رفع تشنج در ارتباط شرق وغرب کوشا بود. گرچه تصمیم نخستین در تسلیح تکمیلی اروپای غربی باموشکهای کروز، و موشکهای پرشینگ توسط دولت وقت در بن، یعنی دولت

سوسیال‌دموکراتها اتخاذ شده بود، اما سیاست آلمان است که به‌علت ارزیابی معقول تهدید نظامی اتحاد جماهیرشوروی، متمایز است.

برای این رفتار دلایل ساده‌ای وجود دارد. برلین برای روابط شرق‌وغرب نوعی هواسنج ـ و در عین حال یك گروگان ـ است. تماس حداقل، و بلندنظری در رابطهٔ بین دو آلمان تنها در جوی نسبتاً آرام و غیر متشنج ممکن است. و این حقیقت که در درگیری آیندهٔ اروپا، آلمان جبهه مقدم خواهد بود، آلمان‌ها را اجباراً بر آن می‌دارد که دائم ابرقدرتها را تشویق کنند که در جهت نزدیکی به‌هم بکوشند. گرچه در پایان دههٔ هفتاد و آغاز دههٔ هشتاد دیگر هیچ نشانه‌ای از تشنج‌زدائی بین ایالات متحده و اتحاد جماهیرشوروی آشکار نشد، دولت بن همچنان کوشش خود را برای رسیدن به‌توافق با آلمان دموکراتیك درزمینه بهبود مسائل انسانی دنبال می کرد، و با تماس دائمی با کشورهای اروپای شرقی و پیامهائی که در زمینه خلع سلاح می‌فرستاد، درصدد بود از بازگشت دوران سیاست یخبندان به اروپای مرکزی ممانعت کند. در نخستین دورهٔ خدمت من در سازمان ملل‌متحد، در سال ۱۹۷۳ سازمان ملل‌متحد با قبول عضویت هر دو آلمان به یك حالت سیاسی کاملاً غیر طبیعی پایان داد. قبول عضویت آلمان فدرال و جمهوری دموکراتیك آلمان بدون تردید از اهمیتی به مراتب بیش از افزودن بر تعداد اعضاء سازمان برخوردار بود. این اقدام بیانگر آغاز دوران تازه‌ای در روابط بین‌المللی بود، یعنی دوران تنش‌زدائی. برای نخستین بار نمایندگان دو دولت برخاسته از ملتی تقسیم شده در مجمع عمومی سازمان ملل‌متحد کنار هم نشستند. بسیاری از اعضای سازمان در آغاز از آن وحشت داشتند، که درگیر ستیزهای دو آلمان شوند، اما خیلی زود معلوم شد که این وحشت بی‌مورد است. می توانم با رضایت‌خاطر شهادت دهم، که دولتهای دو آلمان با دقت تمام از هرگونه برخورد مستقیم در محیط سازمان ملل‌متحد اجتناب کردند. و هر دو نمایندگی ـ آنگونه که عیان توضیح دادند ـ از این خوشوقت بودند که دبیرکل آلمانی زبان به آنان یاری داده است تا در آغاز عضویتشان در سازمان ملل‌متحد با اصول قضائی پیچیده مربوطه آشنا شوند.

در بازنگری مسلم است، که هر صدراعظم آلمان که در دوران خدمتم در نیویورك با او سروکار داشتم، بنابر روش شخصی خودش به‌سازمان ملل متحد خدمت کرد. ویلی برانت، با گزارش هیجان‌انگیزش دربارهٔ روابط شمال و جنوب، که آن را «برنامه‌ای برای بقاء» نامید، سازمان ملل‌متحد را بر خود لرزاند. سالها قبل از آن نیز او با «سیاست شرقی» خودش دروازه ها را برای آزمون امکان عادی ساختن روابط شرق‌وغرب باز کرده

بود. بعدها هلموت اشمیت، که علاقمندی خاصی به رشد اقتصادی و اجتماعی کشورهای جهان سوم داشت. من او را نخست در سمت وزیر مالیه در کنفرانس (اونکتاد) در شیلی در آوریل سال ۱۹۷۲ ملاقات کردم. به‌عنوان یك متخصص جهانی مسائل مالی در نخستین بازدید رسمی‌ام از بن در سال ۱۹۷۵ از فرصت استفاده کرد تا دربارهٔ نقصان کارآمدی سازمان ملل‌متحد، و سکون گفتگوهای شمال‌وجنوب انتقاد کند: کشورهای درحال توسعه همیشه همان فهرستی را ارائه می‌دهند، که به‌خوبی می‌دانند، که شمال نه‌برایش مقدور است، و نه‌مایل است آن را بپذیرد. اشمیت آن زمان پرسید: «چرا، مهمترین مسائل خود را تعیین نمی‌کنند و کوشش خود را بر مواردی متمرکز نمی‌سازند، که دربارهٔ آن می‌شود گفتگو کرد، و برایش می‌توان راه‌حل یافت؟» اشمیت بعد از پایان دوران صدراعظمی، به‌خاطر صلاحیت غیر قابل تردیدش در سازمانهای بین‌المللی مورد توجه باقی ماند، اما اتکاء به‌نفس بیش از حد گستردهٔ او برایش زیانبار بود.

گرچه در سال ۱۹۸۲ مسئولیت دولت از سوسیال دموکرات‌ها به دموکرات مسیحی‌ها، به‌رهبری هلموت کهل منتقل شد، اما در سیاست خارجی آلمان تغییری اساسی روی نداد. این نکته بی‌تردید مدیون خدمات رهبر دموکرات‌های آزاد، وزیر امورخارجه هانس‌دیتریش گنشر است. در همکاری نزدیك با هلموت کهل تا آنجا که با توجه به‌تحولات خارجی و داخلی میسر بود، از سیاست شرق و تنش‌زدائی اجزائی را حفظ کرد. ممکن است نسب او در این زمینه عامل مشوق بوده باشد، چون درحالی که رئیس‌دولت و رهبر حزب آلمان شرقی اریش‌هونکر در قلمروی امروزی آلمان فدرال متولد شده است، گنشر در ساحل رود سال در قلمروی امروزی جمهوری‌دموکراتیك آلمان به‌دنیا آمده است.

در جریان گفتگوها و مذاکرات متعدد، وزیر امورخارجهٔ جمهوری فدرال آلمان را همتائی قابل اعتماد با قابلیت انطباق یافتم. در مدتی شگفت‌انگیز کوتاه، توفیق یافت مشکلات اولیه را برطرف کند ـ عدم تجربه در مسائل دیپلماسی و آگاه نبودن به‌زبانهای خارجی ـ و به وزیر امورخارجه‌ای که همگان او را ارزنده می‌شناسند تبدیل شود. قدرت او ناشی از امتزاجی نامعمول از زیرکی، هنر متقاعد ساختن دیگران و تعقل بود. می‌دانست چگونه این مزایا را به‌کار برد تا همچنان در بهبود برداشت جهانیان از آلمان فدرال مؤثر باشد. در محیط سازمان ملل‌متحد نیز گنشر ابتکارهائی نمایان ساخت. مثلاً قطعنامه علیه هواپیماربائی، که مجمع عمومی آن را به‌اتفاق آرا تصویب کرد، با برخورداری از همکاری گنشر در این دوران هلموت کهل دموکرات مسیحی، همراه با فرانسوامیتران سوسیالیست

همان راه صلح جوئی را دنبال می کنند، که هلموت اشمیت سوسیال دموکرات آنچنان موفق و سازنده همراه با والری ژیسکاردستن پیموده بود. به‌رغم اختلاف ایدئولوژی، کهل و میتران خیلی زود به‌رفتاری یکسان در مقابله با اتحاد جماهیر شوروی رسیدند. رئیس‌جمهوری فرانسه گرچه در برابر عموم سخن از بررسی مجدد دربارهٔ پیمان آتلانتیك شمالی برای پایان دادن به هرج‌ومرج استراتژی دفاعی غرب گفت، اما مدتها است که هرگونه تردیدی را نسبت به وفاداری دولت سوسیالیست خود به این اتحادیه برطرف ساخته است.

میتران در آخرین سالهای خدمت من در سازمان ملل‌متحد به بالاترین منصب جمهوری فرانسه دست یافت. میتران همانند سلف خود ژیسکاردستن، که دولتمردی توانا با اطلاعاتی وسیع در مسائل اقتصادی و سیاسی بود، تمایلی به «شکوه» فرانسه دارد. هر دو آنان بر ارزش حیثیت سیاسی آگاهند، هر دو به ظرافتهای پروتکل و رایحهٔ قدرت علاقمندند، هر دو برای روابط عمومی اهمیت قائل‌اند. در یکی از بازدیدهایم از کاخ الیزه ـ به‌مناسبت ضیافتی به‌افتخار سران دول آفریقائی که در سال ۱۹۸۱ در کنفرانس بررسی اقدامات علیه آفریقای جنوبی شرکت کرده بودند ـ حتی پروتکل شهیر فرانسوی هم ناتوان ماند. لکن در اینجا هم سازمان ملل‌متحد به یاری آمد. در جریان شام معلوم شد، که پاره ای از رهبران آفریقائی حاضر در جلسه فرانسه حرف نمی‌زنند. میتران هم انگلیسی حرف نمی‌زد، و مترجم هم در مجلس ضیافت حاضر نبود. پس از لحظه‌ای سکوت رئیس‌جمهوری فرانسه روی میز خم شد و پرسید، آیا این لطف را خواهم کرد که در ترجمه مطالب کمك کنم؟ من با رغبت این کار راکردم. گرچه در نتیجه تا حدی گرسنه از سر میز برخاستم.

اغلب دولتمردان اروپائی که طی سالها آنان را شناختم ـ گرچه در حد متفاوت ـ بر این عقیده نبودند، که نوسانهای شدید در روابط شرق‌وغرب منحصراً ناشی از خطای شوروی است. با توجه به‌طولانی بودن خدمات وزیر امورخارجهٔ شوروی آندرئی گرومیکو، و سفیر اتحاد جماهیرشوروی در واشنگتن آناتولی دوبرینین، و با توجه به تصمیم کرملین برای ادامهٔ سیاست صلح جویانه و همزیستی، سیاستمداران اروپائی علناً یا در خفا تغییرات جهشی سیاست خارجی ایالات متحده را در تغییر فضای سیاسی بین ابرقدرتها، از عوامل بسیار مؤثر می‌دانند.

اتحادجماهیر شوروی پس از جنگ جهانی دوم بیشتر به یك مرد ـ

آندرئی گرومیکو ـ برای تشکل سیاست خارجی خود متکی ماند. پس از بیش از چهل وپنج سال خدمت دیپلماسی، گرومیکو در نخستین نیمهٔ دههٔ شصت وزیر امورخارجه شد و به بالاترین حد در مدارج ترقی خود رسید، تا آنکه به دوران رهبری تازهٔ کرملین میخائیل گورباچف غیرمنتظره به مقام بیشترتشریفاتی رئیس‌جمهوری اتحادجماهیر شوروی ارتقاء یافت. بنا بر قول وزیر امور خارجهٔ پیشین ایالات متحده هنری کیسینجر، گرومیکو مبدل به «چرخ تحرك اجتناب‌ناپذیر مدیریت سیاست خارجی اتحادجماهیر شوروی» شده بود. من او را نکته سنج‌ترین و زیرك‌ترین دیپلماتی می‌دانم که شناخته‌ام. گرومیکو که در بحرانهای فراوان سخت شده بود، و از شرکت در مذاکرات بی‌شمار چون پولاد آبدیده بود، از جزئیات همهٔ بحرانها و ریشهٔ آنها آگاهی بی‌نظیری داشت.

در سال ۱۹۸۱، زمانی که دوران خدمت من در نیویورك به پایان نزدیك می‌شد، آشکار بود، که گرومیکو بیشتر از سیاست‌سازان است، تا آنکه فقط مدیریت اجرائی آن را برعهده داشته باشد. گرچه او از سال ۱۹۷۳ عضو دفتر سیاسی حزب کمونیست شوروی (کاپدسئو) است، و عنوان قائم‌مقام اول نخست وزیر را دارد. کارشناسان دربارهٔ علت طولانی بودن دوران فعال ماندنش در خدمات سیاسی هم عقیده‌اند: گرومیکو هرگز برای احراز بالاترین مقام حزبی، یعنی دبیرکلی حزب کوشش نکرد، و بدین ترتیب هرگز نیز به‌عنوان بیش ازحد جاه‌طلب تلقی نشده بود.

باوجود ملاقاتهای گهگاهم در مقام وزیر امور خارجه و همکار امور خارجه اتریش، آندرئی گرومیکو را در سازمان ملل‌متحد درست شناختم. او قطعاً حریف مذاکره‌ای نفوذناپذیر نیست، بلکه فقط در دفاع از علائق سیاسی اتحاد جماهیر شوروی مصالحه‌ناپذیر می‌ماند، و فقط در مواردی خاص به توافقی تن در می‌داد که جز آن هرگز تصویب بسیاری از قطعنامه‌های سازمان ملل‌متحد ممکن نمی‌گشت. استقامت آشکار و روش او در مذاکرات و شکیبائی وی بی‌نظیر است. هر عاملی که موجب شده باشد، او همواره کوشیده است با سازمان ملل‌متحد و دبیرکل آن روابطی منظم داشته باشد، و خود را طرف مذاکره‌ای قابل اعتماد بشناساند. به‌رغم مذاکرات دوستانه در بسیاری از موارد، پنهان نمی‌شد کرد که گرومیکو به‌ندرت آماده بود دربارهٔ موضوعی که دارای اهمیت خاص باشد سخن بگوید. بنابراین گفتگوهای ما معمولا سطحی بود، و تقریباً در تمامی موارد به خلع‌سلاح محدود می‌ماند. گرومیکو دربارهٔ

سایر مسائل بحرانی که با تفصیل در ملاقاتهای پربار با وزرای امور خارجه ایالات متحده هنری کیسینجر، سایروس ونس، ادموند ماسکی، یا الکساندر هیگ بحث می کردم به ندرت حرفی می زد. خیلی زود درك کردم که برای گرومیکو فقط یك مطلب دارای اهمیت است: قدرت. این درك روشن می ساخت که چرا گرومیکو تابدین حد برای روابط مسکو با آمریکا اهمیت قائل بود. در حالی که با رفتاری بسیار مؤدبانه برخورد می کرد، به‌نحوی می فهماند که سازمان ملل‌متحد از قدرت برخوردار نیست. این برداشت من در کتابی تأیید شد که با عنوان «قطع رابطه با مسکو»، قائم‌مقام سابق دبیرکل از روسیه پس از پناهندگی پرماجرای خود به ایالات‌متحده منتشر کرد.

در مذاکرات رسمی، گرومیکو همواره روسی سخن می گفت. از زبان انگلیسی، که تقریبا راحت حرف می‌زد، فقط در گفتگوهای خصوصی استفاده می کرد، چرا که می‌دانست من روسی بلد نیستم. از شوخ‌طبعی خشکی برخوردار است که از آن هروقت بخواهد موضوع بحثی را که برایش مطلوب نیست تغییر دهد، استفاده می کند. ضیافتی را به یاد دارم، که برای تعدادی از دیپلماتها در خانه‌ام در نیویورك در یك روز بسیار زیبا برپا کرده بودم. منظره باغ و رود ایست‌ریور شکوهمند بود. مهمانان منتظر بودند که گرومیکو در پاسخ به من سخنی بگوید که اهمیتی داشته باشد. اما آنچه شنیدند، فقط تفسیری کوتاه بود: «آرزو می کردم که فضای روابط بین‌المللی بدان خوبی می بود، که در خارج از این اتاق. اما بدبختانه چنین نیست.» حدس می‌زنم که وزیر امور خارجه اتحادجماهیر شوروی با چنین کلماتی، یا کلماتی نظیر آن در بسیاری از ضیافتها سخن گفته باشد.

گرومیکو مردی بود پایبند به نظم. یکبار در حال سخنرانی در مجمع‌عمومی چیزی نمانده بود که از حال برود. دو مأمور امنیتی او را یاری دادند و او را به دفتر کوچکی در پشت صحنه بردند، و روی نیمکتی خواباندند. خوشبختانه ضعف او گذران بود، که خودش آنرا ناشی از گرما و نورافکنهای تلویزیون می‌دانست، که مستقیم بر چهره او تابیده بودند. پس از چند دقیقه، به‌رغم اعتراض من، مصر بود که پشت میکروفون بازگردد، و سخنرانی‌اش را به پایان رساند، تابدین ترتیب در خانه و در سراسر جهان هرگونه تردیدی را در مورد توانائی‌اش برای انجام وظیفه برطرف سازد.

بارها در این باره سؤال شده است که این حد تداوم در بالاترین مناصب در هرم قدرت اتحادجماهیر شوروی را باید عامل ضعف یا عامل قدرت دانست؟ همچنین

ربارهٔ رهبری گروهی شوروی نیز بسیار بحث شده است، روشی که به‌رغم به دنبال
م فرا رسیدن سریع مرگ رهبران ـ لئونید برژنف ـ آندروپف، و کنستانتین چرنینکو ـ
شور را از خطر نابسامانیهای سیاست داخلی محفوظ داشت. سرانجام در غرب در
ن باره عقاید یکسان نیست، که آیا فراگرد تصمیم‌گیریهای سیاسی در کرملین، که
مواره در آن یك کمیته دخیل است، و تقریباً در هیچ مورد یك شخص به تنهائی
می‌تواند تصمیم بگیرد، موجب هدر رفتن وقت نمی‌شود و به آنجا نمی‌انجامد که
مامی تصمیمات نوعی مصالحه باشد.

به‌عنوان دیپلماتی با سالها تجربه و به‌عنوان دبیرکل سازمان ملل‌متحد، در بین
رملین‌شناسان حرفه‌ای مکانی ندارم. لکن مطمئناً با کسانی هم عقیده نیستم، که هم
کنون به صدای بلند اعلام می‌دارند ـ و مدام بر جانبدارانشان در غرب افزوده
ی‌شود ـ که سیستم و ایدئولوژی کمونیسم چنان تضعیف شده است، که تحولی بزرگ
درون آن اجتناب‌ناپذیر است. کمونیسم بیش از ۶۵ سال است که ایدئولوژی مقاوم
حادجماهیر شوروی بوده است، و انسانها بدان عادت کرده‌اند. ممکن است که
راضی باشند، چون پاره‌ای از مواد غذائی کمیاب است، ناسزا بگویند، چون هر روز
ید در صف بایستند تا بتوانند کالای مصرفی مورد نیاز خود را بخرند، اما اینها چیزی
ست که فقط به‌عنوان عوارض ناخوشایند و مزاحم زندگانی روزمره تلقی می‌شود.
یچ گروه مخالف گسترده و واقعی علیه رژیم وجود ندارد. هم اکنون دونسل در این
یستم به دوران رشد رسیده‌اند، آنان جز آنچه نشان کمونیسم داشته، هیچ
ی‌شناسند. تعداد معدود گریختگان را دیپلماتها و هنرمندان تشکیل می‌دهند. که
انی در گذران زندگانی خود از این فرصت برخوردار شده‌اند تا هنگام اجرای
نامه‌هائی در خارج از کشور یا در دوران اقامت خود در کشورهای دموکرات رؤیای
ادی را درك کنند. تودهٔ اعظم مردم از چنین تجربیاتی برخوردار نشده است. اگر هم
وق ایدئولوژی سالهای نخستین انقلاب مدتهاست از بین رفته، رژیم هنوز بر اوضاع
سلط است.

اینك که گورباچف از نسلی میانسال رهبری را برعهده گرفته است، محتمل
ست که جابه‌جائی وزنه‌ها عملی شود و پیرایشهای ظاهری اجرا شود، اما تغییرات
بانی را قطعاً نمی‌توان انتظار داشت. جوانان شوروی ممکن است بر بازدیدکنندگان
ارجی چنین تأثیری برجا گذارند، که برای قبول نظراتی تازه آمادگی بیشتری دارند.

فرهنگ تولید شده در غرب ـ بلوجین، خودکار، موزیك پاپ ـ در اتحادجماهیر شوروی هم تکامل یافته و به عرضه بیشتر کالای مصرفی بهتر و فراوانتر انجامیده است. اما تمامی اینها ـ همانگونه که می‌توانیم ببینیم ـ به هیچ‌وجه از چهارچوب در حال حاضر پذیرفته شدهٔ آزادی در رژیم، فراتر نخواهد رفت.

یك لحظه هم تصورات سوداگرانه کسانی را باور نکرده‌ام که سال گذشته ـ به‌خصوص در دوران از کارافتادگی رهبری حزب، به رهبری برژنف، آندروپف و چرنینکوی سخت بیمار ـ بدین تفکر خود را مشغول می‌داشتند، که ارتش شوروی ممکن است روزی با آگاهی بر قدرت نظامی و سیاسی خود، و متکی به دانش فنی پیشرفته‌تر خود، رهبری کشور را خواستار شود.

ممکن است حقیقت داشته باشد، که اختلافات غیرقابل انکار محافل نظامی و سیاسی در اتحادجماهیر شوروی، با توجه به مشکلات اقتصادی و وضع اسفبار روابط شرق وغرب در آیندهٔ قابل پیش‌بینی نیز ادامه یابد. ولی تاریخ شوروی آموخته است، که فرماندهان ارتش سرخ به‌رغم پاره‌ای تحریکات، هرگز کوششی آشکار برای دردست گرفتن قدرت، یا اعمال نفوذ مؤثر در رهبری کرملین نکرده‌اند. به‌رغم این درس تاریخ نمی‌توان انکار کرد، که نظامیها به‌ویژه در سالهای تشدید مسابقات تسلیحاتی، و در دوران بدی روابط شرق وغرب و رهبری از کارافتاده کرملین نفوذشان به‌خودی خود در مسائل سیاست خارجی تشدید شده است.

استدلال دیگر غرب را که هربار با سرد شدن روابط شرق وغرب عنوان می شود، اشتباه و برای سیاست جهانی خطرآفرین می‌دانم: اگر شوروی ناچار شود، هزینه‌های دفاعی خود را افزایش دهد، این امر در بلندمدت اجباراً اقتصاد اتحادجماهیر شوروی را دچار مخاطره خواهد کرد. این نظریه که آن را به‌کلی پوچ می‌دانم، به‌طور خلاصه این است: «شوروی تا حد مرگ مسلح شود» ممکن است کلمات منتخب من مغایر با اصول دیپلماسی باشد، اما منظورم این است که این استدلال خلاف‌منطق را روشن سازم. با اتکا به تماسهای وسیع خود طی سالیان با رهبری شوروی اجازه دارم ادعا کنم که تا حدی به مسائل اتحادجماهیر شوروی، تکنیك قدرت در کرملین و روحیه روس‌ها آگاهم. این اشتباهی بزرگ است که باور کنیم اتحادجماهیر شوروی از ادعای خود در زمینه توازن نیروی نظامی صرفنظر خواهد کرد. چون از نظر اقتصادی از ایالات‌متحده ضعیفتر است. در ضمن کاملا اشتباه است، که امید به فروریختن اقتصاد شوروی داشته باشیم. گرایش

من بیشتر از آن است، که به اصطلاح پیوند نظامی ـ صنعتی را در اتحادجماهیر شوروی بسیار قویتر از آن بدانم که بتوان در ایالات‌متحده تصور کرد. باتوجه به این واقعیت که ممکن است، رقابت تسلیحاتی منجر به آن شود، که ماشین اقتصادی شوروی نیز سریعتر حرکت کند. طبیعتاً اقتصاد تا آینده ای قابل پیش بینی همچنان نقطه ضعف آشیل در سیستم اتحادجماهیر شوروی باقی خواهد ماند، و بدون تردید در مقام قیاس با وضع در ایالات‌متحده و سایر کشورهای صنعتی غرب تاب نخواهد آورد. شوروی همچنان درگیر با مشکلات اقتصادی بی‌شماری خواهد ماند، کمبود مواد غذائی، کاهش کمی و در اغلب موارد کیفی تولیدات صنعتی، عقب ماندن عرضه مواد مصرفی از تقاضا. اینکه سایر کشورهای بلوك شرق نیز با چنین مشکلاتی درگیراند، دلیل دیگری است بر این واقعیت که مدتها است نمی‌توان آن را نادیده انگاشت: سیستم آنچنان که باید کارآمد نیست؛ شاید بدین علت، که تحت شرایط حاکم انسانها هم آنچنان که قادرند کار نمی‌کنند. در سیستم‌های کمونیستی فرد در مقابل کارش اجرت نسبتاً کمی دریافت می کند. مشوقی وجود ندارد، و فقدان آن موجب می‌شود که آن بازده تولید مورد انتظار کمونیسم، حاصل نشود. این واقعیت در بلندمدت همچنان روابط اتحادجماهیر شوروی با غرب را تحت تأثیر قرار خواهد داد.

در تمامی این سالها در مذاکراتم با فعالین شوروی موضوعی همیشگی وجود داشت: خواست واقعی ـ برتر از تمامی تهدیدها و تمامی لفاظیها داشتن روابط بازرگانی خوب با غرب، به‌خصوص با ایالات‌متحده ـ در صورت امکان براساس اصول دوجانبه. مسکو نیاز به دانش فنی غرب برای اقتصادی بارآور دارد.

این واقعیت مشهور عام را در اینجا تکرار می کنم، چون باور دارم، که پیام سیاسی مهمی را همراه دارد، که غرب آن را نادیده گرفته است: اتحادجماهیر شوروی درواقع کشوری است با تضادهای فراوان، برخوردار از قدرت خارجی و گرفتار ضعف داخلی. در ظاهر بزرگترین و نیرومندترین کشور چندملیتی جهان است، اما در درون خود مسائل حل نشدهٔ عظیم، فراوان دارد. این را یك بدبختی می دانم که این همه انسان در غرب، از جمله در مرکز قدرت ایالات‌متحده نمی توانند تصمیم بگیرند که کدام یك از دو برداشت را باید مهمتر تلقی کنند: قدرت نظامی این کشور یا ضعف درونی آن را. آمریکائی ها نگاه خود را بیش از حد منحصراً بر قدرت نظامی شوروی متمرکز ساخته‌اند. در نتیجه از یکایك رئیسان جمهوری خود خواسته‌اند، که ایالات‌متحده را از نظر نظامی چنان آماده نگاه دارند که بتواند با

شوروی برابری کند. باور من این است: آمریکائی‌ها به‌مراتب در وضعی بهتر می‌بودند، اگر، هم به قدرت و هم به ضعف شوروی توجه می‌کردند، تا تصویر معتبرتر و بنابراین بادوامتر از حریف خود داشته باشند.

در شرق نیز نظیر همین روحیه حاکم است. به‌رغم تمامی دست‌آوردهای نظامی، شوروی هنوز هم ترسی ریشه‌دار از غرب دارد، آورل هریمن زمانی نوشت: تبلیغات شوروی از دوران انقلاب همیشه تأکید کرده است که اتحادجماهیر شوروی دژ کمونیسم است و توسط دنیای کاپیتالیست تهدید می‌شود. مهاجم بالقوه همیشه تغییر کرده است. مدتهای مدید ژاپن بود، پس از آن آلمان نازی، اکنون ایالات‌متحده است. بنا برنظر هریمن هدف از این مبارزهٔ تبلیغاتی در گذشته وحال این بوده و هست که انسانها را در اتحادجماهیر شوروی به از خودگذشتگی بازهم بیشتر به نفع صنایع سنگین و نظامی ترغیب کند، و برخواست کرملین در زمینهٔ فرمانفرمائی بلامنازع به‌عنوان اقدامی لازم در جهت علائق ملی تاکید گذارد.

در وضعی نیستم، که دربارهٔ صحت ارزشیابی هریمن قضاوت کنم، با وجود این حدس شایع در غرب را، که ترس شوروی را از غرب چیزی جز سلاحی تبلیغاتی برای مصرف سیاست خارجی و داخلی نمی‌دانند، از نظر روانشناسی استنباطی غلط می‌دانم. روس‌ها هجوم ناپلئون و هیتلر را از یاد نبرده اند. در جنگ دوم جهانی بیش از بیست میلیون نفر تلفات دادند. از اتحاد غرب تحت رهبری ایالات‌متحده، همانقدر در وحشت‌اند، که از محاصره خود توسط اروپا، ژاپن و جمهوری خلق چین، که در یك درگیری حقیقی ممکن است با ایالات‌متحده همراه شوند. این تهدید نظامی را رهبری شوروی امروزه مهمتر از درگیری نخستین کاپیتالیسم وکمونیسم می‌داند.

غرب به نوبه خود مدعی است که اتحادجماهیر شوروی، تهدید کنندهٔ واقعی صلح جهانی است و به مسئله افغانستان توجه می‌دهد. هجوم نظامی به افغانستان موجب تأسف من است و با نظر اتخاذشده در سازمان ملل‌متحد نیز موافقم، و قبول دارم که این اقدام نظامی بروجههٔ شوروی درجهان لطمه زد. باوجود این،وبی‌توجه به نگرانیهائی که عموماً عنوان شده است، می‌توانم تفکر رهبری شوروی را درك کنم. از زمان کنفرانس یالتا، سیاست خارجی شوروی مترصد ایجاد یك «*Cordon Sanitaire*» (کمربندایمنی) بوده است، که در تاریخ روسیه نقشی مهم بازی کرده است. ظاهراً مسکو از تضعیف علائق استراتژیك خود در جبههٔ جنوبی نگران شده است. و برای جلوگیری اقدام کرده است. در کرملین ممکن

است بازتاب رویدادهای افغانستان کمتر از واقع برآورد شده باشد. حد مماشات سیاسی و نظامی ایالات متحده را در این منطقه حساس از نظر سیاست جهانی و نزدیك به مراکز حوزه های نفتی خلیج فارس، حتماً شوروی ها می شناسند. مسکو لا بد می داند، که هرگونه پیشروی در این منطقه می تواند به بسیج چین هم بیانجامد، و رهبری شوروی هیچ چیز را کمتر از همسان شدن علائق آمریکا وچین خواستار نیست. باور من این است، که از جمله با درنظر داشتن این شرایط، اتحادجماهیر شوروی به‌رغم نمایش قدرت در افغانستان، صمیمانه راه حلی را جستجو می کند، که از وضع فعلی بدون لطمه خوردن به حیثیت خود رها شود.

تحت تأثیر عکس العمل شدید بین المللی ـ و پاره ای انتقادات از جانب هم پیمانان بلوك شرق ـ بنا برنظر ناظرین غربی، کرملین رفتار متفاوتی را در برخورد با کشورهای بلوك شرق می نمایاند. گفته می شود که مسکو با بردباری به‌مراتب بیشتر با جریانهای آزادیخواهی و کوششهای محتاط برای رسیدن به حدی از خود تصمیم گیری پاره ای از کشورهای بلوك شرق، برخورد می کند. به خصوص در لهستان وضع چنین بود. در آنجا اتحادیه کارگری همبستگی تحت رهبری لخ والسا، نه فقط برای دولت ورشو نوعی مبارزطلبی بود، بلکه سیاست اتحادجماهیر شوروی را نیز به مبارزه می طلبید. حتی در اوج وقایع هیجان انگیز لهستان هم اتحاد جماهیر شوروی سختگیر ماند، اما در پذیرفتن تاکتیك هائی که ژنرال یاروزلسکی به کار می برد تا حزب کمونیست را بر مسند قدرت نگاهدارد، بسیار انعطاف پذیر بود. البته لهستان احتمالا جنجالی ترین مورد است، اما به هیچ وجه اولین مورد نیست و بسیار زودتر از زمان تصمیم رهبری شوروی برای زیر نظارت درآوردن وقایع افغانستان به یاری تهاجم نظامی، بعضی از کشورهای وابسته به همبستگی شوروی توفیق یافتند تشخص ملی خود را نمایان سازند و در سیاست خارجی و سیاست بین المللی مستقل تصمیم بگیرند. با این کار خود برای نخستین بار نفوذ خود را نیز در روابط شرق و غرب به کار گرفتند.

در حیطهٔ عمل سیاست خارجی رومانی، چائوشسکو بیش از همه ادعای رهبری اتحادجماهیر شوروی را نادیده گرفت و آشکارا خارج از محدودهٔ علائق بلوك شرق عمل کرد. حدود آزادی رفتار رومانی در سیاستْ خارجی به هیچ وجه در سیاست داخلی آن کشور آشکار نمی شود. از این نظر سخت ترین نوع سیستم کمونیستی در بین کشورهای بلوك شرق در این کشور است. تا زمانی که چنین بماند، شوروی ها آمادگی خواهند داشت، که با

رفتار مستقل رومانی در مسائل سیاست بین‌المللی مدارا کنند. چائوشسکو در سالهای هفتاد با کارآمدی قابل ملاحظه سیاسی مانور داد. احتمالاً تماسهای سیاسی او با غرب از هر عضو دیگر بلوك شرق گسترده تر است. او تنها رهبر کمونیست است، که هم با اسرائیل و هم با اعراب روابط خود را حفظ کرده است. این که هر دوطرف تا چه حد برای نقش او اهمیت قائل اند، در سال ۱۹۷۸ بخوبی آشکار شد، در این سال رئیس جمهوری رومانی در آماده ساختن مقدمات ابتکار صلح رئیس جمهوری مصر، سادات عامل مؤثری بود. با چائوشسکو در جریان سالها بارها ملاقات کرده‌ام، و هربار انتقاد بی‌پروای او را دربارهٔ اشتباهات سازمان جهانی شنیده‌ام، او خواستار نقشی به‌مراتب فعالتر و مؤثرتر سازمان ملل‌متحد در سیاست بین‌المللی بود. جزئی از استنباط سیاسی او این بود که لازم است، قسمتی از مسئولیت دو ابرقدرت در سیاست بین‌المللی از آنها گرفته شود. معمولا از چائوشسکو با احساسی دوگانه جدا شده‌ام، ناراحت از تکرار مداوم نقاط ضعف سازمان ملل‌متحد، و شادمان از این که یکی از سران سیاسی بلوك شرق برای سازمان ملل‌متحد خواستار نقشی پرتوان است. در بازدید از بوخارست، رهبر رومانی نشان داد که مهمانداری بلندنظر است و تا چه حد برای زندگی پرزرق وبرق که برای یك رهبر کشور در اروپای شرقی عادی نمی‌نماید، ارزش قائل است.

همتای مجار او، یانوش کادار کاملا متفاوت است. چه از نظر شخصیت و چه در زمینه سیاست، دقیقاً از خط شوروی در سیاست خارجی پیروی می‌کند، ولی در عین حال وجودش تضمینی است برای آنکه ملت مجار به حدکافی مواد غذائی در اختیار داشته باشد، و ازرفاهی نسبی برخوردار شود. کادار سیاستمداری بسیار زیرك است، که در جریان سالها به‌خوبی آموخته است، که چگونه باید با شوروی سرکرد. بین کشورهای بلوك شرق مجارها ـ و همچنین اهالی جمهوری دموکراتیك آلمان ـ از بالاترین سطح زندگانی برخوردارند. مجارستان به‌خاطر بارور بودن زمینهایش در دوران امپراتوری اتریش، انبار غلهٔ آن امپراتوری بود. در این کشور به حد کافی کالای مصرفی یافت می‌شود، و مردم از پاره‌ای مزایای اقتصادی بازار آزاد برخوردار هستند. تاحد معینی مالکیت خصوصی پذیرفته شده است، و به انسانها برای کارکردن مشوقهائی عرضه می‌شود. مسکو این همه را تحمل می‌کند و تا وقتی که مجارستان ازنظر سیاسی اقدامی علیه شوروی نکرده است، کرملین هیچ دلیلی برای دخالت نمی‌بیند.

کادار پس از قیام مردم در سال ۱۹۵۶ به‌عنوان کمونیستی متعهد وسخت به قدرت

رسید، و مسئول اعدام سلف خود ایمره ناجی است. در طول سالها او به‌مراتب متعادل‌تر شده است. در دیپلماسی، طرف مذاکره‌ای خوش مشرب است و در سیاست مردی است اهل عمل و حقیقت‌بین. احتمالا بین تمامی رهبران اروپای شرقی او بیش از همه از محبوبیت برخوردار است. از سنت اتریشی ـ مجاری چیزی در وجود او باقی مانده است. در آخرین مذاکراتم با یانوش کادار در سال ۱۹۷۹ به‌خوبی حس کردم که تا چه حد مایل است پلهای ارتباط با همسایهٔ غربی کشورش اتریش را باز نگاه دارد. لابد در ضمن از این نقطه نظر که میل دارد این نمایش همزیستی صلح آمیز و دوستانه را در دوران تشدید تشنج بین شرق و غرب همچنان حفظ کند. به یُمن تماس بسیار نزدیکش با یوری آندروپوف، متوفی، که زمانی سفیر اتحاد جماهیر شوروی در بوداپست بود، ظاهرا کادار با مسکو مشکلی ندارد.

به‌دلایلی کاملا متفاوت، چك اسلاوها، و بلغارها در مسائل جدی سیاست خارجی با کرملین درگیر نمی‌شوند. چکسلواکی کشوری است که پس از گذشت پانزده سال که از تهاجم ارتش شوروی به آن کشور می‌گذرد، هنوز از آثار براندازی حکومت دوبچك در رنج است. گروهی قوی از رهبران حزب، و افراد وابسته به نیروهای امنیتی کشور ـ ظاهراً همچنان نگران تجدید ماجرای سال ۱۹۶۸ـ از رویه‌ای سخت پیروی می‌کنند، که روابط کشور با همسایه‌های غربی را نیز شامل می‌شود. درعین حال گروه دیگری از رهبران سیاسی جمهوری سوسیالیستی چکسلواکی همیشه هویداتر کوشیده‌اند که روابط این کشور را با غرب عادی سازند. مثلا من همیشه با وزیر امور خارجه بوهوسلاوچنوپك، دیپلماتی محجوب و کاردان، که در جوامع بین‌المللی از محبوبیت برخوردار است، روابطی دوستانه داشته‌ام. رئیس حزب ـ ودولت، گوستاو هوزاك در تمام گفتگوها از فرصت استفاده می‌کرد، تا نگرانی شخصی خودش را از رقابت تسلیحاتی، و از آنچه او «میلیتاریسم غربی» می‌نامید، عنوان کند. از آنجا که در هر درگیری مسلحانهٔ محتمل در اروپا، کشورش در جبههٔ مقدم قرار خواهد داشت، هوزاك نسبت به هرگونه تسلیح منطقه، با تسلیحات اتمی بسیار حساس بود.

در گفتگوهایم، با دولتمردان و دیپلمات‌های بلغارستان، کاملا آشکار بود، که دولت صوفیه بدون هرگونه محدودیتی سیاست اتحادجماهیر شوروی را دنبال می‌کند. به همین علت رفتار دولت برای نمایش پیروی از خط مسکو و کمونیسم و بی‌اعتقادی به خدا، موجب شگفتی همگان شد، که بلغارستان به‌عنوان شرکت کشورش در تزئین هنری مقر

اصلی سازمان در نیویورك، هدیه‌ای را انتخاب کرد که دارای ارزش مذهبی است: تقلید بسیار هنرمندانه‌ای از موزائیك مشهور دیرریلا، که مریم عذرا را همراه با طفل می نمایاند.

از نقطه نظر اتحادجماهیر شوروی، مهمترین نقش دربلوك شرق درزمینه تشکل و اعمال سیاست شرق وغرب برعهدهٔ جمهوری دموکراتیك آلمان است. بنابراین، گفتار و رفتار رهبر حزب و دولت در آلمان شرقی اریش‌هونکر حتی از طرف سایر همبستگان بلوك شرق با اهمیت فراوان تلقی می‌شود. در برخورد نخستین هونکر به نظر چنان می‌رسد که گویا فقط تظاهری است از سرسختی کوششهای مسکو و برلین شرقی، برای تثبیت بدون هرگونه محدودیت مرزها پس از جنگ در اروپا و تقسیم آلمان، و شناسائی این واقعیتها از طرف جوامع بین‌المللی. لکن در گفتگوهای خصوصی و دور از تکلف رهبر حزب سوسیالیست متحد آلمان (اس‌اد) به‌نحوی جالب توجه از هرگونه لفاظی حزبی دوری می‌جوید، هوشیار و متفکر می نماید، وغرور ملی آلمانی را به نحوی مطلوب عیان می سازد. سارلند، موطن اریش هونکر که امروز جزئی از قلمروی آلمان فدرال است، هنوزهم برای او قطعه‌ای از آلمان بزرگ است. سیاست خارجی جمهوری دموکراتیك آلمان، ـ استنباط من در بازدیدم از برلین شرقی چنین بود ـ، متکی به سه اصل بنیانی است: نیاز به امنیت که توسط اتحادجماهیر شوروی تأمین می‌شود. آگاهی بر اینکه جزئی از اروپای مرکزی به شمار می‌رود که این آگاهی در شرایط داده شدهٔ حقایق سیاسی در مجموع به این رفتار محدود می‌شود، که محتاطانه سیاست نزدیکی ـ با کشورهای بی‌طرف اروپا ـ دنبال شود. و سرانجام ارتباط بی نظیر ـ و البته از نظر پیچیدگی بی نظیر ـ آلمان شرقی با جمهوری فدرال آلمان.

هونکر به محض آنکه پست رئیس حزب و رئیس دولت را احراز کرد، به‌عنوان همتا و طرف مقابل به ویلی برانت این فرصت را داد که روابط بین دوآلمان را با اتکا به قرارداد مشهور به قرارداد اساسی و موافقتنامهٔ برلین عادی سازد. تکاملی که موجب شد ادعای جمهوری دموکراتیك آلمان برای برخوردار شدن از شناسائی بین‌المللی تقویت شود. برخلاف سلفش والتر اولبریشت، به نظر می‌رسد هونکر موفق شده است، به‌رغم مسائل همچنان موجود در رابطه بین دوآلمان و وجود دیوار برلین، تصویر آلمان شرقی را به‌عنوان کشوری مطمئن به‌خود وقابل اعتماد تثبیت کند. درملاقاتهایمان هونکر مدام برلزوم گفتگو بین شرق‌وغرب تأکید می‌کرد، ونگرانی خودرا به علت عدم موفقیت درکوششهای خلع‌سلاح ابراز می‌داشت. این نگرانی ـ چنین گفته شده است ـ در سالهای اخیر تشدید شده است.

جمهوری دموکراتیك آلمان همراه با مجارستان و رومانی در محدودهٔ امکانات کوشیدند، تا اتحادجماهیر شوروی را نیز به ابتکار تازه‌ای برای تشنج‌زدائی ترغیب کنند. متکی به تجربهٔ شخصی تردید ندارم، که خواست هونکر برای تداوم گفتگوها یك آرزو است، و نه فقط یك مانور تاکتیکی در مقابله با جمهوری فدرال آلمان، یا در حمایت از جنبش صلح‌طلبان آلمان غربی. آزادی نسبی تحرك درجمهوری دموکراتیك آلمان در مقایسه با سایر کشورهای بلوك شرق، در قدرت صنعتی و اقتصادی این کشور ریشه دارد، البته در ضمن ناشی ازموقع ویژهٔ کشور از نظر جغرافیائی و تاریخی و همسایگی با جمهوری فدرال آلمان نیز هست. زبان یکسان، بسیاری از پلها را برقرار می‌دارد. رادیو و تلویزیون مدتها است که از مانع مرز ایدئولوژی گذشته‌اند. به‌رغم تمامی کوششها برای عادی ساختن روابط دوآلمان یك واقعیت تغییرناپذیر باقی می‌ماند. هونکر حتی یك وجب هم از وضع موجود سیاسی ـ ایدئولوژیکی در جمهوری دموکراتیك آلمان عقب نمی‌نشیند.

اگر روابط فعلی شرق و غرب را جمع‌بندی کنیم، پاره‌ای تضادهای تاسف‌انگیز آشکار می‌شود: هنوز هم ابرقدرتها همچنان نیرو و هوشمندی، تحقیقات علمی و امکانات مالی خود را، که در جای دیگر نیاز فراوان بدان هست، برای تکامل و تولید سلاحهای تازه مصرف می‌کنند. گرچه هردو می‌دانند که در اساس هیچ یك از آنها هیچ زمان اسلحه‌ای اتمی را مورد استفاده قرار نخواهند داد، چرا که باتوجه به رعایت علائق بشر نمی‌توانند مورد استفاده قرار دهند. هنوز هم همچنان اتحادجماهیر شوروی و ایالات‌متحده آمریکا یکدیگر را مسئول تشنج روابط شرق و غرب می‌نامند و در نتیجه فضای متشنج همچنان پایدار می‌ماند، گرچه هر دو مدتهاست می‌دانند، که روابط دوجانبه آنهاست که به‌نحوی وسیع درسرنوشت جهان مؤثر است. هنوز هم همچنان اروپا صحنه جنگ احتمالی و درگیری مسلحانه دو ابرقدرت شناخته می‌شود، گرچه اروپائی‌ها در هر دو جبهه، در نسل جدید هیچ دلیلی نمی‌شناسند که بار دیگر علیه هم به میدان جنگ روند. دولتها و مردم اروپا در شرق و غرب مدام نسبت به نگاهداری زرادخانهٔ اتمی و تسلیحات غیراتمی، که دو ابرقدرت در آستانهٔ خانهٔ آنها، و حتی در قلمروی کشورهای آنان نگاهداری می‌کنند، بی علاقه‌تر می‌شوند. بدین ترتیب اروپا امروزه منطقه‌ای است که در آن هیچ کس خواهان جنگ نیست، اما همه کس در آنجا از جنگ در هراس است.

چنین می‌نماید که انگار اروپائی‌ها در بن، پاریس، بوداپست، یا پراگ درسی را آموخته‌اند، که در واشنگتن ومسکو ـ در سایهٔ درگیری عظیم ـ هنوز چندان اثری از خود

برجا نگذاشته است: آنان آموخته‌اند که در جنگی سوم پیروزمندی وجود نخواهد داشت، بلکه فقط نابودی دسته‌جمعی وجود خواهد داشت. بنابراین تلاش برای رسیدن به برتریهای نظامی یا سوق‌الجیشی نیز مفهوم خود را از دست داده است.

فصل نوزدهم

مسابقه بازمان

سازمان ملل‌متحد بیش ازشش هفته ازعمرش نمی‌گذشت، که وحشت‌انگیزترین جنگ تاریخ بشر با دوزخی هراس‌انگیز و بی‌نظیر به‌پایان رسید: در ۵ اوت سال ۱۹۵۴ نخستین بمب اتمی روی هیروشیما فروافتاد، سه روز پس از آن دومین بمب اتمی بر ناکازاکی اصابت کرد. پدران مؤسس سازمان ملل‌متحد در نخستین منشوری که تصویب کردند، رسماً سوگند یاد کرده بودند، که «جهان را از بلای جنگ نجات دهند» و حدس نمی‌زدند که از آن پس بلای دیگری درشکل تسلیحات اتمی موجب هراس بشریت خواهد بود.

درهمان نخستین اجتماع در ژانویه سال ۱۹۴۶ مؤسسین توافق داشتند: مهمترین هدف سازمان ملل‌متحد باید مرتفع ساختن تهدید اتمی باشد. به‌اتفاق آراء نابودسازی سریع تسلیحات اتمی تصویب شد. حتی کمیتهٔ ویژه‌ای برای مذاکره تشکیل شد. تا این سلاح وحشت‌آفرین نو را براساس قرارداد از زرادخانه‌ها خارج سازند.

از آن زمان چهل سال گذشته است. چهل سالی که طی آن درسازمان ملل‌متحد بیش از ۴۰۰ قطعنامه مرتبط با خلع‌سلاح تصویب شده است. لکن دنیا به هدف خود هیچ نزدیکتر نشده است و برعکس از آن دور شده است. روز به‌روز برتعداد، وبر وحشت‌انگیزی تسلیحات اتمی، وهمچنین غیراتمی افزوده شده است. «توسعه عمودی»، یعنی گسترش رقابت تسلیحاتی در حوزه‌های جدید، مثلاً درفضا وهمچنین به کارگیری

تسلیحات اتمی جدید، انفجار آسا است. «توسعه افقی» ـ یعنی اضافه شدن تعداد کشورهائی که تسلیحات اتمی دراختیار دارند، یا هرزمان بخواهند می‌توانند ازآن برخوردار شوند ـ را به‌رغم تمامی کوششها نمی‌توان واقعاً کنترل کرد.

چهل سال پس از هیروشیما، دو ابرقدرت جمعاً بیش از ۵۰۰۰۰ کلاهك اتمی دراختیار دارند، که نیروی تخریب هریك برابر با یك‌میلیون بمب اتم آن دوران است. به‌عبارت دیگر: زرادخانه موجود کافی است تا با آن هریك از ساکنان کرهٔ زمین را ۲۵ بار بکشند. باوجود این در تمامی این سالها توفیق حاصل نشد که برای تعداد اسلحه‌های اتمی سقفی موردقبول تعیین کنند. اعداد بیانگر حقایق اند: دو بمب اتمی در سال ۱۹۴۵ و در سال ۱۹۵۰ جمعاً ۱۰۰۰ بمب اتمی، و در سال ۱۹۶۰ جمعاً ۲۰۰۰ بمب اتمی، سرانجام در سال ۱۹۷۰ جمعاً ۳۵۰۰ بمب اتمی، و درنیمهٔ اول دههٔ ۱۹۸۰ درمجموع ۵۰۰۰۰ کلاهك هسته‌ای.

دربازی شطرنج اتمی دو ابرقدرت درچند دههٔ گذشته دوضابطه اعتبار داشته است که بنابراستنباط اغلب مردم صلح را ضمانت می‌کند. هراس برانگیزی («صلح به‌یاری وحشت») که موجب «توازن وحشت» می‌شود. دراین بین مشخص شد که هر دوضابطه کاملاً غیرواقعی هستند. نظریهٔ هراس برانگیزی حکایت از این دارد که هر تهاجمی باید به‌خودی خود چنان تهاجم متقابلی را موجب شود که پس از ردوبدل شدن ضربات اتمی هیچ فاتح ومغلوبی وجود نداشته باشد. رابرت مك‌نامارا، که زمانی وزیر دفاع ایالات‌متحده بود وبعدها رئیس بانك جهانی شد، زمانی کوشید، تعداد بمبهای اتمی را که برای قابل قبول کردن نظریه هراس برانگیزی موردنیاز است، مشخص سازد. او به‌این نتیجه رسید که چهارصد کلاهك هسته‌ای کافی خواهند بود.

مغایر با این بررسیها هردو ابرقدرت ـ همچنان به استناد نظریه هراس برانگیزی ـ تعداد کلاهك‌های هسته‌ای را تا شصت برابر تعدادی که مك‌نامارا محاسبه کرده بود، افزودند. بنابراین، تسلیح بی‌حد وحصر به‌هیچ وجه به‌مفهوم «هراس برانگیزی بیشتر» نیست، بلکه در حقیقت به مفهوم تهدیدی مرگ‌آفرین است.

دومین ضابطه، توازن وحشت نیز جز تخیلی خطرناك هیچ نبود. هیچ کس ـ حتی متخصصینی که هیچ‌یك نمی‌تواند خود را بی‌نظر قلمداد کند ـ درحال حاضر قادر نیست، که فعالیتهای تسلیحاتی عظیم دوابرقدرت را با یکدیگر بسنجد، و درنتیجه حفظ توازن را ضمانت کند. مدتها است که دیگر در برنامه‌ریزیهای نظامی تعداد کلاهکها و نیروی

انفجاری آنها موردتوجه نیست. امروزه بیشتر توجه معطوف بدان است که درسایر زمینه‌های تکنیك تسلیحاتی امتیازی کسب شود: افزودن بردقت در هدف گیری، کوتاه کردن از زمان پرواز، افزایش ظرفیت حمل اسلحه (بمب افکنها، راکتهای دارای سکوهای متحرك، یا سیلوهای ایمن دربرابر ضربات اتمی، راکتهای زیردریائی پایه). به نظر من با توجه به این اوضاع خواست رسیدن به توازن فقط یك خواست سیاسی، و نه یك خواست نظامی است. امروزه هریك از ابرقدرتها می تواند درحد قابل ملاحظه‌ای خلع سلاح یکجانبه را جسارت کند، بی‌آنکه امنیت خود را دچار مخاطره کرده باشد. البته چنین اقدامی نیاز به برخوردار بودن از حداقلی اعتماد به‌هم خواهد داشت، که متاسفانه فعلاً چنین نیست.

این تضادی است از میان نرفتنی، که هرسلاحی که کشوری تصمیم به‌تولید آن بگیرد. تا برامنیت خود بیافزاید، به‌خودی خود عدم اعتماد در رقیب یا دشمنش را تشدید می کند. تسلیح کشور دوم عکس العمل طبیعی است که از عدم توازن باور شده ـ باردیگر عامل تشدیدکنندهٔ عدم اعتماد در کشور نخست خواهد شد. بدین ترتیب چرخ گردان تسلیح اگر به‌حرکت درآید، اجبارا به گردش خود ادامه خواهد داد. چنین می نماید که انگار جهان در این سالهای میانهٔ دههٔ هشتاد مثالی گویا برای این پدیدهٔ تأسف بار را شاهد است: ابتکار دفاع استراتژیك ایالات‌متحده، به‌حروف اختصاری (اس،دی،ای)، که در رسانه‌های گروهی به «جنگ ستارگان» شهرت یافته است. رسماً هدف ازاجرای این برنامه این است، که «رقابت تسلیحاتی درزمینهٔ اسلحه‌های اتمی را یك بار برای همیشه به‌پایان رساند»، اما درحقانیت این روش و توفیق آن تردید دارم. جای نگرانی است که وقتی شرق وغرب از یك سیستم تسلیحاتی تازه برخوردار شدند، کوشش خود را برای تولید سلاح ضداقمار مصنوعی متمرکز نسازند، سلاحی که به‌یاری آن بتوان اقمار مصنوعی دفاعی طرف دیگر را ازبین برد. احتمالا به پیامد این وقایع بازهم برتعداد سلاحهای اتمی افزوده خواهد شد، تابتوان سیستم دفاعی طرف دیگر را با توده‌ای از موشکهای اتمی بی‌اثر ساخت.

همچنین این کوشش مداوم، که گناه افزایش هراس انگیز تسلیحات را متوجه این یا ن دولت می کند، نه موجب تقویت امنیت بین‌المللی می شود، ونه باعث تقویت اعتماد ه یکدیگر. بی تردید ایالات‌متحده آمریکا درنبرد برای دست‌یافتن به سیستم تسلیحاتی ا کیفیتی مرغوب‌تر پیشی گرفته است، درحالی که اتحادجماهیر شوروی درزمینهٔ کمیت

بدون تردید برتر است. بنابراعتقاد من هردو ابرقدرت درسیاست تسلیحاتی خود از انگیزه‌ای یکسان تحریك می‌شوند: تصور تهدید مداوم ازطرف دیگر، برآورد دائمی قدرت نظامی طرف‌مقابل بیش ازواقع، اعتقاد کور به‌پیشرفت تکنیکی خود. دراین باره تفکر نمی‌کنند، که طرف‌مقابل نیز درکوتاه مدت همان سیستم تسلیحاتی را به‌دست خواهد آورد. گفته شده است، که ابرقدرتها همچون بچه‌ها هستند، که شطرنج بازی می‌کنند. باید به‌آنان گفته شود، به‌محض آنکه حرکتی کردی، اجتناب ناپذیر نوبت حرکت طرف‌مقابل هم می‌رسد. افزون بر انگیزه هائی که هم موجب تحریك ایالات‌متحده، و هم موجب تحریك اتحادجماهیر شوروی می‌شود، سرانجام فشاری را نیز که توسط سازمانهای عظیم تحقیقاتی بردولت وارد می‌شود، باید درنظر گرفت، سازمانهائی که در هردو کشور برای پیشبرد تسلیحات ایجاد شده‌اند. وزیر دفاع آمریکا، گاسپروانیبرگر برابر سندیکاهای کارگردان ادعا کرد، که کاستن ده‌میلیارد دلار ازبودجهٔ نظامی موجب می‌شود که کار ۳۵۰هزار آمریکائی ازآنان گرفته شود. درمقابل تعداد زیادی سند تحقیقاتی وجود دارد که درآنها سرمایه گذاری دولت دربخش نظامی وسیله‌ای برای تثبیت کار دانسته نشده است. هرچه که باشد، اگر واقعاً صحیح باشد، که باید مدام سیستم‌های تسلیحاتی تازه‌ای تولید کرد تا تأمین شغل برای مردم تضمین شود، دراین صورت سیستمهای اقتصادی درشرق وغرب هردو ضدبشری و بی‌معنی است.

درحال حاضر ایالات‌متحده ـ ازجمله به‌خاطر تکامل سیستم‌های تسلیحاتی تازه و بسیار پرهزینه ـ باکسری بودجهٔ عظیمی دست به‌گریبان است. مردم اتحادجماهیر شوروی سالها است که به‌خاطر مرجح شناختن صنایع تسلیحاتی و صنایع سنگین درآن کشور، ازکمبود کالای مصرفی در رنج‌اند. دراین مسابقه مغایر باعقل، به‌هیچ وجه دو ابرقدرت تنها نیستند. تعداد زیادی ازکشورها، که هنوز به‌آستانهٔ تولید تسلیحات اتمی هم نرسیده‌اند، وهزینه تولید چنین تسلیحاتی را نیز هرگز نمی‌توانند تحمل کنند، یك قسمت اعظم ازبودجهٔ خود را صرف هزینه‌های نظامی می‌کنند. درمورد تسلیحات غیراتمی نیز، سیستم‌های تازه مدام گرانقیمت‌تر، پیچیده‌تر، و کشنده‌تر می‌شوند. وحشت ازیك جنگ هسته‌ای درآینده، نباید موجب غفلت از وضع تأسف‌بار فعلی شود. حتی بدون استفاده از قدرت تخریبی اتم نیز ازسال ۱۹۴۵ تاکنون در ۱۳۵ جنگ حداقل ۲۳ میلیون انسان کشته شده‌اند، وحداقل ۱۲ میلیون انسان بی‌سامان شده‌اند.

حتی باقبول این خطر که مسائل را بیش ازحد ساده بنمایم، می‌خواهم هزینه‌های

تسلیحات درسطح بین المللی را با سایر هزینه ها مقایسه کنم. بودجهٔ دفاعی ایالات متحده (ارقام مشابه اتحادجماهیر شوروی دراختیار نیست، اما می توان حدوداً برابر باارقام ایالات متحده دانست) درسال ۱۹۸۴ حدود ۳۰۰ میلیارد دلار بود. این مبلغ برابر است با جمع کل بودجه نظامی تمامی کشورهای جهان ـ از جمله ایالات متحده آمریکا ـ در سال ۱۹۷۷ اگر هم تمامی کشورها ازآن زمان تاکنون به همان نسبت ایالات متحده بر بودجهٔ نظامی خود نیفزوده باشند، بازهم هزینه های نظامی درسطح جهان درسال ۱۹۸۵ از رقم ۱۰۰۰ میلیارددلار بیشتر خواهد بود.

درمقابل سازمان بهداشت جهانی طی ده سال جمعاً ۸۳ میلیون دلار هزینه کرده است تا بیماری آبله را درسطح جهان ریشه کن کند. برنامهٔ ریشه کنی مالاریا نیاز به ۴۵۰ میلیون دلار داشت، که به علت تأمین نشدن آن اجرانشده است. جمع دورقم درمقایسه بارقم هزینه تسلیحات مسخره اند. مثالی دیگر: کمك برای رشد کشورهای درحال توسعه ازمنابع رسمی برای سال ۱۹۸۳ حدود ۳۳/۶ میلیارد دلار برآورد شده است، که بیش از سه درصد هزینه های نظامی نخواهد بود.

باآنکه خلع سلاح امروزه اساسی ترین مسئله برای بقاء بشریت شده است. اما پیشرفتهائی که اززمان پایان جنگ دوم جهانی حاصل شده است، بسیار جزئی است. این پیشرفتها بیشتر درزمینهٔ محدود ساختن تسلیحات، وکنترل تسلیحات بوده است. درمذاکرات پرمشقت، واغلب بدون نتیجه تاکنون برضوابط رقابت تسلیحاتی ابرقدرتها، ومردود شناختن پاره ای از تکاملهای تسلیحاتی بسیار نامطلوب، توافق شده است، اما نه دربارهٔ تقلیل واقعی سیستم های تسلیحاتی.

ظاهراً این رویه برای بازداشتن سیل رقابت تسلیحاتی ازجریان کفایت نخواهد کرد. چون باتوجه به سرعت باورنکردنی تکامل تکنیك تسلیحاتی، حتی مذاکرات همراه باموفقیت دربارهٔ تحدید تسلیحات نیز نمی تواند باتحرك تسلیحات جدید همگام شود. اگر همچنان به این کار بسنده کنیم، که برای تولید اسلحه ضوابطی را برقرار کنیم، واگر درمذاکرات فقط به نشانه ها، ونه به علل رقابت تسلیحاتی توجه داشته باشیم، بشریت با این خطر مواجه خواهد بود، که خودش موجب نیستی خودش شود.

قدرتهای اتمی بزرگ برای حفظ صلح مسئولند. به حق نخستین گام درآغاز خلع سلاح اتمی ازآنها انتظار می رود. باکاستن قابل ملاحظه از زرادخانهٔ اتمی خود وهمچنین باکنترل کردن سیستم های تسلیحاتی تازهٔ عامل بی ثباتی. موفقیت درمذاکرات

موشکی ژنو، که ازآغاز سال ۱۹۸۵ دو ابرقدرت بااحتیاط فراوان ازسر گرفتند، زمینه‌ای است مطلوب برای شکوفا شدن مجدد اعتماد بین‌المللی. درچنین فضائی می‌توان انتظار داشت که توافقهای دیگری نیز درمورد خلع سلاح عملی شوند.

به‌رغم این امید، می‌خواهم شما را از باور وجود رابطه‌ای تنگ بین مذاکرات برای تحدید تسلیحات، و سیاست تنش‌زدائی برحذر دارم. اگرچه در دههٔ هفتاد ما شاهد مذاکرات پرعمق شرق وغرب، ونخستین «اقدامات اعتمادبرانگیز» بودیم، اما هیچ یك از دو ابرقدرت بودجهٔ دفاعی خود را تقلیل نداد. این واقعیت نباید خدشه‌ای برصحت سیاست تنش‌زدائی تصور شود، اما باید نشان دهد که حدود چنین سیاستی تاکجا است. ممکن است که ازمرحلهٔ معینی ازاعتماد متقابل، صرفنظر کردن ازتحدید تسلیحات وسرانجام حتی خلع سلاح آغاز شود. لکن در روابط دو ابرقدرت تاکنون چنین مرحله‌ای آشکار نشده است.

تنها آنچه تاکنون حاصل گشته، کنترل سلاحهای اتمی معینی است. بدون تردید مذاکرات خلع سلاح وسیاست تنش‌زدائی زمانی موفق خواهند بود، که در زمان واحد اجرا شوند و یکدیگر را تکمیل وترغیب کنند. لکن نه می‌توان مذاکرات توأم با موفقیت دوبارهٔ موشکها را پیش‌شرطی برای بهبود فضای گفتگوهای سیاسی دانست، ونه رفع تشنج را مقدمه‌ای برای مذاکرات معقول خلع سلاح شناخت.

اگر هم ساده‌لوحانه بنماید، که نقش دو ابرقدرت را در مسئلهٔ تسلیحات هسته‌ای انکار کنیم، تصمیم گیری دربارهٔ تسلیحات اتمی و خلع سلاح اتمی نباید و نمی‌تواند بیش از این فقط دراختیار ایالات‌متحده و اتحادجماهیر شوروی بماند. اعضاء جامعهٔ دول جهان، درخطر نابودی دسته‌جمعی، که درهیچ سرحدی متوقف نخواهد ماند ـ ازجمله تمامی آن کشورهائی که سلاح اتمی دراختیار ندارند ـ بر تصمیم گیری درمورد تقلیل زرادخانه‌های اتمی و جلوگیری از کاربرد سیستم‌های تسلیحاتی تازه، علاقه‌ای مفرط وحق دخالت دارند. ازجمله گامهای مهمی که می‌توانیم برداریم، بسیج افکار عمومی به نفع خلع سلاح است. در سرتاسر جهان دولتها به انتخاب شدن مجدد تمایل دارند. آنها ناچارند نگرانیها و خواستهای رای دهندگانشان را، هرچه بیشتر واضح و یکپارچه بیان کنند وبیشتر به‌حساب آورند. هنوز هم سازمان ملل‌متحد وتشکیلات آن تنها مکانی است، که ملتها درسطحی بین‌المللی می‌توانند علل وحشت ونگرانی خود را بیان دارند.

درنخستین اجلاس ویژهٔ مجمع عمومی، که منحصراً به مسائل خلع سلاح اختصاص

داشت در سال ۱۹۷۸ این احساس جهان شمول ترس از اتم به وضوح محسوس شد. این اجلاس بزرگترین کنفرانسی بود که وقف بررسی این مهم شده بود، و برای نخستین بار، و تاکنون تنها مورد، ملل جهان همرأی برنامه اجرائی را پذیرفتند. بین تمامی تصمیمات سازمان ملل متحد دربارهٔ خلع سلاح درچهل سال گذشته، هیچ یك برداشتی چنین روشن همچون سند نهائی این اجلاس ویژه ندارد. تمامی اعضاء از گروههای منطقه ای متفاوت، و وابسته به پیمانهای دفاعی مختلف خواستار بودند تا گامهای مشخصی، برای نجات از ورطهٔ خطر جنگ، برداشته شود. این نمایندگان پذیرفتند، که به امنیت در آینده نمی توان با انبار کردن بیشتر سلاحها رسید، بلکه می توان بدان «با فراگردی گام به گام، اما مؤثر، که با تقلیل سطح فعلی تسلیحات آغاز می شود»، دست یافت. ناظرین در سراسر جهان پذیرفتند، که این اجلاس ویژه واقعاً به منزلهٔ نقطهٔ حرکت تازه ای در تاریخ سازمان ملل متحد بود. اینکه از آن زمان حتی یك مورد از این برنامه عملی نشده است، قطعاً ناشی از سهو سازمان ملل متحد نیست، بلکه بیانگر تغییر شوربرانگیز فضای بین الملل از سال ۱۹۷۸ به بعد است. بدون برخوردار بودن از حداقل اعتماد متقابل و همکاری، تصمیمات مجمع عمومی سازمان ملل متحد نیز، سرانجام هیچ چیز جز پاره ای کاغذ نیست، بدون آنکه امیدی به اجرای آن وجود داشته باشد.

با تمامی ارزشی که برای قطعنامه های متعددی قائلم، که درزمینهٔ خلع سلاح هر ساله توسط مجمع عمومی ازتصویب می گذرد، به همان اندازه از جزئی بودن نقشی که برای کمیتهٔ خلع سلاح سازمان ملل متحد درنظر گرفته شده است، متاسفم. این کمیته ـ در آن گروه نسبتاً کوچکی از کشورهای عضو، یعنی پنجاه کشور شرکت دارند ـ می توانست، و باید صحنهٔ مذاکرات باشد و تحت نظارت آن، ابرقدرتها مذاکرات خلع سلاح را دنبال کنند، و قراردادهای موردموافقت خود را ازطرف سازمان ملل متحد مورد تائید قرار دهند.

سازمان ملل متحد می بایست به طریقی دیگر نیز به هدف خلع سلاح خدمت کند: به عنوان مرکزی برای نگهداری داده های نظامی، و ارگانی برای کنترل قراردادهای خلع سلاح منعقد شده. درمورد نخست: آنکه دربارهٔ کاهش موجودی زرادخانه ها می خواهد مذاکره کند، باید درحدود امکان به اطلاعاتی بی غرضانه دسترسی داشته باشد. تنها بدین ترتیب شاید بتوان یکی ازموانع سخت در گفتگوهای خلع سلاح، ـ سوء ظن همیشگی ـ را برطرف ساخت. کشورهای کوچك جهان سوم از سیستم های پرهزینهٔ کنترل، مثلاً اقمار مصنوعی کسب اطلاع، کاملا بی نصیب اند. علاوه برآن، کاملاً منطقی خواهد بود، اگر

سازمان ملل متحد بر اجرای قراردادهای محدودیت تسلیحات نظارت داشته باشد. و درمورد دوم: همانگونه که بازرسان تشکیلات بین المللی انرژی اتمی (ای آ ا او) می توانند افکار عمومی جهانیان را متقاعد سازند که راکتورهای اتمی برای مصارف نظامی مورد استفاده قرار نخواهد گرفت، چنین نظارتی را نیز می توان براجرای صحیح قراردادهای خلع سلاح ازطریق سازمان ملل متحد اجرا کرد.

طی سالها بارها این ادعا را شنیدم، که سازمان ملل متحد به واسطهٔ ساختارش اصلاً در وضعی نیست که به اهدافی دست یابد، که پدران مؤسس آن در ژوئن سال ۱۹۴۵ شوق زده از پیروزی خود درمنشور آن مشخص ساختند: «تصمیم بر اینکه، نیروی مسلح جز درموارد علائق دسته جمعی دیگر به کار گرفته نشود». وزیر امورخارجهٔ آمریکا، جان فوستردالس درسال ۱۹۵۳ حتی دربرابر عموم توضیح داد: «منشور سازمان ملل متحد سندی بود مربوط به دوران قبل از اتم، وبدین مفهوم، قبل از آنکه قدرت قانونی یابد، کهنه شده بود.»

اگر نمایندگان درآن زمان می‌دانستند، که نیروی اتمی سنجش ناپذیر ومرموز به عنوان وسیلهٔ تخریب گروهی دراختیار قرار دارد، آن اصول منشور که مرتبط با خلع سلاح و تحدید سلاح است، با تأکید بیشتر و واقع بینانه تر تدوین می شد.

از آن زمان به بعد بسیار تلاش شده است که منشور ملل متحد را تکمیل کنند. سالها است که کمیتهٔ خاصی برای بازنویسی اصول منشور مشغول به کار است، و می خواهد به این هدف برسد. مسلماً کار ساده ای است که در مجمع عمومی برای تصویب منشور تازه اکثریت دوسوم یافت ـ ازجمله بدین علت که تعداد کمی از کشورها با حق وتوی قدرتهای بزرگ موافقت ندارند ـ اما درعین حال غیرممکن خواهد بود که برای چنین سندی موافقت هرپنج عضو دائمی شورای امنیت را نیز کسب کرد. من بر این اعتقادم که هرمنشور تازه ای که موردقبول تمامی ملل جهان باشد، محتوای به مراتب کمتری خواهد داشت، از آنچه درسال ۱۹۴۵، زمانی که ملتها و دولتهایشان هنوز از تکان ناشی از فاجعهٔ جنگ جهانی به خود نیامده بودند، از تصویب گذشت. درآن زمان ملتها آمادگی به مراتب بیشتری داشتند، که قسمتی ازحقوق ناشی ازاستقلال خود را به نفع تشکیلاتی جهانی واگذارند.

نکته‌ای هست که باید روشن کنم: عدم موفقیت سازمان ملل متحد درزمینهٔ خلع سلاح را نباید ناشی ازآن دانست که تحرك آن کند است، یا در ارگانهای آن با هیجان زدگی وطول وتفصیل، مسائل بحث می شود. سازمان ملل متحد به همان خوبی و

به‌همان بدی است که اعضای آن موجب می شوند. عدم موفقیت تشکیلات جهانی نیز به «نقش آفرین‌های اصلی» سیاست جهانی مربوط است که مایل نیستند از خدمات سازمانی بین‌المللی برخوردار شوند، که دراختیار آنها قرار دارد. آنکه واقعاً خواهان صلح و خلع سلاح است، می بایست ـ براین نکته اعتقاد دارم ـ با خطرهای به‌مراتب عظیم‌تر مقابله کند، خطرهائی که با وجود عظمتشان هنوز درحدی نیستند که امنیت ملی را دچار مخاطره کنند. دیگر کافی نیست که ماهها وسالها همچنان پیشنهاد مذاکره‌ای را ارائه کرد، پیشنهادی که همه می‌دانند فقط به نیازهای امنیتی خودی نگرش دارد. دیگر کافی نیست، که درانتظار روشی مطلقاً مطمئن برای کنترل ماند، قبل از آنکه قراردادی دربارهٔ خلع سلاح اتمی منعقد شود. دیگر کافی نیست، که اقدامات معقول برای نظارت در قلمروی خودی را نپذیرفت. بدون تحرکی بیشتر وحداقلی ازاعتماد، رقابت تسلیحاتی ناچار سرعت بیشتری خواهد یافت، ودنیا ناچار همچنان عمقی‌تر گرفتار تب ناشی ازترس و عدم اطمینان خواهد شد. قدرتهای اتمی می بایست بامنع گسترده شدن آزمایشهای اتمی موافقت کنند؛ بی توجه به اینکه کدام یك از آنها درزمینه تکامل یا بهبود این سیستم تسلیحاتی پیشی گرفته است. منع آزمایشها تکامل سیستم‌های تازه را قطع خواهد کرد، چون تکنیك جدید فرصت می دهد آزمایشهای زیرزمینی را نیز بادقت تمام کشف کنند. این را وسیله‌ای بسیار مؤثر می‌دانم، تا به یاری آن دیوانگی اتمی در قید و بند بماند. بسیار مهم است که دول اتمی به هر صورت که ممکن باشد و تحت هر شرط در وضع کنونی محدود بمانند. در سازمان ملل متحد، هم اکنون قراردادهائی منعقد شده است، تا تسلیحات تخریبی گروهی را از منطقه جغرافیائی قطب جنوب، فضا و اعماق دریاها دور نگاه دارد. این قراردادها تا زمانی که تکنیك برای سود بردن از این مکانها تکامل نیافته بود، نسبتاً سهل منعقد شد. در مورد فضا به نظر می‌رسد که متأسفانه این دوران به پایان رسیده باشد. بجای آنکه درگیری تازه‌ای در فضا را آغاز کنند، خوبست که ملل بر سر ادارهٔ دسته‌جمعی یك سیستم اقماری به توافق برسند، سیستمی که براجرای قرارداد خلع سلاح اتمی نظارت و ممیزی کند.

همچنین اقدامات احتیاطی برای در اختیار قراردادن تسلیحات به‌کشورهای غیر ‌‌ـمی باید تشدید شود. قرار داد جلوگیری از گسترش تسلیحات اتمی کشورهای امضاء ‌‌ـننده را ـ تا ۱۹۸۳ جمعاً ۱۱۹ کشور آن را تصویب کرده بودند ـ به صرفنظر کردن از تولید ‌‌ـسلیحات اتمی مکلف می‌سازد. لکن احتمالاً پایبندی مداوم به مفاد قرار داد را از این ‌‌ـشورها، وهمچنین ازکشورهائی که تاکنون قرارداد را امضاء نکرده‌اند توقع داشتن،

انتظاری بیش از حد است، تا وقتی که قدرتهای اتمی به‌متن ومفهوم تعهد خود درمورد «خلع سلاح عمومی و کامل تحت نظارت دقیق و مؤثر سازمان ملل متحد» بی توجه می‌مانند. رویدادی فاجعه‌انگیز است، اگر جبهه‌ای که در سالهای اخیر برای مقابله با گسترش افقی تسلیحات هسته‌ای ایجاد شد، از هم متلاشی شود.

عینا توسعه بیشتر ترور بین‌المللی، که با سلاحهای دقیقتر اهداف خود را دنبال می‌کند، اقدامات حفاظتی بین‌المللی را درکار تشکیلات انرژی اتمی لازم می‌سازد. تحت تمامی شرایط باید از این کار جلوگیری به‌عمل آید که ازمواد هسته‌ای برای تولید سری سلاح اتمی سوءاستفاده شود. دراین زمینه نظارت برعناصر باقی مانده از سوخت اتمی راکتورهای مولد نیرو درسرتاسر جهان، که درحال افزایش است، لازم است. به‌خاطر خلع سلاحی جهان‌شمول، سیاستمداران و دیپلماتها درسالهای آینده باید از یك سلسله اقدامات یاری دهنده نیز استفاده کنند. باید مناطق فاقد تسلیحات اتمی ـ مثلاً براساس نمونه قرارداد تلاتلولکو منعقده بین کشورهای آمریکائی ـ هرکجا که ممکن باشد ایجاد شود، تا «منطقه‌های صلح» به‌وجود آید. طبیعتاً آگاهم که به‌رغم نمونه موفق آمریکای لاتین، ایجاد مناطق فاقد تسلیحات هسته‌ای دراروپا، وسایر مناطق موردنظر دررقابت تسلیحاتی شرق وغرب، درحال حاضر هدفی دور از دسترس است. اما از آنجا که خود از کشوری بی‌طرف می‌آیم، که بی‌طرفی آن خود عاملی برای تثبیت روابط شرق وغرب درقلب اروپا شده است، میل ندارم که تفکر درباره نوعی «کمربند حفاظتی» اتمی را دروسط اروپا کنار بگذارم. هراندازه هم از توقف متقابل و قابل‌کنترل تکامل تسلیحات هسته‌ای جانبداری کنم، نگرانم که هرگونه توافق برسر خودداری از کاربرد سلاح اتمی ـ و درمورد «ضربه نخست» ـ با درنظر داشتن فضای حاکم برروابط شرق وغرب، دریك رویداد جدی رعایت شود. برای رعایت چنین قراردادهائی شرط نخست تحولی بنیانی درروابط ابرقدرتها است.

کنترل تسلیحات ـ آنگونه که یادآور شدم ـ تنها در صلاحیت ابرقدرتها نیست. در سالهای اخیر رقابت تسلیحاتی منطقه‌ای به خصوص در کشورهای جهان سوم ـ ابعادی هراسناك یافته است. در این کشورها واردات عظیم اسلحه در درگیریهای متعدد ملی، نژادی، و مذهبی امکان استفاده‌ای بسیار گسترده می‌یابند. واردات سیستم‌های جدید تسلیحات به مناطقی که در آنها تاکنون تکنیك بسیار پیشرفته دانش فنی تسلیحاتی ناشناس مانده بود، اجباراً به جنگهای تازه می‌انجامد. این وظیفه سازمانهای منطقه‌ای است، که بر

حفظ توازن قدرت نظارت داشته باشند. هرجا چنین کاری عملی نباشد، باید سازمان ملل متحد به موضوع رسیدگی کند.

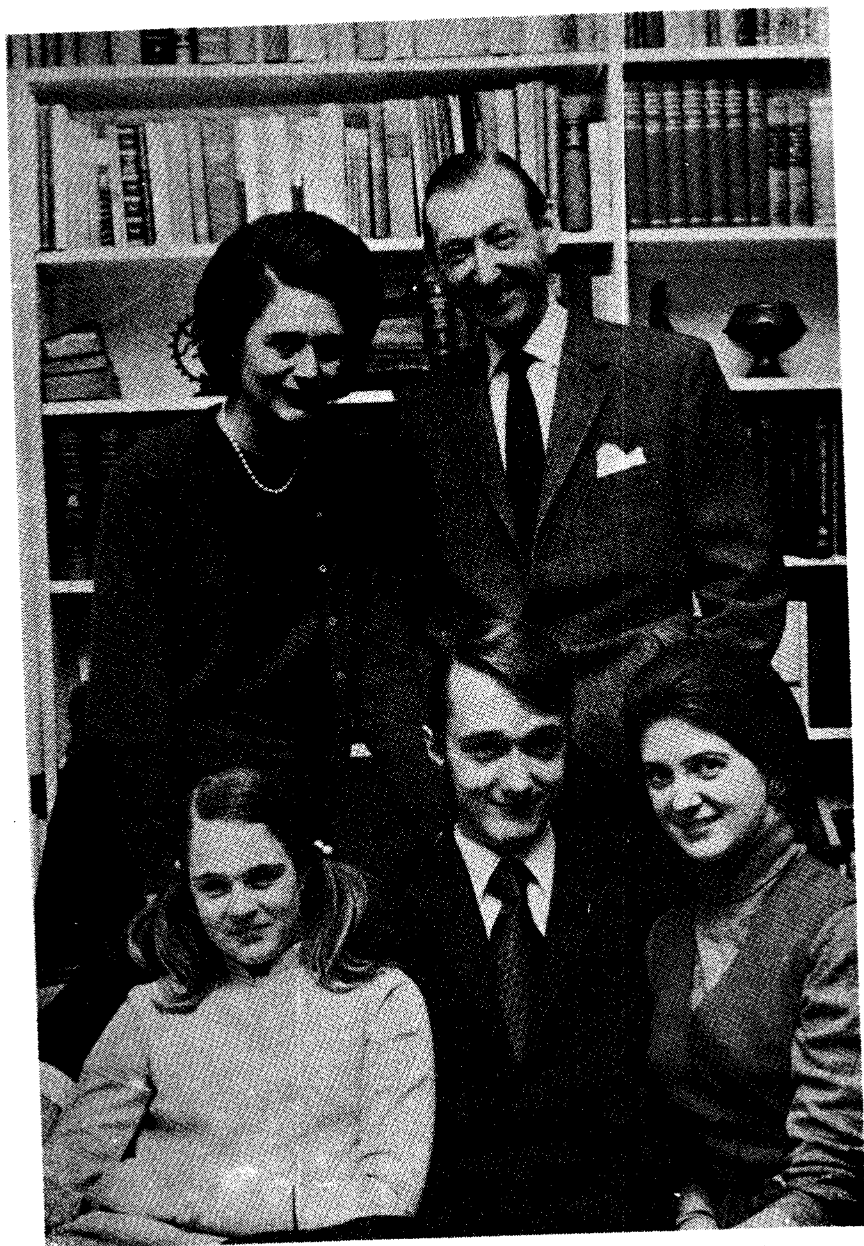
در این ارتباط قرارداد مقابله با سوء استفاده مفتضحانه در بازرگانی اسلحه را بسیار ضروری می‌دانم. می‌دانم، که این مسئله‌ای بسیار مشکل و پژوهش نشده است. اما در بلندمدت باید منطبق با علائق همگان باشد، که توازن منطقه‌ای را با واردات وسیع تسلیحات برهم نزنند.

سرتاسر تکامل تسلیحات، ما را به‌یاد یك تراژدی یونانی می اندازد. همه کس ناظر است که چگونه چرخ تقدیر حرکت می کند، اما ظاهرا از بازداشتن آن ارگردش ناتوان است. ولع برای قدرت، ماشین تسلیح بی‌حد را حرکت می‌دهد. با توجه به نیروی این موتور، تمامی اقداماتی که در این فصل توضیح داده‌ام، احتمالا در کوتاه‌مدت موجب تسهیل درکار خواهند شد.

در بلندمدت نگران آنم ـ و تجربه‌ام در ده سال خدمت به‌عنوان دبیرکل سازمان ملل متحد به‌نظر تایید کننده این نگرانی است، که تا زمانی که امیدی به رهائی نباشد، دولتها اهداف ملی خود را باتهدید به یاری نیروی نظامی دنبال خواهند کرد. درآستانه عصری که بشریت با مشکل افزایش سریع جمعیت، به پایان رسیدن ذخایر معدنی و وجود زرادخانه‌ای بی‌نظیر از تسلیحاتی مرگ‌آفرین باید زندگی کند و زنده بماند. صلح، امنیت و رفاه اقتصادی تنها از راه تقلیل سریع تسلیحات قابل حصول خواهد بود.

می خواهم در این ارتباط یادآور شوم، که منشور ملل متحد، کاملا دانسته «ملتها» و نه «دولتها» را مخاطب قرار می‌دهد. وقتی دولتمردان قادر نیستند که نتیجه گیری لازم را بکنند، این کار را باید ملت‌ها انجام دهند. واضح تر از هرزمان دیگر ملتها ـ بی تفاوت که در پس کدام مرزها زندگانی می‌کنند ـ، باید تفهیم کنند، که دیگر خواستار تمهید مقدمات جنگ نیستند، بلکه خواستار استراتژی صلح‌اند. هرکجا سیاستمداران ناتوان بمانند، عقل، همبستگی، و خواست برای حفظ بقاء ملتها، تنها عامل مؤثر برای نوآوری سیاسی و هوشمندی است.

آلبوم تصاویر



کورت والدهایم و زنش الیزابت و فرزندانش (از چپ) کریستا، گرهارد، و، لیزه لوته.

در ۱۹۷۹ کورت والدهایم بعنوان دبیر کل سازمان ملل متحد از جمهوری فدرال آلمان بازدید کرد، در این بازدید با صدراعظم هلموت اشمیت (بالا) ملاقات کرد.

پس از پیروزی دموکراتهای مسیحی هلموت کهل و زنش هانه لوره در ۱۹۸۱ از والدهایم در مقر اصلی سازمان ملل متحد بازدید کردند.

والدهایم و زنش با رئیس جمهور ایالات متحده رونالد ریگان در ملاقاتی در کاخ سفید (بالا)
مذاکراتی در «سالن بیضی» کاخ سفید (از چپ) وزیر امور خارجه سایروس‌ونس، والدهایم، مشاور امنیتی برژنسکی
و رئیس جمهور جیمی کارتر



گفت‌وگو در کرملین با لئونید برژنف در ۱۹۸۱



والدهایم با جانشین مائوتسه ـ تونگ، هوآکواو ـ فنگ



پاپ جوهان پاول دوم در اکتبر ۱۹۷۹ هنگام بازدید از نیویورک

قبرس مدتها سازمان ملل متحد را درگیر ساخت، اسقف اعظم ماکاریوس هنگام دیدار از والدهایم (بالا)
پس از نخستین دور مذاکرات قبرس در وین، رئوف دنکتاش، نماینده ترك تباران قبرس (چپ) و گلافکوس کلریدس
سخنگوی یونانی تباران قبرس (راست)

در اوج ماجرای گروگانگیری در تهران. والدهایم در حال مذاکره با وزیر امور خارجه ایران قطب‌زاده (بالا)
والدهایم در دسامبر ۱۹۷۷ در هواپیمای سازمان ملل متحد همراه با دو فرانسوی که در اسارت جنبش آزادیبخش پولیساریو بودند.

سازمان ملل متحد مدام در رفع بحران خاور میانه کوشیده است: رئیس جمهور مصر سادات در نیویورک ۱۹۷۵ (بالا)

والدهایم در گفتگو با نخست‌وزیر اسرائیل مناخیم‌بگین در اورشلیم.

والدهایم همراه با وزیر امور خارجه اسرائیل موشه‌دایان (بالا) ... و در گفتگو با رهبر فلسطینی‌ها عرفات.



بازدید از نیروی صلح سازمان ملل متحد (یونیفیل) در لبنان ۱۹۷۸

سربازان ایرانی وابسته به (یونیفیل) در پست نگهبانی در جنوب لبنان (بالا)
فرمانده نیروهای سازمان ملل متحد همراه والدهایم هنگام بازدید از (یونیفیل) در لبنان.

لاقات با رهبران سیاسی: رئیس جمهور فرانسه والری ژیسکاردستن (بالا)
.. و رئیس دولت و رهبر حزب اریش‌هونکر در برلین شرقی (پائین)

... وزیر امور خارجه ایتالیا گیولینی آندروتی

... و سلطان و ملکه ژاپن

بیر کل سازمان ملل متحد در جریان مصاحبهٔ مطبوعاتی همراه با هنری کیسینجر (بالا)

.. و با جمیز کالاهان.

... با پیرالیوت کانادائی

... و مارگرت تاچر

فهرست اعلام